کارزار سیاسی مقاومت
درمقابل جبهه متحد ولایت

فهرست

مقدمه: صفحه۷

مهدی سامع: یک استعفا و چند توضیح صفحه۱۳

رضا اولیا: بحرانهای مرگبار آخوندها و پادویی یک مأمور به وظیفه صفحه۳۷

استعفای دو نفر و حمله به لیبرتی.....صفحه۴۱

منصور قدرخواه: استعفا یا خودزنی سیاسی صفحه۴۵

وحشت دیوانه‌وار خودفروشان و تواب تشنه به‌خون صفحه۵۴

پرویز خزایی: پاسخ به پیامها و تماسها در بارهٔ استعفای دو عضو شورا صفحه۷۱

توضیح سوم به هموطنان.....صفحه۹۷

بگم-بگم- ها و مرضیه بانوی بزرگ، سرفراز آغاز و پایان.....صفحه۱۱۱

گزارش چهارم به هموطنان صفحه۱۲۲

گزارش تا این‌تاریخ به هم‌میهنان.....صفحه۱۳۱

عبدالعلی معصومی: صدای قتل‌عام شدگان؟! صفحه۱۵۹

چرا این همه مزدور؟.....صفحه۱۶۸

مسلم اسکندر فیلابی: سخنی با هم‌میهنان.....صفحه۱۷۹

آنان که در برابر این جنایت صفحه۱۸۴

جلال گنجه‌ای: خوش رقصیهای خائنان.....صفحه۱۸۹

حمیدرضا طاهرزاده: به آنان که شرافت را چوب حراج زدند!.....صفحه۱۹۵

لطافت باران و رویش خس و خار در شوره‌زار.....صفحه۲۲۱

تاریخ انتشار: تیرماه ۱۳۹۴

زینت میرهاشمی: تسلیم یا مرگ، راه‌حل جنایتکارانه رژیم.....صفحه۲۳۹

محمدعلی شیخی: توطئه سیاسی و خط نابودی مقاومت و رهبری آن.....صفحه۲۴۳

حسین فرشید(حسین پویا): دوکلمه حرف‌جدی با آقایان قصیم و روحانی.....صفحه۲۶۷

آقای قصیم به کجا چنین شتابان! صفحه۲۷۳

شوخی! و جدی! با آقای قصیم!.....صفحه۲۷۷

آقای قصیم بازم که سوتی دادی! صفحه۲۸۲

حمید اسدیان(کاظم مصطفوی): به اعتصاب کنندگان غیرتمند.....صفحه۲۹۱

سوی بالا و بالاتر شدن.....صفحه۲۹۶

ناهید همت‌آبادی: مقاومت و ضرورت رهبری.....صفحه۳۰۳

با اعتصاب غذا در امتداد راه لیبرتی.....صفحه۳۰۶

مهدی خدایی‌صفت: برق حادثه.....صفحه۳۱۳

فلور صدودی: مرضیه و رسالت مجاهدین خلق ایران.....صفحه۳۳۱

امیر آرام: مبارزان راه آزدی.....صفحه۳۳۷

محمد اقبال: زنده باد فرمانده کل..... صفحه۳۴۳

بازنشخوارکنندگان فضولات ولایت.....صفحه۳۴۶

حیوان لیبرتی.....صفحه۳۵۰

در بازار مکاره «خودفروشی» صفحه۳۵۶

از این مرده تا آن مرده فرج است! صفحه۳۶۵

صدیقه شاهرخی: اعتصاب غذا.....صفحه۳۷۷

فاعتبروا!.....صفحه۳۸۰

حسین جهانسوز: یادداشتی کوتاه در بارهٔ استعفا.....صفحه۳۸۵

عزیز پاک‌نژاد: خنجری بر پیکر آزادی.....صفحه۳۹۱

سنابرق زاهدی: تا کجا می‌خواهید بروید؟.....صفحه۳۹۷

ابراهیم مازندرانی: شتاب در مسیر شناعت و شقاوت و خیانت؟ صفحه۴۰۵

منوچهر هزارخانی: ویژگیها و موقعیت جنبش مقاومت ایران.....صفحه۴۱۳

مادهٔ افزوده به آئین‌نامه داخلی شورا دربارهٔ استعفا: صفحه۴۳۳

مقدمه

تهاجم نظامی نیروهای ویژهٔ مالکی به اشرف در۱۰شهریور۹۲ برای کشتار جمعی مجاهدین و مضمون مشترک کار توضیحی که بعداز آن برای خبرگان آخوندی (توسط پاسدار-سرلشکر قاسم سلیمانی)، برای بسیجیان (توسط پاسدار-سرلشکر محمدرضا نقدی) و برای دولتیان (توسط آخوند علوی وزیراطلاعات) انجام شد و مصاحبه تلویزیونی پاسدار- سرلشکر حسین سلامی جانشین فرمانده‌کل سپاه پاسداران در ۱۶شهریور، جای ابهامی در طرح «ریشه‌کنی۹۲» علیه جنبش مقاومت و یگانه جایگزین دموکراتیک، باقی نمی‌گذارد.

پاسدار سلامی گفت: «یکی از اتفاقاتی که هفتهٔ گذشته افتاد و این اتفاق دارای اهمیت راهبردی بسیار وسیعی در تحولات آیندهٔ منطقه خواهد بود و ابعاد بسیار عظیمی دارد این عملیات، به‌دلیل تحت‌تأثیر و تحت‌الشعاع قرار گرفتن حملهٔ احتمالی آمریکا به سوریه، فرصت ظهور و

بازتاب و انعکاس گستردهٔ خبری پیدا نکرد، همین حادثهٔ حملهٔ جوانان عراقی بود که در اردوگاه اشرف اتفاق افتاد... بعداز حدود ۷روز که از این حادثه گذشته، عدم هیچ‌گونه واکنشی از سوی سرکردهٔ این گروهک، همین امروز گمانه‌زنیها و فرضیه‌های متنوعی را ایجاد کرده. تحلیلهای مختلفی را به‌وجود آورده، یا این کشته شده، اسمش اعلام نمی‌شه، سکوت، یا نشانه بهت، حیرت و درواقع شرایط بسیار سخت روحی روانی یک سرکردهٔ گروهک می‌تواند باشد، یا اینکه هلاکت او. چیزی غیر از این نمی‌تواند باشد.... آمریکا برای این‌که بتواند آلترناتیو و جایگزینی پیدا کنه آمد اینها را از فهرست کشورهای حامی تروریست خارج کرد و به‌اینها در واشینگتن دفتر داد، اینها در اتحادیهٔ اروپا رسمیت پیدا کردند و امروز برای این‌که آزادی عمل پیدا کنند و در مسیر اهداف استراتژیک آمریکا حرکت کنند، آمریکاییها همین امروز معاون وزیر خارجه آمریکا، با مریم رجوی تماس می‌گیرد از او دلجویی می‌کند و به‌او دستور می‌دهد که نیروهایشان را از اشرف ببرند در لیبرتی و اعلام می‌کند که ما محافظت اینها را به‌عهده می گیریم...»

نگرانی خامنه‌ای و سپاه پاسداران ولایت‌فقیه را از خطر جایگزین دموکراتیک مشخصاً بعداز درهم شکستن برچسب ارتجاعی-استعماری در اتحادیه اروپا و آمریکا و هدف قراردان شورای ملی مقاومت و مسئول آن، روشن‌تر ازاین نمی‌شد بیان کرد.

تهاجم مسلحانه به اشرف البته با زمینه‌سازیهای تبلیغاتی و سیاسی صورت گرفت که در ماههای پایانی سال ۹۱ (مقارن با حمله موشکی به لیبرتی) در دستور کار رژیم بود و در بهار۹۲ به اوج خود رسید.

زمانبندی انتشار لجن‌نامه موسوم به «گزارش۹۲» در ۱۵اردیبهشت، ادعای وقوع مرگهای مشکوک در اشرف و لیبرتی، و دو استعفای ۱۵خرداد، در آستانهٔ گردهمایی بزرگ مقاومت را اکنون پس از سپری‌شدن سال۹۲، بهتر می‌توان تحلیل کرد.

در گزارش ارتش آزادیبخش ملی ایران درباره جنایت علیه بشریت و

اعدامهای جمعی۱۹شهریور در اشرف آمده است:

«زمینه‌سازیهای سیاسی رژیم و سناریوهای زنجیره‌یی گشتاپو آخوندی، برای کشتار و اعدام جمعی مجاهدین و هموار کردن راه و صاف کردن جاده برای آن‌که از اردیبهشت امسال با چنگ انداختن به‌مجاهدین و شورای ملی مقاومت به‌عنوان تنها جایگزین دموکراتی-انقلابی به‌ویژه پس از خارج شدن از لیست تروریستی آغاز شد، آنقدر سرگشاده و عیان و آشکار است که حاجت به‌بیان ندارد».

کتابی که پیش روی شماست،گزیده‌یی است از مقالات اعضای شورای ملی مقاومت در کارزار سیاسی فشرده‌یی که خنثی‌کردن بسیج توطئه‌آمیز دشمن در این برهه را مدنظر داشت.

شورای ملی مقاومت و تمامی اعضای آن، نسبت به علائم مشکوکی که در بهار۹۲ ظاهر شدند، واکنشی شایستهٔ یک جایگزین سیاسی و اصیل نشان دادند. آنها در اطلاعیه ۱۷خرداد۹۲ هشدار دادند:

«شناعت و شقاوت به‌حدی رسیده است که معنی سیاسی اقدامات فوق‌الذکر به‌کلی نادیده گرفته شده و دشمن در سر بریدن مجاهدان اشرف و لیبرتی و به‌ویژه در ردیابی و حذف فیزیکی مسئول شورای ملی مقاومت تشجیع می‌شود» و در بیانیه تفصیلی ۷تیر۹۲ نیز نوشتند: «استعفا البته یک حق انکارناپذیر است و در تاریخچهٔ شورا موارد و نمونه‌های متعددی وجود دارد که آقایان از آن مطلعند. اما شیوهٔ کار و ادعاهای مطرح شده در متن استعفا، خاطرات تلخی را در تاریخچهٔ شورا از "چنگ انداختن بیش از پیش دشمن ضدبشری بر شورای ملی مقاومت ایران به‌عنوان تنها جایگزین دموکراتیک" تداعی می‌کرد، به‌ویژه آن‌که با استقبال مأموران و سایتهای اطلاعات رژیم همراه بود. در همین دورهٔ زمانی اطلاعیه‌های دبیرخانهٔ شورا از سفر وزیر اطلاعات رژیم به عراق در فروردین گذشته و در آستانهٔ انتخابات ریاست‌جمهوری رژیم، مستمراً از طرح و برنامه‌های دشمن برای سربریدن مجاهدان اشرف و لیبرتی و به‌ویژه ردیابی و حذف فیزیکی مسئول شورا خبر

می‌داد. کوبلر هم در اروپا و سازمان ملل دور افتاده بود تا با توپخانهٔ جدیدی از دروغ، جای جلاد و قربانی را عوض کند و مجاهدین را با برچسبهای شناخته‌شده، مقصرکشتار وسرکوب خودشان قلمداد کند».
امضای اعضای شورای ملی مقاومت، ازجمله ۱۷عضو شهید شورا درحمله به اشرف در پای نوشته‌های بالا، سند افتخاری برای این جایگزین سیاسی است.
ضمن تقدیم مجموعه‌یی از مقالات اعضای شورا در این کتاب، از بابت کاستیها و نواقص آن از همهٔ نویسندگان و خوانندگان، پیشاپیش پوزش می‌طلبیم. این مقالات برگرفته از سایت همبستگی ملی است و به ترتیب تاریخ انتشار اولین مقالهٔ منتخب در این مجموعه درج شده است.

کمیسیون انتشارات

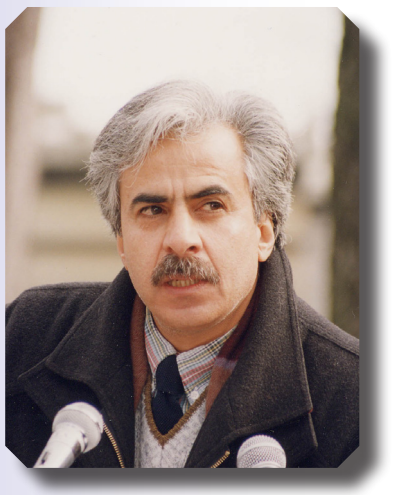

مهدی سامع

یک استعفا و چند توضیح

۲۳اردیبهشت۱۳۹۲

با انتشار متن استعفای آقایان محمدرضا روحانی و کریم قصیم که اینجانب هم اولین‌بار از طریق رسانه‌ها از آن اطلاع پیدا کردم، کوشش کردم تا از متن منتشرشده دریابم که انتقاد اصلی و یا مسأله گرهی این جدایی کدام موضوع است و بنابراین وقتی برای بار دوم شروع به خواندن متن استعفا کردم، تیتر نامه برایم سؤال برانگیز شد. در بار اول اساساً به تیتر توجهی نکرده بودم و بیشتر به دنبال علت این اقدام بودم.

۱- عنوان استعفا

آقایان با تیتر «متن استعفا جهت درج در رسانه‌های فارسی، توسط دبیرخانه شورای ملی مقاومت ایران تقدیم می‌شود، ۱۵خرداد۱۳۹۲»، متن مزبور را به‌رسانه‌ها «تقدیم» کردند. این در حالی بود که دبیرخانه شورا حتی این فرصت را پیدا نکرد تا در مورد واقعی یا غیرواقعی بودن ایمیل دریافتی یک تحقیق اولیه انجام دهد.

این شیوه عمل علاوه بر جنبهٔ غیراخلاقی آن، در خوش‌باورانه‌ترین ارزیابی، ایجاد

شک و تردید می‌کرد. سؤال اصلی این است که چرا دو عضو شورا نامه‌یی با عنوان «توسط دبیرخانه شورای ملی مقاومت ایران تقدیم می‌شود» را خود برای رسانه‌ها ارسال می‌کنند. آیا آقایان روحانی و قصیم معنی کلمهٔ «توسط» را نمی‌دانستند؟ آیا برای مثال من حق دارم یک نامه برای نویسندگان استعفا ارسال کنم و در عنوان نامه بنویسم توسط آقایان روحانی و قصیم به رسانه‌ها تقدیم می‌شود و شخصاً برای رسانه‌ها ارسال کنم؟ بسیاری که در مرحلهٔ اول متن استعفا را در رسانه‌ها مشاهده کردند، چنین برداشت می‌کردند که نامه از طریق دبیرخانه شورا برای رسانه‌ها ارسال شده و بنابراین نتیجه می‌گرفتند که اقدام جدایی حاصل بحث درون شورایی است. افرادی با خود من تماس گرفته و سؤال آنها این بود که چرا در بحثهای درونی به توافق نرسیدید؟ وقتی من به آنها اطلاع می‌دادم که به‌رغم چند تماس تلفنی که موضوع آن احوالپرسی بوده، هیچ بحث و یا اشاره‌یی که به مسأله استعفا منجر شود، نه با من و نه با دیگر اعضای شورا، نبوده، آنها باور نکرده و این را حمل بر رازداری می‌کردند. در هیچ یک از چند رسانه‌یی که به‌طور تقریباً همزمان متن استعفا را منتشر کردند، قید نشده بود که این نامه از طریق آقای کریم قصیم ارسال شده است. البته چنین قیدی هم مرسوم نیست و از این جنبه اشکالی بر آنان وارد نیست. آقایان روحانی و قصیم حق دارند هر زمان که مایلند در مورد شرکت و یا عدم‌شرکت خود در یک ائتلاف سیاسی تصمیم گرفته و آن را اجرا کنند. اما این سؤال کلیدی همچنان باقی می‌ماند که چرا چنین عنوانی برای متن استعفای خود انتخاب کردند و چرا یک فاصله زمانی مناسب و نه حدود ۳۰ دقیقه، برای ارسال متن استعفا به دبیرخانهٔ شورا و سپس به رسانه‌ها در نظر نگرفتند؟

به گمان من سؤال اول بسیار مهمتر و اساسی‌تر از نکتهٔ دوم است. حتی اگر آقایان مستعفی نمی‌خواستند این فاصله زمانی را در نظر گیرند، باید به جای «جهت درج در رسانه‌های فارسی»، شورا را خطاب قرار می‌دادند و در پایان نامه می‌نوشتند که «رونوشت جهت اطلاع رسانه‌ها» ارسال می‌شود. نویسندگان متن استعفا از شیوه‌یی که می‌توانست صحنه را مخدوش نکند، استفاده نکرده و آگاهانه یا ناآگاهانه چنین شیوه‌یی را برگزیدند. من کنجکاو نیت آنان نیستم، نتیجهٔ این شیوه عمل، غیراخلاقی و زشت است.

۲- التزام و استقلال

من در این متن هیچ موردی که نشاندهندهٔ نقض التزام به مصوبات شورا از جانب کسانی که در شورای ملی مقاومت هستند باشد، ندیدم. بدیهی است که جدایی از یک جریان سیاسی یک حق است و هرکس یا هر نیرویی می‌تواند تصمیم به ادامهٔ همکاری و یا قطع آن بگیرد، اما وقتی در هنگام جدایی ادعاهایی مطرح می‌شود که صحنه را تاریک و در نتیجه به آگاهی دیگران کمکی نمی‌کند، حق کسانی که مورد ظلم قرار گرفته‌اند ایجاب می‌کند که صحنه را در حد توان خود شفاف سازند. در متن استعفا انبوهی ادعا در قالب جملاتی مبهم و در مواردی نامربوط مطرح شده است.

این که در یک ائتلاف سیاسی اختلافات جدی وجود داشته باشد، نه یک پدیدهٔ غیرعادی‌ست و نه ضدارزش. برعکس اگر در یک ائتلاف دیدگاههای متفاوت و نگرشهای گوناگون وجود نداشته باشد، فقط می‌توان آن را جسم بی‌جان تعریف کرد. ارزش این است که دیدگاهها و جریانهای گوناگون ضمن حفظ همهٔ گوناگونیهای خود، برای یک هدف مشترک متحد شده و از این اتحاد حفاظت کنند. نکتهٔ مهم در این رابطه تدوین معیارها برای تنظیم روابط مجموعه‌یی از دیدگاهها و گرایشات مختلف است که حاملان آن برای یک هدف مشترک با هم همکاری می‌کنند. این معیارها همان اسنادی‌ست که در نهایت به تصویب و امضای جمع می‌رسد.

بنابراین التزام به آن‌چه به تصویب و امضای یک مجموعه رسیده، ادامهٔ همکاری را امکانپذیر و راه را برای تقویت آن هموار می‌کند. در چارچوب این التزام، همهٔ شرکت‌کنندگان در ائتلاف حق دارند که به نشر عقاید و دیدگاههای خود بپردازند و برای پیشبرد نظر خود تبلیغ، ترویج و سازماندهی کنند.

در یک ائتلاف و در چارچوب التزام مشترک، نیروها و افراد حق ندارند مانع تبلیغ، ترویج و سازماندهی مستقل یکدیگر شوند. این که افراد و نیروهای سیاسی با هر کمیت و کیفیتی از چه ادبیاتی در تبلیغات خود استفاده می‌کنند، از ارگانها و نهادهایی که در اختیار دارند چگونه استفاده می‌کنند و... به خود آنها مربوط و تنها موارد التزام آنها را محدود می‌کند. به گمانم همین نکته اساسی را آقایان قصیم و روحانی مخدوش و غیرشفاف می‌کنند، تا به نتیجه دلخواه خود رسند.

۳- رسانه افراد و نیروهای مقاومت

در متن استعفا نوشته شده: «مسئولان شورا طرح جبههٔ همبستگی ملی را منتفی اعلام نکرده‌اند، گاه حتی خود آقای رجوی به آن توجه می‌دهند، اما عمل و اقدام مشخص؟ در واقع نه‌تنها به پرسشهای مربوط به جنبه‌های تبلیغی و رویکردهای لازم عملی روی خوش نشان نداده‌اند، برعکس، .... حتی حاضر نشده‌اند بین نام و شکل/ محتوای سایت «همبستگی ملی» دست‌کم تناسبی منطقی برقرار کنند. همین تعارض دیرینه در مورد عنوان «سیمای آزادی تلویزیون ملی ایران نیز سؤالی بی‌جواب مانده است!

از «روی خوش نشان‌ندادن» که واقعیت ندارد و دقیقاً برعکس بوده می‌گذرم، چرا که آقایان همیشه حرفهای خود را که در اکثر موارد از موضع وحدت‌طلبانه بوده هر وقت که می‌خواستند مطرح می‌کردند.

ابتدا به نکته دوم می‌پردازم. از نگاه نویسندگان استعفا، بین نام و شکل/ محتوی سایت «همبستگی ملی» و عنوان «سیمای آزادی تلویزیون ملی ایران» یک «تعارض دیرینه» وجود دارد. از نظر آقایان قصیم و روحانی چون سازمان مجاهدین خلق ایران از کلمات همبستگی، ملی، آزادی و ایران برای سایت و تلویزیون خود استفاده کرده، باید به دیگران حق دهد که در مدیریت آن مشارکت داشته و هر توصیه و یا رهنمود دیگران را دربست قبول کند. من در یک جلسه با حضور بسیاری از اعضا و مسئولان کمیسیونهای شورا با صراحت گفتم که «سایت همبستگی» و «سیمای آزادی تلویزیون ملی ایران» متعلق به مجاهدین است و گرچه تاکنون از توصیه‌ها و رهنمودهای اعضای شورا استفاده کرده، اما تصمیم‌گیرنده در مورد سیاستهای راهبردی و کاربردی آن، نه از وظایف و اختیارات شورا که مربوط به خود این سازمان است. در همان جلسه تأکید کردم که «نبرد خلق»، سایتهای سازمان ما همچون، «ایران نبرد»، «جنگ خبر»، «رادیو پیشگام» و... مربوط به ما (سازمان چریکهای فدایی خلق ایران) است و کسی نمی‌تواند در امر سیاستگذاری آن مداخله کند و باز هم تأکید کردم که فیس‌بوکهای اعضای شورا نیز شامل همین قانون می‌شود و هشدار دادم که اگر امروز ما در اموری تبلیغاتی مربوط به یکی از اعضای شورا دخالت کنیم، وضعیتی به‌وجود می‌آید که «حق تبلیغ و ترویج و سازماندهی مستقل» از

اعضای شورا سلب خواهد شد.

هم‌چنین به این نکته پرداختم که هیچ یک از اعضای شورا نمی‌توانند یکدیگر را از استفاده از کلمات و ترمها در نامگذاری رسانه‌های خود محدود کنند. این‌گونه محدودیتها ناقض اصل حق انتخاب و اصل آزادی بیان است و در پایان به تأکید گفتم که تنها پارامتر محدود کننده «التزامات مشترک» است.

به گمانم باور نویسندگان استعفا به این نکات که از اصول اساسی یک ائتلاف سیاسی در اپوزیسیون و نه در قدرت است، تبعیض‌آمیز می‌باشد. یک مثل رایج مسأله را روشن می‌کند، «مال من برای خودم، مال دیگران هم برای من».

ناگفته نماند که آقایان در موارد بسیار از دو رسانه‌یی که نام برده‌اند استفاده کرده‌اند که به مواردی از آن در زیر اشاره می‌کنم. این هم روشن و آشکار است که متنی که به وسیله یک فرد نوشته می‌شود، بیان‌کنندهٔ نظر خود اوست، درحالی که نوشته و یا بیانیه‌ای که به وسیله افراد گوناگون تهیه و تصویب می‌شود، حاصل نظرات جمع را منعکس و بنابراین در شکل و محتوا با نوشته‌های فردی تفاوت دارد.

۴-چند بدآموزی

اما در مورد تبلیغات مربوط به نیروها و افراد شرکت‌کننده در ائتلاف سیاسی چند بدآموزی وجود دارد.

در یک ائتلاف لائیک که چند نیرو و یا فرد مذهبی شرکت دارند و به اصول مربوط به‌جدایی دین از دولت اعتقاد و التزام دارند، نباید این حکم را صادر کرد که این نیروها و افراد نمی‌توانند مراسم خاص خود را برگزار کرده و به تبلیغ دین خود بپردازند. این ناقض اصل لائیسیته است. وقتی بزرگترین و سازمانیافته‌ترین سازمان مسلمان عضو شورا به‌طور پیوسته و از طریق بالاترین مسئولان آن از جدایی دین از دولت دفاع می‌کند، وقتی این نیرو تنها نیروی مسلمان ایرانی است که حکم قتل سلمان رشدی را محکوم می‌کند و...، این را باید یک فرصت تاریخی تلقی کرد و نباید برای این جریان در برگزاری و تبلیغ مراسم مذهبی خود محدودیتی جز تعهد به التزامات ائتلاف قائل شد. این مسأله هم روشن است که این حق شامل همه ادیان و مذاهب و هم‌چنین کسانی که اعتقادی به هیچ دین و مذهبی ندارند می‌شود. در

هر مورد البته هرکس حق دارد و مختار است که در این یا آن مراسم خاص شرکت داشته و یا نداشته باشد.

بدآموزی دوم مربوط به حق «آزادی اندیشه و بیان» است. برای عده‌ای این حق همچون یک خیابان یکطرفه تعریف می‌شود و یا برای «بیان» یک فرم در نظر گرفته می‌شود که همگان باید از این فرم پیروی کنند. ما بارها دیده، شنیده و خوانده‌ایم که عده‌ای با کینه و دشمنی و با زشت‌ترین کلمات و با انبوهی دروغ، هرچه خواسته‌اند درباره مقاومت و به‌خصوص مجاهدین خلق گفته‌اند. از «قاتل»، «بی‌وطن»، «مزدور بیگانه» و... گرفته تا اتهامات رکیک که در مواردی علیه آقایان مستعفی هم به‌کار برده شده است. حتی طلبکارانه می‌نویسند که چرا مسعود رجوی زنده مانده و اگر زنده است آدرس او چیست؟ آقایان روحانی و قصیم به‌خوبی می‌دانند که این مورد در هیچ جنبشی مرسوم نبوده و در اپوزیسیون ایران هم تا امروز سابقه ندارد که کسی به‌دنبال ردیابی و حذف فیزیکی مسئول یک جریان سیاسی که سراپا در جنگ با رژیم است باشد و با تأکید آقایان می‌دانند که این مورد مسأله اصلی دستگاههای امنیتی رژیم ایران است که به‌طور پیگیر همه‌جا و به‌هر وسیله و در مذاکرات با هر دولت و نهاد بین‌المللی به دنبال کشف آن هستند. البته که هرکسی آزاد است که هرچه می‌خواهد بگوید، اما آیا طرف مقابل حق ندارد از خود دفاع کرده و در جواب مدعی، وقتی سؤال را علنی منتشر می‌کند، جواب دهد که این سؤال وزارت اطلاعات است. وزارت اطلاعات با انبوهی از سایتهای شناخته شده به‌طور روزمره به گفتمان‌سازی علیه مقاومت ایران می‌پردازد. بسیاری از این گفتمانها با شیوه‌های نامحسوس و ظاهراً خوش آب و رنگ به درون اپوزیسیون و ایرانیان ضدرژیم، نفوذ داده می‌شود. آیا کسی که با استفاده از حق آزادی بیان به جوابگویی می‌پردازد را باید مورد سؤال قرار داد؟ شاهد بودیم که وقتی یکی از رهبران حزب سوسیالیست فرانسه به دولت راست سارکوزی پیوست، بسیاری از رسانه‌ها و ازجمله رسانه‌های سوسیالیستها او را خائن معرفی کردند و کسی هم حق آنها برای اعلام موضع را نفی نکرد. خود آقایان قصیم و روحانی مقالات زیادی، با کلمات و تیتر مورد دلخواه خود نوشته‌اند که بیشتر آنها در نشریات شورا و ایران زمین و در سایت همبستگی ملی چاپ شده است.

تیتر چند مقاله، نویسنده محمد رضا روحانی:

ـ *«کی شود دریا به پوز سگ نَجِس*
ـ *«حسن تارزان و "پرزیدنت"*
ـ *«بی ناموس*
ـ *«چه کسی مثل گاو تحلیل می‌کند؟*
ـ *«لاهیجی نمی‌داند؟ بیچاره کاپوها*
ـ *«بوسه بر نعل خونخواران»*
ـ *«در معنای استغفار و عفو»*
و تعدادی مقاله با نام مستعار

تیتر چند مقاله، نویسنده کریم قصیم:

ـ *«کسی که... بر سر می‌مالد و آفتاب می‌نشیند!*
ـ *«ضدیت فراش "انقلاب اسلامی" با جبهه ضد فاشیستی*
ـ *«چوب را بلند کردم که گربه دزده حساب کار خود را بکند»*
ـ *«پریشان‌گویی مریدان شاه و شیخ*
ـ *«کاشفان طاق نسیان*
ـ *«معتاد خمینی*
ـ *«جهالت مصلحتی*
ـ *«مهندسی مشاور جماران*
ـ *«تصویر حدیث غاب*
ـ *«ابهام زدائی*
و تعدادی مقاله با نام مستعار

از این نمونه‌ها دهها مورد وجود دارد که من فقط چند نمونهٔ آن را ذکر کردم. چه خوب است که آقایان که اکنون با درج بعضی مقالات در سایت همبستگی به‌خاطر لَحن آن مخالفت می‌کنند، کمی هم برای دیگران حق آزادی بیان قائل شوند. براساس کدام موازین آقایان روحانی و قصیم می‌توانند از کلمات «گاو، خر،

شبدرقلی، خر مرد رند، پوزِ سگ، حسن تارزان، بی ناموس، فراش، گربه دزده، معتاد خمینی و...» استفاده کنند و محمد اقبال نمی‌تواند بر اساس حق آزادی بیان آن‌گونه که صلاح می‌داند از کلمات استفاده کند؟ حق آزادی بیان آقایان مستعفی بوده و هست که به‌هر شکل و با صلاحدید خود از کلمات و جملات استفاده کنند. اما نمی‌توان این حق را انحصاری کرد. در کجا گفته شده که باید به یک شکل از آزادی بیان استفاده کرد؟ البته این حق نیز وجود دارد که هرکسی در موردی که نادرست می‌داند پاسخ دهد، سکوت کند و یا به دادگاه شکایت کند. آقای روحانی بارها به مسئولان سازمان مجاهدین به اصرار توصیه می‌کردند که در مورد اتهاماتی که برخی رسانه‌ها و یا افراد به آنان وارد کرده‌اند، طرح شکایت کنند. طی ده سال گذشته که مجاهدان شهر اشرف و اخیراً زندان لیبرتی تحت شدیدترین سرکوبها و تهدیدها بوده‌اند، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی با هزینه‌های بسیار و از طریق تعداد اندکی از بریدگان که به مزدوری وزارت اطلاعات درآمده‌اند، به شیوه شیطان‌سازی از مقاومت مشغول بوده است. هدف وزارت اطلاعات روشن ولی شیوه‌های عمل آن همیشه روشن و شفاف نیست. رژیم می‌خواهد مقاومت و پایداری را نابود کند. آزادی بیان فقط حق مجریان خط‌مشی وزارت اطلاعات نیست، مقاومت و مجاهدین هم حق دارند این سیاست را افشا و ماهیت آن را روشن کنند.

سومین بدآموزی به مسأله برخورد با رسانه‌ها مربوط می‌شود. آیا یک مقاومت زیر فشار و سرکوب رژیم حاکم و سرویسهای امپریالیستی حق ندارد که رسانه‌یی را تحریم کند؟ تحریم شکلی از مبارزه سیاسی و مدنی است. شورای ملی مقاومت یک اپوزیسیون است و نه دولت. می‌تواند یک رسانه را تحریم کند و با آن رسانه مناسبات نداشته باشد. بر طبق مادهٔ واحدهٔ شورا که در تاریخ ۱۶دی۱۳۸۸ به تصویب رسید و آقایان روحانی و قصیم هم آن را امضا کردند؛ «اعضای شورا، رسانه‌هایی را که آشکارا با مجاهدان اشرف خصومت می‌کنند، مورد تحریم قرار می‌دهند و هر نوع همکاری و مراوده با آنها را برخلاف مصالح عالیهٔ مردم ایران و قیام علیه دیکتاتوری مذهبی و تروریستی می‌دانند». آیا تحریم یک رسانه به‌معنی پایمال کردن حق آزادی بیان است؟ آیا بسیاری نیستند که رسانه‌های مقاومت را البته به‌طور غیرشفاف، تحریم کرده‌اند؟ آقایان مستعفی به جای این که به‌طور مشخص بیان کنند که حق آزادی

بیان چه کسی محدود یا پایمال شده، با کلی‌گوئی و مبهم‌گویی می‌خواهند چنین وانمود کنند که برخورد خودشان «متمدنانه» و برخورد کسانی که در شورا مانده‌اند «غیرمنعطف» بوده است.

۵-جبههٔ همبستگی

اما در مورد جبههٔ همبستگی ملی. موضوع همبستگی ملی از کنسرت پاریس شروع و پس از برخی بحثها و پیشنهادات، طرح جبههٔ همبستگی توسط مسئول شورا ارائه و سرانجام در یک اجلاس طولانی در سه ماده و یک تبصره در تاریخ ۱۳آبان۱۳۸۱ در شورای ملی مقاومت ایران به‌تصویب رسید. جوهر این طرح چنین است که: «شورا، طرح جبههٔ همبستگی ملی برای سرنگونی استبداد مذهبی را اعلام می‌دارد و در چارچوب این جبهه آمادهٔ همکاری با دیگر نیروهای سیاسی است». در این طرح «همکاری با دیگر نیروهای سیاسی» سرنگونی‌طلب مطرح است و نه «شخصیتهای سیاسی» سرنگونی‌طلب. اما این بحث هرگاه در شورای ملی مقاومت مطرح می‌شد، بعضی از شخصیتهای عضو شورا به شمول آقای روحانی و در موارد کمتری آقای قصیم، از آمادگی بالقوهٔ تعدادی از شخصیتهای سیاسی برای حضور در این جبهه صحبت می‌کردند. گرچه به گمان من این ارزیابی واقعی نبود، اما موضوع در اساس خارج از حوزهٔ طرح بود، هرچند که ساعتها وقت صرف صحبت در این مورد می‌شد و در نهایت بحث به این نقطه می‌رسید که ما باید به سراغ تعدادی از هواداران جنبش مقاومت و چند شخصیت مستقل هنری و فرهنگی رفته و با آنها جبههٔ همبستگی را پایه‌ریزی کنیم. من در یکی از این بحثها ضمن مخالفت با شکل طرح مسأله به‌خاطر این که با طرح جبههٔ همبستگی تطابق ندارد، به شوخی گفتم شما اگر شورا را یک متن تایپ شده با فونت۱۲ بدانید، اکنون می‌خواهید این متن را به فونت۱۶ تبدیل کنید و سؤال کردم که لطفاً یک نیروی سرنگونی‌طلب نام ببرید که برای تشکیل جبهه اعلام آمادگی کرده باشد و هیچ جوابی نشنیدم. البته اتحاد، همبستگی و تشکیل جبهه علیه رژیم ولایت فقیه کار پسندیده‌یی ست، اما انجام آن به عوامل مختلفی بستگی دارد که در حوصلهٔ این مقاله نیست.

اما در مورد ارتباط با دیگر نیروها و شخصیتهای جمهوریخواه سرنگونی‌طلب،

نویسندگان متن استعفا می‌نویسند: «دیوار کشیدن به دور خود، سخن نگفتن با دیگر ایرانیان و رویگرداندن از "عروسی و عزا"ی هموطنان راهکار انقباضی است». من در پاریس در عزای بسیاری از بازماندگان نیروهای سرنگونی‌طلب، در چند عروسی، در تظاهرات نیروهای سرنگونی‌طلب علیه جمهوری اسلامی، در مراسم یادمان کشتار زندان سیاسی، در آکسیونهای حمایت از جنبش کارگران و مزدبگیران و ... که دیگر نیروهای سرنگونی‌طلب برگزار کرده‌اند شرکت کرده‌ام، اما آقای روحانی که ساکن پاریس هستند را از زمانی که عضو شورا شد در این‌گونه مراسم ندیدم. در مورد آقای قصیم اطلاعی ندارم. بد نیست انسانها کمی هم به خود نگاه کنند. بعید است که ۵میلیون ایرانی در خارج از ایران باشند، اما اگر به‌طور نسبی ارزیابی کنیم، درصد ایرانیانی که با مقاومت ایران به‌طور مستقیم و غیرمستقیم در ارتباط هستند، قابل‌مقایسه با دیگر جریانهای سیاسی نیست.

۶- قیامهای خاورمیانه

آقایان قصیم و روحانی در متن استعفای خود نوشته‌اند:

«تجربه خمینی در پاریس یادمان نرود. مصر کنونی که جلو چشم همه است. بارها به مجاهدین گفته‌ایم که در صحنهٔ سوریه نیز «اپوزیسیونهایی» به‌غایت ارتجاعی و ... کنار دیگران علیه دیکتاتور خونریز دمشق فعالند. باید احتیاط کرد و متمایز موضع گرفت. آنهایی که به صراحت خواهان دموکراسی و جدایی دین از دولت نباشند به یقین صرفاً مصرف‌کننده دوستی آزادیخواهان خواهند بود!»

این جملات شگفتی بسیار برای من ایجاد کرد. گویی من با دو قصیم و روحانی دیگر روبه‌رو بودم وقتی از ارتباطات گسترده مقاومت با نیروهای دموکراتیک، لائیک و سازمانهای اجتماعی این کشورها به‌حق ستایش می‌کردند. آقایان قصیم و روحانی بارها و بارها در جلسات درونی و سخنرانیهای بیرونی از این که جلب پشتیبانی جهانی و منطقه‌یی از مقاومت در تاریخ بی‌سابقه است، سخن گفته‌اند. نگرانیها خاص آقایان نبوده و خط مشی شورا در این باره با مشارکت خود آقایان مستعفی مدون و به امضای آنها هم رسیده است. از زمانی که بهار عرب شروع شد، شورای ملی

مقاومت ایران طی دو بیانیهٔ سالانهٔ خود به این موضوع پرداخته است. ناچارم متن کامل آخرین موضع‌گیری مشترک شورای ملی مقاومت ایران مورخ ۱۵مرداد۱۳۹۱ را یادآوری کنم. شورا در این بیانیه که پس از بحث و مشورت طولانی با امضای اعضای شورا و ازجمله آقایان روحانی و قصیم با تیتر «بهار عرب و مقابله رژیم با قیام مردم سوریه» منتشر شد، اعلام کرد: «با شروع قیامهای مردم خاورمیانه و شمال آفریقا و پس از آن که انقلاب یاسمن در تونس به پیروزی رسید و سپس قیام مردم مصر منجر به سرنگونی دیکتاتوری مبارک شد، خامنه‌ای، به طمع بلعیدن این قیامها با عنوان بیداری اسلامی، درصدد برآمد که همچون در مورد جنگ و اشغال عراق، جای پای ولایت‌فقیه را در این کشورها مستحکم کند. موضع‌گیریهای صریح نیروهای سیاسی و اجتماعی این کشورها علیه ادعاها و مطامع پلید خامنه‌ای و حضور گسترده جوانان در مسائل سیاسی بهار عرب، ولی‌فقیه رژیم ایران را سخت برآشفت و به موضع تدافعی کشاند. ما در بیانیه سال گذشته اعلام کردیم که طمع رذیلانه خامنه‌ای «خیلی زود نقش برآب گردید و رؤیای "انقلاب اسلامی" در خاورمیانه و شمال آفریقا به کابوس سقوط رژیم سوریه تبدیل شد». در همان بیانیه پیرامون خصلت و جهت‌گیریها و نتایج این قیامها اعلام کردیم: «خصلت توده‌یی و حضور طیف گسترده و گوناگونی از گرایشهای سیاسی و اجتماعی در این خیزشها، عامل تعیین‌کنندهٔ جدیدی را وارد معادلات سیاسی کرده که سبب شده است باوجود انواع مطامع و مقاصد قدرتهای بزرگ و نیز ضعف در رهبری این خیزشها، فرهنگ و ادبیات انقلاب و قیام بار دیگر در ابعاد کلان وارد مناسبات اجتماعی و سیاسی شود. طی دو دهه گذشته، مماشاتگران با دیکتاتورها با بهانه مخالفت با خشونت و در حقیقت تأیید خشونت و سرکوب از جانب مستبدان، هرگونه برآمد توده‌یی رادیکال را نفی و علیه آن لجن‌پراکنی و تبلیغات زهرآگین می‌کردند. اکنون این مردم خاورمیانه و شمال آفریقا هستند که با شعار «الشعب، یرید، اسقاط النظام» (مردم سرنگونی نظام را می‌خواهند)، تاریخ جدید این منطقه استبداد زده را با قیامهای پرشور خود می‌نویسند. سیاست مماشات با نظامهای استبدادی در منطقه خاورمیانه به‌طور جدی به چالش کشیده شده و صفحه جدیدی در روابط بین المللی گشوده می‌شود.

ادامهٔ قیام دلیرانهٔ مردم سوریه، فداکاریها و پرداخت هزینه‌های سهمگین از جانب مردم پر شور سوریه و در مقابل درنده‌خویی بشار اسد، به تیتر اول رسانه‌های همگانی جهان تبدیل شده است. بیش از ۱۸ماه است که مردم قهرمان سوریه در میان آتش و خون به مبارزه علیه دیکتاتوری بشار اسد ادامه می‌دهند. امدادهای مالی، لجستیکی، نیرویی و نظامی رژیم ایران به بشار اسد برای همگان آشکار است. خامنه‌ای در توجیه این سیاست ضدانسانی، ارتجاعی و وحشیانهٔ خود بارها قیام مردم سوریه را وابسته به آمریکا به‌طور خاص و غرب به‌طور عام اعلام کرده است. اما ادامهٔ قیام و جانفشانی مردم سوریه، رژیم ایران و شخص خامنه‌ای را در باتلاقی فرو برده که سرانجامی جز شکست و ننگ ندارد. واقعیت این است که قیام مردم سوریه و شکل‌گیری ارتش آزادی سوریه و پیوستن بدون وقفه مقامات سیاسی و نظامی رژیم بشار اسد به قیام، یک تحول کیفی در جنبش مردم سوریه ایجاد کرده است. خامنه‌ای که امنیت ولایت و سلطنت مطلقه‌اش را به بقای بشار اسد مشروط کرده و در همدستی با دیکتاتور سوریه از هیچ جنایتی فروگذاری نمی‌کند، مورد تنفر و انزجار اکثریت مردم خاورمیانه قرار گرفته است. اعلام تنفر و انزجار بسیاری از نیروها و شخصیتهای سیاسی اجتماعی گوناگون در خاورمیانه از سیاست ضد انسانی خامنه‌ای، نشاندهندهٔ عمق و گسترهٔ شکست سیاست خامنه‌ای است.

خامنه‌ای در مقابل گسترش قیام مردم سوریه و شکل‌گیری جبهه‌بندی پیرامون آن، تلاش می‌کند تا به هر شکل ممکن از سقوط بشار اسد جلوگیری کند.

واقعیت این است که در جبههٔ بشار اسد تنها رژیم ولایت فقیه، با حضور مستقیم پاسداران و عواملش مانند حزب‌الله، به‌طور قاطع، و دولتهای چین، روسیه و دولت مالکی در عراق با گامهای لرزان قرار دارند. در مقابل یک صف‌بندی قدرتمند با عنوان دوستان سوریه ایجاد شده که در کانون آن اتحادیه اروپا، آمریکا، عربستان، قطر و ترکیه حضور دارند.

هرچند که وتو قطعنامه‌های شورای امنیت توسط روسیه و چین جز در خدمت جنایت و کشتار بشار اسد نبوده و آمریکا و اروپا نیز برخلاف اصل «مسئولیت بین‌المللی حفاظت» از اقدام عملی در جلوگیری از این جنایات بازماندند.

پیروزی مردم سوریه و سرنگونی رژیم بشار اسد ضربه مهلکی به سیاست صدور

تروریسم و بنیادگرایی رژیم ولایت فقیه خواهد زد و محور سیاست این رژیم در منطقه را، که طی سی سال روی آن سرمایه‌گذاری کرده است، درهم خواهد شکست. شورای‌ملی مقاومت ایران با اعلام انزجار از حمایت خامنه‌ای از بشار اسد، حمایت و پشتیبانی کامل خود را از قیام مردم سوریه اعلام می‌کند و خود را در رنجهای مردم دلیر سوریه شریک می‌داند. پیروزی مردم سوریه در مسیر استقرار دموکراسی و حقوق بشر یک پیروزی برای ما و مردم ایران و شکست مهلکی برای ولایت خامنه‌ای است».

این که آقایان می‌نویسند: «*بارها به مجاهدین گفته‌ایم که در صحنه سوریه نیز "اپوزیسیونهایی" به غایت ارتجاعی و ... کنار دیگران علیه دیکتاتور خونریز دمشق فعالند. را چگونه باید تفسیر کرد؟ آیا شورا و مجاهدین آن‌گونه که رژیم تبلیغ می‌کند با القاعده در ارتباط و در کنار آنها می‌جنگد؟* آقایان می‌دانند که این دروغ را وزارت اطلاعات رژیم شایع کرده و در مواردی مقامات و یا رسانه‌های دولتی به آن دامن می‌زنند. ارتباط شورا با نیروهای خاورمیانه مخفی نیست. در کنفرانسها و جلسات مقاومت بارها تعداد زیادی از نیروها و شخصیتهای سیاسی با نام و عنوان خود شرکت کرده و گزارش آن از سیمای آزادی پخش شده است. در مورد سرنوشت مصر هم با وجود کشاکشهای موجود و ایزوله شدن جناح حاکم و رشد جنبشهای اجتماعی نمی‌توان نتیجه نهایی جدال را الزاماً به زیان نیروهای دموکراتیک ارزیابی کرد. اما یک سؤال پیش می‌آید که من چند بار مطرح کرده‌ام. آقایان که از تجربهٔ «خمینی در پاریس بدون نتیجه‌گیری صریح، فقط هشدار می‌دهند، حتماً فراموش نکرده‌اند که سؤال من این بود که «آیا ما از انجام انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پشیمان هستیم؟» پاسخ من به‌طور صریح، هرگز بود و بارها گفته‌ام که هرکس که در رؤیای انقلاب و تحول لوکس و پاستوریزه باشد، به ناچار یا منفعل می‌ماند و یا به دیکتاتورها تسلیم می‌شود.

نمی‌دانم پاسخ آقایان روحانی و قصیم در این مورد چیست؟ آیا طرح موضوع «خمینی در پاریس» بدان معنی است که توده‌های مردم خاورمیانه باید به‌خاطر این که بنیادگراها انقلاب را غارت می‌کنند، به دیکتاتورها تسلیم شوند؟ جای تردیدی نیست که نگرانیهای به حقی وجود دارد. اما اگر شرایط مساعد برای رشد جریان

دموکراتیک در شرایط اختناق و دیکتاتوری را به‌طور فرضی «یک» بدانیم، این شرایط در بحران انقلابی و در جریان مبارزه ضددیکتاتوری «صد» خواهد بود. لبه تیز دیکتاتورهای لائیک در خاورمیانه متوجه نیروهای دموکراتیک، آزادیخواه، چپ و جنبشهای اجتماعی بوده و خواهد بود. از این بحث که بگذریم، آقایان به‌طور مشخص نگفته‌اند که در موضعگیریها مجاهدین و یا شورا کدام مورد وجود داشته که اولاً نقض التزام تلقی می‌شود و ثانیاً در حمایت از نیروهای «به غایت ارتجاعی» بوده است. آیا شورای ملی سوریه، ائتلاف ملی... و ارتش آزاد سوریه جریانهای «به‌غایت ارتجاعی» هستند؟ آقایان مستعفی با طرح گُنگ موضوع به‌دنبال حل چه موضوعی هستند؟ و سؤال دیگر این که اگر دیکتاتوری بشار اسد مردم سوریه را قتل‌عام می‌کند، ما باید در محکوم کردن این کشتار بی‌سابقه تبعیض قائل شویم؟

به‌گمان من طرح کلی این موضوع، دامن زدن به همان گفتمانی است که طراح آن وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی است. این گفتمان به دروغ این شایعه را رواج می‌دهد که مجاهدین با القاعده سوریه در ارتباط بوده و در کنار آنها قرار دارند. اگر آقایان مستعفی، مخالف این گفتمان خطرناک که منجر به خسرانهای زیاد برای جنبش مقاومت و جنبشهای اجتماعی مردم ایران می‌شود هستند، اخلاق حکم می‌کند که از خاک پاشیدن به چشم مردم ایران فاصله گیرند.

۷- قطب‌بندی سیاسی

آقایان قصیم و روحانی می‌نویسند: «این ائتلاف، به‌رغم همهٔ ترورهای فیزیکی و انواع توطئه‌های رژیم و قدرتهای بزرگ...، و وجود دائمی فشارهای گوناگون که بر همه کوشندگانش ازجمله بر ما رفته، با همهٔ افت و خیزهای سیاسی، اشتباهات و کم و کاستیها، آری جدیترین و قدرتمندترین ائتلاف فعال علیه ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم بر ایران بوده است.

قبل از این که وارد بحث در باره محتوای این جمله و نتایجی که از آن می‌توان گرفت شوم، عمد دارم بر فعل «بوده است» که در پایان جمله آمده است، مکث کنم. چرا؟ برخی از کسانی که در گذشته از شورا جدا شده‌اند، تاریخ و موجودیت این

ائتلاف را با وجود خودشان تعریف کرده‌اند. تا وقتی بودند، شورا به مدد وجود آنان خوب بوده و با خروج آنان فروپاشیده است. رژیم هم این گفتمان را به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم ترویج و تبلیغ می‌کرد که خروجیها مستقل و آزاد اندیش بوده و آنها که مانده مزدورند.

اکنون در ۱۵خرداد۱۳۹۲ آقایان شهادت می‌دهند که این ائتلاف «جدی‌ترین و قدرتمندترین ائتلاف فعال علیه ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم بر ایران بوده است». اگر نظر نویسندگان متن استعفا مانند کسانی است که در بالا به آن اشاره کردم، با خوش‌بینی می‌توانم بگویم که دچار اشتباه محاسبه شده‌اید. اما فرض من تا این لحظه است که آقایان چنین نظری ندارند و از این زاویه ادامه می‌دهم. در مورد «اشتباهات کم و کاستیها» هم چانه‌زنی نمی‌کنم. یک موجود زنده تا وقتی زنده است و عمل می‌کند، دچار اشتباه و خطا هم می‌شود. رویای انقلاب و تحول لوکس، بی لَک و پیس و پاستوریزه به ناکجا آباد ختم می‌شود.

مارکس که او را بزرگترین اندیشمند هزاره دوم می‌دانند، در ارزیابی و راهکارهای انقلابهای سالهای ۱۸۴۷ و ۱۳۴۸ در فرانسه و آلمان، علیرغم آن که در صحنه عمل انقلابی حضور جدی داشت، دچار اشتباه محاسبه می‌شد و در مواردی ارزیابیهای نظریش در عمل به صورت دیگری تحقق پیدا می‌کرد. اما او انقلابی بود و در کوران انقلاب و برای رهایی کارگران و زحمتکشان با تمام وجود پیکار می‌کرد.

در مورد ابعاد سرکوبگری رژیم و ترورهای فیزیکی و فشارهای گوناگون و توطئه‌های رژیم و قدرتهای بزرگ هم خود آقایان در حد مطلوب در جریان هستند. مسأله کانونی این است که این ائتلاف «جدی‌ترین و قدرتمندترین ائتلاف فعال علیه ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم بر ایران» است. اگر این چنین است و با توجه به واقعیتهای عملی، از نظر سیاسی یک قطب‌بندی بین این ائتلاف و رژیم حاکم وجود دارد. این قطب‌بندی مهر خود را بر هر کُنِش و واکُنِش جامعه زده و خواهد زد. خط‌مشی اساسی ائتلاف مشخص و روشن است، مبارزه با تمام وجود برای سرنگونی رژیم حاکم و همه دسته‌بندیها و باندهای درونی آن. خط مشی رژیم هم مشخص است، دست زدن به هر اقدام و در هر زمان و مکان برای نابودی این ائتلاف و مقاومت. راهکار رژیم نابودی و درهم شکستن تشکیلات محوری و اصلی این ائتلاف

و حذف فیزیکی «سر» آن است.
ردیابیهای رژیم در مورد مسعود رجوی به منظور ترور فیزیکی او بر کسی پوشیده نیست. برای خامنه‌ای و دستگاههای عریض و طویل او این یک پروژهٔ مبرم و همیشه روی میز است.
کشتارهای سبعانه در زندانها در دههٔ شصت، حملات جنایتکارانهٔ موشکی به قرارگاه اشرف قبل از سال۲۰۰۳ و حملات دولت نوری المالکی به اشرف و لیبرتی به منظور درهم شکستن و نابودی سازمان مجاهدین خلق صورت گرفته است. به این موارد باید توطئه‌ها، شیطان‌سازیها، لیست ننگین تروریستی و همکاری قدرتهای بزرگ با رژیم به منظور تحقق این هدف را اضافه کرد.
این است وضعیت عینی صحنهٔ مبارزهٔ سیاسی. بنابرین اگر آقایان روحانی و قصیم هنوز بر این اعتقاد دارند که این ائتلاف «جدی‌ترین و قدرتمندترین ائتلاف فعال علیه ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم بر ایران» است، باید همان نتیجه‌یی از این جمله بیان کنند که در چند دههٔ قبل بارها با صدای بلند بیان کرده‌اند. هرکس و هر نیرویی که برای درهم شکستن این ائتلاف به‌طور عام و سازمان مجاهدین خلق ایران به‌طور خاص تلاش نظری و عملی کند و با شیوه‌های آشکار و پنهان به دنبال ردیابی مسئول شورا که نتیجه عملی آن کمک به ترور فیزیکی اوست، آگاهانه و یا ناآگاهانه، مستقیم و یا غیرمستقیم در خط کمک و یاری به «ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم بر ایران» بوده و در عمل در خط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی عمل می‌کند. نباید صحنه را با جملاتی از قبیل این که «هر مخالف» را نباید «اطلاعاتی» معرفی کرد، تاریک نمود. مناسبات ما با سایر نیروهای سیاسی را «بیانیه ملی ایرانیان» که آقایان روحانی و قصیم هم آن را امضا کرده‌اند، مشخص می‌کند.
حرف و پیام مشخص است، سیاست درهم شکستن تشکیلات مقاومت و زدن سر آن، سیاست رژیم و نهادهای اطلاعاتی آن است. برای رژیم این یک پروژهٔ حیاتی است. هر کسی با هر ادعایی در این راه به‌طور نظری و عملی گام بردارد، در خدمت رژیم و علیه مبارزه و قیام مردم ایران برای آزادی قرار دارد. ازجملهٔ این ائتلاف «جدیترین و قدرتمندترین ائتلاف فعال علیه ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم بر ایران است، هیچ نتیجه منطقی جز این نمی‌توان گرفت. تا نظر آقایان چه باشد؟

متن کامل استعفای محمد رضا روحانی و کریم قصیم

متن استعفا جهت درج در رسانه‌های فارسی
توسط دبیرخانه شورای ملی مقاومت ایران تقدیم می‌شود
۱۵ خرداد ۱۳۹۲

حضور محترم خانم مریم رجوی و آقای مسعود رجوی،
با سلام و به نام آزادی
استعفای خود را از عضویت در شورای ملی مقاومت و مسئولیتهای محوله اعلام می‌داریم.

توضیحی کوتاه برای عموم
بیش از نیم قرن در داخل و خارج ایران، در سفر و حضر، و روزگار تبعید با آزادیخواهان و کوشندگان راه آزادی ایران، از خانواده‌های سیاسی گوناگون، افتخار همراهی و همرزمی داشته‌ایم.
نزدیکی ما با سازمان مجاهدین خلق ایران از بیش از ۳۴ سال پیش (۱۴ اسفند ۱۳۵۷) بر مزار دکتر مصدق آغاز شد. بعدها، از نیمه سال ۶۰ با عضویت در رزمنده‌ترین ائتلاف سیاسی و لائیک تاریخ میهنمان، همکاری و اتحاد عمل سیاسی تا امروز ادامه یافت.
طی این سه دهه پر فراز و نشیب و بسیار دشوار، پیوسته وظائف و الزاماتی را که طبق مقررات پذیرفته بودیم، وجداناً در حد امکان انجام دادیم و به دستاوردهای مشترک افتخار می‌کنیم. ازجمله اینها: افشای جنگ‌طلبی خمینی، تدوین و تصویب و تبلیغ طرحهای «صلح»، «جدایی دین از دولت، «آزادیها و حقوق زنان»، «خودمختاری کردستان» و...، هم‌چنین افشای پروژهٔ اتمی پنهانی رژیم توسط سازمان مجاهدین خلق و شورا، مشارکت مداوم در انواع آکسیونها و رسانه‌های مقاومت برای پیشبرد جنگ سیاسی علیه دشمن ضد بشری، مشارکت در تلاش عظیم برای حصول قریب

۶۰ قطعنامه ملل متحد در محکومیت رژیم به خاطر نقض حقوق بشر مردم ایران، تأسیس کمیسیون محیط زیست شورا (۱۳۷۲) و بیست سال ادامه فعالیت آن، که در نوع خود بین احزاب سیاسی و اپوزیسیونهای ممالک همتراز بی‌مانند بوده و..... و..... و سرانجام تصویب «طرح جبههٔ همبستگی ملی»، که دریغاً تا کنون کامیاب نشده است...

در واقع حتی فهرست‌کردن فعالیتهای شورا طی این سه دهه -که ما دو رهروی کاروانش بوده‌ایم از امکان و حوصله این مختصر خارج است. دوست و دشمن اذعان داشته‌اند که این ائتلاف، برغم همه ترورهای فیزیکی و انواع توطئه‌های رژیم و قدرتهای بزرگ ...، و وجود دایمی فشارهای گوناگون که بر همه کوشندگانش ازجمله بر ما رفته، با همه افت و خیزهای سیاسی، اشتباهات و کم و کاستیها، آری جدیترین و قدرتمندترین ائتلاف فعال علیه ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم بر ایران بوده است.

در عین حال ما همیشه، به خصوص طی دهه اخیر و بیشتر در چهارسال گذشته، در مورد تنظیم روابط درونی، روشهای برخورد به اشتباهات، فقدان پاسخگویی مناسب، نوع واکنش به انتقاد و منتقدان درون و بیرون شورا، شیوه تصمیم‌گیری، هم‌چنین چگونگی طرح و بحث تحلیلهای اساسی و رویکردهای مبرم پیشنهادی و ..... با دشواریهای گوناگون و فزاینده مواجه بوده‌ایم. طی سالیان دراز به سبب لاینحل ماندن تناقضات و افزایش و تراکم مشکلات جدید صبر و حوصله ما هم تحلیل رفته است.

ما برحسب وظیفه ملی و مبارزاتی به‌طور مداوم و در محورهای گوناگون پیشنهاد گشایش دیدگاهها، دگرگونی و شفافیت سیاستها و کاربرد روشهای علمی و کارآمد ارائه کرده‌ایم که به اختصار اشاره می‌کنیم:

اجتماعی

گشایش ارتباطات و تماس معطوف به محیط زندگی سیاسی، فرهنگی، هنری، رسانه‌ای، مدارس فارسی و.... حوزه جمعیت ۵ میلیونی ایرانیان خارج کشور، توجه بیش از پیش در برنامه‌ریزی سیاسی و تبلیغاتی بر فعالیتهای اقشار و طبقات و

گروههای تحت ستم در داخل و کوشش مستمر جهت رساندن صدای آنها به سازمانها و نهادهای بین‌المللی (سندیکاها، نهادهای حقوق بشری، و....) و جلب پشتیبانی جهانی برای حمایت از پیکار آنان با سمتگیری در جهت قیام و سرنگونی رژیم جبار حاکم. تماس گسترده با انجمنهای زندانیان سیاسی، پناهندگی و کمپها

رسانه‌ها و تبلیغات

بحث و ایجاد تحول در سیاستگذاری رسانه‌ای برحسب میزانهای علمی و تخصصی، تغییر در محتوا و شکل رسانه‌های مقاومت برپایه معیارهای حقوق بشری و لاییک (فی المثل برابری حضور زن و مرد در برنامه‌های ورزشی تلویزیونی)، پیش گرفتن سیاست حضور و ارائه مواضع مقاومت در کلیه رسانه‌های فارسی زبان اعم از ایرانی (غیررژیمی) و بین‌المللی (که روزانه رویهم دهها میلیون شنونده و بیننده ایرانی دارند)، دعوت از شخصیتهای سیاسی و فرهنگی و هنری و ژورنالیستی نامدار سرنگونی‌طلب به رسانه‌ها و برنامه‌های مقاومت، فراهم آوردن فرصت چالش فکری و تبادل نظر، مباحثه و تعاطی بین گفتمانهای گوناکون سرنگونی طلب .....

.....

رویکرد سیاسی و فرهنگی نسبت به دیگران (ایرانی و منطقه‌ای)

کوشش به همزیستی فعال و ایجاد حسن تفاهم و تقویت ارتباطات مبارزاتی با کلیه سازمانها و احزاب مترقی و انقلابی ضد رژیم (درهراندازه و حدی که هستند)، به‌ویژه تجدید ارتباط با سازمانها و احزاب کردستان ایران، توجه به شخصیتهای فرهنگی، هنری و مفاخر ادبی ایران و دعوت از آنان به نشستها و میهمانیها (نوروز و...) و البته به آکسیونهای سیاسی و غیره. با استمرار در چنین رویکردی است که در غربت احساس تعلق به جمع تقویت و فضای حیات سیاسی مشترک سرنگونی‌طلبان شادابتر می‌شود. دیوار کشیدن به دور خود، سخن نگفتن با دیگر ایرانیان و رویگرداندن از «عروسی و عزا»ی هموطنان راهکار انقباضی است و بس. به دوران انقلاب بهمن بنگرید، به تحولات دگرگونساز سه دهه اخیر مراجعه کنید: در «سال سرنگونی» رویکرد انبساطی در دستور قرار می‌گیرد. این یک قاعده قدیمی جنبشها و سازمانهای مردمی به ویژه در عصر انترنت و گسترش عمومی آگاهیهاست.

اما در مورد ایجاد رابطه و رایزنی، دعوت و همنشینی با سازمانها، گروهها و نیروهای ایدئولوژیک و نظامی سیاسی فعال در منطقه، یعنی انواع «اپوزیسیون» دیکتاتوریهای منطقه، ما بارها به دقت و احتیاط توصیه کرده‌ایم . لزوم شناخت و انتخاب شریک مناسب درسی است که طی دهسال اخیر به دفعات در عراق و انبوه گروهها و اشخاصی که به اشرف آمدند و رفتند تجربه شده است. ما بارها و به موقع هشدار داده‌ایم. تجربه «خمینی در پاریس» یادمان نرود. مصر کنونی که جلوی چشم همه است. بارها به مجاهدین گفته‌ایم که در صحنه سوریه نیز «اپوزیسیونهایی» به غایت ارتجاعی و ... کنار دیگران علیه دیکتاتور خونریز دمشق فعالند. باید احتیاط کرد و متمایز موضع گرفت. آنهایی که به صراحت خواهان دموکراسی و جدایی دین از دولت نباشند به یقین صرفاً مصرف کننده دوستی آزادیخواهان خواهند بود!

.....

باری، ما در چهار سال گذشته نه‌تنها در هیچیک از محورهای فوق گشایش و اصلاحی ندیدیم بلکه دردمندانه شاهد انقباض و تکرار اشتباهات نیز بوده‌ایم....

ادامه مطالبات اصلاحی فوق گاه حتی موجب خشم دوستان مجاهد و طبعاً عذاب ما بوده است. به ویژه که همزمان به پرسشهای مصرانه افکار عمومی و مسائل مطروحه نیز پاسخ شایسته داده نمی‌شد.

لازم به یادآوری است که ما، درست یا نادرست، بحث و بررسی مشکلات را به خارج شورا نمی کشاندیم. می‌کوشیدیم سربسته و درخود، هنگام جلسات بزرگ، بیشتر در نشستهای محدود ولی رسمی، پیشنهادهای مشخصی برای موضوعات مورد اختلاف عرضه کنیم. به عنوان مثال در باره سیاست تبلیغاتی سیما و سایت... یا به تکرار در باب پشتیبانی از پیکار اقشار گوناگون اجتماعی، فرهنگی و اقلیتهای مذهبی ایران.... خلاصه، لزوم پیروی از رویکردی اجتماعی در خدمت چشم‌انداز قیام و ..... ما همیشه طرفدار جدی اقدام در جهت حفظ و اعتلای جنبش مردم بوده‌ایم و تشکیلات شورا را اساساً برای پیشبرد این مهم لازم می‌دانیم. از دیدگاه ما برانگیختن و اعتلای جنبش الویت داشته است....

از میان مسائل بیشمار و موضوعات مورد اختلاف، «جبهه همبستگی ملی برای ما اهمیت خاصی داشته و بارها به جدی گرفتن الزامات تحقق این طرح توجه داده‌ایم:

مدنظرقرار دادن جامعه ایرانی خارج، درانداختن طرحی نو و تدبیری برای رفع موانع تماس، احیاء و ارتقاء اعتماد و سپس اقدام به دعوت جدی از واحدهای گوناگون و پرشمار فرهنگی، هنری، اجتماعی. کلاً تلاش برای تدارک مقدماتی و الزامات اولیه جبهه همبستگی .... چرا که رژیم حاکم دشمن سیاسی و فرهنگی مشترکمان بوده و هست..... ولی افسوس. در این مورد حتی یک قدم مثبت که توفیقی به حساب آید و امیدی برای ادامه کار و کوشش ما شود دیده نشد.

بدون تردید دفع توطئه‌های مداوم رژیم و ضربات پی درپی سیاست مماشات توسط « ارباب بی مروت دنیا، همچنان که گرفتاریهای چهارساله اخیر ناشی از وضعیت بحرانی ساکنان اشرف و بعد هم "لیبرتی"، خواهی نخواهی بخش اعظم انرژی مسئولان و به ویژه وقت خانم رجوی را به خود اختصاص داده‌اند. ما هم پیوسته به همین دلیل دندان به جگر گذاشته و صبر پیشه می‌کردیم بدون این که مأیوس شویم. اما آشکارا تعارضی هم وجود داشته است: مسئولان شورا طرح جبهه همبستگی ملی را منتفی اعلام نکرده‌اند، گاه حتی خود آقای رجوی به آن توجه می‌دهند، اما عمل و اقدام مشخص؟ در واقع نه تنها به پرسشهای مربوط به جنبه‌های تبلیغی و رویکردهای لازم عملی روی خوش نشان نداده‌اند، برعکس، .... حتی حاضر نشده‌اند بین نام و شکل/ محتوای سایت «همبستگی ملی» دستکم تناسبی منطقی برقرار کنند. همین تعارض دیرینه در مورد عنوان «سیمای آزادی تلویزیون ملی ایران» نیز سؤالی بی جواب مانده است! .....

اینها نمونه‌هایی از انبوه مشکلات سالهای اخیرمان بوده‌اند.... در ماههای اخیر که انواع معضلات جدید به دشواریهای پیشین افزوده شده است:

افشای مسائل شخصی و تعرض غیرقابل دفاع و علنی چند ماه پیش به موضوعی که درحوزه حقوق بشر افراد قرار دارد.

پیامهای (نصیحت و انذار !) آقای رجوی خطاب به سران غالب و مغلوب رژیم ولایت‌فقیه!

مداخله دادن مکرر و بی وجه کمیسیونها و دبیرخانه شورای ملی مقاومت در مسائل، و بعضاً مشاجراتی، که آشکارا به ایدئولوژی و تشکیلات و .... سازمان مجاهدین خلق مربوط بوده‌اند....

ما نمی‌توانیم با این کارها و رویکردها موافق باشیم. می‌رویم، چون دیگر نارضایتی و ندای اعتراضِ شأن و وجدانمان بر سکوت و صبرمان چیره شده. نمی‌توانیم در پیشگاه ملت ایران و افکار عمومی و تاریخ / به عبارت دیگر نزد وجدان خویش پاسخگوی سیاستها، رویکردها، کنش و واکنشهایی باشیم که در بحث، تصمیم و اجرای آنها مشارکتی نداشته‌ایم.

در پایان بر نکات زیر تأکید داریم:

ما درحد توان خویش از حق حیات و آزادیهای اساسی هموطنانمان در خانه خودساخته شان اشرف و همچنین "لیبرتی" (که آشکارا در بازداشت غیرقانونی و بی‌سلاح در معرض کشتار قرار دارند) قاطعانه دفاع می‌کنیم.

همچنان خواستار و کوشنده راه سرنگونی تمامیت رژیم و برچیدن بساط جباریت حاکم بر ایران هستیم. و برای ایجاد شرایطی که اعمال اراده ی آزاد ملت ایران را هموار سازد تا آخر ایستاده‌ایم .

در برابر خاطره شکوهمند دهها هزار جانباختهٔ راه آزادی و رنج و شکنج همه زندانیان سیاسی سر تعظیم فرود می‌آوریم و در پیشگاه ملت ایران با آنان تجدید عهد می‌کنیم.

در این جا از خانم رجوی و دبیرخانه شورا محترمانه خداحافظی می‌کنیم. از دور روی دیگر همراهان دیرینه را می‌بوسیم و با مهر و دوستی بدرود می‌گوئیم.

زنده باد آزادی نابود باد رژیم ولایت مطلقه فقیه برقرار باد جمهوری ایرانی

(بر پایه دموکراسی پارلمانی، لائیسیته و حقوق بشر)

محمد رضا روحانی

کریم قصیم

رضا اولیاء

بحرانهای مرگبار آخوندها و پادویی یک مأمور به وظیفه

۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲

رژیم ضدانسانی ولایت فقیه، در شرایطی خود را برای نمایش انتخابات آماده می‌کند که در محاصره بحرانهای مرگبار قرار گرفته و دچار شقه و شکاف درونی و تزلزل بی‌سابقه‌یی شده و مقامات و کارگزاران آن هر روز نسبت به این وضعیت هشدار می‌دهند.

جنگ جناحهای درونی رژیم به اوج رسیده و خامنه‌ای که ستون خیمهٔ نظام است چنان ضعیف شده که قدرت مقابله با این وضعیت را ندارد. از یکسو رئیس‌جمهور گماشته‌اش احمدی‌نژاد بر او خروج کرده و با وجود حساسیت و مخالفت خامنه‌ای، مشایی را کاندید جانشینی خود کرد، و ازسوی دیگر رفسنجانی در یک رویارویی آشکار با ولی فقیه، کاندیدای شرکت در انتخابات شده است. و حال‌آنکه ولی فقیه درصدد انتصاب یک گماشته سربراه‌تر از احمدی‌نژاد است. به قول خودش می‌خواهد یک رئیس‌جمهوری که نقاط مثبت احمدی‌نژاد را داشته باشد ولی نقاط منفی او را نداشته باشد را از صندوقها بیرون بیاورد. و این در شرایطی است که تراکم مشکلات و معضلات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در دیگر بحرانهای داخلی و بین‌المللی رژیم ضرب شده و پتانسیل انفجاری را در جامعه به‌شدت افزایش داده است. به‌خصوص

که پایداری و جانفشانی مجاهدین در اشرف و لیبرتی الگوی انگیزاننده‌یی برای حرکت و پایداری جوانان آگاه و مبارز ایرانی است.
آخوندهای جنایتکار در تلاش برای حفظ حکومت ننگین خود دراین شرایط به هر اقدام سرکوبگرانه علیه مردم و هرتوطئه و جنایتی علیه پیشتازان مجاهد و انقلابی آنها دست می‌زنند. هم‌چنانکه هر روز بر تبلیغات کذب و کارزار شیطان‌سازی خود علیه پرچمداران مقاومت به‌عنوان دشمن اصلی و تهدید اصلی خود می‌افزایند. و به این منظور از همه امکانات و مأموران و لابیهای خود و هر وادادەیی که به‌هر صورت قابل استفاده و امدادرسان در این کارزار باشد، بهره می‌گیرند.
چنین است که ننگین‌نامه اخیر ایرج مصداقی علیه مجاهدین و مقاومت، در کمترین فاصله از انتشار آن، ماهیت وجایگاه واقعی‌اش را درمتن کارزار شیطان‌سازی رژیم، برملا می‌کند؛ به‌نحوی که حتی اگر اطلاعیه روشنگرانه دبیرخانه شورا و نامه چهارسال قبل آقای رضائی هم منتشر نمی‌شد، انبوه واکنشهای رژیم و اطلاعات آخوندی در قبال آن، هرکدام به تنهایی گویا و روشنگر می‌بود.
درست به همین دلیل، هرکس که با رژیم آخوندی به‌طور واقعی مرزبندی دارد و به مرز سرخ همکاری و همسویی و همنوایی با این رژیم، به‌خصوص برضد دشمن اصلی آن، پایبند است، در رابطه با ننگین‌نامه مزبور، نمی‌تواند خود را آلوده نموده و مرزبندیش با رژیم را مخدوش کند.
دراینکه آبشخور اصلی اتهامات و کینه‌توزیهای متراکم در نامۀ مصداقی، وزارت اطلاعات آخوندها و درخدمت زمینه‌سازی و توجیه توطئه‌ها و جنایات این رژیم و دست‌نشاندگانش برضد مجاهدین اشرف و لیبرتی است، تردید ندارم و به‌عنوان یک کمونیست، با تجربۀ سیاسی ۵۵ساله، باید اضافه کنم که هیچ موضعگیری و کنش و واکنش و تهمت و افترایی در دنیای سیاسی بی‌علت و بدون سمت وسو، یعنی بی‌هدف و معلق بین زمین و آسمان نیست. به‌خصوص در متن مبارزه‌یی خونین و آشتی‌ناپذیر بین وحشی‌ترین دیکتاتوری حاکم با اپوزیسیون و دشمن اصلیش، آنهم با اراجیفی ازقبیل آن‌چه در نامه مصداقی سرجمع شده؛ که در ۲۳۰صفحه، مجاهدین و مسئول شورا را یکسویه با همان اتهامات و دعاوی دیکتاتوری آخوندی، زیرضرب گرفته باشد.

من طبق تجربه، با تحلیل خصلتی دراین موارد مخالفم. زیرا در بحبوحه بحرانهای بی‌سابقه‌یی که آخوندها را احاطه کرده و همزمان با تشدید سرکوب و گسترش اعدام در ملأعام در آستانۀ «انتخاباتی» که به نقطۀ گرهی بحرانهای رژیم تبدیل شده، کسی صرفاً به‌خاطر حقد و کینه شخصی یا جاه‌طلبی افسار گسیخته، دعاوی و لجن‌پراکنیهای هزار بار تکرار شده این رژیم را علیه اپوزیسیون اصلیش سرجمع و رله نمی‌کند. زیاد هم نباید وقت صرف کرد تا متوجه شد که گشتاپوی آخوندها از طریق رسانه‌های حکومتی و ازجمله دهها سایت ویژه شیطان‌سازی علیه مجاهدین و مقاومت، چه کف و دفی برای نامه مصداقی می‌زند و چگونه آن را حلوا حلوا می‌کند. در درماندگی آخوندها همین بس که بعد از گذشت دو هفته، هم‌چنان پیگیرانه، به‌توضیح و تعریف و تمجید و باز تکثیر و لینک کردن آن ادامه می‌دهند و تازه به اینها هم بسنده نکرده، و به ترجمه انگلیسی آن در سایتهای وزارتی نیز مبادرت نموده‌اند.
این همه یقه‌درانی رژیم برای چیست؟ جز این است که مجموعۀ اتهامات و ادعاهای مصداقی علیه مقاومت، تولید کننده و مشتری اصلیش خود رژیم است؛ به‌خصوص در وضعیت بحرانی و مرحلۀ سرنگونی، که نیاز رژیم به این قبیل همکاریها و خدمات‌رسانیها برضد مقاومت شدت گرفته است؟
در سراسر ننگین‌نامۀ مصداقی، و در تک تک اتهاماتش، همان کینه حیوانی موج می‌زند که در شخص ولی فقیه و مأموران جنایتکار وزارت اطلاعات علیه مجاهدین و مقاومت، به‌ویژه مسئول شورا در فوران است؛کینه‌یی که فقط زمانی فروکش می‌کند که رزمندگان مقاومت تن به تسلیم داده و بگویند مزخرفات همیشگی دستگاه ولایت علیه این مقاومت که حالا توسط مصداقی رله می‌شود، درست بوده وما اساساً نباید با این رژیم مبارزه می‌کردیم.
مصداقی به‌جای احساس شرم، وقیحانه از تسلیم و خیانت خود در زندان برای جان به‌در بردن، دفاع نموده و آن‌را توجیه می‌کند. آن‌هم با فرافکنی ونسبت دادن خیانت و تسلیم و ندامت خود به شهیدان مجاهد و قهرمانی که، با پذیرش اعدام، به خمینی و جلادانش نه گفتند.
وقیحانه‌تر این‌که همین مصداقی نادم تواب و تسلیم شده به جلادان، با رذالت تمام،

بر موج خون و حماسه همان شهیدان و قتل‌عام شدگان، سوار شده و خود را صدا و پیام‌آور آن قهرمانان سربدار و سرفراز و پیام‌رسان راهروهای مرگ اوین هم قلمداد می‌کند! زهی بیشرمی!

اما اتهامات و اراجیفی که در ننگین‌نامه مصداقی علیه آقای رجوی جمع‌آوری شده، فقط به‌ذکر این حقیقت بسنده می‌کنم: برای هرکسی که از ترس و وحشت کشنده، دشمنی دیوانه‌وار و کارزار شیطان‌سازی آخوندها در این رابطه، اندک اطلاعی داشته باشد، بلادرنگ ماهیت و آبشخور این اتهامات آشکار می‌شود. برای کسانی هم که، در هر کجای جهان، هیچ اطلاعی در این زمینه نداشته باشند، کافی است که با مراجعه‌یی گذرا به هر یک از هزاران منبع و کتاب و نشریه و وب سایت و مقاله و فیلم و نمایشگاه و سریال تلویزیونی حکومتی آخوندها (که از طریق اینترنت به‌سادگی قابل‌دسترسی است)، به سرعت دریابد که آلبوم اتهامات و دعاوی مصداقی، چیزی جز نسخه دست هزارم اتهامات سی‌وچند ساله جمهوری جهل و جنایت آخوندی علیه دشمن اصلی و تنها آلترناتیو این رژیم نیست.

من سالیان درازی است که برای تحقق آزادی ملت شریف ایران در شورای ملی مقاومت علیه این رژیم مبارزه می‌کنم. همه می‌دانند که دیدگاههای فلسفی و اعتقادات من با مجاهدین و با مسئول شورا متفاوت است. در عین‌حال برای همه آنها بسیار احترام قائلم. درست به این دلیل که آنها را دموکراتیک‌ترین نیروی مبارزی می‌شناسم که تاریخ ایران به‌خود دیده است. من که از اوایل تأسیس شورا در جلسات آن در پاریس و بعدها در عراق با حضور آقای رجوی شرکت داشته و به‌عنوان عضو در بحث و تصمیم‌گیریهای آن نقش و مسئولیت خود را ایفا کرده‌ام، بر اساس تجارب و مشاهدات خود در این رابطه می‌توانم گواهی بدهم که کافی است که هر انسان مبارز و آزاده‌یی در یکی از این جلسات با ایشان باشد تا دموکراتیسم واقعی را در متن یک مبارزه بغرنج و پر رنج و خون در برابر فاشیسم مذهبی آخوندها، تجربه کند؛ دموکراتیسمی که جانمایهٔ انسجام و دوام و بقای دیرپاترین ائتلاف سیاسی تاریخ ایران و نویدبخش استقرار آزادی و دموکراسی در ایران فردا است.

استعفای دونفر وحمله به لیبرتی

۳۰خرداد۱۳۹۲

روز شنبه ۲۵خرداد۱۳۹۲ عوامل و دست‌نشانده‌های رژیم آخوندی کمپ لیبرتی را برای چندمین بار به خاک وخون کشیدند. ولی این‌بار زمینه‌های سیاسی این کار فقط توسط مارتین کوبلر آلمانی فراهم نشد، بلکه عملکرد رفیقان! نیمه‌راه هم که سه روز قبل ازاین حمله با استعفای غیرنرمال خود بزرگترین خنجر را از پشت به‌مقاومت زدند، باعث حداکثر سوءاستفاده توسط رژیم آخوندی شد.

من به شهدای والامقام این حملهٔ جنایتکارانه درود می‌فرستم ولی نکته اصلیم دراین مقاله مربوط صحبت از دو تن از افرادیست که با یک سیستم پلیسی از شورای ملی مقاومت ایران بریده‌اند.

متن استعفای این دو تن آقایان برای فردی مثل من خیلی توهین‌آمیز بود. این که چهارسال است که شورائیها نمی‌توانند نظراتشان بگویند را یک دروغ و یک توهین به خودم می‌دانم.

جهت اطلاع هم‌میهنان و هواداران مقاومت ایران، مسأله اصلاً این نبوده که شورا به‌نحو دموکراتیک اداره نمی‌شده، بلکه درست برعکس مسأله این است که این دو نفر جایی بیشتر از وزن و جایگاه و درک و فهم سیاسی خودشان اشغال کرده بودند. وگرنه هرکسی به آسانی می‌فهمد نکاتی که این دو نفر مطرح کردند نمی‌تواند بهانه‌یی برای جدایی ازیک جریان اصیل سیاسی مثل شورای ملی مقاومت ایران باشد.

البته من گرچه از استعفای این دو نفر مثل بقیه ابتدا ناراحت شدم ولی اگر بخواهم واقعیت را بگویم تعجب نکردم. ابتدا بگویم به این خاطر ناراحت شدم که به‌رغم انتقادهایی که من همواره نسبت به این دو نفر آقایان داشتم و این را خودشان خوب می‌دانند، اصلاً فکر نمی‌کردم تا این درجه بی‌پرنسیپ و زشت‌کردار باشند. ولی به‌این دلیل تعجب نکردم چون مسیری که در نقض مرزبندیهای شورا این دو نفر طی می‌کردند می‌توانست به همین نقطه که رسید برسد. من شخصاً بارها نسبت به بی‌مرزی این دونفر آقایان به دبیرخانهٔ شورا هشدار داده بودم که شرحش مفصل

است. ولی به‌عنوان مثال وقتی به‌رغم دشمنی آشکار برخی رسانه‌های استعماری با آنها مصاحبه می‌شود. معنایش این است که مطرح کردن خود اولویت و اهمیت بیشتری پیدا می‌کند و درهمین نقطه است که وزارت اطلاعات وارد می‌شود و با دسیسه‌های خود متأسفانه نقش خودش را علیه شورا ایفا می‌کند.

برای من سؤال بزرگی است که چطور از یکی از دلائل استعفا «پیامهای نصیحت و انذار آقای رجوی به سران غالب و مغلوب رژیم ولایت فقیه»، ایران دیده‌بان ارگان وزارت اطلاعات رژیم آخوندهای جنایتکار سه هفته قبلش (ایران دیده‌بان ۱۶می۲۰۱۳ - زمان استعفا ۵ژوئن ۲۰۱۳) اطلاع داشته است. چون این ارگان وزارت اطلاعات نوشته است: «واقعیت آن است که شورائیها به‌شدت مسأله دارند، هم دربارهٔ مفاد آن نامه سرگشاده که کم و بیش خودشان هم به آن واقفند و اعتراف دارند و هم از پیغام و پسغام انتخاباتی رجوی». الان روشن است که منظور آنها از «شورائیها» چه کسانی هستند. ولی مسأله مهم است که وزارت اطلاعات ازسه هفته قبل درجریان موضع این آقایان بوده است.

باید به این آقایان بگویم بقول خودتان در عصر اینترنت مردم را احمق حساب نکنید. دم خروس سه هفته قبل بیرون زده است.

آقای قصیم من یکی از آن ۵۰۰نفری هستم که اطلاعیهٔ شورا را امضا کردم و مورد توهینهای بسیار زشت شما واقع شدیم. به این جهت تأکید دارم بند دوم اطلاعیه را اینجا تکرار کنم که «شناعت و شقاوت به‌حدی رسیده است که معنی سیاسی اقدامهای فوق‌الذکر به‌کلی نادیده گرفته شده ودشمن در سربریدن مجاهدان اشرف و لیبرتی و به‌ویژه در ردیابی و حذف فیزیکی مسئول شورای ملی مقاومت تشجیع می‌شود».

من مطمئن هستم به‌زودی همه نکات مبهم این خودزنی سیاسی برای ما روشن می‌شود.

منصور قدرخواه

استعفا یا خودزنی سیاسی

۲۴خرداد۱۳۹۲

هوا بسیار بسیار گرم بود. کولر ماشین توان خنک کردن آن هوای کویری را نداشت و من هم نمی‌توانستم پنجره را پائین دهم. صرفاً این گرما من را به‌یاد دوستان مجاهد در زندان و در حقیقت به‌قول جولیانی، شهردار سابق نیویورک، قتلگاه لیبرتی می‌انداخت.

از خود می‌پرسیدم که قهرمانان و ناجیان ملت ما در آن آلونکهای فلزی که بدنهٔ آن خود عامل هدایت گرمای نزدیک پنجاه درجه بغداد است، با آن همه محدودیتها و کمبودها و بیماریها چه می‌کنند؟ اسفالت در حال پختن بود و من در فکر بیمارانی بودم که بعد از سالیان سال مقاومت و پایداری در زندانهای رژیم و در شهر سرفرازیهای بی‌نظیر اشرف مجبور به قبول قول و قرارهای نمایندهٔ ویژهٔ دبیرکل سازمان ملل برای انتقال به کشورهای دیگر بودند و به جایی منتقل شدند که بعداً مشخص شد یک اقامتگاه موقت نبوده و درحقیقت جهنمی است که ولی‌فقیه و مالکی به کمک نمایندهٔ سازمان ملل و آمریکا برای دست کشیدن این قهرمانان از مبارزه درست کرده‌اند.

داشتم به مجاهدینی فکر می‌کردم که در چه شرایط سختی با بیماریهای مختلف از جمله سرطان در نبرد هستند و همگی با چه اراده‌های آهنینی در مقابل دنیایی

از سیاهیها و تباهیها مقاومت می‌کنند و پیام ایستادگی و حمله به نظام جهل و جنایت به مردم می‌دهند. در آن گرما که برای من دهها راه برای فرار وجود داشت به‌یاد دوستانم در لیبرتی بودم که جز ایستادگی تا آخرش و سرنگونی نظام جهل و جنایت فکری در سر ندارند. افکارم و احساساتم به این طرف و آن طرف می‌رفت و احساس عشق عمیق از این همه عظمت و غرور در من متبلور می‌شد و همزمان در من تنفری از همه عوامل و ظالمان از نمایندهٔ سازمان ملل و... در همراهی و همگامی با دیکتاتورهای خامنه‌ای و مالکی توسط کوبلر دور می‌زد و صحنه‌های رسوایی جنایت‌پیشه کوبلر، که بعد از اعلام پایان کارش در پارلمان اروپا در پشت تریبون پارلمان اروپا به وراجی می‌پرداخت و با وقاحتی غیرقابل وصف برای خالی‌کردن تمامی عقده‌های ناشی از افشاگریها و فریاد اعتراض ایرانیان آزادیخواه در هنگام ورودش، به تکرار حرفهای رژیم و مزدوران رژیم می‌پرداخت که مجاهدین خودشان ناقض حقوق‌بشر هستند. اما این افکار مرا به‌جای دیگری هم فرو برد و خشم تمام وجودم را فرا گرفت از این که یکی از دوستان سابق (اسماعیل بی‌وفا یغمایی) که دیگر برایش رژیم و جنایاتش هیچ مهم نیست و همه را در یک کینه‌توزی کور به سازمان مجاهدین به باد فراموشی سپرده است، با ادعای بسیار رذیلانه کشتن مجاهدین به‌دست خود درحقیقت به‌سابقه خود یک تیر خلاص می‌زند...

در گرما گرم این افکار بودم که ناگهان دوست و همرزم شورواییم آقای منصور لوایی به من زنگ زد و پرسید آیا از استعفای روحانی و قصیم از شورا خبر داری؟ پرسیدم از کجا میگی؟ منصور گفت از فیس‌بوک مطلع شدم و من هم باور نمی‌کنم، می‌خواستم بدانم تو خبر داری چون الان ساعت دو شب اروپاست و نمی‌خواهم کسی را بیدار کنم.

گفتم اینان که همه جا پشتیبانان مجاهدین و مدافع شورای ملی مقاومت بودند و بیش از همه در شورا و تلویزیون سیمای آزادی وقت سخن گفتن به آنها اختصاص داده می‌شد. آقای لوایی گفت من هم باورم نمی‌شود.

روزهای قبلش در فیسبوک و اینترنت با نامه و مطالب یک تواب خودفروخته (مصداقی) که ناگزیر نقاب از چهره کنار زده، روبه‌رو شده بودیم. بعد هم آن افتضاح اسماعیل یغمایی! اما وقتی کمیسیون قضایی شورا اطلاعیه داده و آنها را به چالش

حقوقی فراخوانده بود همهٔ این ادعاهای پوچ به باد فراموشی سپرده شده و هیچ عکس‌العملی نشان نداده بود، چرا که خودش می‌دانست که اگر حرفش درست می‌بود و حتی یک موردش قابل استناد بود و رژیم و لابیستهایش با تمام قوا دنبالش بودند، دادگاههای مختلف اروپا و آمریکا مجاهدین را از لیستهای تروریستی دولتهایشان در نمی‌آوردند بلکه آنها را تحت پیگرد قضایی هم قرار می‌دادند. شنیدن این حرف از کسی که به‌هر دلایلی نتوانسته در اشرف بماند و به‌قول خودش نتوانسته «مجاهدگونه باید زیست، مجاهدگونه باید جنگید» را نه در حرف و شعر بلکه در عمل انجام دهد و حتی نتوانسته بود در شورا، تنها جبههٔ جدی مخالف رژیم آن هم در اروپا به فعالیت بپردازد، برایم بسیار سخت و تأسف‌آور بود. اما حالا این استعفا چه معنی داشت و چه ارتباطی با توابین و نادمین داشت؟ چرا این دو نفر که نزدیک به دو دهه آنها را می‌شناختم باید اینطوری خودزنی سیاسی کنند و تمامی سوابق خود را در این مرحله بسیار حساس برباد دهند؟

خود را به اولین کامپیوتر ممکنه رساندم تا ببینم موضوع چیست و مستقیم به سراغ فیس‌بوک کریم قصیم رفتم و با تعجب و تأسف فراوان متوجه شدم که خبر درست است. موقع فهم و تحلیل رسید. نمی‌خواستم خشمی یا حتی احساسی مرا فرا گیرد. می‌خواستم بیشترین امتیازات را به این اعضای مستعفی بدهم و شورا و مجاهدین را به محاکمه بکشم تا از حقیقت سر درآورم.

خوب اینان ایراداتی دارند، انتقاداتی دارند، پیشنهاداتی دارند، باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

با شناختم از شورای ملی مقاومت و روشهای پارلمانی در کشورهایی که عمری در آن سپری کردم می‌خواهم مشکلات را دریابم.

اول این که موضوع چیست؟

از یک طرف یک رژیم با آن همه سابقه قتل و کشتار شکنجه و جنگ، فقر، فساد و فحشا و هزاران مصیبت و آن هم نه فقط برای مردم ایران بلکه کل جهان و از طرف دیگر با یک اپوزیسیونی که با دنیایی از نامردیها و سرکوبهای متفاوت روبه‌رو بوده است اما به هیچ قیمت حاضر به دست برداشتن از مقاومت نبوده است و تا نفر آخر حاضر به جنگیدن است.

دوم چه کسانی نقش آفرین این مسأله هستند؟
مسلماً این آقایان مستعفی کسانی هستند که می‌دانند چه می‌کنند و بسیار واقفند که تأثیرات این عملشان در زمینه‌های سیاسی چیست. مثلاً بی‌شک اینان می‌دانند که این یک ضربه به شورای ملی مقاومت و مجاهدین در لیبرتی که درحال تهدید مجدد موشکی به‌سر می‌برند و اشرف و در نتیجه تنها آلترناتیو دموکراتیک در ایران در مقابل رژیم و آن هم در شرایط انتخابات نمایشی و مفتضح است!
مگر خودشان بارها در تبلیغ این تنها آلترناتیو دموکراتیک به ایراد سخنرانی و دفاع نپرداختند. آیا به اپوزیسیونهای یک‌شبه ناگهان اعتقاد پیدا کرده یا برخلاف امضاهایشان روی مصوبات و اساس شورا پشیمان گشته‌اند. نمی‌خواستم پیشتر بروم و به نفوذ عناصر رژیم یا پیامهایی که خودم هم چندین بار دریافت کرده‌ام فکر کنم... بنابراین در این شرایط و اوضاع رژیم، از هر نظر بی‌شک این عمل (استعفا) تنها سودآورش رژیم در حال سرنگونی است. رژیمی که هدفش نابودی همهٔ اپوزیسیون و در رأس آن مجاهدین و شورا می‌باشند.
رژیم بارها با این‌که مدعی گروهک بودن و نابودی مجاهدین است، در کنار کشتارهای بزرگ و شکنجه‌های غیرقابل وصف اولین و آخرین حرفش با همه کشورهای خارجی که تمایل تجارت از هر پرنسیپی برایشان بیشتر ارزش دارد، محدودیت یا حتی نابودی مجاهدین و نیروهای هوادارش می‌باشد. مگر بمباران و ۱۷ژوئن۲۰۰۳ فراموش شدنی است؟
اما احساس متناقضی هم مرا فرا گرفت و به سرعت به‌صورت فلش‌بک (خاطرات تصویری و صوتی و مشاهدات) به‌یاد حرفهای نسبتاً طولانی آنها در اجلاسهای شورا در نزدیک به دو دهه گذشته و در گفتگوهای تلویزیونی و حرفهای خصوصی افتادم و یادم می‌آمد که آنها موقع حملهٔ اضداد مقاومت به مجاهدین از آنها دفاع می‌کردند و یادم می‌آید که کریم قصیم یکبار جلو دوربین به دلیل علایقش به مجاهدین و حمله توسط فرد دیگری که خواستار نگه‌داشتن مجاهدین در لیست تروریستی آمریکا بود هیستریک و عکس‌العملی برخورد کرد، طوری که در مقابل تفسیرهای محترمانه اما منتقدانه دوستان مقاومت در صفحه فیس بوکش از خودش هم انتقاد کرد. من از خود می‌پرسیدم پس این همه علایق آن‌هم در شرایطی که هرلحظه ممکن است

لیبرتی با موشکهای رژیم مورد هدف قرار بگیرد، کجا رفته است؟
به‌یاد دارم که کریم قصیم بعد از حملات وحشیانه نیروهای مالکی به اشرف برخلاف معمول که خیلی خشک و به‌قول خودش سیاسی بود در جلسه شورا بسیار احساساتی شده و اشک ریخت و حاضر به اهدای مسئولیت کمیسیون محیط زیست به رفقایش در اشرف شد. آیا جان عزیزانی که خود او در سوگشان بعد از حملات به اشرف می‌گریست و آنها را به‌خاطر قهرمانیشان می‌ستایید ناگهان اینقدر بی‌مقدار شده است؟
پس اوضاع درب و داغان رژیم و بن‌بستهای رژیم که صحت مواضع سه دهه همین مقاومت و مسئول شورا را نشان می‌دهد و آقایان بارها در مورد آن سخنرانی و مصاحبه کرده اند، کجا رفته است؟ همهٔ اخبار و اتفاقات کشورمان صحت بن‌بستهای پیش‌بینی شده همین شوراست. به‌راستی چه کسی با افشاگریهایش برنامه اتمی و تروریسم رژیم را افشا کرد؟ چه کسی رژیم را به این روزی که در آن به‌سر می‌برد نشاند و بالاخره چه کسی برنامه و طرح عملی برای فردای ایران دارد؟
ضربه همان جمله اول است. آیا این می‌تواند ضربه به تنها آلترناتیو دموکراتیک را با همهٔ حرفها که در این توضیح نوشته شده است، جبران کند؟
آیا مجاهدین یا شورا در حاکمیتند؟
آیا برنامهٔ ده ماده‌یی خانم رجوی همان انتقادات این آقایان را جوابگو نیست؟
احساس مسئولیت کجاست؟
این نکته واضحتر از آن است که نیاز به تشریح داشته باشد، هر آدمی مسئول رفتار خویش می‌باشد و باز نیازی به توضیح نیست هر فردی آزاد است که تا آن‌جا که به کسی یا آزادی و منافع کسی لطمه نزند برای خویش راه و روش زندگی و مسیرش را تعیین کند. مثلاً با کسانی هم‌پیمان باشد یا از کسانی فاصله بگیرد. اما وقتی تصمیم به اتحادی می‌گیرد این اتحاد یک احترام متقابلی را ایجاد می‌کند و مسلماً یک الزاماتی را هم به‌دنبال دارد که متقابل است و یک‌طرفه نمی‌تواند باشد. این هم از نظر اخلاقی و هم از نظر حقوقی بسیار مهم است که انسان با دیگران همان رفتاری را داشته باشد که خود انتظار دارد دیگران با او رفتار کنند.
خوب می‌خواهم از آقای روحانی و آقای قصیم چند سؤال ساده بکنم:

البته حق شما می‌باشد که می‌خواهید چیزی را تغییر بدهید و در محیط دموکراسی از امکانات و مکانیزم آن همه استفاده‌ها را هم بکنید. سؤالات مستقیم: کی شما محدودیت برای صحبت در جلسات شورای ملی مقاومت و یا حتی رسانه‌های مقاومت داشته‌اید؟ کی نتوانسته‌اید انتقادات و یا پیشنهاداتان را مطرح بکنید؟

تا آن‌جا که من در حدود ۱۷سال عضویتم در شورا شاهد آن بوده‌ام شما از تمام جلسات برای اظهارات نظر ماکزیمم استفاده را می‌کردید و حتی برای شما وقت بیشتری از دیگران اختصاص می‌یافت، طوری که باعث کمبود وقت برای دیگران می‌شد. شما به اندازه کافی هوشیار هستید و می‌دانید دشمن در همهٔ سالها و در همه جای این جهان مترصد ضربه زدن است و طبق حرفهای خودتان حتی در متن استعفا نمی‌خواهید دشمن از این استعفا سوءاستفاده کند و جبهه خلق گسترده‌تر و مستحکمتر شود. آیا با توجه به این نمی‌توانستید در درون شورا قبل از اعلام استعفا، آن را کتباً یا شفاهاً اعلام دارید و بعد از مراحل قانونی و نرسیدن به اهدافتان استعفای خود را اعلام دارید؟ اگر حق با شما بود، شاید دیگر اعضای شورا را هم مجاب می‌نمودید که جای بهتری بیرون شورا و جریان بهتری برای سرنگونی و پایه‌گذاری دموکراسی در ایران وجود دارد.

شواهد نشان می‌دهد که شما با همدیگر هماهنگ کرده‌اید و حتی از نزدیکترین دوستان شورایی خود این استعفا را مخفی نگه داشته‌اید؟ مگر خواستهای شما خواستهای دموکراتیک و به حق نمی‌باشد، این مخفیکاری برای چه بوده است؟

آیا واقعاً نمی‌شد این انتقادات، پیشنهادات شما که عامل جدائی‌تان از شورا آن‌هم بعد از نزدیک سه دهه می‌باشد را در دو سه هفته آینده در اجلاس میان‌دوره‌یی شورا بیان کنید؟

آیا این مخفی نگهداشتن و بلافاصله از طریق سایتها انتشار دادن، یک روش دموکراتیک و احترام به حقوق همرزمانتان می‌باشد؟

آیا این تصمیم نشان از احساس مسئولیتی در مقابل همرزمان سابقتان، اعضای مجاهدین در اشرف و لیبرتی یا شورا و مهمتر از آنان سرنوشت مردم ایران دارد؟

آیا شما از استفاده رژیم از این مسأله بی‌خبر و بی‌تجربه‌اید؟

راستی شما با حرفها و مقاله‌ها و موضعگیریهایتان در دفاع از شورای ملی مقاومت در

دفاع از اشرفیان، در دفاع از مسئول شورا آقای رجوی و خانم رجوی چه می‌کنید؟ همان‌طور که شما بارها و بارها نوشته و گفته‌اید، شورای ملی مقاومت سالیان سال جبهه و ائتلاف اصلی در مقابل رژیم فاشیستی مذهبی بوده است و دستش برای همکاری برای همه کسانی که به آراء مردم یعنی جمهوریت (از هر نوع آن ایرانی و دموکراتیک) و نفی دیکتاتوری از هر نوعش (شاه و یا شیخ) دراز است. چه کسی خواسته با مجاهدین و شورا یا با جبهه همبستگی همکاری کند و کسی مانع او شده است. مگر پیوستن به یک جبهه داوطلبانه نیست؟ اما شما از طرح جبههٔ همبستگی و مسائل دیگر بهانه‌سازی برای خنجر زدن به مقاومت را مد نظر داشتید. تا آن‌جا که به یک واقعیت سخت بر می‌گردد این شورا هیچ رقیب واقعی ندارد.

البته همه می‌دانند که بار اصلی شورا و هم‌چنین مبارزه را سازمان مجاهدین بردوش دارند و به‌همین دلیل در تمامی تصمیم‌گیریها هم این سازمان به‌دلیل بهایی که می‌پردازد نقش اصلی را دارد. اما شما می‌دانید که در تمام طول حیات شورا هیچ سازمان یا عضوی حقوقش پایمال نشده است و جداییها از شورا یا به خواست افراد یا جریانات یا به‌خاطر نقض تعهدات و پرنسیپهایی (مثل مذاکره با رژیم) بوده که اساس و فلسفهٔ وجودی این شورا در مقابل رژیم بوده است.

البته این موارد از نظر قانونی و حقوقی به رأی خود شما بوده است. حالا می‌خواهید زیر امضاهای دیروزتان بزنید دیگر ربطی به شورا و اعضای آن ندارد.

حتماً شما که مدافع دموکراسی و روشهای قانونی آن هستید، نمی‌توانید وزن سازمان مجاهدین و مایه‌گذاریش را نفی کنید، اما آیا روشها و اسلوب دموکراسی توسط مجاهدین علیه شما یا کسان دیگر نقض شده است؟ لطفاً مواردش را ذکر بفرمایید.

من شخصاً مجاهد نبوده و اعتقادات مذهبی ندارم، اما بزرگترین افتخار من در زندگی در کنار مجاهدین خلق ایران بودن است. آنان که با وجود اعتقادات مذهبی و اسلامی‌شان، که البته آنتی‌تز اسلام ارتجاعی و بنیادگراست، به جدایی دین از دولت اعتقاد دارند و عملاً هم آن را اثبات کرده‌اند، آنانی که همه آحاد ملت را با هر نوع فکر عقیده‌یی برابر می‌دانند، آنانی که شورا و دموکراسی را نه‌تنها پایه‌گذاری کرده‌اند بلکه به‌تنهایی همهٔ امکانات سازمانشان را برای دادن تریبون به ما اعضای شورا پیش‌کش کرده‌اند. آنانی که برنامه‌هایشان صرفاً حرف نیست، بلکه پشتیبان

حرفشان اعمالشان و بهتر بگویم جانمایه و هستی و فداکاری بی‌نهایتشان است. راستی شما در مقابل این امکانات فراوانی که دریافت کردید، چه پاسخی به آنها داده‌اید؟ آیا واژهٔ نمک ناشناسی برای شما تعریف ضعیفی از رفتارتان یا بهتر بگویم خیانتتان نیست؟

اختلاف عقیده یک چیز طبیعی است و در صورت اعتقاد عملی به دموکراسی راه‌حل دارد. آری شاید من در نقاطی با مجاهدین اختلاف عقیده داشته باشم اما در شرایط جنگ تمام‌عیار با آنها در یک جبهه هستم و به هر قیمت با آنها می‌مانم. مطمئنم فردا آنها نه‌تنها من را در گفتن حرفم محدود نخواهند کرد، بلکه همه چیز بر اساس دموکراسی، حقوق بشر و قوانینی که نمایندگان واقعی ملت وضع خواهند کرد، پیش خواهد رفت.

پس باید افتخار کرد که به احقاق حقوق ملت از طریق شورای ملی مقاومت و ارتش آزادی خواهیم رسید. به اعتقاد عمیق من مجاهدین و شورا با دنیایی از دشواریها انسانیت را احیا کرده‌اند و در آینده بسی فراتر از گذشته خواهند کرد.

چرا که به حقیقت و انسانیت اعتقاد قلبی و عملی دارند و آن چیزی که به‌دلیل این فداکاریها و پایداری نه‌تنها برای مردم ایران بلکه همان‌طور که من از کشورهای مختلف شنیده‌ام، برای مردم کشورهای به‌پا خواستهٔ منطقه امیدبخش و نویددهنده بوده‌اند و هستند.

ضمناً در مورد سوریه که هیچ‌گاه شما آن را عنوان نکرده‌اید من خود شاهد گفتگویی بین آقای رضایی معاون دبیرخانه شورا با یکی از رهبران اپوزیسیون سوریه در بروکسل بودم که از آقای رضایی برای صحبت با کاترین اشتون مشاورت می‌خواست و آقای رضایی که مقدم بر هرچیز تلاش داشت ضرورت مرزبندی و تصفیهٔ صفوف مقاومت و اپوزیسیون سوریه را از جریانهای بنیادگرا خاطرنشان کند، به وی گفت اگر شما جدایی دین از دولت را مطرح کنید نیروهای بنیادگرا از صفوف شما زدوده خواهند شد. حالا شما (دو نفر مستعفی) ادعا می‌کنید که مجاهدین یا شورا از این جریانات دفاع می‌کنند؟ آیا این قدر بیگانگی با مجاهدین بعد از نزدیک به سه دهه می‌تواند وجود داشته باشد؟

در کنار مجاهدین بودن و عضویت در شورای ملی مقاومت یک افتخار مشترک

و بسیار بزرگ و غرورآفرین برای همهٔ اعضای غیرمجاهد در شورای ملی مقاومت و ازجمله افتخارات شما قبل از استعفای بسیار شک‌برانگیزتان بوده است. ببینیم شما هم‌چون دیگر مستعفیان و اخراجیان با طرحهای نوتان به‌کجا خواهید رسید؟ در صحنه سیاسی و در رویارویی واقعی با فاشیسم مذهبی حاکم بر میهنمان چه خواهید کرد و در کجا خواهید ایستاد، جواب تاریخ و مردم را چه خواهید داد و تاریخ با این افتضاح بزرگ چه قضاوتی دربارهٔ شما خواهد کرد؟

سخن آخر

به دوستانی که در حال تدارک گردهمایی بزرگ مقاومت در پاریس هستند درود می‌فرستم و از صمیم قلب تبریک می‌گویم و همهٔ هموطنانی را که آزادی ایران و ایرانی را خواستارند به شرکت در این بزرگترین رژهٔ سیاسی و مردمی علیه آخوندهای حاکم و به‌سوی آزادی فرا می‌خوانم.

شورای ملی مقاومت وارث تاریخی مبارزات مردم ایران است و پاسخ و راه‌حل واقعی مسائل و نیازهای مادی و معنوی مردم ایران است و خانم مریم رجوی رئیس‌جمهور برگزیدهٔ این مقاومت با برنامه ده ماده‌یی خود مبتنی بر طرحها و مصوبات شورای ملی مقاومت، نویدبخش ایران آزاد و پیشرفتهٔ فرداست. با شرکت هرچه گسترده‌تر در گردهمایی بزرگ ۲۲ژوئن در ویلپنت، باید فریاد دادخواهی مردم ایران را هرچه رساتر به‌گوش جهانیان برسانیم که آزادی ایران، بشارت رهایی مردم جهان از پدیده شوم بنیادگرایی و تروریسم فاشیسم مذهبی هم هست.

پیش به‌سوی گردهمایی بزرگ ویلپنت

پیش به‌سوی آزادی

وحشت دیوانه‌وار خودفروشان و تواب تشنه به‌خون از سرنگونی محتوم رژیم جهل و جنایت

۲۷بهمن۱۳۹۳

سالیان پیش وقتی یک «عضو مستعفی»! دیگر در شورا، به مقاومت پشت کرد و به ایران تحت حاکمیت رژیم خونخواران رفت و با جلادان و شکنجه‌گران که نام هابیلیان بر خود گذاشته بودند، همنشین و هم‌صحبت شد و در پاداش این عمل خائنانه از طرف رژیم به ارث پدری و بسیاری از مزایای دیگر رسید، من مقاله‌یی تحت عنوان «چرا خائنین و شکنجه‌گران منفورند؟» نگاشتم. او شاید در اثر اشغال عراق و اتفاقات بعدی فکر کرده بود کار مقاومت و مجاهدین به‌پایان رسیده و از همین عدم‌شناخت و عبث بودن پندار، به‌طرف رژیم و طرفهای حساب غارتگر خارجی تمایل پیدا کرد و به آنجا رفت که لیاقتش بود. او البته می‌بایست در عمل همه حرفها، سخنرانیها مصاحبه‌ها و مقالات گذشتهٔ خودش را با ناسپاسی و نمک‌نشناسی به فراموشی بسپارد که ازجمله می‌گفت «مگر راه دیگری وجود دارد؟ تنها راه نجات مردم ایران، شورای ملی مقاومت است».

از همین رو در بیانیهٔ تفصیلی شورای ملی مقاومت (۷تیر۱۳۹۲) خاطرنشان شده‌است که:

در اثر چنگ انداختن گشتاپوی آخوندی و سرویسهای پشتیبان بر اعضای شورا به‌منظور متلاشی کردن آلترناتیو مستقل و دموکراتیک، شورای ملی مقاومت یک مصوبه به تاریخ ۲۲بهمن۱۳۸۵ به‌اتفاق آرا (ازجمله با تأیید و امضای قصیم و روحانی) تصویب کرد.

این مصوبه پس از ظاهر شدن یک عضو مستعفی از شورا در ایران و انتشار عکسهای او در حین دیدار و گفتگو با مأموران وزارت اطلاعات، به شرح زیر به تصویب رسید:

«نظر به‌این‌که طبق بیانیهٔ ملی ایرانیان و مصوبات الزام‌آور شورا:

مرزبندی قاطع با رژیم ضدبشری ولایت‌فقیه، عمده‌ترین معیار ارزیابی ادعاهای افراد و گروهها و شناسایی دوست و دشمن و مبنای تنظیم رابطه با همه افراد و جریانهای سیاسی و جذب و دفع نیروهاست، طرد و تحریم کامل رژیم ولایت فقیه و همهٔ

همدستان آن، خط قرمز پیکار آزادی ملت ایران است.

عبور از این خط قرمز که حصار حیاتی و مرزبندی ملی ایرانیان در برابر حاکمیت آخوندیست، از سوی هر فرد یا جریان سیاسی هر چند سابقه یا داعیه مخالفت با رژیم داشته باشد، خیانت و خروج از جبههٔ مخالفان رژیم محسوب می‌شود.

هرگونه رابطه با عوامل رژیم ولایت فقیه و هم‌چنین سرویسهای پشتیبان و همدست آن علیه مقاومت، دشمنی با آزادی و حاکمیت مردم ایران است.

درصورت نقض این موارد از سوی هر یک از اعضای شورا، عضویت او به تشخیص مسئول شورا موقتاً معلق می‌گردد تا موضوع در اجلاس بعدی طبق مادهٔ ۴ اساسنامه، رسیدگی شود».

منظور از این مقدمه این است که می‌خواهم بگویم برای کسانی که رنج و درد و آسیبها و بلاها و مصیبتهای ناشی از این رژیم را تحمل کرده و می‌کنند، کلمات فقط اصوات بی‌محتوا در ساحلهای امن نیستند. بلکه هم‌چنان‌که در اشرف و لیبرتی و اوین دیدیم و می‌بینیم، کلمات قیمتهای سنگین و خونین دارند.

استفاده از واژه‌هایی مانند «خائن»، «خودفروش» و «منفورتر از شکنجه‌گران» فقط یک فریاد یا یک خشم بزرگ از خنجری زهرآگین که بر پشت یاران فداکار مجاهد و شورابیم فرود می‌آید نیست، بلکه عمیقاً معتقدم ما که مجاهدین و رفقای شورایی و پشتیبانان پیگیر مقاومت را می‌شناسیم و بیش از هر چیز دیگر به سرنوشت آنها که سرنوشت مردم دردمند ماست تعلق‌خاطر داریم، اگر خیانتکاران و خودفروشان را به مردم معرفی نکنیم، به‌همین مردم و شهدا و پیشتازانش خیانت کرده‌ایم. بنابراین به‌کارگیری این کلمات نه فحش و ناسزا و نه بازتاب خشم به‌حق ما علیه خائنان، بلکه تعریف عملکرد آنهاست، چرا که اینان با این عملکردها و خاک پاشیدن به چشم مردم در مورد این مقاومت سرفراز، به ادامهٔ حیات این رژیم کمک می‌کنند و ما باید ماهیت و عملکرد واقعی و عینی این خودفروشان را به مردم نشان دهیم و این حقایق را باید برای ملت دردمند و تحت‌ستم فاش کنیم که چگونه این پاسداران سیاسی به ادامه حیات این رژیم امداد می‌رسانند.

من همهٔ کلمات و عناوین ذکر شده را از نظر حقوقی موجه و قابل دفاع می‌دانم و حاضرم در هر دادگاهی آنها را به اثبات برسانم.

شناخت دوست از دشمن (در هر لباس و با هر فیگور و ادعا) و مرزبندی بین رژیم آخوندی و لشکریان مرئی و نامرئیش برای ایرانیان آزادیخواه و به‌خصوص جوانانی که مصمم هستند با هر چه در توان دارند بر سر این رژیم جهل و جنایت و غارت بکوبند و سرنگونش کنند و پایه‌های یک حکومت مردمی و دموکراتیک را بنا بگذارند، بسیار ضروری است و این شناخت که در برخی مواقع به‌دلیل ترفندهای دشمن و مزدورانش پیچیدگی خاص خود را دارد، برای عمق دادن به مفهوم آزادی و مسئولیت‌پذیری در قبال تحقق آرمانهای ملت ایران بسیار ضروری و حیاتی است. بدون درنظرگرفتن شرایط بسیار خطرناک دنیا و نقش تعیین‌کنندهٔ انسانهای صادق و ذیصلاح، ما و ملت ما در مسیر رهاییبخش قرار نخواهیم گرفت. ما در یکی از حساسترین دورانهای تاریخ بشریت زندگی می‌کنیم و جهان در قرن بیست و یکم مسیر بود و نبود و ادامهٔ حیات بشری در کره زمین را می‌پیماید و چالشهای عظیم و غیرقابل مقایسه‌یی با گذشته در مقابل کل جامعهٔ بشری قرار دارد که فوریت رسیدگی به آنها بارها توسط مؤسسات و دانشمندان هشدار داده شده است و روزبه‌روز راه‌حل سریع و اورژانسی را می‌طلبد. اما همان‌طور که می‌بینم دنیای ما توسط قدرتمندانی مدیریت می‌شود که با سیاستهای خود این چالشها را درحقیقت به‌وجود آورده‌اند. نمونهٔ دردناک این چالشها هیولایی به‌نام بنیادگرایی به‌اصطلاح اسلامی است که سیاستهای به‌غایت نابخردانه قدرتهای بزرگ جهانی و به‌ویژه قدرتهای غربی در بوجود آمدن و یا رشد و توسعهٔ آن به حد امروزی نقش بسیار تعیین‌کننده‌یی داشته‌اند... پدیده‌یی که همهٔ اتفاقات مهم دیگر جهان را تحت‌الشعاع خود قرار داده است. این پدیده که با سرقت انقلاب ایران توسط خمینی به‌صورت امروزیش پا به‌جهان گذاشته است، امروز در اثر مماشات کشورهای غربی، تمامی منطقه و جهان را به‌چالش طلبیده است و آن‌چنان فجایعی آفریده که بقیهٔ مشکلات بزرگ جامعهٔ جهانی را از اولویت انداخته است.

وزیر جدید دفاع آمریکا اشتون کارتر اخیراً گفت: «رژیم ایران از داعش خطرناکتر است». اما اگر این حرف درست است که به‌نظر من بسیار صحیح است، به‌چه مجوزی اوباما برای مذاکره با چنین رژیم خطرناکتر از داعشی، سر از پا نمی‌شناسد و وزیر خارجه آمریکا در یکسال و نیم گذشته با هیچ‌کس به‌اندازهٔ وزیر خارجه این

رژیم خطرناکتر از داعش ملاقات نکرده است؟

دنیای ما تا زمانی که نمایندگان واقعی مردم یعنی سیاستمدران و نیروهای مردمی، که نه برای منافع خود، بلکه برای مردم خود و برای منافع بشریت تلاش می‌کنند به‌قدرت نرسند هم‌چنان با این چالشهای خطرناک و بنیان‌کن مواجه است و این یکی از بزرگترین خطرهایی است که حیات بشریت معاصر را تهدید می‌کند. جهان ما بیش از هر زمان دیگر به صلح و ثبات و عدالت که در ارتباط با همدیگر هستند نیازمند است، چیزی که توسط سیاستمدران مردمی و عالمان و دانشمندان و هنرمندان متعهد به بشریت باید محقق شود. به این ترتیب است که جامعهٔ بشری می‌تواند از پس چالشهای عظیمی که در روند تکاملش با آن مواجه است، برآید.

همان‌طور که مقاومت ایران از سه دهه پیش گفته است، سیاستهای مماشاتگرانه و نادیده‌گرفتن اساسی‌ترین و پایه‌یی‌ترین حقوق مردم و مقاومت ایران (که امروز حتی کسانی هم که مدافع این سیاست بوده‌اند به ورشکستگی آن اعتراف می‌کنند) باید هرچه زودتر متوقف شود و آمریکا و اروپا اگر می‌خواهند جلو تروریسم و بنیادگرایی را بگیرند باید به این سیاست پایان داده و حق مردم ایران برای رسیدن به ایرانی آزاد و حق ملتهای دیگر در منطقه خاورمیانه را به‌رسمیت بشناسند.

آخوندهای حاکم بر ایران با تمام قوا تلاش می‌کنند از وقوع چنین چیزی جلوگیری کنند، به‌خصوص که وقایع اخیر در منطقه صحت مو به‌موی مواضع مقاومت سرافراز را به هرکس که طالب حقیقت است، نشان داده است. ایستادگی مقاومت خونبار مردم ایران و افشاگریها و روشنگریهای شورای ملی مقاومت، مقاومت زندانیان سیاسی و پایداری عمومی مردم قهرمان ایران که با الهام از خودگذشتگیها و شهامت اشرفیان به راه «بجنگ تا بجنگیم» حیاتی جدید داده‌اند، سرنگونی رژیم را در چشم‌انداز نزدیک قرار داده و در همین رابطه وحشت سرپای رژیم و دم و دمبالچه‌هایش را فراگرفته است. از این رو رژیم همهٔ مزدوران و مزدبگیران و خودفروشان سیاسی را به‌نحو دیوانه‌واری وارد صحنه کرده است. رژیم مذبوحانه تلاش می‌کند به‌این وسیله چشم‌انداز محتوم سرنگونی خودش به‌دست مردم و مقاومت ایران و ارتش آزادیبخش ملی را تغییر دهد. غافل از این‌که حملات بسیار خائنانه و مشمئزکننده و بسیار مضحک خودفروشانی چون قصیم، روحانی، یغمایی و تواب تشنه به‌خون تنها

نفرت و انزجار مردم ایران از این رژیم و مزدورانش را بیشتر و بیشتر و ارادهٔ آنها را برای مقاومت تا سرنگونی آخوندها دو چندان می‌کند.

کالبد شکافی اعمال خائنانه کریم قصیم

بسیاری مواقع برای کشف حقیقت، باید عوامل مختلف، مثل شرایط زمانی و مکانی، محدودیتها و اجبارات و عوامل تشکیل‌دهنده یک پدیده را درنظر گرفت، اما در بحبوحهٔ یک مبارزهٔ خونین با یک فاشیسم خونخوار، مرز بین وفای به‌عهد و پشت‌کردن به مردم و مقاومت با خیانت، آنقدر عیان است که کسی نمی‌تواند آن را با باد در گلو انداختن و گرمب گرمب و پاچه ورمالیدگی بپوشاند. نمی‌توان در عمل به فراشی فاشیسم دینی پرداخت اما «با شاه‌اندازی و... قُرت و غُراب و ریپ آمدن برای خود جعل شخصیت کرده، با سیاه‌بندی و دروغهای شاخدار» (عبارتی که از خود قصیم در مقاله ضدیت فراش انقلاب اسلامی با جبههٔ ضدفاشیستی در ۲۹دسامبر ۲۰۱۰ وام گرفته‌ام) خود را منتقد و دلسوز هم جلوه داد!

۹ روز قبل از انتخابات نمایشی رژیم که آخوند روحانی در آن نصب گردید و ۳هفته قبل از گردهمایی سالیانهٔ مقاومت در ویلپنت پاریس، استعفای کریم قصیم و محمدرضا روحانی از شورای ملی مقاومت بدون هیچ پیش‌آگهی روی سایتهای معلوم‌الحال منتشر شد. اگر کسی در آن زمان هم شک داشت امروز بعد از حدود ۲۰ماه و باتوجه به تحولات بعدی، تردیدی باقی نمانده است که طراح و کارچرخان اصلی این پلیدی و پستی که برخلاف اصول دموکراتیک و خیانت آشکار به همهٔ تعهدات شورایی بود که این دو، بارها و بارها آنها را امضا کرده بودند، وزارت اطلاعات بود. اگر بخواهیم واقعیت امر را نگاه کنیم، این در حقیقت نه یک استعفا، که در همه جای دنیا موازین اخلاقی و مقررات حقوقی خودش را دارد، بلکه یک انتقال از جبههٔ خلق به جبههٔ ضدخلق و پیوستن به دشمن بود. تحولات بعدی این را به‌خوبی نشان داد.

این فرومایگی و سقوط هولناک از عضویت در شورا به خدمتگزاری به اطلاعات آخوندی یک حلقه از زنجیره‌یی از توطئه‌های سیاسی، امنیتی و نظامی دشمن بود و در شرایطی صورت می‌گرفت که مجاهدین در زندان لیبرتی بدون سلاح و

بدون دفاع، سینه در مقابل دشمن سپر کرده بودند و دشمن در تلاش نابودی آنان یک‌لحظه از توطئه و هرگونه عمل جنایتکارانه فروگذار نمی‌کرد و هدف موشکباران قرار داشتند. درست ده روز بعد از کلیدزدن این توطئه توسط قصیم و روحانی، موشکها روانهٔ لیبرتی شد و کمتر از سه ماه بعد کشتار بزرگ اشرف روی داد و یکماه قبل از این به‌اصطلاح استعفا، تواب تشنه به‌خون گزارش۹۲ را تقدیم بیت خامنه‌ای کرده بود، همان حوالی نغمهٔ قتلهای مشکوک در درون مجاهدین توسط یغمایی سر داده می‌شد. هیچ‌کس حتی اگر از جزییات امور هم مطلع نباشد، نمی‌تواند بین اینها و وقایع دیگر به‌خصوص قتل‌عام اشرف در ۱۰شهریور که همگی در نیمهٔ اول سال۱۳۹۲ علیه مقاومت خونبار مردم ایران به‌وقوع پیوست ارتباط قائل نشود. بعد از گذشت ۲۰ماه، اکنون می‌توان با قطع و یقین گفت، این استعفاها با مقدماتی بسیار توطئه‌انگیز زمینه‌سازی شده و به‌فرمان وزارت اطلاعات بوده و ربط مستقیم به پیروزیهای مقاومت در صحنهٔ بین‌المللی و داخلی داشته و مهمتر از آن هم‌چنان‌که خانم رجوی در همان زمان فاش کرد حذف فیزیکی مسئول شورا را هم در صدر برنامه داشته است (مهمترین بخش انجام‌ناشدهٔ مأموریت کوبلر و شرکا همراه با قاسم سلیمانی و دانایی‌فر سفیر رژیم در عراق). حقیقتاً دست مریزاد به مقاومتی که همزمان با این همه توطئه و خیانت دست به گریبان شد و پیروزمندانه قد برافراشت.

برای ثبت در سینهٔ تاریخ می‌نویسم که من از زمان عضویتم در شورا شاهد رفتار خودخواهانهٔ این دو تن مخصوصاً کریم قصیم بوده‌ام و همیشه از خود سؤال می‌کردم که رفتار متواضعانه مجاهدین کجا و رفتار پر از دورویی و تکبر اینان کجا؟ نادیده‌گرفتن حقوق دیگران و عدم‌پایبندی به قول و قرار و فخرفروشیها و توهمها و خود را بر دیگران برتر دانستن کریم قصیم، همیشه برای من و شاید همهٔ اعضای شورا آزاردهنده و گزنده بود، اما ما به‌خاطر همرزمی و هم‌جبهگی، آنها را تحمل می‌کردیم و سعی می‌کردیم در این زمینه از خویشتنداری و تحمل و بردباری مجاهدین آموزش بگیریم. قصیم وقتی شروع به صحبت می‌کرد زمین و زمان را به‌هم می‌بافت و به‌گواهی پرتکلهای مباحث شورا بسیار اطلاعات اشتباه به ما تحویل می‌داد و نسبت به دیگر اعضای شورا حق بیشتری برای خود قائل بود و در این زمینه از رفتار منعطف و دوستانهٔ مجاهدین ماکزیمم سوءاستفاده را می‌کرد. من

البته عقایدم را به دبیرخانه شورا گفته بودم که رفتارهای اینها ابداً با یک انسان مبارز همخوانی ندارد. همان زمان هم از رفتار دوستان مجاهد که صبورانه برای انسجام شورا در مقابل دیکتاتور خون‌آشام، ما را از هرگونه اختلافی برحذر می‌داشتند در شگفت بودم و به این همه صبر و بردباری درود می‌فرستادم.

اما از روز ۱۵خرداد۱۳۹۲ مشکل با آنها نه این مشکلات اخلاقی و رفتاری و توهمات بیمارگونه و کودکانه، بلکه پیوستن به صفوف دشمن شد. به‌همین خاطر هرچند آنها با این کار خودشان می‌خواستند به صفوف جبههٔ مبارزهٔ مردمی ضربه بزنند، اما با این‌حال خالص‌شدن جبههٔ مبارزه از انسانهای ناخالص، نوعی خوشحالی در من به‌وجود آورد که آن را با دوستان شورایی در اولین نشست بیان کردم. اما باوجود این احساس، هرگز تصور این ابعاد از فضاحت و خیانت و شناعت را نداشتم و این‌که اینها این‌چنین به این مقاومت و نسل فداکار خنجر بزنند.

شورای ملی مقاومت و سازمان مجاهدین خلق ایران به‌مثابه یک خانوادهٔ بزرگ هستند و هرکس که کمترین آشنایی با درون این مجموعه داشته باشد می‌داند که آنها مانند خواهران و برادران و اعضای یک خانواده با هم رفتار می‌کنند و همان‌طور که دوست و برادر بزرگوارم آقای ابراهیم مازندرانی نوشته است هرکس که در این خانوادهٔ بزرگ بتواند، به دیگری کمک می‌کند و هرکس که کمکی نیاز داشته باشد از دیگری می‌گیرد. این‌که کسی از مجاهدین خلق کمک مالی دریافت کند به‌همان اندازه افتخارآمیز است که به مجاهدین کمک مالی بکند، زیرا دست دراز کردن در مقابل بهترین فرزندان خلق به‌جای دریوزگی کردن از بدترین دشمنان ملت و تاریخ ایران و یا متوسل شدن به سرویسهای اجنبی، البته افتخار بزرگی است.

این البته قاعده‌یی است که قبل از همه خود مجاهدین به آن عمل کرده و به همهٔ ما یاد داده‌اند. من به‌خوبی می‌دانم که اگر مجاهدین حاضر بودند کمترین انعطافی در پایداری خودشان بر دموکراسی و حاکمیت مردمی و تعصب بر سر منافع ملی ایران از خود نشان بدهند، بسیاری از درهای بزرگ مالی بر روی آنها باز بود و بسیاری از صاحبان قدرت از خدا می‌خواستند که به آنها پول بدهند. اما مجاهدین به‌دلیل همین پایداری و اینکه حاضر به باج‌دادن به هیچ‌کس به‌حساب ملت ایران نبوده‌اند، خود را از همهٔ این امکانات محروم کردند. به‌جای آن دستشان را به‌سوی خلق

قهرمان دراز کردند و من به‌خوبی می‌دانم که چگونه با افتخار و با تلاش شبانه‌روزی، هزینه‌های کمرشکن این مقاومت را دلار به دلار و تومان به تومان تأمین می‌کنند. البته سهیم‌شدن در این پول برای هر کسی هم یک افتخار و هم یک مسئولیت سنگین با خود می‌آورد.

بگذارید این نکته را به‌عنوان کسی که از نزدیک زندگی مجاهدین را دیده است بگویم. این را باید در مقابل خلق و تاریخ شهادت داد که مجاهدین هیچ چیز برای خود نمی‌خواهند، نه همسر، نه فرزند و نه هیچ تعلق شخصی. از همه چیز در راه آرمان مقدس این مقاومت یعنی دموکراسی و حاکمیت مردمی صرف‌نظر کرده‌اند. من به‌جرأت می‌توانم بگویم در ۲۰سالی که از نزدیک مجاهدین را می‌شناسم، هزینهٔ شخصی یک عضو مجاهدین ۱۰بار کمتر از هزینهٔ زندگی شخصی من غیرمجاهد است که البته در کمال صرفه‌جویی زندگی می‌کنم. تمام زندگی شخصی یک مجاهد خلق در یک کاور یا یک ساک دستی خلاصه می‌شود و در آسایشگاهی زندگی می‌کند که به سختی ۴متر مربع سهم هر نفر می‌شود (محمدرضا روحانی در آن سالها بارها به‌طور شفاهی و مکتوب به این حقیقت اذعان می‌کرد).

اما مجاهدین هیچ‌گاه نه از قصیم و روحانی و نه از هیچ‌کس دیگر نخواستند که مثل آنها زندگی کنند و هیچ وقت به‌خاطر کمک مالی به کسی منتی بر سر او نگذاشتند و هیچ‌گاه از هیچ‌کس جز پایبندی به تعهدات شورایی و مرزبندی با رژیم آخوندی را نخواستند. مجاهدین وقتی به کسی کمک مالی می‌کنند شرم حضور بیشتری دارند تا وقتی از کسی کمک مالی می‌خواهند، این اخلاق ویژه و منحصر به‌فرد این سازمان است.

بنابراین بحث با قصیم و روحانی و یغمایی به‌هیچ‌وجه، بحث مالی نیست. بحث خدمتگزاری به یک رژیم فاشیستی است که شبانه‌روز در حال اعدام و شکنجه و سرکوب مردم ایران است. مشغول اسید پاشیدن بر روی دختران و محاصرهٔ جنایتکارانهٔ لیبرتی و.... است. من مطمئنم که در طول این سالها و تا همین چند هفته پیش هیچ‌کس و حتی قدیمی‌ترین اعضای شورای ملی مقاومت و اکثریت قریب به‌اتفاق سازمان مجاهدین از ارتباطات مالی قصیم و روحانی با مجاهدین مطلع نبوده‌اند و مجاهدین ماکزیمم خویشتنداری را در این رابطه به‌خرج دادند. بعدها،

پس از انتشار اسناد بود که من هم مثل سایرین مطلع شدم و فهمیدم که پولی که مجاهدین به قصیم به‌طور ماهانه می‌داده‌اند (۳۵۰۰ یورو) دست کم ۱۵برابر بیشتر از هزینهٔ زندگی شخصی رزم‌آوران آزادی در اشرف بوده است. علاوه بر این، تمام هزینه‌های سفر و هر کار ریز و درشتی را که مستقیم یا غیرمستقیم در رابطه با شورا انجام می‌داده حتی خرید کاغذ را هم جداگانه دریافت می‌کرده است. از ابوالقاسم رضایی که در پرونده ۱۷ژوئن هم مسئولیت مالی را به‌عهده دارد، علت این نابرابری را به‌اعتراض پرسیدم. با ذکر تاریخ ۳- ۴ نوبت را که در رسیدهای مالی هم پیداست گفت، قصیم در عراق و در فرانسه، با اصرار خواستار افزایش مبلغ می‌شود. ازجمله در آوریل۲۰۰۸ که برای ۲ برابر کردن مبلغ به اور آمده بود. البته در سالهای قبل از آن، قصیم، حبیب (ابوالقاسم رضایی) را شمه‌یی در جریان مراجعات مفصل وزارت اطلاعات به برادرش در تهران و مشهد برای بیرون کشیدن او از شورا می‌گذاشته و این‌که وزارت اطلاعات از طریق برادرش پیشنهادهای متعدد برای رفع حوائج می‌داده است!

حبیب این را هم به من گفت که مسئول شورا از قدیم سفارش کرده بوده تا آن‌جا که می‌توانید نگذارید کسی به‌خاطر پول طعمهٔ رژیم و اطلاعات آخوندها بشود... تا این‌جای موضوع یعنی رابطهٔ مالی مجاهدین با قصیم یا هرکس دیگر، من به سخاوت و مناعت‌طبع مجاهدین درود می‌فرستم که همواره نان خود را با دیگران تقسیم کرده‌اند. هیچ ایرادی هم به قصیم و روحانی و هیچ‌کس دیگر در این رابطه ندارم که مسألهٔ معیشتی را کم یا زیاد، به‌جای اغیار یا دشمن، به‌هر صورت با دوست حل و فصل کرده است. پس تا این‌جا هیچ مسأله‌یی نیست و به‌نظر من باعث افتخار هم هست و یک بار هم ندیدم که مجاهدین از این بابت بر سر کسی منت بگذارند. بنابراین صورت مسألهٔ خودفروشی و خیانت است ولاغیر.

به مصداق «در دیزی باز است حیای گربه کجا رفته؟» وقتی کسی تا این حد به دامن دشمن سقوط می‌کند هرگونه ملاحظه‌یی دیگر نه‌تنها پرداختن از جیب مقاومت ایران بلکه خاک‌پاشیدن در چشم توده‌هاست.

کاش شورای ملی مقاومت و خود مجاهدین زودتر این اوراق را منتشر می‌کردند. البته من جواب این کاش را می‌دانم، تا کارد به‌استخوان نرسد و کسی از همهٔ خط

قرمزها عبور نکند، این مقاومت و مجاهدین باز هم بردباری و سکوت پیشه می‌کنند. این اسناد به‌خوبی سؤالات بی‌پاسخی را که من از روز اول در مورد علت فرو غلطیدن قصیم به دامن اطلاعات آخوندی داشتم پاسخ می‌دهد.

در صدد یک ارزیابی اقتصادی و مالی نیستم ولی من که در آمریکا زندگی می‌کنم به‌خوبی می‌دانم درآوردن ماهی ۳۵۰۰یورو خالص (که در سال۲۰۱۳ معادل ۴۷۰۰دلار می‌شده است) برای افرادی مثل قصیم در شرایط کنونی به‌خصوص در اروپا امکانپذیر نیست، مضافاً بر این‌که این‌را هم می‌دانیم که کریم قصیم به‌خلاف برخی از دعاوی که کرده، حداقل در ۱۵سال اخیر که من از نزدیک دیده بودم هیچ کار حرفه‌یی، تمام‌وقت و یا حتی نیمه‌وقت برای مقاومت نمی‌کرده است. همان‌طور که در ابتدا نوشتم با گرد و خاک کردن و باد به‌گلو انداختن نمی‌توان حقیقت را پوشاند. قصیم به‌طور مشخص باید به این سؤال شرافتمندانه پاسخ بدهد و بازهم می‌گویم کاش کمیسیون امنیت شورا یا سازمان مجاهدین زودتر این اسناد را منتشر کرده بود که این سؤال در مقابل قصیم قرار بگیرد. سؤال به‌سادگی این است که اگر تو واقعاً به این مبلغ در این همه سال و چند نوبت افزایش، نیاز داشتی، اکنون ما به‌ازای آن چگونه و از چه منبعی تأمین می‌شود؟ فقط این را بدان که با سفسطه و دروغ و با معرکه‌گیری نمی‌توان از پاسخ به این سؤال مشخص فرار کرد. به این می‌گویند استثمار خون و رنج و شکنجهٔ اعضا و هواداران مقاومت که یا در زندانها و شکنجه‌گاهها و یا در زندان لیبرتی پایداری می‌کنند و یا به‌صورت شبانه‌روزی در سراسر دنیا مشغول روشنگری و یا گردآوری کمک مالی هستند.

سؤال دیگر من از قصیم این است که آیا هیچ‌گاه مجاهدین در مقابل این پولی که به تو می‌دادند از تو ما به‌ازا و این‌که برخلاف میل و عقیده‌ات کاری برای آنها انجام بدهی کردند؟ اگر قصیم کمترین شرافتی داشت و استعفایش سازمان داده شده توسط رژیم نبود، به همهٔ این حقایق اذعان می‌کرد.

اما قصیم به‌جای پاسخ به این سؤالات واقعی، اولاً مدعی شده است که این پولها را به‌خاطر کاری که کرده است گرفته است و مقاومت را به پراتیک استثمارگرانه از کارش متهم کرده است. چشم ما روشن به این مبارز بزرگ! که به‌خاطر مبارزه پول دریافت می‌کرده است. بگذریم همان‌طور که فوقاً گفته شد جز در مقاطع محدود

کارهایی که قصیم به اسم مبارزه کرده است، چیزی جز برخی از کارهای تفننی در حاشیهٔ زندگی شخصیش نبوده است.

ثانیاً، کریم قصیم و روحانی که سالیان سال مخارج زندگیشان را از طریق سازمان مجاهدین تأمین کرده‌اند، حالا از آنها می‌خواهند که در مقوله مالی «مرد»بودن خود را اثبات کنند! نمردیم و معانی «مرد» و «نامرد» را هم فهمیدیم؟! کسی به‌موازات رژیم به‌دنبال وکیل برای بررسی «مردانه»! حسابهای مجاهدین می‌پردازد که به‌خوبی می‌داند تمامی کشورها مخصوصاً فرانسه یا آلمان و انگلیس و آمریکا سالیان سال مسائل مالی مجاهدین را تحت‌نظر داشته و بارها و بارها حسابرسی کرده‌اند و اصلاً یکی از اهداف رژیم از توطئه‌هایش ازجمله در توطئهٔ ۱۷ژوئن، نابودی مجاهدین از طریق چنگ‌اندازی به منابع مالی آنها بوده است. اما ۱۲سال تحقیقات نشان داد که آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است. همهٔ پرونده‌هایی که رژیم و مزدورانش مانند خدابنده و سبحانی و سینگلتون در ساختنش بیشترین شرکت را داشتند، به‌نفع مجاهدین و مقاومت ایران بسته شد. حالا قصیم و روحانی و یغمایی به‌نظر می‌رسد دیر آمده‌اند و زود می‌خواهند مسیر همانها را در توطئه و زد و بند علیه مقاومت بروند، به آنها می‌گویم که این مسیر پایانش زباله‌دان تاریخ و لعن و نفرین‌شدن توسط مردم است.

قصیم خودفروش طی سالیان طولانی به‌خاطر مجاورت با مجاهدین، اطلاعات زیادی از شکنجه و کشتار مردم به‌خاطر کمک به سازمان داشته است و می‌داند مردم خانه و کاشانه‌شان را می‌فروشند و یا شبانه‌روز در سرما و گرما در خیابانهای مختلف این جهان، به اعادهٔ شرف و حیثیت و حفظ استقلال مردمشان می‌پرداختند.

من در آمریکا خود افتخار آشنایی با یکی از بزرگورانی را دارم که باوجود درآمد بسیار کم و بیماری آسم و غیره و محدودیتهای بسیار زیاد از غذا و حتی داروی خود می‌زند تا به سازمان مجاهدین ماهیانه کمک بپردازد. باور کنید از اساسی‌ترین نیازها صرفه‌جویی می‌کند تا به این وظیفه اقدام کند.

حالا در زمینهٔ مالی قصیم از مجاهدین می‌خواهد که مردانگی خود را مانند او اثبات کنند! بقیهٔ ماجرا بعد از انتشار اسناد آنقدر پرفضیحت است که دیگر ادامه نمی‌دهم و فقط می‌گویم حداقل بگذار ما که زندگی بالاترین مسئولین مجاهدین را به‌طور

شبانه‌روزی از نزدیک دیده‌ایم سر بر زمین بگذاریم و بعد به یاوه‌گویی بپرداز...

در این جا بدنیست به نکته‌یی اشاره کنم که معنی استثمار از نظر ایشان مشخص‌تر شود. کتاب جاده صاف‌کنها که کریم قصیم به اسم خودش با هزینهٔ مقاومت انتشار داد، در حقیقت یک ترجمهٔ آلمانی به فارسی از یک سریال مستند تلویزیونی و برخی دیگر از مطالب منتشر شده به آلمانی بود که از برنامه‌های سوم و کانالهای آرته بارها پخش شده بود. او بدون نام بردن از اصل فیلم و دیگر منابع، آن را به اسم خودش جا زد و بگذریم که نشریهٔ مجاهد و سیمای آزادی با تلاش بسیار زیاد به آن آبرو بخشیدند و آن را به تریبونی برای قصیم تبدیل کردند.

حالا بگویید ببینم چه کسی بین قصیم از یک طرف و شورا و مجاهدین از طرف دیگر، استثمارگر است؟

البته همه می‌دانند که بار اصلی شورا و هم‌چنین مبارزه چه از نظر نظامی و چه سیاسی و چه اطلاعاتی و چه مالی را سازمان مجاهدین بر دوش دارد. این نقش تاریخی است که مجاهدین برعهده گرفته‌اند و متأسفانه به‌دلیل شرایطی که پس‌از ظهور خمینی در این میهن ستمزده حاکم شد، هیچ شریکی که معادل خودشان یا نزدیک به خودشان باشد هم ندارند، با این‌حال و به‌رغم این نقش منحصر به‌فرد که دوست و دشمن به آن معترفند، در تمام طول حیات شورا هیچ سازمان یا عضوی حقوقش پایمال نشده است، از هیچ‌کس هیچ‌چیزی جز پایبندی به‌تعهدات و مرزبندیهای شورایی که همه آنها را امضاکرده‌ایم و متعهد شده‌ایم نخواسته‌اند. جداییها از شورا یا به‌خواست افراد و گرفتاریهای خودشان بوده و کاملاً دوستانه انجام شده است و یا اخراجهایی بوده که به‌خاطر نقض التزاماتی صورت گرفته که فلسفهٔ وجودی شورا است.

رفتار خودفروشان بزرگترین توهین به دموکراسی و رفقا و آزادیخواهانی بود که واقعاً می‌خواستند بدانند چه شد که آنان در زمانی‌که از طرفی ظلم و فقر و شکنجه و کشتار و توطئه بیداد می‌کند و از طرفی شرایط لیبرتی با موشکباران قلب هر آزاده‌یی را به‌درد می‌آورد، اینان با لغز دموکراسی، پایه‌یی‌ترین و ابتدایی‌ترین اصول رفتار انسانی را زیر پا گذاشتند؟

آخر کسی که مدعی می‌شود که دموکرات است و به‌خاطر دموکراسی از شورایی

که همهٔ امکانات برای بحث دارد آن‌هم بعد از سی سال تجربه و بهره‌بردن مادی و معنوی برای بزرگترین اتفاق زندگی سیاسیش حاضر به پاسخگویی نیست و با فخرفروشی به رفقای سابق خودش می‌گوید شما صلاحیت ندارید و به‌حساب نمی‌آیید، برایتان می‌نویسند و شما مجبور هستید و از مسئول شورایی دستور گرفته‌اید که از فروردین ۱۳۷۸ (آخرین دیدار حضوری در جلسه بزرگ شورا در بغداد) یعنی نزدیک به ۱۶سال است او را ندیده‌ایم الّا در چند ویدئو و کال‌کنفرانس در اجلاسیه‌های سالیانهٔ بعدی که آخرین آنها در آبان۸۱ بوده است...

آیا این دعاوی قصیم علیه اعضای شورا عین پستی و فرومایگی و دیکتاتوری و خودکامگی و پیش بردن مأموریت و برنامه اطلاعات آخوندی و صاحبان منابع جدید مالی نیست؟

کریم قصیم، روحانی، یغمایی و تواب تشنه به خون مدعی هستند که شورای ملی مقاومت دموکراتیک نبوده و مجاهدین دیکتاتور و بدتر از رژیم ولایت فقیه هستند. سؤال این است که این خنجرها را جز برای وزارت اطلاعات برای چه منفعت و هدف دیگری می‌زنید؟ این مگر چیزی غیر از اجرای خواست رژیم آخوندی است؟

تیز کردن تیغ جلاد بر گلوی قربانی نامش دموکراسی است؟

به‌راستی خودفروشان با این کارها چه چیزی به‌غیر از یأس و ناامیدی می‌خواهند بپراکنند؟

مگر از یادرفتنی است که در ظاهر برای اشرف اشک تمساح می‌ریختید و خود را نگران حال اشرفیان نشان می‌دادید اما در عمل کمر به قتل یکایک آنها بستید؟

به‌راستی مصاحبه با همنشین شیطان، قبل و بعد از شاگردجلاد اوین سعید شاهسوندی هم چه معنا و ما به‌ازایی دارد؟ عملکرد ۲۰ماهه قصیم و قرار گرفتن در کنار مهره‌های شناخته شدهٔ وزارت ما به‌ازاء چه چیزی است؟ این همان چیزی است که می‌خواهد از جوابش طفره برود. همان‌طور که بالاخره بعد از همهٔ آسمان و ریسمان به‌هم بافتن نگفت که منبع جایگزین مبالغی که از مجاهدین می‌گرفته اکنون چیست و کجاست؟

یکی از بنیانگذاران سازمان مجاهدین، اصغر بدیع‌زادگان که خود از قهرمانان شکنجه

بوده و با زندگی و مرگش معیار تعیین کننده‌یی را بیان کرده است می‌گوید: «ارزش هرکس در مبارزه، به‌اندازه مایه‌یی است که در این راه می‌گذارد».

من شخصاً خود را با این معیار محک می‌زنم و به بودن در هر شرایط در کنار مجاهدین افتخار می‌کنم. با این‌که عقاید مذهبی ندارم، مجاهدین فدا کار را به‌خاطر رسمشان و راهشان می‌ستایم و بزرگترین افتخارم هم همکاری و همراهی با آنها بوده است. همراهی و همکاری با مجاهدین خیلی روشن است، برای خیلیها خوشایند نیست و به‌همین خاطر باعث می‌شود که راههایی بر من بسته شود و توطئه‌هایی بر سر راهم گذاشته شود. اما یک لحظه از افتخار همراهی با قهرمانان اشرفی دست برنمی‌دارم. هرچند که هیچ‌گاه خودم را با آنها مقایسه نمی‌کنم و خود را همواره مخلص آنان می‌دانم. این موضع و این همراهی و همکاری و اخلاص، یک افتخار جاویدان برای هر ایرانی و هر عضو مقاومت است که خودفروشان سیاسی هرگز صلاحیت و شایستگی آن را نداشتند.

پرویز خزایی

پاسخ به پیامها و تماسها دربارهٔ استعفای دو عضو شورا

۳۰خرداد۱۳۹۲

در طول این دوهفته انبوهی ایمیل و پیام و تلفن، هم‌چنین یادداشت در قسمت پیام فیس‌بوک به من رسیده است یا در دفاتر نمایندگی شورا و درجریان تظاهرات و تجمعات متعدد هموطنان در کشورهای شمالی اروپا در مورد استعفای آقایان روحانی و قصیم با من مطرح شده است.

از آن جا که در بحبوحهٔ وظایف سیاسی و دیپلوماتیک در یکی از خطیرترین دورانهای مبارزهٔ ملتمان برای آزادی و مقابلهٔ بی‌امان با دسیسه‌ها و موشکها و جنایات فاشیسم حاکم برکشورمان علیه این مقاومت، فرصت پاسخگویی به یک یک عزیزان نبود، این سطور را می نویسم تا حمل بر بی‌اعتنایی به پیامها و اظهار لطفها یا احیاناً انتقادهای آنان نگردد. حملهٔ موشکی ۲۵خرداد به لیبرتی و شهادت و جراحت عزیزانمان بازهم این مثنوی را بیشتر به‌تأخیر انداخت و شاید هم دست روزگار این بود که به روز ۳۰خرداد موکول شود.

نکات مهم پیامها:

من برای اجتناب از طولانی‌شدن مطلب فقط خلاصهٔ پیامها و مطالب مطرح شده را که تقریباً صددرصد ناشی از ناراحتی و خشم و اعتراض آنهاست و روح نگرانیها و

انتقادها را یادداشت کردم. اما فرمول‌بندیها از خودم است. این نکات البته زبان حال خود من نیز هست که بیشتر از همه غافلگیر، شوکه، متأسف و خشمگین شدم. البته نفس استعفا حق آنان است و متقابلاً اعتراض و خشم و آزردگی و پاسخگویی نیز حق عموم اعضا و هواداران مقاومت و عموم هموطنان است.

به من گفته یا نوشته‌اند:

آقای خزایی شما که از نزدیکترین دوستان این آقایان بودید آیا از نیت آنها مطلع بودید و پنهان کردید؟

آیا می‌دانستید و نتوانستید پادرمیانی کنید؟

چرا در این برههٔ زمانی این کار صورت گرفت نه کمی پیشتر و نه کمی پس‌تر؟ در بحبوحهٔ بازی انتخابات رژیم و اوج گرفتن ایران و منطقه و درست چند هفته قبل از گردهمایی سالانهٔ این مقاومت. مگر چه آیه‌یی نازل یا چه شوکی دست داد؟

این دوستان که در سخنرانیهایشان گوش فلک را کر کرده و حتی به‌خاطر شدت هیجان و احساساتشان به مجاهدین و رهبری آن و اشرف و لیبرتی ما را نگران سلامتی خود می‌کردند و با فریاد به بدگویان و توطئه‌گران نهیب می‌زدند چرا به‌ناگهان می‌گویند که شش سال را درگوشه‌یی خون دل خورده‌اند و «اکنون به‌ندای وجدانشان تصمیم به پاسخگویی» و «ما می‌رویم» گرفته‌اند؟ ماشه را کی چکاند؟

آیا سی و سی سال را گول خورده بودند؟ آیا خودشان این همه مصوبه، بیانیه، محکومیت و حتی مادهٔ واحدهٔ مورد بحث دربارهٔ رسانه‌های ضد مقاومت، ایضاً همهٔ احکام اخراج شوراشکنان و اعضای ناقض اساسنامه و مصوبات شورا را امضا نکردند؟

آیا آن‌طورکه این آقایان کنایه می‌زنند شما اعضای شورا فرمایشی بیانیه اخیر را امضا کرده‌اید؟ اگر چنین است پس خود آقای روحانی و قصیم اقرار می‌کنند که در این سی و اندی سال تحت فرمایش بودند چون بیانیه‌ها و تصمیمات شورا را از صدر تا ذیل امضا می‌کردند؟

آنها می‌گویند که این ائتلاف «جدی‌ترین و قدرتمندترین ائتلاف علیه ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم بر ایران است» اگر چنین است، چگونه این ائتلاف حق ندارد در مورد استعفای این آقایان آن هم استعفایی که قبلاً روی همهٔ سایتها و بوقها رفته است یک پاسخ سریع بدهد، تا این که «بیانیه تفصیلی» خود را در این رابطه صادر

کند.

آقای خزایی آیا شما بر سر پیمانتان با این تشکل تاریخی که از یمین و یسار زیر ضرب دشمنان رنگارنگ از رژیم گرفته تا مماشاتگران و دلالان سیاسی و اقتصادی قرار دارد، قرص و محکم ایستاده‌اید؟ (با اظهار محبتهای بسیار از خدمات ناچیز این حقیر).

آیا همان‌طورکه این دوستان شما در عکس‌العمل‌شان نوشته‌اند اگر درمورد این امر ناگهانی (که حتی خود شما را هم غافلگیر و شوکه کرد) جا خورده‌اند توضیحاتی رسمی داده شود، این توضیحات به ناگهان مشابهت با «منبرها در مساجد فرنگی» پیدا می‌کند!؟

چگونه است که این دوستان، هر وقت لازم باشد، این مشابهت‌های نابه‌جا را به‌سبک هندی در ادبیات ایران (شبیه‌سازی سطحی و شکلی و تمثیلی و بی‌جوهر و محتوا با یک نخ نبات و نتیجه‌گیری وکتگوری‌سازی مکانیکی، مانند آن مقاله ۲۳۰صفحه‌یی که می‌ماند کتاب! آن مقالهٔ سراسر سرشار از یک ناراتیو اوتیستیکو اسکنیستی! این عنوان ساختهٔ نگارنده است)، آن جام می‌دهند. به ناگهان جلسات و نشستهای مقاومت و هواداران آن را «کنترل الهی» و «چک لیست» و غیره می‌نامند و به «کوه ۵۰۰ نفره» و زایمان «موش آلوده» توسط شورا تشبیه می‌کنند و یا «وقاحت پارانویک» و «برائت از مشرکین». اما کسی حق ندارد به همین سیاق بگوید کار شما هم متاعی است از قماش پشت‌کردن به مقاومت در خاکریز و سنگر و بیرون زدن و دادکشیدن بر سر آنها از بیرون سنگر و در مقابل دشمن تا دندان مسلح به تهمت و شیطان‌سازی و توطئه و سایت و موشک؟ دشمن دانایی که ائتلافی از نیروهای ضدمقاومت را چه مستقیم و چه غیرمستقیم به‌خدمت گرفته و چهاراسبه کمر به‌نابودی تشکیلات و سربریدن آن بسته است. البته کور خوانده است ما که هشت اسبه کمر به درهم شکستنش بسته‌ایم. آیا چنین تمثیلها و تشبیه‌هایی تنها حق مسلم این آقایان است؟

بنابراین اگر این استعفای نابهنگام، صدالبته با قصد آنتنی‌شدن و جار زدن در کوچه و بازار و به طریق اولی تخریب مقاومت به قول آنان یک حق است پس چرا جلسهٔ فوق‌العاده گذاشتن و اعلامیه عاجل و مختصر صادر کردن و تصریح بر این‌که «تا

زمان صدور و انتشار بیانیهٔ تفصیلی شورای ملی مقاومت شرکت‌کنندگان بر موارد زیر تأکید می‌ورزند...» به‌ناگهان ظالمانه، «تلقین به اهل امضا»، «چک لیست» و «برائت از مشرکین» می‌شود!؟

چرا صحبت با صدها هوادار، در «اتاق بسته» بد است (این باید از آن اتاقها باشد که می‌ماند امجدیه!) اما به‌قول خود قصیم در عکس‌العمل به اطلاعیه شورا به ناگهان غیب‌زدن و حتی با دوستی بسیار نزدیک و همدل و همزبان تماسی در این مورد نگرفتن و«دو نفره در خلوت از تماسهای زیاد فاصله بگیریم تا بتوانیم روی استعفا نامه‌مان متمرکز شویم» پشت «اتاق بسته» نیست!؟

اگر شما همهٔ پلها را نیم‌ساعت بعد از استعفا با توی بوق کردن آن نابود کردید، پس دیگر چرا از عکس‌العمل شورا در قبال «... در هرحال ما تصمیم گرفتیم که هرچه زودتر استعفا دهیم» شکایت دارید؟ نکند شما بعد از شکستن پلها و به قول خودتان «از ما گذشت» و«آب رفته ز جو» انتظار داشتید که امکان دعوت شما به جلسه‌یی در شورا یا دیدار با مقامات شورا وجود داشته باشد؟ اینها که به‌قول ما لرها «ده هور نمیره» (توی جوال من نمی‌روند)!

آقای قصیم که در مقاله‌اش داد و هوار برداشته که این «برائت از مشرکین» است، به‌نظر می‌رسد ابعاد تخریب کار خودش را محاسبه نکرده که هیچ، بلکه انتظار دارد مقاومت و خیل هواخواهان و هواداران آزادی ایران و مقاومت «حسن نیت و خیرخواهی» آقایان را به سپاس هم بنشینند. ما در بحثها و تحلیلها و فرصتی که در یک نشست فوری در باره این دفکسیون (به بیرون پریدن و رفتن) ناگهانی داشتیم وظیفه خود می‌دانستیم که مثل شما به‌منظور«توضیحی کوتاه برای عموم» (جمله خودتان در فرق این استعفانامه است) اطلاعیه‌یی مختصر و فوق‌العاده صادر کنیم. شکی نیست که هر عضو مقاومت و هر هوادار ارزندهٔ مسأله اولش انسجام مقاومت و شورا و سازمان در سنگر مبارزه تمام‌عیار است. اگر اکثریت قریب به اتفاق هواداران و دلسوزان این ملت و این مقاومت رنجیدند و دیگر «لایک» نزده و نمی‌زنند. هم «لایک» و هم «دونت لایک» حق مسلم آنهاست!

از بین این همه نامه و پیام و سؤال شفاهی که نود و نه کاما نه درصدش دلسوزانه است دو نفر به‌وضوح اطلاعاتی که کدهایشان معلوم و نشانیهایشان مال حاج آقا

مصلحی بود و دو نفر ذوب شده در سلطنت ـ می‌نویسند: استاد دکتر خزایی! شما با این همه... (بخوانید هندوانه!) چرا ساکت نشسته‌اید و همین کار را نمی‌کنید!؟ در پایان این مقاله به این چهار فقره نیز در یک جمله پاسخ خواهم داد. آن جمله را بگذاریم برای حسن ختام این بحث.

پاسخ من به پیامهای دوستان و دلسوزان:

بله! من دوستی دیرینه و نزدیکی با این آقایان داشتم. ما در این زمینه‌ها سالها و ماهها و روزهای بسیار صحبت کرده‌ایم و گفتمان و همدلی داشتیم. حتی در مسائل انسانی و فلسفی و حقوقی و امورات عام زندگی... اما در خانهٔ خودمان یعنی در داخل مقاومت یا در جمع دوستان و رفقای این مقاومت بحثهای سیاسی و انتقادات و جدلهایی که گاهی سخت و تلخ و دینامیک و زنده مفید و روشنگر می‌شد دوستان دیگر شاهد هستند که گاهی به اوج خود می‌رسید. همهٔ اینها ناشی از سلامت و صفا و صداقت در این شورا و این مقاومت بوده و هست. هرکس برای خودش انتقاداتی از روند امور و سبک اجرایی امور روزمرهٔ مقاومت داشت و دارد. اما و باری اما! هیچ‌کدام از اینها از جنسی نبود یا علامتی نمی‌داد و چراغ دریایی سوسویی نمی‌زد که نشانی از ترک این مبارزهٔ نفس‌گیر در چهارچوب «این ائتلاف... که به‌رغم... و با همهٔ افت و خیزهای سیاسی اشتباهات وکم وکاستیها آری جدی‌ترین و قدرتمندترین ائتلاف علیه ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم بر ایران است» داشته باشد این جمله از متن استعفای آقایان است. حالا دوستان چه شد که به ناگهان جدی‌ترین و قدرتمندترین را رها کردید و نوشتید «تصمیم گرفتیم که هرچه زودتر استعفا بدهیم» و پلها را هم پشت‌سر نابود کردید. شما که مثل شخص بنده اعتقاد مذهبی و متافیزیکی ندارید از کجا این صاعقه نازل شد؟ اگر گرفتید و هر توجیهی دارید حق شماست. اما منهم این حق را دارم که به آن صاعقهٔ بس تبهکار لعنت و نفرین بفرستم! شاید حق نفرین به صاعقه هم بندی از حقوق‌بشر باشد!

باری همهٔ این انتقادات و درد دلها و پیشنهادها جدلهای داخل مقاومت دربارهٔ لزوم بهترکردن شرایط بوده است و اختلاف نظر و سلیقه که می‌تواند در هر تشکل سیاسی و نه تنها در دموکراسیهای پیشرفته و در احزاب و پارلمانها و انجمنهای

سوئد و دانمارک و نروژ و فنلاند و ایسلند و سوئیس، بلکه در کشورهایی که از درجه پایین‌تری از دموکراسی برخوردار هستند. وجود داشته باشد.
من بارها و بارها دیدم و شنیدم که برنامه‌های پیشنهادی این آقایان و خود من و اعضای دیگر شورا و انتقادات و نکته‌ها و توصیه‌های بسیاری از اعضا شورا و نقطه‌نظراتشان به تفصیل و تطویل مطرح می‌شد. هم در اجلاس چند صد نفری شورا بخوانید پارلمان شورا و هم در جلسه‌های کوچکتر و حتی دو سه چهار نفره. این نکات مطرح شده البته در بین جمع مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت، حلاجی می‌شد و در جنبه‌های اجرایی هم مسئولان مربوطه پاسخ می‌دادند که تا این حد را می توانیم انجام دهیم یا انجام دادیم یا این که با این نکته موافق نیستیم یا بله باید این کار را بکنیم اما الان چهار اسبه و شبانه‌روز درگیر حل بلیه‌های نازل از یمین و یسار از خامنه‌ای و مالکی و کوبلر از مماشات و اپیزمنت معروف و لیست‌گذاری و بمب و موشک باران و توطئه ووو می‌باشیم. فی‌المثل چون تمام انرژی ما روی لیست تروریستی و دادگاهها و لزوم ارائه مدارک تا مثلاً فلان روز متمرکز است و در توطئه‌های رنگارنگ و جنگ سیاسی امنیتی و تبلیغاتی با رژیم یا قتل‌عام در اشرف و لیبرتی مصروف می‌شود دیگر نمی‌توانیم موارد دیگر را همین الان در اولویت قرار بدهیم... با رژیمی که بوروکراسی حکومتی را درخدمت سرکوب و جاسوسی گرفته است، مثلاً در بحث جذب و جلب شخصیتها و سازمانهای دیگر به مقاومت، بارها به‌خود این افراد گفته شد که برای جذب کسانی که به پرنسیپهای شورا و یا جبهه همبستگی متعهد هستند اقدام کنید.
اگر افراد و دسته‌ها و خلایقی که «در سایه ایوان سلامت نشسته‌اند»ـ (تاری از حنجره ابریشمی مرضیه در یکی از اپرتهای گلهای رنگارنگ را به‌عاریت گرفتم‌ـ نخواهند تنشان به تن خونین مقاومت سازمانیافته بخورد یا مانند جریان عراق می‌خواهند در لیست حاضری‌خورهای آمریکا باشندـ آنکه ما را در لیست کرده بودـ و اینها را ازتماس و همیاری با ما ترسانده و رمانده بودـ گناه ماست؟ البته خواست راحت‌الحلقوم خوری‌شان هم‌چنان که میل به خونین نشدن لباسهایشان و ترسیدن و رمیدنشان بخشی از حقوق بشر آنهاست! اما دیگر در هیچ کجای دنیا دعوت‌کننده و سفره‌دار صداقت و همبستگی ملی و مبارزه همه‌گیر را مورد مواخذه

قرار نمی‌دهند. رجوع شود به دعوت بزرگ تاریخی شورای ملی مقاومت مبنی بر پیوستن به جبههٔ همبستگی ملی که سه شرط بیشتر در آن نبود و نیست: سرنگونی تمامیت رژیم، تشکیل یک جمهوری، جدایی دین از دولت. حالا اگر اینها باب‌طبع شما نیست، بفرمایید شما لطفاً نوع بهترش را بیاورید تا ما هم نزد شما بیاییم.
باری، پس از این دعوت تاریخی اگر کسی انتظار داشت و دارد که قبل از شرکت و تشریف‌فرمایی که قرار شد تمام ترتیبات و حتی مخارج آنرا دبیرخانهٔ شورا تقبل کند پیش‌شرط گذاشته و از قبل بخواهد که: مجاهدین کمتر مسلمان باشند! این و آن اساسنامه وگفتمان را برای گروه و حزب خودشان نداشته باشند و بحثهای درونی‌شان را که مایه انسجام و حفظ قوام و دوام تشکیلات آنها در سنگری چهار دهه و به‌ویژه در یک لیبرتی که قتلگاه است نداشته باشند و ایده‌ها و آرمانها و باورهای خود را بدور بریزند او نه می‌داند همبستگی چیست و نه ملی کدام است!...
آیا یک حزب و سازمان هم‌چنان که ذیلاً به تفصیل خواهم آورد که از قضا بنیانگذار این ائتلاف ملی و تاریخی از زندانهای شاه تا سی خرداد است حق ندارد ایدئولوژی تشکیلاتی خود را داشته باشد؟ لسان و گفتمان و بقول فرنگیها نراتیو خود را داشته باشد. آیا حزب سوسیال دموکرات آلمان وارد بحثهای درونی حزب دموکرات مسیحی خانم مرکل و ایدئولوژی مذهبی آن شده و بحثهای ایدئولوژیکی و رفرانسهای آنها به مسیح و الهام گرفتن از انجیل را افشاگری کرده و آنها را سکت و ضد دموکراتیک می‌خواند؟ به‌نظر شما یک سازمان که چهل‌سال در سنگر مقابل شاه و شیخ جنگیده که در تمامی این دوران جز چند روز یا هفتهٔ اوایل پیروزی انقلاب بهمن جملگی زیر فشار و قتل و قتل‌عام و توطئه و حملهٔ همه جانبه ازجمله حملات جنگنده‌های اف چهارده و موشکهای اسکاد و حملات صدها موشک و تیر و تبر بوده است چگونه باید تشکیلات خود را در مقابل دستگاههای مخوف دشمن دانا و لابیهای معمم و مکلایش قرص و محکم کند؟
مهاتما گاندی اسمش مهندس مهانداس کرمچند گاندی بود. پیروانش که به او عشق می‌ورزیدند و او را می‌پرستیدند به او لقب مهاتما روح خداـ دادند. هم مهاتمای بزرگ بر سر پیمان دموکراسی و کثرتگرایی توسط یک هندوالهی از مذهب خودگاندی شهید شد... و هم آن سه نفر رهبران دیگر از سه دین اصلی یعنی

جواهر لعل نهرو و ابولکلام آزاد و پاتل یا آیا شورا و ائتلاف، او را به باد کنایه و انتقاد قرار دادند و گفتند که گاندی تو رهبر یک سکت هستی! چرا پوجا (نماز هندی) می‌خوانی و چرا از ایدئولوژی هندویسم و داستان راما و همسر بزرگش و محبوب بزرگ هندوها سیتا و هم‌چنین کریشنا و هانومان و شیوا و گانیش و راما بهاراتا سمبل می‌آوری و مردم معتقد به این آیینها و سمبلها را علیه امپراطوری بریتانیای کبیر می‌شورانی؟ در هنگام دادن جایزهٔ صلح نوبل به دالایی لاما، در فرصتی که پیش آمد و زمانی که او وارد هتل گراند اسلو برای اقامت در آن اطاق و سویت تاریخی محل اقامت برندهٔ جایزه شد که همان شب اعطای جایزه بر بالکن آن برای هزاران نروژی مشعل به‌دست سلام دهد من بعد از خاتمه کنفرانسی دربارهٔ مقاومت در همان هتل و درست در ورودی این مکان تاریخی با او برخورد کردم. پس از معرفی خودم و مقاومت به او تبریک گفتم و در مقابل دوربینها از او خواستم که برای پیروزی مقاومت ما دعا کند (در آن لحظه فکر نکردم که چون من هومانیست هستم و او بودایی است نباید تسلیم ایدئولوژی او بشوم). در همین لحظه دیدم که چندین نفر از پیروان او که تبتیهای مقیم نروژ و جاهای دیگر بودند روی زمین دراز کشیده و زمین زیر پای او را می‌بوسیدند. ابتدا جا خوردم اما سپس به‌خودم گفتم که امری مربوط به دین و آیین و مذهب و تشکیلات اوست. جهان می‌داند که این مرد یکی از سمبلهای فلسفهٔ رهایی و آزادی و صلح است و دهه‌هاست که در غربت هند و رکاب‌کشان برای آزادی سرزمین کوهستانی و هیمالیایی‌اش و دموکراسی و آزادی و حق داشتن دین و آیین همه چیز را سر دست گذاشته است آن هم در مقابل ابرقدرت عظیم و حجیم و عریض و طویلی که همسایهٔ نصف بیشتر جهان است با یک جمعیت میلیاردی که مع‌الاسف یک گروه کوچک به‌نام «فالون» و یا یک قوم کوچک به‌نام تبتیها را بر نمی‌تابد و آنها را به‌خاک و خون می‌کشاند.

حالا چرا مجاهدین نباید از سمبلهای عقیدتی و مذهبی خود چون محمد و علی و حسین و عباس الهام جویند و عزم جزم خود برای رهایی ایران زمین و استقرار دموکراسی مندرج در اساسنامهٔ شورا را محکمتر نکند. مگر در مادرید، اشرف اسپانیاییها، انبوهی چپ هومانیست حتی ایده‌آلیست و آنارشیست درکنار مبارزان معتقد به مسیحیت نبودند و باهم علیه فاشیسم فرانکو نجنگیدند؟ مگر رهبران

اینها هرکدام از سمبلها و داستانهای تاریخی قوم و ایدئولوژی خود چون مسیح مصلوب و قهرمانان چپ مترقی به‌خاک افتاده، داد سخنها نداده و به آنها قوت قلب و الهام نمی‌دادند. مگر جنبش کشیشان انقلابی و استقلال‌طلب و آزادیخواه آمریکای لاتین در دهه‌های پیشین یادمان رفته است؟ مگر نه این که اگر گروه مسیحیان مترقی نیوکالوینیست در آمریکا نبودند توماس جفرسنها و مانها و مدیسنها هرگز نمی‌توانستند در مقابل توطئهٔ امپراطوری کبیر و بنیادگرایان پوریتانیست دوام آورده و آن سیستم دموکراتیک و اولین قانون اساسی دموکراتیک جهان را پایه‌ریزی کنند. جمعی از بنیانگذاران لائیسیته لیبرپانسه و ایده‌آوران جدایی دین از دولت خود از همین مذهبیون مترقی مثل لوتریستها و نیوکالوینیست‌ها و... بودند.

می‌شود بدون رودربایستی گفت که بر طبق قوانین حاکم بر هستی و قانونمندی و پویایی «عمو تاریخ» اگر مجاهدین با ایدئولوژی مترقی و تفسیر مترقی از اسلام با رد ارتجاع قرون‌وسطایی هم‌چون مارتین لوتر نبودند و بر اساس قوانین تکامل هستی و تاریخ با شیخ مرتجع و ولایت فقیه و حکومت دینی چنین نبرد کبیری را شروع نمی‌کردند و در محور این شورای‌ملی مقاومت کثرتگرا و تا بن استخوان لاییک قرار نمی‌گرفتند «و ابولفه!» (به ابوالفضل به لری!) هرگز ائتلافی چنین محکم و گسترده و دیرپا پا نمی‌گرفت. می‌گویید چرا! دلخورید که چرا چنین شد! تناقض دارید؟ بروید از «عمو تاریخ» بپرسید و بگذارید مجاهدین کارشان را بکنند. دیگر اینقدر به پروپای آنها نپیچید! آخر ایهاالناس نمی‌شود که یک سازمان از زندانهای شاه تاکنون هم چوب و طعنه و چماق و چاقو و تیر وتبر و بمب و موشک ارتجاع مذهبی بنیانگذار حکومت دینی را بخورد و هم آماج این همه تهمت و دروغ و توطئه از سوی کسانی باشد که به اصطلاح با حکومت دینی مخالف هستند. اگر به اندازهٔ سر مویی یا به‌قول قاطبهٔ همشهری من دم فیلی انصاف دارید باید قبول کنید که یک میلیاردم زحمت و رنج و فدای مجاهدین را برای مبارزه با حکومت دینی و استقرار بزرگترین سازمان مقاومت لاییک و ضد حکومت دینی نپرداخته‌اید. بهتان برنخورد. نفس عمیقی بکشید. یک لیوان آب یا هرچه دوست دارید میل کنید. بروید در پارک زیبایی در این روزهای شاداب تابستانی قدم زنید بعد پاسخ مرا بدهید.

باری ای بعضی سایتداران! اگر بدون خواندن بند بند اساسنامه و مصوبات شورا اگر

قسم حضرت عباس خورده‌اید که بدون خواندن تمام این اسناد و مراجعه به تاریخ یکصد سال اخیر ایران زمین به‌ویژه پس از کودتای بیست و هشت مرداد و سقوط مصدق و تشکیل سازمان مجاهدین و با فراموشی عمدی داستانهای تعیین‌کننده چهل و پنج سال اخیر، به رژیم ایران‌سوز آواره‌کن همهٔ ما، حتی یک سوزن نزنید اما جوالدوزی با کالیبر سی و چهار! به مجاهدین بزنید دیگر نمی‌دانم چه اسمی بر شما می‌توان نهاد. جز این که بگویم که جان در جانتان کنند شما شلنگ به‌دستان کارتان چیزی جز آب ریختن در آسیاب دشمن دانا نیست!؟ اگر در رفتار با این دو سوژه! از آن دو سوزن مختلف‌القطر و کالیبر به‌طور برعکس استفاده کردید دوست مقاومت و مردم ایران هستید. قدم و بیان و انتقاد و دعوایتان روی چشم ما. قدم را برای این آوردم که بدانید ما انتظار یاری و کمک را در حالی که سوزن را نوش جان می‌کنیم داریم. در هیچ مبارزهٔ تاریخی، مقاومتی و در هیچ سنگری یک عده فقط سوزن انتقاد به طرف نمی‌زنند. ظرف آبی هم به «حسام تشنه» در سنگر می‌رسانند. مگرشعارهایی که پیروان گاندی و ماندلا و دالایی لاما برای رهبرشان می‌داده یا می‌دهند، یا شعار از «جان خود گذشتیم، با خون خود نوشتیم یا مرگ یا مصدق» با شعارهایی که در وصف رهبری مجاهدین و پرزیدنت منتخب شورا برای دوران گذار، می‌دهند در فلسفهٔ مبارزاتی و بسیج نیرو و روحیه‌دادن به مبارزان چه فرقی با یکدیگر دارند؟ هواداران و شرکت‌کنندگان در آکسیونها و تظاهرات و همایشهای بزرگ و کوچک هم هرکدام با انتخاب خود شعاری را که مطابق ایده و عقیده و آرمانشان است تکرار می‌کنند. مثلاً شعار«آزادی آزادی» یا «زنده باد آزادی» یا ـ«هیهات منّاالذله»... یا «دموکراسی آزادی، با مریم رجوی» یا «ایران رجوی، رجوی ایران» یا «شیر همیشه بیدار، خدا ترا نگهدار» یا «مرگ بر اصل ولایت فقیه» یا «مرگ بر خامنه‌ای»، «مرگ بر رفسنجانی»، «مرگ بر خاتمی» و «مرگ بر احمدی‌نژاد» سر می‌دهند.

باری کسی که شعاری را اول بار فریاد می‌زند او در حقیقت آن شعار را به رفراندوم می‌گذارد. اگر کسی آن را تکرار نکرد (بخوانید به آن نه گفت) آن شعار خودبه‌خود از تک و تا می‌افتد و ضعیف یا خاموش می‌شود... اگر گر گرفت و دم گرفتند اینها بینه و گواه رأی آری دیگران به آن شعار است. آزادی شعار دادن که دیگر نباید

تبدیل به یک بحث استراتژیک شود! حتماً باید اسم کوچک مسعود رجوی «فرناندو» یا «سیمون» یا «ارنستو» باشد! تا شعار مربوطه انقلابی شده و قابل‌پسند باشد!؟ ما ایرانیها در کنار «صفات» دیگر ملت خارجی‌دوست و خود کوچک‌بینی هستیم. شاید!؟ هر کس پیرهنی برتن دارد یا کلاه و کفشی برسر و پا برای تأثیرگذاری بلافاصله می‌گوید: خارجیه‌ها! خیلی خودکم‌بینی می‌خوادها! ترک این عادت «خیلی جیگر می‌خواد» ها!

شورا و ائتلاف برای چه بود؟

ما در چهارچوب یک پلاتفرم، یک اساسنامهٔ لاییک و کثرتگرا و بر اساس اعلامیهٔ جهانی حقوق‌بشر که فشرده‌اش طرح ده ماده‌یی خانم رجوی است گردهم آمده‌ایم. بزرگترین و سازمانیافته‌ترین اپوزیسیون تاریخ ایران هستیم. با کسی هم تعارف و رودربایستی نداریم. خودکم‌بینی یا خود بزرگ‌بینی هم نداریم و خاک پای ملت ایران و خاوران‌نشینها هستیم. آنها که تمام گروهشان در یک فولوکس واگن به‌اضافهٔ راننده جا می‌گیرند یا ماکزیمم صد یا شاید دویست نفر را بیشتر نمی‌توانند دورهم جمع کنند و در طول عمرشان بیش از دو سه گردهمایی در سالن یک هتل را ندیده‌اند و هر روز مثل قارچ جبهه و شورا و انجمن درست می‌کنند، وقتی به ما می‌گویند که پایگاه مردمی نداریم مرغ پخته که هیچ باطری خالی ماشین مش‌ممدلی را هم به‌خنده می‌اندازند!

گردهمایی هر ساله ما در پاریس را می‌بینند. حالا اگر بگویند صدهزار نفر یا نود هزار نفر، هشتاد هفتاد شصت پنجاه هزار نفر ما دروغ است به آنها می‌گویم که باشد ده هزار نفر! می‌بینید که با این شرط هم باز ما صد یا دویست برابر شما هستیم! پیدا کنید آن کافه‌نشین انقلابی و آن سایت‌نویس شارلاتان و خالی‌باف، آن نگران‌الدوله از اقبال ایرانیان و جامعهٔ جهانی و آن حسود دمی نیاسوده و آن پرتقال‌فروش درمانده در منطق را! اگر با وجود این که حتی بر اساس آمار مورد قبول شما ما هم‌چنان کماکان بر روی قسم حضرت عباس سوار و هم‌چنان که می‌گویید به‌رغم آن عدد و رقم که اگر به‌قول شما هم استناد کنیم صد تا دویست تا پانصد برابر شما هستیم ولی باز شما می‌گویید که ما پایگاه مردمی و بین‌المللی نداریم. باشد شما به‌قول آن

هم ولایتی لر اصیل من «اونجوری حساب کن! باشد دو دوتا می‌شود سه تا!»
بنابراین به‌رغم همهٔ این تشکیلات و این همه هوادار ـ و این همه آکسیون و تظاهرات و این گردهماییهای تاریخی سالانهٔ چندین ده هزار نفری و این‌همه پشتیبانی و حمایت هزاران هزار نماینده و سیاستمدار و وکیل و حقوقدان و کشیش و روشنفکر و ملتها و پناهندگان همدرد ما از کشورهای مصیبت زدهٔ دیگر و همدلان و پشتیبانان و همبستگان خارجی (به‌یاد بیاورید کنسرتها و گردهماییهای ضد آپارتاید را در حمایت از نلسون ماندلا با حمایتهای جهانی) و صدها انجمن «ان.جی.او» در سازمان ملل متحد و جهان و این که رژیم به اقرار خودش دست ما را در حوادث درونی و مبارزهٔ زیرزمینی همیشه باز می‌بیند. اگر دیگر نتوانستیم تمام کارگران و معلمان و دیگر اقشار ملت ایران را در تهران و شهرها و روستاها یارگیری کرده یا عضو مقاومت کنیم آیا باز باید به‌ما نهیب زد که پس ما نمی‌آییم یا پس «ما می‌رویم»؟ گویی که ایران فنلاند است و ما هم در آن جا دفتر و فرم پیوستن به حزب داریم.
دست‌کم یک شاهد زنده در این‌جا وجود دارد. شخص بنده! به‌عنوان یک دیپلومات سابق کشورم در جریان شروع انقلاب سلطنتی عضو سازمان فراگیر زیرزمینی کمیتهٔ معروف هماهنگ‌کنندهٔ اعتصابات از طرف وزارت خارجه بودم. (بی.بی.سی پس از یک مصاحبه پس از پیروزی انقلاب با من که هنوز تحصن را ترک نکرده بودیم مرا: «ربل دیپلومات» یا دیپلومات یاغی خطاب کرد). دست بر قضا یار ارزنده و عضو ارجمند این شورا دکتر منوچهر هزارخانی هم نمایندهٔ کانون نویسندگان و شهید حسین نقدی، نمایندهٔ سازمان انرژی اتمی در آن کمیته بود. پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی من از بهمن تا مرداد یکهزاروسیصد پنجاه هشت و قبل از اعزام به‌عنوان معاون سفیر و قبل از جانشین سفیر شدن پس از دستگیری غم‌انگیز عباس امیرانتظام معاون سابق نخست‌وزیر، هنوز در چند ماه آخرین اقامت در تهران در حاشیهٔ خیابانها و با نگاهی به‌غایت انتقادی و گاهی بدبینانه اوضاع آن ماههای اول پس از پیروزی انقلاب را بررسی می‌کردم. پس از استقرار حکومت بازرگان و دادن پست وزیر خارجه به دکتر سنجابی استاد حقوق ما و وزیر فرهنگ مصدق که ما یادگار مصدق تصورش می‌کردیم، من باخون دل به نظارهٔ ملاخورشدن آن انقلاب به‌واقع شکوهمند ضدسلطنتی نشسته بودم. می‌دیدم که اولین نخست‌وزیر انقلاب

چگونه شروع به تغییر اسم از مهندس بازرگان به مهندس «خفیف خائنانه»! کرده بود و دکتر سنجابی جانشین دکتر حسین فاطمی قهرمان تاریخ دیپلوماسی ایران و مراد حرفه‌یی من نیز با یک اخم «آقا امام» پست وزارت خارجه را ول کرده و یزدی را به‌جای خود نشاند! در آن زمان این شاهد بدبین به نیروهای سیاسی، شاهد زنده‌یی بود که به‌روشنی و وضوح آفتاب می‌دید و اکنون گواهی می‌دهد که آن چند ده نفری که در اوج انقلاب به همراه آقای مسعود رجوی از اوین و جاهای دیگر بیرون آمدند در عرض مدت کوتاهی به بزرگترین و پر هوادارترین و متشکل‌ترین گروه سیاسی تاریخ ایران تبدیل شدند. امری که فریاد وامصیبتای آن امام ماه‌نشین را که «دشمن نه در واشینگتن است و نه در مسکو در همین تهران در امجدیه است»! به هوا برد. امامی که ماهها قبل از اقامتش در پاریس نه با ایرفرانس بلکه روی بال نافرشتگان مستقیماً از قرص ماه با کله به‌زمین فرود آمده بود.
القصه در مخوفترین دیکتاتوری تاریخ ایران و یکی از مخوفترینها در تاریخ جهان در غوغای انترناسیونال دلالان و مماشاتگران و بی‌غیرتها و در چنبرهٔ بزرگترین بلیات و سونامیهایی که کرارا و زنجیره‌وار بر سر منطقهٔ ما وکشور ما نازل شده است بفرما! «گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن!» سخت‌ترین چدنها و فولادها در این کشور و منطقه ذوب شده است جز ما و آنانی که مبارزهٔ بی‌امان می‌کنند و تشکیلات خود را در هیچ شرایطی ول نکرده و مقیم «سایهٔ ایوان سلامت» نشده‌اند.
باری بعد از این بحثهای طولانی و هزاران ساعته در جلسات شورا و در جلسات جنبی، تازه ما دوستان نزدیک همان عصر و حتی نیمه شب و روزهای دیگر در محل استراحت شبانه یا کافه‌یی یا در باغ و پارک این صحبتهای دوستانه را دوباره از سرگرفته و با هم بحث و جدل می‌کردیم... در بالا هم به تفصیل گفتم که همهٔ مسائل و بحثها و ایراد و انتقادها در تمام سطوح و جلسات شورا و همهٔ نشستهای کوچک و بزرگ با فراغ بال مطرح می‌شد.

در دموکراسیهای معروف جهان به‌ویژه درکشورهای نوردیک و سوئیس (که این یکی سیستمش همیشه باعث شادی روح ژان ژاک روسوست) چند روش جا افتاده وجود دارد. آنها را به سبک و سیاق سادهٔ لری خودم ذیلاً توضیح می‌دهم:

شورای ملی مقاومت یک پارلمان در تبعید است همان‌طوری‌که شورای ملی مقاومت فرانسه بود و «موتساند بوگلسه» نروژ و «فریهتس روده» دانمارک و «اورانژاوردر» هلند و و و بودند. روشها و مکانیسمهای گروهی که در حال جنگ و در معرض حملات سیاسی و روانی و نظامی دشمن خونخوار مسلط بر خاک کشور قرار دارد کمی با مناسبات در کشور سوئد امروز متفاوت است. اما جوهرهٔ تشکیل اجلاس و شورا و کمیسیون و کمیته و نحوه طرح پیشنهادات و طرحهای قانونی و اجرایی و تصویب آنها و گرداندن جلسه‌ها یک ریشه و جوهر مشترک دارد:

هنر رئیس انجمن و رهبر حزب و رئیس پارلمان شورا و... این است که نگذارد این طرح یا بحثها فوراً به رأی‌گیری کشانده شود. زیرا بلافاصله اکثریت چه مطلق و چه ائتلاف اکثریت نسبی طرح را یا تصویب یا رد می‌کند و فرد یا اقلیت به حاشیه رفته و نظراتش در تدوین طرح یا لایحه چه در شکل و چه در محتوا به‌کنار گذاشته می‌شود. همین جا بگویم که آوردن یک بحث یا یک طرح و یا لایحه برای تصمیم‌گیری و تصویب یا رد دو نوع است: یا از بیرون مجلس، دولت و یا در حزب، هیأت اجرایی و شورای مرکزی آنرا پیشنهاد می‌کند و یا این طرح به پیشنهاد عضو و اعضایی برطبق آیین‌نامه از پارلمان و یا شورا مطرح سپس در کمیسیون مربوط تهیه و به اجلاس آورده می‌شود. بنابراین رئیس و مسئول جلسه و گروه و پارلمان یا شورا ابتدا می‌گذارد که بحثها بر سر مسائل و تصمیم‌گیریها آنقدر توسط اعضا با مدیریت رئیس پارلمان یا مسئول این شوراها ادامه یافته و خود ایده یا متن طرح چکش‌کاری و حلاجی شود تا به یک اجماع منتهی گردد. یعنی طرح را آنقدر بالا و پایین می‌کنند و می‌تراشند که چیزی مورد قبول همه حاصل شود و اجماع پیش آید. در جلسات شورای حقوق بشرسازمان ملل متحد در ژنو و کمیتهٔ سوم این سازمان در نیویورک که خود من حدود یک چهارم قرن در هیأتهای مقاومت در آنها حضور داشته‌ام اگر طرح یک قطعنامه به مرحلهٔ قبول همگانی رسید آن‌گاه رئیس جلسه اعلام می‌کند که دیگر احتیاجی به رأی‌گیری نیست و به‌اجماع یا کونسانسوس رسیده است. ولی اگر نرسید در یک ظرف زمانی معین دوباره بحثها و جدلها ادامه می‌یابد یا این که عضوی تقاضای کفایت مذاکرات می‌کند و رأی می‌آورد و سرانجام به رأی گذاشته می‌شود. بدینسان با شمردن آرای مثبت و منفی و ممتنع لایحه یا طرح اساسنامه

تعیین‌تکلیف می‌شود. رأی‌گیری یکی از این سه حالت را ایجاد می‌کند.

الف. به اتفاق آرا تصویب می‌شود

ب. به اکثریت مطلق تصویب می‌شود یعنی نصف بعلاوه یک

پ. یا همانند انتخابات پارلمانی اکثریت نسبی. مثل ۴۵ و ۳۰ و ۲۵درصد.

در تمام مقاومتهای پیش و حال و پس ما در تاریخ دیروز امروز و فردا تا آن‌جا که من تا حدودی که در توان دارم دریافته‌ام و فهمیده‌ام ازجمله سازمان چتری مقاومت و ارتش آزادیبخش نروژ بحث و گفتگو و حلاجی و تراش‌دادن یک ایده یا یک طرح و برنامه در پارلمان و شورای آنها به‌منظور رسیدن به یک اجماع یا کنسانسوس به‌همین روال پیشرفت کار است.

چندین سال پیش یک نفر که هنوز سه ماه نبود که عضو شورا (آن هم با اختلاف یک رأی) شده بود بدون حتی استعفا از شورا به سراغ یک روزنامهٔ فارسی لندنی رفت. یکی از ایراداتش این بود که مسعود رجوی آنقدر بحثها را کش می‌دهد و به‌گفتگوهای طولانی می‌کشاند و «سر همه را گرم می‌کند»! که آن طرح سرانجام پذیرفته شود! تازه آقا سه دهه بود که در دموکراسی آلمان زندگی کرده بود! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! آقا را باش! می‌مانه جالینوس حکیم!

در سیستم تفکیک قوا دولت یا کس و کسانی که مسئولیت اجرایی دارند وقتی مصوبات و خطوط کلی و اساسی را از مصوبهٔ یک پارلمان یا یک شورا یا از یک کنگرهٔ سالانهٔ حزب گرفتند دیگر بر اساس تاکتیک و تکنیک خودشان اجرای آن قانون و مصوبه را در دست می‌گیرند. پارلمان و شورا می‌تواند آنها را استیضاح کند و با همان روال رأی‌گیری بر اساس اکثریت آنها را عزل کند یا به آنها توصیه کند. که در این صورت توصیه فقط جنبه مشورتی دارد مثل قطعنامه‌ها و بیانیه‌های مجلس به یک مورد خاص سیاسی یا اجتماعی و بین‌المللی خطاب به دولت که قوهٔ مجریه است. و یا در جلسات مجلس یا شورا تلاش کرده با وضع مقررات جدید بر اساس همان رأی‌گیری اکثریت اقلیت مسیر را عوض کند. کمیسیونها هم حکم وزارتخانه‌های شورا (که پارلمان مقاومت است) را دارند. هرکدام به کار خود مشغول می‌شوند. مانند وزارت خارجه، وزارت دادگستری، وزارت اقتصاد، وزارت یا سازمان انتشارات و رسانه‌ها، وزارت محیط زیست و وزارت امور ملیتها... پس اگر کمیسیون محیط‌زیست

گزارشی حرفه‌یی و کارشناسی آورد که مثلاً دریاچهٔ ارومیه هفتاد درصدش خشک شده و به همین منوال تا ده سال دیگر مانند دریاچهٔ اورال به کلی از صفحه زمین محو می‌شود من عضو کمیسیون خارجی که مانند مسئول آن کمیسیون در ضمن عضو شورا یعنی پارلمان مقاومت هستم اگر واقعاً دلیلی ندارم که گزارش مسئول این کمیسیون غلط یا متناقض است باید به این کمیسیون و گزارش آن و طرحش برای اقدام شورا در این مورد یا دادن یک بیانیه یا تدوین طرح یک تصویب‌نامه در این مورد اعتماد کرده و کار او را تسهیل و توصیه‌های او را گوش کنم. حالا اگر من عضو کمیسیون خارجه یا معاون و یا مسئول آن مرتب بگویم که گزارش کمیسیون امنیت و ضدتروریسم شورای ملی مقاومت را قبول ندارم این کمیسیون دروغ می‌گوید و با طعنه بگویم «...کارشناسان... دفع خطر در این مواقع همیشه حساس تاریخی (مگر نیست؟ سؤال من پرویز است) را از قدیم در کشوی کمیسیون مربوطه (بخوانید طعنه برای تخطئه کمیسیون امنیت و ضدتروریسم شورا) حاضر و آماده داشتند ....» (نقل از اعتراض‌نامه آقای قصیم تحت عنوان برائت از مشرکین) و تازه آن را هم در کوچه و خیابان جار بزند آیا باز می‌شود گفت که ایشان و آقای روحانی بااین استعفا قصد اعتلای شورا که «بزرگترین و قوی‌ترین و...» است را داشته‌اند. کمیسیون من هرچه می‌گوید درست است اما کمیسیون دیگر بد و اخ است و اینها را همیشه در کشوی خود دارد! حالا مقاومتها که هیچ که برای انسجام در مقابل دشمن قهار دانا هیچ‌گاه در ملأعام چنین آبروی تشکیلات خود را نمی‌ریزند و گزگ به‌دست دشمن قهار نمی‌دهند که بگوید پس به اقرار خودشان و وزیر در تبعید خودشان افشاگریشان هم در بارهٔ توطئه‌یی تروریستی و نقشه‌های رژیم ما از بنیاد ساختگی است بلکه هیچ‌گاه وزیر محیط زیست نروژ و سوئد طی یک اعلامیه اعلام نمی‌کند که کارها و گزارشات وزارت یا سازمان مربوطهٔ امنیتی و اطلاعاتی و ضدتروریستی غلط و فلان و فلان است و در «کشوی مربوطه» است! در این کشورها در بدترین صورت در یک جلسهٔ محرمانه هیأت دولت، وزیر مربوطه به‌طور بسیار سری می‌گوید من به‌کار این وزارتخانه یا این وزیر یا این نتیجه‌گیری شک و اعتراض دارم. دوستان! من که تاکنون بیش از چهل سال است که در اروپا تحصیل و کار حرفه‌یی کرده و فعالیت داشته‌ام تاکنون چنین چیزی را حتی در این بهترین دموکراسیهای عالم

ندیده‌ام. باز یک مثل بسیار لری و ساده‌تر:
وقتی رئیس‌جمهور آمریکا و یا فرانسه و یا نخست‌وزیر استونیا عازم رفتن از دفتر به‌منظور شرکت در یک ملاقات است، قبل از خروج، این مقام وزارت امنیت و سازمان مربوطه ضدتروریستی می‌گوید ما اطلاعات و تحلیل داریم که گروهی امروز در بیرون به شما حمله می‌کنند پس این قرار را به هم بزنید. می‌شود وزیر امور مهاجرت که همراه اوست فریاد بزند که باز وزیر امنیت و ضدتروریست چیزی از کشوی مربوطه بیرون آورد. جناب پرزیدنت گوش نکن مردم منتظر هستند!

در روند اجرای امور که کار کمیسیونها و مسئول شورا و دبیرخانه است هرکس کار خود را می‌کند. دیگر وزیر مثلاً راه و ترابری دانمارک هر روز به وزیرخارجهٔ این کشور زنگ نمی‌زند که باید این کار را در رابطه با روابط دانمارک با روسیه انجام دهی. او می‌تواند در جلسهٔ هیأت دولت توصیه‌های خود را بیاورد و یا این که دوستانه به‌وزیر و مسئول کمیسیونی زنگ بزند و به او نکته‌یی را پیشنهاد یا یادآوری کند. اما اگر توصیه‌اش انجام نشد قهر نکرده یا خدای نخواسته کل کشور و پارلمان و تشکیلات را ترک نمی‌کند. اما او که در سیستم شورای ما عضو پارلمان هم هست و ناراضی است در اولین جلسه مجلس (بخوانید شورا) طرح خود را مثلاً مبنی بر لزوم قطع رابطه با فلان کشور را می‌آورد. اگر با همان مکانیسم بالا یا قانع شدن با مکانیسم اجماع تصویب شد که هیچ. و اگر اکثریت به طرحش رای مثبت ندادند او در اقلیت است و دیگر نباید کار را به طلاق و جدایی بکشاند و تازه این طلاق را هم بدون این که روی آن بحث شود و در خانواده مورد مداقه قرار گیرد، که در هر مرحلهٔ اداری و تشکیلاتی و حقوقی و قضایی و جزایی حق افراد درگیر است در کوچه جار بزند و همسایه‌ها را جمع کند. به‌ویژه کسانی را که به خون این خانواده یا این کشور یا این تشکیلات تشنه‌اند. جالب این است که مدعی هم بشوند که این کار را برای بهبود امور از سرخیرخواهی و برای پیشرفت و اعتلای این خانواده یا این تشکیلات کرده‌اند! دیدید که این هم تو «هور» من لر نرفت!

حالا بر می‌گردم به آن پیامها. اول به آن اکثریت تقریباً نود و نه درصد که از سر

دلسوزی در مقابل این استعفای دو عضو شورا ناراحت و خشمگین بودند عرض می‌کنم:
عزیزان! من هم بسیار غافلگیر و شوک‌زده شدم. این امر در بین اعضا و هوادران مقاومت و عموم ایرانیان تعجب و خشم و انزجار به‌جای گذاشت. ایضاً در ایران انترلینک و دیدبان و نجات و دیگر ارگانهای رژیم و گشتاپوی آخوندی بسیار بیش از سایتهای رسانه‌یی خارج (که تنها سایتهای مشخصی بودند) با استقبال مواجه شد. این خود بهترین دلیل محل تأثیرگذاری کار است. چون حاج آقا مصلحی فکر کرده بود که مثلاً شقه در درون شورا بزرگترین و جدی‌ترین دشمن دست به یقه او ایجاد شده است. اینجا را هم کور خوانده است. در یک انجمن و سازمان و یک حزب و به‌ویژه در مقاومتی دیرپا و پر از «خار مغیلان» این که عده‌یی از قطار پیاده شده و عده‌یی سوار شوند، دور از انتظار نیست. آن چه مورد اعتراض و خشم است به‌قول آلبرکامو «فاسون» یعنی رویه و شکل و روش یک قضیه و یک آکت و عمل است که در اینجا هیچ بویی از قصد «بهبود امور» نداده و نمی‌دهد. در حالی که حاج آقای مصلحی از آن بوی کباب گرفته بود.
برای تحلیل تأثیر«فاسون» و روش این استعفا نه خود استعفا که حق آنان است و نتیجه آن داستان خود را در یک پوست فندق یادآوری می‌کنم:
من در طول زندگیم دوبار یکی علیه رژیم شاه و دیگری نظام شیخ به‌عنوان یک دیپلومات حرفه‌یی کشورم استعفا و دفکسیون علنی و آنتنی کردم. در کیس اول در خود وزارت خارجه و سالن آینه آن که به‌نام سالن رضاشاه بود و ما تابلو سالن دکتر فاطمی را بر آن گذاشتیم و در آن تحصن کرده بودیم من به‌عنوان مسئول آن اعتصاب در مقابل خبرنگاران خارجی یک کنفرانس مطبوعاتی دادم. یادم هست و اسنادش در آرشیو رسانه موجود است که بی.بی.سی سرویس جهانی در خبرش مرا به عنوان «ربل دیپلومات» یعنی دیپلومات یاغی معرفی کرد. در کیس دوم سه سال بعد در بیرون کاخ سفارت ایران در اسلو در خیابان درامنز وین در مقابل دوربین تلویزیون سراسری کانال یک آن. آر.کو و روز بعد در کنفرانس بسیار بزرگی با شرکت بسیاری رسانه‌های مهم دنیا در گراند هتل اسلو بود. من طی آن مصاحبه و آن کنفرانس مطبوعاتی و متعاقباً صدها مصاحبهٔ اختصاصی با رسانه‌های نوردیک

و دنیا و رسانه‌های فارسی زبان، جنایات خمینی و رژیم ولایت را برشمردم و جدایی خود را از هیأت دیپلوماتیک و سفارتی که رژیم نوساختهٔ فاشیستی اشغال کرده بود اعلام نمودم. شرح آن را هم طی یک اطلاعیه مطبوعاتی به کلیهٔ سفرای مقیم نروژ به‌عنوان خداحافظی از آن همکاران و همطرازان دادم. اینکار بازتاب بسیار گسترده‌یی در رسانه‌های جهان داشت. این اقدامی است با «فاسون» حساب‌شده خودش یعنی با آنتنی‌کردن هرچه گسترده‌تر آن. در اینجا طرف مستعفی و دفکتور با این آنتنی‌کردن درصدد اثبات حقانیت خود نسبت به طرف مقابل که یکی بیشتر نیست و به‌طریق اولی کوباندن و ضربه‌زدن به طرف مقابل است. بله او مسقیماً آن دولت یا حزب و یا سازمان را هدف قرار داده و به آن ضربه می‌زند و درنتیجه عکس‌العمل دولت یا حزب یا سازمان مربوطه را بر می‌انگیزد، چنان‌چه در اولین نمازجمعهٔ بعد از استعفای من در اکتبر ۱۹۸۲ میلادی رفسنجانی امام جمعه تهران مرا خودفروخته به استکبار و مجاهدین (به‌قول او منافقین) خطاب کرد. بنابراین هرگونه استعفای در بوق آنتن و تبلیغات رفته از یک دولت یا حزب و تشکل و یا شورا یا مقاومت در پهنهٔ این گیتی و در اداور متفاوت تاریخ نمی‌تواند برای خیراندیشی نسبت به آن دولت یا حزب باشد. بنابراین حق بدهیدکه این جمله که«... ما باور کنید برای خیراندیشی شورا و مجاهدین استعفا داده‌ایم... ما دلسوز خود و آنان و نیازهای جنبش بوده‌ایم. هنوز هم هستیم ....» ده‌هور (توجوال) این لر اصلاً نرود این مطلقاً پذیرفتنی نیست، به همان اندازه که من در ۱۹۸۲ به هنگام کنفرانس مطبوعاتی خیراندیشی برای رژیم ایران داشتم، این آقایان هم خیراندیشی برای شورا و مجاهدین داشته‌اند.
باری این داستان هم مانند بسیاری دیگر فروکش می‌کند و بعد از مدتی از تک و تا می‌افتد...«بر ما گذشت نیک و بد اما تو روزگار فکری به حال خویش کن که این روزگار نیست». فوقش ما هم روی دیوار اطاق کارمان می‌نویسیم «این نیز بگذرد» از قماش همهٔ آن ضربه‌های میلیونها بار قوی‌تر که ما با تندرستی و به‌سلامتی پشت سر گذاشتیم و به‌پیش! و «آهن! آهن!»گویان به راه پر «خار مغیلان» و بیابان مشقت (عاریتی دیگر از آن اپرت) برای آزادی ایران زمین محبوبمان ادامه دادیم.
اما پاسخی هم به آن چهار پیام دو اطلاعاتی و سربازان گمنام ارتش سایبری و دو شاه الهی که «استاد دکتر خزایی» گویان مرا تشویق به استعفا فرمودند!:

«همواره ای پیام‌دهندگان! البته واضح و مبرهن است» که کورخوانده‌اید! که این شورا که جدی‌ترین ائتلاف تاریخ به‌رغم همهٔ کاستیها و کمیها هست یک خانهٔ اجاره‌یی یا ملک شخصی کسی نیست که مستأجر اطاق اجاره‌یی خود را پس داده یا مسافر از اتاق هتل بقول ما لرها! «چک اوت» کند. این خانه‌یی است که بنیانگذار آرمانی آن ستار و دکتر محمد مصدق و محمد حنیف‌نژاد و شکری پاک‌نژاد بودند و آرشیتکت و معمار سازنده و ماهر آن مسعود رجوی است. درکنار و همراه با همه نیروهای مترقی مذهبی، غیرمذهبی، چپ، دموکرات ملی مصدقی و آزادیخواه. آنانی که از همان ابتدای انقلاب و حتی در زندانهای شاه صفوف خود را در مقابل ائتلاف اهریمنی دیگر که خمینی توده اکثریتی باشد تشکیل دادند. به همین خاطر و به‌علت همین ائتلاف و این صف‌بندی تاریخی آخوندهای مقیم زندان شاه در ظرفهای مجاهدین غذا میل یعنی کوفت نکرده در حمام بعد از آنها دوش نمی‌گرفتند و بر طنابی که مجاهد بر آن جامهٔ خود را آویخته بود عبا و قبا و تنبان خود را آویزان نمی‌کردند!

کمی بخندیم!

باری طوطیان شکرشکن که همبندان زندان قصر باشند بسیار نقل کرده‌اند که آخوندهای مرتجع در همان زندان اصرار داشتند که آنها قبل از دیگران زیر دوش بروند زیرا با فریاد وا اسلاما می‌گفتند که اگر مجاهدین و نیروهای مترقی و لاییک و طرفدار جدایی دین از دولت اول داخل شوند آن حمام نجس می‌شود! در دیگها و ظرفهایی که با آن مجاهدین و نیروهای ائتلافشان در زندان غذا می‌خوردند خوراک میل یا کوفت نمی‌کردند. پیتهای پنیری را که مجاهدین و این نیروها باز کرده بودند از بیرون شسته و قطعه‌های پنیر خود را با ورد و دعا آب می‌کشیدند آیا تاکنون حدیث غسل پنیر شنیده‌اید!؟ عسگر اولادی و همپالکیهایش همین غسل را به ملاقه‌ها می‌دادند. از این رو آنان به «اصحاب ملاقه» معروف و مشهور شده بودند!
ایضاً از زبان همین شاهدان عینی زندانیان همبند آخوندها شنیدم که آنها روی آن طنابی که مجاهدین و چپها و نیروهای ملی و مصدقی و لاییک لباسهای خود را پهن می‌کردند لباسهای خود را نمی‌آویختند. اسلام ولایت فقیهی دو راه‌حل درخشان ارائه کرده بود. اولی عملیات مشکل‌گشایانه یکی از آخوندها بود که تنبان و یا زیرپیراهن

خود را در زیر آفتاب سوزان زندان قصر با دو دست گرفته و در هیأت و نقش چوب لباسی مدتهای طولانی در زیر آفتاب حیاط زندان بی‌حرکت می‌ایستاد. این امر قبل از خشکی تنبان، آقا را گیج و گرما زده کرده و به دهادریشن (از دست‌دادن آب بدن) می‌انداخت یعنی اول آقا خشک می‌شد! بعدها ابتکار بهتر و آسانتر و پر بارتری خلق کردند! (به همان سیاق و ابتکاری که ماشینهای انگشت‌بری را برای اجرای حدود ساختند) و آن عبارت بود از پرتاپ کردن پیرهن و لباده و زیرپیراهنی و تنبان به‌روی شاخه‌های درختان بسیار بزرگ و کهنسال آن زندان که یکی از قصرهای قاجار و سلطان صاحبقران بوده است. باری بعد از این که از خشک‌شدن این میوه‌های مکتبی و ولایی! مطمئن می‌شدند چون نه دستشان و نه‌هیچ نردبانی به شاخه‌های دوردست نمی‌رسید نعلینها و دمپایی را اول شسته و آنها را نیز غسل طهارت داده و سپس چونان میمون در زیر این درخت و شاخه‌های پربار! حلقه زده و نعلینها و دمپاییها را به سوی این شاخه‌های بی‌شمار پرتاپ می‌کردند! به همان و سبک و سیاقی که ازگیل و زردآلو از درخت چیده می‌شود!

اگر سلطان صاحبقران که روزی در زیر این درختان صفا کرده عرق کشمش و وافور خود را می‌خورد و می‌کشید می‌دانست که روزی سرنوشت قصر قاجار و آن جلال و جبروت و جشن سرور و بزم و نشاط به کجا ختم می‌شود شاید قبل از تیرخوردنش به دست میرزا رضا و قبض روحش توسط عزرائیل از غصه دق کرده و بی‌خودی سرنوشت میرزا را به اجرای آن ترور و زحمت و زندان و شکنجه و اعدام نمی‌کشانید!

سخن آخر

اگر کسی آن مرزبندی حنیف که «مرزبندی بین با خدا و بی‌خدا نیست بلکه بین استثمارکننده و استثمارشونده است» و آن سخنرانی امجدیه مسعود رجوی «مگر می‌خواهیم لعنت بشیم راه ما راه مصدق است» و آن ملاقات تعیین‌کننده بین مسعود و موسی با خمینی در قم و رد کامل حکومت دینی و جدایی مطلق از خمینی و ترک آن مجلس تاریخی با کاندیداتوری آقای مسعود رجوی در اولین انتخابات ریاست‌جمهوری بعد از انقلاب که کاندیدای مشترک و مورد حمایت همه

نیروهای چپ و ملی و مترقی بود و خمینی از وحشت برنده‌شدن او، وی را به‌بهانه‌یی از لیست حذف کرد یا تشکیل شورا توسط این مجاهدین و رهبری آنها که در آن از همهٔ ادیان ایران و ملیتها و عقاید و ایدئولوژیها عضو هستند و همه محتوای اساسنامه و مصوباتش تا بن استخوان سکولار و لائیک است. یا با این شعار محوری و ریشه‌یی مجاهدین خلق بزرگترین عضو شورا که می‌گوید حکومت مذهبی ضرورتاً به فاشیسم ختم می‌شود یا اعلامیه ده ماده‌یی خانم مریم رجوی را که تا بن استخوان لائیک و بر مبنای هومانیسم و اعلامیه جهانی حقوق بشر است را نادیده می‌گیرد... و دهها و صدها مصوبه و طرح و بیانیه و اطلاعیه شورای ملی مقاومت در طول نزدیک به‌چهار دهه را جدی نمی‌گیرد و قسم حضرت عباس خورده است که تمامیت این مقاومت را مرتباً رد کند و چشم خود را بر همهٔ این فاکتها و سوابق و راه رفته ببندد ما دیگر نمی‌دانیم چکار باید کنیم. جز این که هرکس به هر چه اعتقاد دارد دعا کند که دیگرانی که ما را نمی‌شناسند و تبلیغات رژیم و گشتاپویش راه درک حقیقت را بر آنها بسته است نگذارند خمینی‌زدگی پاسیو و عاجز و زمین‌گیرشان کند. اگر کمک و حتی دعایی برای ما نمی‌کنند دست‌کم در نبرد با این دیوی که از اعصار تاریک تاریخ تنوره کشیده به این سازمان و این تشکیلات که همه چیز خود را سردست گرفته است پشت پا نزند. مگر پشت‌پا در این شرایط خطیر سنگر به سنگر «شناعت» و «شقاوت» و «خیانت» به عالیترین مصالح جنبش مقاومت در برابر رژیم آخوندها» نیست. اگر نیست پس چه اسمی بر آن می‌توان نهاد؟ ترجمهٔ دیگری از آن‌چه گذشت این است که کاری بسیار زشت و جور و ستم بزرگ و از پشت خنجر زدن بود، به بزرگترین و سازمانیافته‌ترین نیروی اپوزیسیون ایران حتی به گواهی کسانی که اصلاً روی خوشی به ما ندارند. به‌قول گونار سونسه از بالاترین قهرمانان مقاومت نروژ حامل بالاترین مدال افتخار تاریخ کشور که در ملاقات با خانم رجوی در مقابل روزنامهٔ شماره یک نروژ گفت: بگذارید هر برچسبی می‌خواهند به شما بزنند همینها را در بارهٔ ما هم می‌گفتند و گشتاپوی هیتلر از آن بهره‌ها گرفت. تمام مقاومتها از دید معاندین و دشمنان تروریست و بدنهاد هستند.

اما خطاب به عوامل آشکار و ناشناخته اطلاعات رژیم که مرا دعوت به خروج از این خانهٔ تاریخی کردید! بدانید که من اجاره‌نشین این خانه نیستم بل خود کارگری

از خشت‌گذاران این خانه و پیرو آن بنیانگذاران و همره آرشیتکت و معمار تاریخی این خانه هستم. من نه‌تنها خانهٔ خود را ترک نمی‌کنم بلکه به کوری چشم شما وخامنه‌ای و مصلحی و شرکا با استفاده از تمام توان حرفه‌یی و انرژی خود به‌خدمت در این خانه تاریخی ادامه می‌دهم... همان‌طور که سه سال در کنسولگری ایران در هند به‌طور زیر زمینی به دانشجویان مخالف شاه پیوستم و در طول انقلاب به آن پیوستم و در سازمان زیرزمینی برگزاری اعتصابات کارکنان دولت و سازمانهای ملی فعالیت کردم و در مقام سفارت در سوئد و نروژ نیز با پیوستن مخفیانه به مقاومت، در آن سفارت رژیم خمینی هرخدمت ناچیزی را که در توان داشتم انجام داده‌ام. از سی و یک سال پیش هم به‌عنوان یک دیپلومات و حقوقدان حرفه‌یی در خدمت این شورا و این مقاومت هستم. مقاومتی که در مقابل این دیو خونخوار کف بردهان و آن انترناسیونال مماشات و سوداگری و بی‌غیرتی در تمام سرفصلهای تاریخی و سر بزنگاههای استراتژیکی زیر این همه فشار و رنج و ظلم و ستم و توطئه به‌دستاوردهای مهم زیر تاکنون نایل آمده است:

الف. از همان ابتدا بزرگترین صف‌بندی در مقابل ارتجاع و بنیادگرایی و فاشیسم مذهبی را تشکیل داده است.

ب. با محوری بودن یک سازمان مسلمان مترقی و ضد بنیادگرا و ضد تمامیت‌خواهی و توتالیتاریسم آخوند و فقیه پادزهر بنیادگرایی شده است. چیزی که بهار عرب هنوز کم دارد و در فقدان آن دست و پا می‌زند.

پ. قطع ادامه جنگ ضدمیهنی پس از خروج عراق از خاک میهن و آمادگی آتش‌بس و ایضاً آمادگی کشورهای عرب برای دادن غرامت به ایران، جنگی که با شعار آخرین نفر و آخرین خانه به بهانهٔ «فتح قدس از راه کربلا» شش سال دیگر ادامه یافت، صدها هزار جوان دبیرستانی و دانشگاهی و کارگر و زحمتکش دیگر را به‌کام مرگ و معلولیت کشاند و صدها شهر و هزاران دیار و روستا را نابود کرد درحالی که فرزندان خامنه‌ای و رفسنجانی و خاتمی و دیگر سران جهل و جنایت شرکتهای نفتی تشکیل داده در دانشگاههای خارج تحصیل و در بدترین فساد تاریخ ایران حسابهای بانکی خود را غنی‌سازی می‌کردند. کتابی اکنون پیش روی من است که در آن شش هزار پارلمانتر و سیاستمدار دنیا حتی چند نخست‌وزیر طرح صلح شورای ملی مقاومت را

با دولت عراق برای پایان دادن به آن جنگ خانمانسوز هشت ساله بین دو دولت، نه دو ملت که در آن با تأکید به قراردادهای مرزی الجزایر۱۹۷۵ و استقلال و حاکمیت ملی و سرزمینی دو کشور مورد حمایت قرار داده و آن را مبنای یک آتش‌بس و ترک مخاصمه و صلح پایدار بین دو ملت (رنجدیده و دیکتاتوری تاریخی‌زده ایران و عراق) دانستند. حالا بگذارید بوقهای گشتاپو ولایت سلطان خامنه‌ای خلیفه دوم و بلندگوهای داخلی و خارج کشوریش هرچه می‌خواهند دروغپردازی کنند. جوانان و نسلهای حال و آینده ایران خود با پیگیری این دورانهای تاریخ معاصرکشور قطعاً به‌ریش و عبا و قبای آنان و به ترکیب لابیهای فوکول کراواتی آنان خواهند خندید.

ت. توطئه خمینی را پس از نوش جان کردن زهر آتش بس، بر سر کتاب سلمان رشدی که نه یک کلمه‌اش را خوانده و یا فهمیده بود و صرفاً برای سرپوش‌گذاری بر تضادهای درون رژیم و عواقب نوشیدن جام زهر بود خنثی کردند.

ث. برنامه اتمی این رژیم مخوف و ایران‌سوز را که صرفاً برای ارعاب جهان و مردم ایران بود افشا و همانند شیر جوانان نروژ بلایی را که بر سر مرکز اتمی آب سنگین هیتلر در روکین نروژ آمد بر سر سایتهای اصفهان و اراک و نطنز و پارچین آوردند.

ج. توطئه و راهبند بزرگ مماشاتگران عصر جدید یعنی لیستهای بی‌آبروی تروریستی را برای همیشه نقش بر آب نمودند.

چ. دعاوی و دروغهای جدید و قدیم گشتاپو خامنه‌ای را خنثی می‌کنند. اخیراً در مورد ادعای «مرگهای مشکوک» و «طلاقهای اجباری» که همزمان با استعفای این آقایان بالا گرفته بود، کمیسیون قضایی شورا اعلام کرد که اگر هرکس برای این اتهامات دلیل دارد در یک دادگاه ارائه دهد. آیا بیش از این می‌شود منصف و منطقی بود و اعتماد به نفس داشت. آیا این کمیسیون قضایی شورا صلاحیت رسیدگی به‌این کار و این اتهام سخیف را علیه سازمان محوری شورا ندارد. آیا این صرفاً یک کار مجاهدینی است همان‌طورکه در یکی از ایرادات اعلام شده است!

ح. تشکیلات خود را در زیر بالاترین فشار و ضربه‌های رژیم و ایادیش و در اوج حمله و کشتار و موشکباران مانند جان شیرین حفظ کرده‌اند.

و دست آخر و مهمتر این که توطئه ردیابی و از بین بردن بنیانگذار و مسئول شورای ملی مقاومت را که پروژه شماره یک گشتاپو ولایت و دیکتاتوری مطلقه است سد

کرده‌اند. پروژه‌یی که خامنه‌ای و ریزه‌خواران رنگ و وارنگش مانند مالکی و کوبلر هم آن را دنبال می‌کنند. گشتاپو خامنه‌ای از آن نوع سازمانهای اطلاعاتی است که جان جورج واشینگتن و گاندی و بولیوار و مصدق و ینس کریستیان هوگه رهبر مقاومت و ماکس مانوس قهرمان نروژی مقاومت را هدف قرار می‌دادند. حتماً لازم نیست که یک نابغهٔ جنگهای چریکی و یا متخصص استراتژی جنگهای کلاسیک باشی تا بدانی که در هر نبرد و جنگی اگر فرمانده طرف را زدی و از میان برداشتی بزرگترین ضربهٔ کاری را به دشمن خود وارد کرده‌یی و حتی در بعضی مواقع آنها را به شکست کشانده‌یی.حتی یک مثل تاریخی کلاسیک وجود دارد «نبرد هستینگ» در انگلستان قرون وسطی.

در زمان تشکیل ارتش آزادیبخش نروژ (میلورگ) ینس کریستیان هاوگه رهبر مقاومت و ماکس مانوس، قهرمان بلامنازع مقاومت مسلحانه شد. بر اساس اسناد تاریخی در گزارشها و عکسها و موزه‌ها و نقل‌قولهای آنانی که هنوز زنده‌اند رئیس سازمان گشتاپو در نروژ به‌نام هلموت رینهارد ازهمان ابتدا تا پایان مأموریت خود در نروژ یکی از مهمترین و حیاتی‌ترین پروژه‌هایش پیدا کردن هوگه رهبر مقاومت (که از قضا یک وکیل دادگستری بودکه بعداً وزیر دادگستری شد) و ماکس مانوس قهرمان عملیات مسلحانه بود. او شخصاً این بزرگترین عملیات اطلاعاتی و امنیتی را رهبری می‌کرد ـ اعضای مقاومت با جان و دل و گاهی با فدای جان خود در حفظ اسرار مربوط به رهبرشان و حفاظت او که اولویت شماره یک بود به‌جان می‌کوشیدند. پس از سقوط هیتلر و آزادی نروژ از قضا خود هلموت راینهارد، رئیس گشتاپو، به‌همراه بسیاری دیگر مکان مخفیش کشف و در زندان مرکزی شهر محبوس گردید. عکسی تاریخی در این باره اکنون زینت موزه‌ها و کتابها و اسناد مقاومت است. دراین عکس تاریخی صحنه‌یی دیده می‌شود که ماکس منوس به دیدار رئیس گشتاپوی هیتلر (بخوانید آخوند مصلحی) به این زندان می‌رود. او به‌عنوان ملاقاتی به سلولش رفته و با دست دادن به او خود را چنین معرفی می‌کند: اسم من ماکس مانوس است همان کسی که چهار سال است دنبالش می‌گردی. من الان خودم آمده‌ام که هم قیافه‌ام را ببینی و هم بگویم دیگر زحمت نکش من خودم پیش تو آمده‌ام! بفرما سیگار می‌کشی؟ و قوطی سیگار را جلو او می‌گیرد. باری به حاج آقا مصلحی

بشارت می‌دهیم که اگر زنده ماندیم و بساطتان را مردم و مقاومت ایران برچید آنگاه دیدارها تازه خواهد شد!
و اما کلام آخر در پاسخ آن دو سربازگمنام ارتش سایبری خامنه‌ای و آن دو شاه الهی:

شما در پیامهایتان گفته‌اید: «استاد دکتر خزایی! چرا شما سکوت کرده و نمی‌روید از این شورا»:
از آن جا که قطعاً در اینجا مقصود شما از «استاد و دکتر» موجوداتی است که نوع راه راه آن در آفریقا یافت می‌شود! بنده عرض می‌کنم که «استاد و دکتر» خودتی!

توضیح سوم به هموطنان

۳مهر۱۳۹۲
با درود به هموطنان و قدردانی و سپاس از همهٔ هواداران، متحصنین و پشتیبانان، به‌ویژه هموطنان و گروهها و شخصیتهایی که در این روزهای مهم، خطیر، حساس و تعیین‌کنندهٔ تاریخ میهن در زنجیر، همبستگی و احساسات پاک خود را نثار امیرخیزیان، سی تیریان و سی خردادیان در اشرف و لیبرتی کرده‌اند، از آن‌جا که روزهاست سخت درگیرتلاش و فعالیت در سازمان ملل و دیگر ارگانهای بین‌المللی و ملی جهان هستیم، گزارش سومی که قول داده بودم خدمت شما تقدیم کنم، به‌تأخیر افتاد.
اینک با فرصتی کمی که دارم این چند پاراگراف را عجالتاً می‌نویسم تا بعداً هرکدام از ابعاد این محورها را بیشتر به شما هموطنان عزیز،که صاحب اصلی این خانه و این خاندان هستید، توضیح دهم.

۱. این روزها، اگر چه مطلقاً فرصتی برای سرزدن به سایتها و رسانه‌های اینترنتی را ندارم، اما گاهی می‌بینم و یا از دور می‌شنوم که در مورد خواسته‌های مقاومت در مورد درخواست استقرار «کلاه آبی»های سازمان ملل، کنار گود نشینانی اظهار فضل و معلومات کرده و به ما درس سازمان ملل و حقوق بین‌الملل داده‌اند که: چنین درخواستهایی واقعبینانه نیست. البته صرفاً برای مار نشان دادن و پز در کردن که ما واردیم. «ما اینیم!» (وی.آر.دیس!)
هموطنان عزیز، بسیاری از اعضای مقاومت سالهاست که شبانه‌روز درگیر این مقوله‌های بسیار پیچیده و حرفه‌یی هستند، ما مجربترین وکلا و متخصصان حقوق بین‌الملل در جهان را در کنار خود داریم و ایضاً بسیاری از ما اعضا و هواداران مقاومت، حقوق خوانده‌ایم و شخص بندهٔ حقیر، هم تحصیلاتم در ایران و فرانسه در این زمینه است و هم سالها کارشناس حقوق بین‌الملل در وزارت خارجه کشورمان و عضوی از نمایندگی ایران در سازمان ملل و ایضاً کارآموز رسمی ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه و هم محققی در همین زمینه‌ها در دانشگاهی در اسکاندیناوی

بوده‌ام. باری ما می‌دانیم که مشکلات چیست و بهتر از آنها که شاید از گوگل می‌خوانند به مکانیسمها آگاهی داریم. ما، با فریاد استقرار «کلاه آبیها»، حق طبیعی و قانونی مبارزان آزادی در لیبرتی را فریاد و وظیفهٔ جامعهٔ بین‌المللی را یادآوری می‌کنیم، ما هیچ چیز زیادی نمی‌خواهیم. این وظیفهٔ آمریکا و سازمان ملل است که با این مکانیزم ساکنان لیبرتی را حفاظت کنند... این مکانیزمی است که در قوانین بین‌المللی پیش‌بینی شده است، این سقف بالای مکانیسم حفاظت سازمان ملل است. واضح است که از همهٔ امکانات درجات پایین‌تر و مکانیسمهای دیگری که هست استفاده کنیم. مکانیسمهای حفاظت و مراقبت و به‌کارگماشتن ناظران و به‌قول فرنگیها ابزرواتور و مانیتور شبانه‌روزی، و حتی گزارشگر زیاد است و حتی استقرار شبانه‌روزی دفتری از یونامی در لیبرتی که در برهه‌یی در اشرف کسب شد. اما به‌هیچ‌وجه از حق قانونی خودمان کوتاه نمی‌آییم.

در یک مثال دیگر، ما بارها می‌گوییم که شورای امنیت باید رژیم را، به‌عنوان دشمن صلح و ثبات جهانی، به فصل هفتم منشور سازمان ملل بکشاند و شورای امنیت علیه آن دست به اقدام تهاجمی و حاد بزند. اما واضح است که ما به‌خوبی فتنه‌های چین و روسیه را در این شورا می‌دانیم و ترمزهای هم وتوداران و هم مماشات‌گران را.

بنابراین هموطنان آگاه و هوشمند این برهه از این تاریخ حساس، به اینها بگویید که لطفاً کمی ساکت شوند (عجالتاً لغت افغانی «ساکت شدن» را به‌کار نمی‌بریم!) تا ما کارمان را دنبال بنماییم. به سر مبارک قسم که ما منتظر مصاحبه‌های خود بزرگ‌بینانهٔ شما ننشسته‌ایم تا درس سازمان ملل بگیریم.

تیمهای مقاومت بارها در زمینهٔ حقوق و حقوق بین‌الملل کارزارهای جانانه و کارسازی کردند که من به چهار مورد شاخص آن اشاره می‌کنم:

ـ به‌دست آوردن استاتوی حفاظت تحت کنوانسیون چهارم برای رزم‌آوران آزادی در اشرف،

ـ خروج مجاهدین و مقاومت از لیستهای تروریستی انگلستان، اروپا و آمریکا،

ـ گرفتن دو رأی قاطع از مرجع صالح سازمان ملل مبنی براین‌که لیبرتی یک زندان و بازداشتگاه است تا یک کمپ پناهندگی،

ـ پذیرش این حقیقت از سوی کمیساریای پناهندگان ملل متحد که عضویت در

سازمان مجاهدین هیچ تناقضی با پناهندگی ندارد.

۲. شنیدم که بعضی معترضند و گفته‌اند که چرا، بعد از حملهٔ موشکی به لیبرتی در ۹فوریه گفته‌ایم که به اشرف برگردیم. وقتی همهٔ حرفهای این حضرات را خوب نگاه کنی و کنار هم بگذاری، آنها یک اعتراض به حق دارند و آن هم این که به امیرخیزنشینان و به پشتیبانانشان در خارج کشور می‌گویند، چرا بی‌خودی سنگ مبارزه به‌سینه می‌زنید و دست از این بازیهای بچه‌گانه بر نمی‌دارید و چرا سازمان مجاهدین را رها نمی‌کنید که هم جان خودتان را حفظ کنید و هم این که ما را دچار دردسر نکنید. خداوکیلی این اعتراضشان درست است، چون وقتی مجاهدین مثل شیر جلو گلوله سینه سپر می‌کنند و درس مقاومت و پایداری به زمین و زمان می‌دهند، آن وقت آنهایی که فهمیده یا نفهمیده و البته اکثراً فهمیده، با مزد و بی‌مزد (فرقی ندارد)، آب به آسیاب دشمن می‌ریزند خیلی برملا می‌شود. پس بهتر است مجاهدین لیبرتی و اشرف مبارزه را رها کنند تا خیال این آقایان هم راحت شود. آخر طفلکها خسته شدند، این همه شب و روز پای کامپیوتر نشستند که از مقاومت مردم ایران در خط اول جبهه و تنها جبههٔ کنونی ایرادگیری به‌سبک ماهیگیری کنند. دستشان در نگهداشتن و کشیدن قلاب خسته شده است!

سیمای آزادی یک ترانه‌یی در مورد دوست و همکار شهید من، آن سلحشور گرانقدر، حسین مدنی، پخش می‌کرد که حیفم می‌آید چند سطر آن را ننویسم:

«کوه بودی که وقت جان دادن
تکیه کرده به شانه‌ات دیوار
هیبت مرگ را به سخره گرفت
خندهٔ فاتحانه‌ات سردار
ای گلوی همیشه فریاد
تو صدای غم وطن بودی
بازتاب غرور گمشدهٔ میهن داغدار من بودی»

پس می‌بینید که دعوا بر سر مقاومت و وادادگی و تسلیم است و الا کیست که نفهمد بازگشت به اشرف درآن شرایط درست‌ترین شعار و درست‌ترین خواست بوده است.

در یک کلمه، و صرفاً برای شیرفهم لری، به آنها البته با دوز بالایی نیش و ریشخند بگویید که وقتی ما را به لیبرتی که هشتاد برابر کوچکتر و صدها برابر نا امنتر و بی‌حفاظتر از اشرف است «موقتاً» اسکان دادید و حالا می‌بینید که رژیم و مالکی بر سر بنگالهای فلزی و مفرغی ما موشک می‌زنند، بهتر است بعد از مصاحبه با تقریباً همگی ما، پس، تا باز اسکان به کشور خارج، ما را به‌جای اولمان برگردانید. آخر قرار نبود که ما را طبق قرارداد، از آن مکانی که خودساخته و برآن اشراف و تسلط کامل داشتیم، به این مکان کوچک برای مدت طولانی ببرید. دیدید که بالاخره نیروهای خونخوار خامنه ـ مالکی نتوانستند از همان صد نفر همه را پیدا کنند. در این صورت این سه هزار نفر (نه صد نفر اشرف) در اشرف، امکانات بسیار بیشتری برای دفاع و همکاری و عملیات برای حفاظت خود در ساختمانهای قطور سیمانی و فضاهای باز و سوراخ سمبه‌های متعدد آن محوطه هشتاد برابر دارند. مثل این که این صحبت هم فهمش برای این «بحرالعلوم»ها بسیار سخت است. البته حقیقت اینست که آنها می‌خواهند این را القا کنند که گویا ما گفته‌ایم برگردیم اشرف که از انتقال به کشور ثالث سر باز بزنیم. بنابراین ایهاالناس حواستان باشد که خون اینها به گردن سازمان مجاهدین و رهبران آنهاست.

به این می‌گویند دجالگری ابلهانه! یا ابله‌گری دجالانه! شق سومی فعلاً سراغ ندارم! لطفاً هواداران!، آنها را با هر چرتکه‌یی که در دست دارید توجیه کنید. اگر فردا کشورهای اروپایی و دنیا آمدند و گفتند که ما آمادهٔ بردن همه شما هستیم و بعد ما گفتیم نه نمی‌آییم، آنگاه اینها، که در سایهٔ ایوان سلامت غرب که در جابه‌جای خاک کشورهایش، درگذشتهٔ نه‌چندان دور، هم اشرف و لیبرتیها داشته است و میلیونها فرزندش برای همین سفرهٔ دموکراسی که اینها روی آن نشسته و می‌لمبانند جان داده است آن وقت بروند پای کیبوردهایشان، در حرارت ملایم و مطبوع مطبخهای اروپا و غرب، به‌ما ایراد بگیرند و باز علیه ما ردیه‌نویسی کرده و چند کلمه بد و بیراه گفته و متعاقباً با خمیازه‌یی به امید فردای چاپ شدن در سایتهای مربوطه، به بستر گرم و نرم رهسپار شوند. از اینها بپرسید که بعد از قبول استاتوی پناهندگی آن‌هم به همت خودمان از طرف سازمان ملل‌متحد، تاکنون چند نفر قبول شده است که ما نفرستاده‌ایم. بقیه‌اش که محاصره است و آب و نان قطع کردن و دوا نرسیدن و

ایضاً تیر و تبر و موشک و مسلسل...

از اروپا و غرب گفتم، پس بگذارید یکی از هزاران داستان همین غرب پناهنده‌پذیر را برایتان بگویم. روزی در اوج جنایات نازیسم و رایش سوم، دریکی از «لیبرتی»هایی که اردوگاه و بازداشتگاهی در ورشو باشد، جمعی کثیری از محاصره و بازداشت‌شدگان در مقابل ارتش و گاردهای تا به‌دندان مسلح دست به قیام زده و با هر چیزی و هرسلاحی که به‌دست آورده بودند در مقابل هیتلر و گاردهای بازداشتگاهش ایستاده و یکی از حماسه‌های تاریخ اروپا را رقم زدند. آنها می‌دانستند که پایانشان نه تسلیم بلکه یک شهادت تاریخی است. پیامی که به‌تمام ملتهای در زنجیر اروپا رسید و درس پایداری و مقاومت داد که چه خوب هم داد.

۳. شنیده‌ام که از «دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی» صحبت شده و این را نیز مطرح کرده‌اند و خواسته‌اند نتیجه بگیرند که مجاهدین می‌خواهند حکومت اسلامی دیگری در ایران برقرار کنند. این را اگر کسی می‌گفت که فقط یک تیتر را در تمام این سالها، و از میان این همهٔ اسناد و مصوبه‌ها خوانده بود، می‌گفتیم که شاید وقت نکرده است که هم کل اساسنامهٔ شورا را بخواند و هم اینکه داستان این مجاهدین سرفراز را، از دوران جوانان مصدقی، خط‌کشی حنیف‌نژاد (خط‌کشی بین با خدا بی‌خدا بودن نیست)، زندانهای شاه و هم‌جبهه‌گی آنان با نیروهای دموکرات چه مذهبی و غیرمذهبی و لاییک و چپ و ملی و دموکراسی‌خواه، و آن ملاقات تاریخی در قم با خمینی را، بداند. هموطنان عزیز لطفاً شما به اینها درس بدهید که:

الف. تمامی برنامه و اساسنامهٔ شورای ملی مقاومت براساس جدایی دین از دولت است. یک مصوبه کامل و جامع در این باره وجود دارد.

ب. طبق این اساسنامه و آن مصوبه، دین رسمی در برنامهٔ شورای ملی مقاومت نیست. در حالی که هم در قانون اساسی پایان زمان سلطنت قاجار و هم رژیم پهلوی، دین رسمی کشور شیعهٔ اثنی عشری است. ایضاً در قانون اساسی همایونی هم نوعی شورای نگهبان وجود داشت. در قانون اساسی بسیاری کشورهای دموکراتیک دین رسمی آمده است. این را هم برای طنز تاریخ به‌عنوان کنسول سابق ایران در هندوستان بگویم که در قانون مدنی رژیم همایونی هم اجازهٔ شوهر برای خروج از

کشور لازم بود و هم این که یک زن غیرمسلمان به مجرد ازدواج با یک مرد ایرانی مسلمان، به‌طور اتوماتیک هم مسلمان و هم ایرانی می‌شد. یعنی اگر بعد از این ازدواج طلاق می‌گرفت دیگر از لحاظ دینی نمی‌توانست به دین قبلی خود برگردد (مرتد می‌شد). اگر هم می‌خواست به تابعیت اصلی برگردد و بگوید بابا! خر ما از کره‌گی دم نداشت، نخواستیم ایرانی شدن را یا ایهاالناس دین و پاسپورت قبلی ما را پس بدهید مرخص می‌شویم! می‌بایستی درخواست دستور و مصوبهٔ هیأت دولت می‌داد. اما بشنوید که اگر یک مرد غیرمسلمان قرار بود با یک زن مسلمان ایرانی ازدواج کند، این بدبخت می‌باید قبل از ثبت ازدواج به دین اسلام می‌گروید. جانا تو هیچ حکایت داماد دین‌فروش شنیده‌ای! باری،

پ. در این اساسنامه و مصوبهٔ جداگانهٔ شورای ملی مقاومت، قید شده است که هیچ کسی به‌دلیل اعتقاد به یک دین و مذهب و یا عدم اعتقاد به آن بر کسی ارجحیت ندارد و از هیچ حقی محروم نمی‌شود یا امتیازی کسب نمی‌کند یا مورد تبعض قرار نمی‌گیرد.

ت. تمام قوانین فقهی دربارهٔ حقوق مدنی و جزا و دادگاههای اسلامی منحل می‌شود و تنها قوانین حاکم قوانینی است که مجلس ملی تصویب می‌کند.

ث. بنابراین، برطبق قانون اساسی شورای ملی مقاومت، در آیندهٔ ایران، یک زن یا مرد غیرمسلمان، چه مسیحی یا زردشتی، یهودی و بهایی، و یا بدون دین و مذهب، می‌تواند رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر یا نمایندهٔ مجلس و یا قاضی و مدیر یک نهاد باشد.

طبق اساسنامه، بعد از سرنگونی رژیم فاشیستی مذهبی، یک دولت موقت تشکیل می‌شود تا تنها در طول شش ماه، آری شش ماه! اولین انتخابات کشور، برای تشکیل مجلس مؤسسان قانون اساسی را تشکیل دهد. گفتنی است که بعد از انقلاب آمریکا نزدیک به سه دهه طول کشید تا جمهوری دموکراتیک و سکولار این کشور قوام گرفت. باری برطبق همین اساسنامه، که قانون اساسی شورا در دوران مبارزهٔ شورا است، بعد از اولین انتخابات مجلس شورای ملی و ریاست‌جمهوری، هم شورا و دولت موقت و هم رئیس‌جمهور دوران گذار کنار رفته و هر حزب و دسته و شخصیتی که

در شورای ملی مقاومت اکنون منحل شده بوده است، در انتخابات، از طرف حزب و یا دسته و گروه خود، شرکت می‌کند. رجوع شود به همان پروسه‌یی که دولت موقت مقاومت فرانسه درتبعید، انگلستان، به ریاست‌جمهوری (منتخب)، ژنرال دوگل طی کرد.

طبق نص صریح اساسنامهٔ شورا، قرار است تمام کارهای دولت موقت ششماهه طابق‌النعل‌بالنعل بر اساس اساسنامهٔ جدایی دین از دولت مندرج و مصوبهٔ شورا باشد. در این مورد خاص ششماهه، تصویب شد که این دولت موقت را مسعود رجوی نخست‌وزیری می‌کند.

در چنین شرایطی، هرکس، به‌خصوص کسی که در همهٔ مراحل این موضوع بوده است، فلسفه تیتر موقت و ششماههٔ این دولت موقت ششماهه را نداند و فراموش کند و در ضمن تمامی بدنه و ساختار و قانون اساسی این مقاومت و داستان مجاهدین از ابتدا تاکنون را عامداً نادیده بگیرد، مشکلی است که باید با خودش حل کند. اگر کسی فکر می‌کند که می‌شود لائیسیته واقعی را بدون یک نیروی مسلمان مترقی که اعتقادش به اسلام، بر کسی پوشیده نیست، در ایران پیاده کند، و ایضاً اصلاً لازم نبوده که یک سازمان ضدبنیادگرایی اسلامی در محور و نوک پیکان این عصر از مقاومت مردم ایران قرار گیرد، صرفاً دچار یک ذهنیت کودکانه، هم در مورد واقعیت ایران و هم در مورد مفهوم لائیسیته است و احتمالاً هیچ چیز هم از داستان قیامها و سربرداشتنهای مسیحیان مترقی و لائیک و آزاداندیش نمی‌داند. همانان که هم در مبارزه علیه بنیادگرایی قرون وسطی در اروپا و هم در مقابل فاشیسم و نازیسم و هم در تدوین قوانین اساسی سکولار و لائیک همین غرب نقش بزرگی داشتند. رجوع می‌دهم به مسیحیان مترقی که بعد از انقلاب بزرگ آمریکا در تدوین قانون اساسی دموکراتیک و لائیک ایالات متحده یارو یاور توماس جفرسون و دیگران بودند.

هدف سازمان مجاهدین ضدبنیادگرا، و تا بن استخوان ضدحکومت دینی، خلع سلاح خمینی از اسلام خمینیستی، ولایت فقیه و حکومت و نظام اسلامی بود. پس این تیتر خالی تنها و تنها برای آن دورهٔ شمشماههٔ دولت موقت در شورا تصویب

شد. اگر چه دراین مورد بارها بین اعضای شورا صحبت شده، اما تاکنون هیچ فرد و گروهی رسماً تقاضای برداشتن این یک کلمه از عنوان آن دولت ششماهه را نکرده است. هدف تاریخی ذکر این یک کلمه در تیتر این دولت موقت ششماهه این بود که مجاهدین بگویند من مجاهد تحت این تیتر و به نام اسلامی که من می‌شناسم در این شش ماه برای تشکیل اولین انتخابات مؤسسان برای برقراری یک نظام سراپا مبتنی بر جدایی دین ازدولت اقدام می‌کنم. دولت موقتی که من مجاهد، شش ماه وقت، برای برقراری اولین انتخابات دموکراتیک دارم، دولتی است که دمار از روزگار تو خمینی و خامنه‌ای در می‌آورد و به‌نام یک انسان و سازمان مسلمان، حکومت و نظام اسلامی در ایران را برای همیشه به زباله‌دان تاریخ می‌سپارد. به سبک و سیاق مارتین لوتر که به پاپ بخوانید ولی مطلقه فقیه گفت که این دین و این مسیح تو، دین و مسیح من نیست و به سبک سیاق حنیف و مجاهدین خلق: خط‌کشی از بین بی‌خدا و باخدا نمی‌گذرد... من مسلمانم اما می‌گویم که هرگونه نظام اسلامی و مذهبی به فاشیستم مذهبی ختم می‌شود که دیدیم شد. آنها که دمی به خمرهٔ فلسفهٔ دینی می‌زنند بروند و منظومهٔ فلسفی اسلامی مولانا اقبال لاهوری هندوستانی پاکستانی، و یکی از بزرگترین متفکران اسلام را بخوانند و...
دو واقعه را یادآوری می‌کنم که روشن شود این توهمات کودکانه تا چه اندازه بی‌پایه است و از سر سیری و راحتی، و ایضاً دراین اروپا و غرب رهاشده از پاپیسم و نازیسم و فاشیسم، چه بی‌معنی است اظهار فضایل نداشته.

واقعه اول: میلیونها مردم ایران در سال۱۳۸۸ با شعارهای الله اکبر به جنگ ولی‌فقیه رفتند و شعارهای مرگ بر اصل ولایت فقیه سر دادند و همین مردم بودند که روز عاشورا را به روز جنگ با رژیم جنایتکار خامنه‌ای تبدیل کردند. پس و بنابراین، ترجمهٔ نفرت مردم از حکومت دینی و ولایت فقیه به تنفر تودهٔ مردم از مذهب، و ترجمهٔ لائیسیته به ضدیت با دین و مذهب، همان چیزی است که خامنه‌ای و حکومت دینی به‌شدت به آن نیاز دارد. بروند تاریخ لائیسیته را بخوانند که تا بدانند که در تکوین آن چه مذهبیان و خداپرستانی چوب «هرسو» (منافق به لاتین) و کافر و مرتد خوردند.

واقعهٔ دوم: به صحنهٔ مبارزات مردم خاورمیانه نگاه کنید، آیا کسی هست که خلأ یک سازمان مترقی اسلامی را در این کشورها درک نکند؟ آیا کسی هست که نفهمد یک سازمان مجاهدین با همین اعتقادات و همین خط مشی و همین رویکرد به اسلام، می‌توانست نجاتبخش مردم سوریه و مصر و تونس... باشد تا اجازه ندهد جریانات ارتجاعی و تروریستی مذهبی و شریعه‌گرا، سوار بر موج انقلاب اصیل و تا بن استخوان ضددیکتاتوری شده و در اولین انتخابات نیمبند در بلبشوی پس از انقلاب، با کشیدن شکل مار عده‌یی را فریب داده و قدرت را قبضه و خون جوانانی که هم لوکوموتیو، یعنی موتور محرکه، وهم خود واگنهای اصلی انقلاب بودند را هزار هزار به زمین بریزد؟
یک لائیک واقعی در این عصر در جهان به‌اصطلاح جهان اسلام، برای تحقیق لائیسیته واقعی، بیش از هرکس دیگر نیاز به سازمانی مثل سازمان مجاهدین دارد. اگر کسی واقعاً به لائیسیته معتقد باشد و نخواهد علیه مذهب عقده‌گشایی و در حقیقت با مجاهدین تصفیه حساب بکند، باید از مجاهدین می‌خواست که روی اسم اسلام تأکید کنند. من به‌نام حضرت مسیح می‌گویم که ای پاپ این دین و مسیح من نیست که تو مدعی نمایندگی آن هستی! (ماریتن لوتر خطاب به پاپ لئوی دهم در رم). من به نام اسلام می‌گویم که، این اسلام و محمد و قرآن من نیست که تو مدعی اجتهاد و تفسیر و پیروی از آن هستی! من به حکومت اسلامی معتقد نیستم. آزادی آرمان من است. مگر می‌خواهیم لعنت بشیم! (مسعود رجوی خطاب به خمینی در قم).
این ضرورت حرکتهای مترقی و ضدبنیادگرایی را ضربدر صد کنید وقتی که می‌رسیم به اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست‌ویکم، زمانی که به‌عیان می‌بینیم که یک ایدئولوژی مخوف و دشمن شماره یک بشریت امروز بنام «اسلامیسم» از اعماق تاریک تاریخ تنوره کشیده و لگام‌گسیخته، مهاجم، خشن، درنده، خونخوار، سوزانده، و یرانگر و منفجرکننده، در فقدان و یا در افت ایدئولوژیهای مترقی دهه‌های پیش (که با تفسیر شبه حزب‌الهی به آنها لطمات مهلک زدند) هر حرکت مردمی و اعتراضی و انقلاب و خیزش را به‌طرف خود کانال‌کشی کرده و مانند انقلاب ملی و ضدسلطنتی مردم ایران ملاخور می‌کند. اتفاقاً این درست زمانی است که جای

سازمان مجاهدین خلق دیگری در بهار عرب و جهان اسلام خالی خالی است. هرکسی که از شنیدن این واقعیت ترش می‌کند به طبیب تاریخ، که خود بزرگترین متخصص امراض داخلی است، مراجعه کند!

۴. در مورد پیام مسعود رجوی به خامنه‌ای و رفسنجانی، در آستانهٔ «انتخابات» آخوندی، نیز شنیده‌ام عده‌یی، از پاپ کاتولیک‌تر، نکاتی گفته‌اند. دراین مورد من مشابهات تاریخی و مستند آن را، در یک فرصت بهتر، خدمت شما هم‌میهنان تقدیم خواهم کرد. عجالتاً، لطفاً به دقت آخرین بیانیهٔ شورا را به‌ویژه بند مربوط به این پیام را بخوانید. هم‌چنین توضیحات تکمیلی خود آقای مسعود رجوی را در بند ششم بحثهای ماه رمضانشان را لطفاً خوب گوش کنید. کسانی که، هر بهانه‌یی تاکنون آورده‌اند جا نیفتاده است و مرتب دنبال ایراد جدید می‌گردند- بدانند که آقای رجوی، در ابتدای این پیام مورد بحث صراحتاً به سران رژیم از موضع بسیار بالا و تحکمی می‌گوید که ای بدبختها! که روزی خودتان افتخار هواداری از مجاهدین در زندانهای شاه را داشتید و انقلابی‌گری و اعتبار خود را بر اساس هواداری از این سازمان گرفته و ارائه می‌دادید، من بنیاداً طرفدار سرنگونی و گم‌کردن گور کل نظام دینی شما هستم. تنها راه نجات ملت سرنگونی تمام‌عیار شماست. اما (بخوانید برای خون کمتر دادن در روند سرازیر شدنتان در زباله‌دانی تاریخ) برای ایران بهتر است که این کار... را بکنید. آقای رجوی به‌درستی با عمل‌کردن روی تضادها و مخاصمات درونی رژیم، آنها را تشدید می‌کند و به عمق می‌برد و رژیم را تضعیف می‌کند تا از این رهگذر خون کمتری در مسیر سرنگونی این رژیم از مردم ایران ریخته شود. این مسئولانه‌ترین سیاست است. اگر این را نمی‌گفت یا هر چیزدیگری می‌گفت، باز بهانه‌سازان سر درگم، علم و کتل دیگری برداشته و ایراد دیگری می‌گرفتند.
من می‌توانم صدها نمونهٔ تاریخی از پیام دادن رهبر و فرمانده یک مقاومت و انقلاب، علیه شخص اول و فرمانده جناح متخاصم را، برای شما هموطنان عزیز بیاورم. یک نمونهٔ بارز (سوای آن نمونه‌یی که خود آقای مسعود رجوی در پیام خود آورده است) پیام آبراهام لینکلن است به جفرسون داویس رهبر حکومت و فرمانده کل ارتش نژادپرست جنوب در جنگ داخلی آمریکا و و و و، که درست در اوج نبرد این

دو جبهه پخش می‌شد. این فرق بسا فاحش دارد با کسی که خارج از تشکیلات، زیرزیرکی، با دشمن مراودهٔ شخصی و محرمانه پیدا می‌کند و پیغام و پسغام می‌دهد و به تشکیلات خود پشت پا می‌زند. چند نمونهٔ تاریخی، و به فاجعه و کشته‌شدن در وین و برلین ختم شده، در همین شورا داشتیم که جا و نیازی به توضیح بیشترندارد.

۵. نکتهٔ جالب دیگری هم که این روزها نظر مرا جلب کرد یک مطلب کاملاً جنجالی و پوپولیستی که مختص روزنامه‌های تیتر درشت و بی‌محتوا و زننده، معروف به«تابلوید» است. شنیده‌ام کسی روی خط یک رادیویی آمده و گفته است: نگو همبستگی با خارجیان! بگو با ایرانیان! طرف با بقیهٔ توضیحاتش می‌خواهد این را القا کند که انگار مقاومت می‌خواهد خلأ حمایت ایرانی را با جذب حمایت خارجی پر کند! عجبا این شخص اگر مقیم اروپا هست و بوده است و خواهد بود، باید خوب بداند که در زمان حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی و پیشترها هم در جریان قیام بریگادهای مادرید (بخوانید اشرف اروپا) و جنبش ملی و بین‌المللی در پرتغال و و و، هم یک همبستگی به‌غایت گستردهٔ جهانی شکل گرفت و هم یک همبستگی ملی. اینها نه تنها تضادی باهم نداشتند بل دو روی یک سکه و مکمل هم بودند. هریکی به دیگری جرقهٔ اعتلا و گسترش و امید و رجای به‌رهایی می‌داد. این‌طور نبود که یکی باید صبر می‌کرد تا دیگری شروع کند و قوی‌تر شود. بل هردو یا متوالی با مترادف مانند دو اسب یک ارابه عمل می‌کردند. البته خوب به‌یاد دارم که آن آفریقاییهای جنوبی که در غرب پناهنده شده بودند و یا مقیم اروپا بودند شاید بیش از چند درصدشان در خود جبههٔ مقاومت و یا عضو و هوادار فعال نبودند. بقیه به آفریقای جنوبی سفرکرده و دنبال زندگی خصوصی و بیزینس خود بودند. در هند و شیلی و و و، هم چنین بود. هموطنان عزیز لطفاً از قول من این درس را هم به اینان، که حتماً اشراف زیادی به تاریخ این مقاومت ندارند! بدهید که کمی در جریان قرار گیرند! آنها را سرزنش نکنید، شاید تازه کارند و کنشگر و شاگرد! نگارنده، هم در دوران تحصیل در فرانسه و هم در دوران کار و اقامت در اسکاندیناوی، هوادار و شرکت‌کننده در گردهماییهای آ.ان.ث (شورای ملی مقاومت ضد آپارتاید آفریقای جنوبی) بودم. در آن زمان، هیچ فعال مقاومت ضدنژادپرستی حتی هیچ

انسان منصف و خوش نیتی، طعنه نمی‌زد که: چرا تنها سراغ خارجیها می‌روید؟ چرا در «ویلپنت»تان یک سری هم خارجی در کنار آفریقاییها دارید. چرا ساندویچ می‌خوردند. در همین تاریخ معاصر، سری به فیلمهای کنگره‌های انتخابی بزرگ حزب سوسیالیست فرانسه و یا کنگره کمپین انتخاباتی اوباما در شهر شیکاگو بزنید! ویا چرا در کنسرتهای بزرگ موسیقی پاپ و مدرن با فریاد «فری نلسون ماندالا!» (ماندالا را آزاد کنید!) عدهٔ بسیارکثیری غیرآفریقایی و ایضاً ایرانی هم مثل نگارنده شرکت کرده‌اند! زهی... به‌قول زنده یاد مرضیه «والله چه عرض کنم»!

بگذریم که هرکس که رنگ و بویی از بی‌طرفی و عینیت و از معرفت داشته باشد و بنای کارش بر طرد و انکار هر آن‌چه هست صرفاً برای توجیه گسستن و بی‌عملی نباشد، نمی‌تواند جوشش و غلیان جامعه ایرانی در خارج کشور را در مراسم ویلپنت و تظاهرات ایرانیان در استقبال از آخوندک تازه بزک، روحانی، در نیویورک را نبیند. انکار این حقیقت یعنی انکار پتانسیل جامعه ایران برای سرنگونی رژیم آخوندی و ایضاً وادادن که دیگر کاری نمی‌شود کرد آن روزها گذشت! سن و سالش دیگر نیست! چون در داخل کاری نمی‌شود. پس ای خارجه‌نشینان عجالتاً، بیست‌وچهار ساعت مجاهدین را بکوبید، این کار برای درد کمر، سیاتیک، نقرس و دپرسیون خوب است! برای پاسخ به نخ‌نما شده‌ها باید گفت که مگر آخر تاریخ و دنیا است. افتخار به ملت ایران که همیشه خودجوش در هر مقطع و در هر فرصتی تا آن‌جا که توانسته است از انقلاب مشروطیت تاکنون سرمشق همه خیزشها و انقلابات منطقه باشد. این را هم برای طنز این بخش از این مقوله بدانید که هم یکی از روزنامه‌های رژیم و هم یک عضو پوشال همراه روحانی اعلام کرده بود که به‌هنگام حضور روحانی در سازمان ملل ده نفر از منافقین مشغول تظاهرات بودند! بعد گفته بود که اما کمی دیرتر دیدم که چهارنفر شدند! بلی، آخوند، علاوه بر جهالت در تمام علوم راقیه جهان، جمع و تفریق را هم نمی‌داند. آخر او هنوز خون بها را به تعداد شتر حساب می‌کند. بعد با چرتکه حساب می‌کنند که تفاوت قیمت یک شتر از صدر اسلام تا قرن بیست و یکم چقدر شده است. این‌جا که به قول لرها موضوع سر پیل (پول) است، به ناگهان با نگاه دینامیک به قیمت شتر در ظرف زمان برخورد می‌کند. اما غیر از این یک نمونه قیمت شتری! دیگر هیچ آیه و حدیثی و روایتی را در ظرف

پویایی زمانی خود ندیده و نخواهد دید.

باری ای وقت و عمر تلف‌کنندگان! اگر شما دربارهٔ انگیزهٔ شرکت‌کنندگان خارجی در تظاهرات مقاومت ایران (هزاران نمایندهٔ مجلس، حقوقدان، سیاستمدار در همهٔ رده‌ها، کشیش و کلیسایی، دانشجو، روشنفکر و مردم عادی کوچه و بازار و و و) شک شرعی دارید، پس بروید سراغ عکسها و آلبومها و بازتابهای مطبوعاتی گردهماییهای مقاومتهای دیگر جهان و بقیهٔ عمر را در تحقیق و تفحص در این مقوله صرف و خرج کرده و پایان دهید. به سر مبارک کار بسیار نفس‌گیری است و سر به دهها سال تجسس در آرشیو رسانه‌ها و مصاحبه با پیران و فرزندان و نوه و نبیرگان آنان خواهد زد. لطفاً ببنید که در کنسرتهای جهان، به‌ویژه لندن، چند درصد آفریقایی خلص و چند در صد همراهان و همدردان و سمپاتان خارجی در آن همبستگی بین‌المللی بودند. این تحقیقات خیلی عمر دراز می‌خواد ها! وگر نه، اگر اینجا هم، مثل ایرادات قبلی که هی می‌آورید و جواب می‌گیرید، باز بور شدید، «اعتراف به اشتباه»، بی‌ربط بودن و پوشال‌گویی و بی‌راهه رفتن و وقت و انرژی هدر دادن و در نهایه آب به آسیاب دشمن اصلی مردم ایران یعنی رژیم فاشیسم مذهبی ریختن، در این وانفسای خون و شرف و مقاومت فرزندان ملت ایران، (همانند آنان که روزانه صدهاشان در سوریه با پای خود و با دست خالی به خیابانها می‌روند و خانه را روشن می‌کنند و می‌میرند)، خیلی جیگر می‌خواد ها!

برای ادویه پایانی و دست و پا کردن یک مثل با نمک از ایرادگیریهای این جماعت اندک رجوع می‌دهم به داستان «مشدی حسن آسیابان» در کتابهای درسی کلاس دوم ابتدایی در آن زمان ایران. روزی مشدی حسن، برای خرید به همراه پسر خود، عازم ده می‌شود. آنها تنها الاغ خود را نیز به همراه دارند. اول مش حسن پسر را سوار الاغ کرده و خود پیاده در کنار آن روان می‌شود. چند نفر (که لابد کنشگر بوده‌اند!) طعنه می‌زنند که ببین این مرد پسرش را سوار کرده و این پسر نادان پدر پیر خود را به پیاده‌روی کشانده است! مش حسن پسر را پیاده کرده و خود سوار می‌شود. کنشگران دوباره طعنه‌زنان: «عجب مرد بی‌انصافی است. او خودش سوار شده و این پسر کم سن و سال را به پیاده‌روی کشانده است». مش‌حسن هم سوارشده و پسر را پشت خود سوار می‌کند. چند قدم جلوتر کنشگران فریاد برمی‌آورند که: ای

بی‌انصافها این الاغ بیچاره چه گناهی کرده است که باید بار دو نفر را برپشت زخمی خود بکشد». مش حسن و پسر پیاده شده و هر دو در کنار الاغ پیاده به‌سوی ده روان می‌شوند. کنشگران خنده زنان می‌گویند که عجب آدمهای احمقی هستند الاغ همراه دارند اما سوار آن نمی‌شوند! در این‌جا حتماً یک کاریکاتور زیر آن صفحه کتاب را به‌یاد می‌آوریم که به‌عنوان آخرین آلترناتیو، مش حسن و پسرش را نشان می‌داد که دو نفری الاغ را بر دوش گرفته و به‌سوی ده روان شده بودند! «شما کنشگران» در سایهٔ ایوان سلامت غرب غُرولُند کنان هر روزی که در این وانفسای سونامی و انقلاب و قتل و کشتار و بمب و موشک و تیر و تبر و سلاح شیمیایی، در مثلث شر خامنه ـ مالکی ـ اسد، پیش می‌رویم، بیشتر و بیشتر معلوم می‌شود که چهار «کیبورد»ه! یک هدف اساسی بیشتر ندارید و آن هم به‌هم زدن زندگی مش حسن و بستن و خراب کردن تنها آسیاب ده (بخوانید تنها تشکیلات کارکننده) یعنی سازمان مش حسن است.

همین جا به شما این پیام را از این مکان بدهم که ما نه از مرکب مقاومتمان پیاده می‌شویم و نه این مرکب را محض ایراد بی‌اساس شما به دوش می‌کشیم. اگر قرار است چیزی بکشیم آن چیزی نیست جز این: به همت ملت بزرگ ایران به‌زیرکشیدن نظام جهل و ستم در این زیبا وطن.

بگم؟بگم؟ها و مرضیه بانوی بزرگ، سرفراز آغاز و پایان

۲۱ آبان ۱۳۹۲

مرضیه در سال۱۳۷۳ به این مقاومت پیوست و به‌قول خودش دلدادهٔ ارتش آزادیبخش و مجاهدین شد، به‌خصوص پس از دیدارش با خانم رجوی و سفرش به عراق و ملاقات با «سردار بزرگ». بعد هم بر روی ستون تانکها برای رزم‌آوران آزادی، ما و جهان را به‌یاد دیگر قهرمانان زن در تاریخ جهان انداخت. به‌یاد «ژاندارک» فرانسوی، «گریس» فرمانده رزمندهٔ ارتش استقلال‌طلب ایرلند، «مارلین دیتریش» آلمانی‌الاصل، به‌یاد ام‌کلثوم در مصر، فیروز در لبنان و گُردآفرین در شاهنامهٔ فردوسی و هم به‌یاد «قدم‌خیر» شیرزن جنگنده و یکه‌سوار لرستان خودمان. ترانه‌های حماسی قدم‌خیر را برادر گرامیم مجاهد شیر اشرف‌نشان، کامیار ایزدپناه، به‌خوبی به‌خاطر دارد. باری مرضیه سرود «ای ایران» را با آن صدای ابریشمی، رسا و توفنده خواند و برای اولین بار در تاریخ اسلام، اذان با صدای یک زن را اجرا کرد. او یک قیام تاریخی کرد. او دشمنی آخوندها و اعوان و انصارشان را به‌جان خرید. این مرضیه بزرگ، که به قول خودش باندازه ۵۰۰ سال در جامعه عمر کرده بود، به‌خوبی از عواقب کار شجاعانه و تاریخی خود با خبر بود و تا پایان عمر سراسر شکوفا و در اوج افتخار و جلال و اکرام، لحظه‌یی از پشتیبانی مقاومت تاریخی ملت کهنسال ایران دریغ نکرد و تزلزل نپذیرفت. این است آن‌چه مردم ایران و جهان، و نسلهای آینده، به‌یاد داشته و خواهند داشت. این است آن چه از مرضیه باید بدانیم و بگوییم و بنویسیم و در حافظهٔ تاریخ میهن برای آیندگان ثبت و ضبط کنیم. پس با این مقدمه:

ببین حاجی! در هر خانواده، دسته، گروه، و حزب و تشکیلات، و در نوع بسیار حساس و پیچیدهٔ آن مقاومت و هسته‌های رزمنده و شورا و ارتشهای آزادیبخش، بحثها، اختلاف‌نظرها، گله و داد و فریاد و دعوا بوده و هست و خواهد بود. صرف فعل «بودن»، غیر از ماضی و حال و مضارع، یک وجه التزامی هم دارد که به این مقوله بهتر می‌خورد: باید دعوا و جدل و دلخوری هم «باشد» تا یک رابطه در گذر زمان و دوران بهتر و محکمتر شود. این یکی دیگر از پدیده‌های تکامل روابط و رفتار بشری

است که همهٔ هسته‌های زندگی جمعی و جامعهٔ بشری، از خانواده و کلان و کمون و ملت گرفته تا همهٔ تشکلها و به‌ویژه همهٔ مقاومتها، و ازجمله مقاومت ما، تجربه کرده و می‌کند و خواهد کرد. دریک مقاومت آن هم طولانی و پر بلیه و فرازونشیب مهم این است که وقتی بر آرمان، تشکیلات و راه و صداقت و عزم قاطع برای مبارزه و باور به همدلی و همراهی یکدیگر، ایمان داشته و پا سفت کردیم، دیگر باید هرگونه تفاوت‌نظر و ایده و حتی بحث و جدل پویا و درون تشکیلاتی خود را هم پذیرا باشیم. در همین گذر، هم اعضای خانوادهٔ مقاومت را خوبتر شناخته‌ایم، هم از بحرانها و افت‌وخیزها آموخته‌ایم و هم روابط خود را پاک و تصفیه کرده و هم، با روحیه و عزم پولادین، به راه اصلی و آرمان مشترکی که جبر تاریخ، ما را در کنار یکدیگر و همدوش هم قرار داده است، ادامه داده‌ایم. بالاخره ما در یک ائتلاف از باورها، تفکر، ایدئولوژی، سبک زندگی و روانشناسی بسیار متفاوت و گوناگونی می‌آییم. ما مانند گروه فابریک اتومبیل از دسته میتسوبیشی، تویوتا یا هوندایی نیستیم. مغز بشر گفته می‌شود که از گردش کائنات پیچیده‌تر و سازمانیافته‌تر است. هر مغزی و بخوانید روانی منحصر به‌فرد است. تنها مشترکات است که ما را در یک هستهٔ اجتماعی از غار و کلان و ملت و جامعه جهانی گردهم می‌آورد.

مرضیه چه از نظر سن و سال و چه موقعیت و شهرت اجتماعی، نحوهٔ زندگیش، با همهٔ کسانی که به مجاهدین یا شورا پیوسته بودند کیفاً متفاوت بود. من که از روز اول ورود مرضیه به مقاومت، حتی پیش از پیوستن علنی او به مقاومت از آن شب تاریخی که داستانها دارد افتخار هم‌صحبتی و آشنایی با او را داشتم، در بسیاری کارزارهای فرهنگی سیاسی بین‌المللی در کنار او بودم، باید شهادت بدهم که او بیشترین علاقه و مهر و دلسوزی را برای مقاومت و به‌ویژه مجاهدین و رزمندگان ارتش آزادیبخش و وحدت و انسجام آن، در دل و جان و روان داشت. به عکس آن‌چه مدعیان امروزی مطرح می‌کنند، او برخی از همین افرادی که این روزها سنگ او را به سینه می‌زنند را به‌خاطر پیوستن به مجاهدین و مقاومت دوست می‌داشت و الا از بسیاری نظرها با آنها فاصله بسیار داشت و این فاصله را با درایت و تجربه روابط اجتماعی گسترده‌یی که داشت، به‌نحو ظریف و پیچیده‌یی حفظ می‌کرد. نیش و کامنتهای طنزآمیزش را به‌خوبی به‌خاطر دارم.

حاجی! بگذار یک بار برای همیشه، آب پاکی روی دستت بریزم: فرض کنید دعوا و جر بحثی هم افراد داخل یک مقاومت با هم بکنند، اعضای یک مقاومت پایدار، در مقابل دشمن اصلی ملت و تاریخ ما که اتفاقاً خصم شماره یک جهان امروز هم هست سرسخت و یک پارچه و متحد می‌مانند. بنابراین، این مقاومت نهیب می‌زند که: آهای حاج آقا گشتاپو! آهای وبلاگی شرخر و آب به آسیاب حاج آقا ریز! دست.... کوتاه!

پس با عنایت به ترجیع‌بند و فصل‌الخطاب بالا، حالا هی در کمین نشینان شیطان‌ساز که خواسته و یا نخواسته (در این میدان نبرد سهمگین جنگ تمام‌عیار و سهمگین) به ماشین تبلیغات روانی جنگی دشمن مقابل سوخت می‌رسانند، بروند و هی شب و روز جلو «پی.سی» خود و از سرپیسی!ـ هی بنویسند که دیدید فلانی با فلانی حرفش شد و این به آن چی گفت؟ پس اینها فلان و بهمان هستند و خوب شد که من بریدم و رفتم که رفتم! به‌قول آن ترانهٔ قشنگ و گویا و تاریخی گروه موسیقی سازمان در اشرف با صدای رسا و زیبای روزبه «عجب داستانیه ها»!

من در نوشتهٔ قبلی داستان مشهدی حسن آسیابان و ایرادات «کنشگران» سراپا واکنشی! آن زمان را نوشتم. باری هر کاری مشهدی حسن بکند یاروها یک ایراد از خورجین در می‌آورند. چون هدف بستن آسیاب مشهدی حسن (بخوانید مشهدی مسعود) است. در ضمن راستی چه با مسما شد این پیشوند «مشهدی». آری و صد آری، تنها آسیابی که مانده و هم‌چنان می‌چرخد و قوت و قُوت می‌دهد. خدای مشهدی حسن و آسیاب او قُوت!

در این مقاومتها ما و همهٔ آن دیگران در همهٔ کشورها تا دلت بخواهد حاجی خوب گوش کن!ـ هزاران هزار ساعت بحث و اختلاف‌نظر و جدل و پرخاش و تندی در دل تاریخ آن ثبت شده است. این بحث و جدلها، اما در پایان تنها دوستی و محبت اعضای مقاومت به‌یکدیگر و همبستگی آنها به همهٔ اعضای مقاومت را فزونی می‌بخشد. زیرا من به‌خاطر یک شخص و یا یک قماش هنجار و خلق و خو نیامده‌ام که حالا در اولین پیچ یک دلخوری بروم. من آمده‌ام که برای آزادی میهنم مبارزه کنم و فرزندان پاکباختهٔ آن را تقویت کنم، چون خانه، خانهٔ من هم هست. نه این که بچهٔ ننر بازی و عزیزدردونهٔ بازی دربیاورم و به ناگهان سنگر و مبارزه و خانواده

را ول کنم و به سی خود بروم. پس مردم ایران چی می‌شوند، سرنوشت این ملت در زنجیر آیا باید با شرایط لحظه‌یی یک شخص پرخاش‌کننده به من و عکس‌العمل شدن و یا با اسید معده و سیستم اعصاب داخلی من تنظیم شود؟ نه هرگز! و حاجی دیدی که با مرضیه چنین کارساز نشد. این که هیچ، او با دستگیری فرزند در ایران و فشارهای جانکاه فرزند دیگر، و با تهدید توقیف اموال و ملک و منال، نبرید که هیچ بلکه با عشق به فرزندان فدای حداکثر میهن و سازمان و «سردار بزرگ» آن، مدت چند سال نیز به اشرف در جوار خاک میهن رفت. تو تا پایان عمرت نخواهی توانست پایداری مرضیه را از آغاز تا پایان افتخارآمیز، با یک مشت خبرهای مخدوش و به‌تعبیر عامیانه چغلی‌کردنهای به‌غایت بی‌قدر و مقدار، زیر سؤال ببری و بعد بگویی که پس هر آن چه ما بریده‌های مینی‌بوسی کردیم و می‌کنیم و می‌گوییم درست بوده است. اگر تو آخرین بار در دوره‌یی بس دورتر، مثلاً، او را دیدی، ما تا آخرین لحظه در کنارش بودیم. مرضیه مانند یک یار و یاور، یک خواهر، یک مادر و یک رفیق مقاومت، برای بسیاری از ما نامه می‌نوشت و ما را تشویق به پایداری می‌کرد. من بسیاری از نامه‌هایش را در تحسین و عشق به مقاومت و رهروان و مسئولانش دارم و حتماً بسیاری دیگر هم دارند.

خود من که تقریباً در همهٔ بحثهای درونی شورای ملی مقاومت در بیشتر سطوح و حواشی آن حاضر بوده‌ام، به‌دلیل التزام به مقاومت در سنگر علیه مخوفترین سیستم معاصر، وفاداری به اساسنامهٔ شورا و رعایت محرمانه‌بودن جلسات شورا ـ نه وارد هیچ مورد خاصی می‌شوم و نه توضیح و اطلاعاتی می‌دهم. (این را مخصوصاً برای نرمی دنده گفتم!) اما به‌طور کلی این نکات کلی را در پاسخ بگم بگم؟های احمدی نشانها! ذیلاً، در دو بند مختصر، توضیح می‌دهم:

مرضیه از روز اول که به مقاومت پیوست، تا آخرین روز حیات خود، لحظه‌یی قدم به‌عقب نگذاشت و استوار بر سر پیمان خود ایستاد و همواره در فکر رزمندگان ارتش آزادیبخش بود و بارها، و ازجمله به‌خود من، گفته بود و در مصاحبه‌ها و پیامهایش هم تأکید کرده بود که خوشترین روزگارش زمانی بوده که در اشرف و در کنار مجاهدین و ارتش آزادیبخش بوده است. او حامی و پشتیبان همه این مقاومت و شورا، به‌ویژه سازمان مجاهدین خلق محکم و استوار ماند. اتفاقاً او صدبرابر شورا،

عاشق و هوادار سازمان مجاهدین بود. مذهبی و مؤمن به کیش و دین خود بود. همه این را می‌دانند و او به وضوح و صداقت و شفافیتی ویژه مرتب این احساس خود را با صدای بلند اعلام می‌کرد. به‌ویژه به گواهی همه، و بارها در مقابل همهٔ ما و هزاران ایرانی و هوادار در کنسرتها و گردهماییها و در ملاقاتهای سیاسی و فرهنگی با مقامات سیاسی و هنری جهان که من شانس همراهی او را در بسیاری از آنها داشتم عشق و علاقهٔ خود به مجاهدین را تا سرحد شیدایی و تحسین و ارج‌گذاری بیان و مسعود رجوی را «سردار بزرگ» خطاب کرده و می‌کرد. او می‌گفت که در طول تاریخ بشر کسانی را به‌سخت‌کوشی و مظلومیت و رنج و فدا و خاکی و بی‌ریایی و بی‌چشمداشتی و در اوج فراغت از خودخواهی و اوج ایران‌دوستی آنها سراغ ندارد، و این را تا آخر عمر بیان می‌کرد و ترجیع‌بند آن ابریشمِ ترکیب سخن و صدای او بود. آخرین ویدئوهای ملاقاتهای او در اُور با خانم رجوی و یاران مجاهد هست که در آن برتمام نکات بالا گواهی دارد. صحنهٔ فراموش‌نشدنی آخرین دیدار خانم رجوی با خانم مرضیه در بیمارستان گواه این حقیقت است.

ـ مگر این که باز شما بعد از این بار هم بورشدن بگویید که مرضیه از بیست سال پیش! دواخور شد، یا این ویدئوها و اسناد فوتوشاپ شده است! که «وابوالفز» (به ابوالفضل به زبان لری)، اگر روتان می‌شد، می‌گفتید. چون به کرسی نشاندن، ببخشید به کرسی چپاندن، بگم بگمهاتان مهمتر است تا بالکل زیر سؤال‌بردن تمامی تاریخ پر افتخار قیام مرضیه علیه فاشیسم خمینی و پیوستن آن به مقاومت و مجاهدین.

باری مرضیه بارها و بارها می‌گفت که پس از آن دیدار در آن شب تاریخی که قول برگشتن از ایران را به ما داد، (که با شهامت محقق کرد)، در اولین دیدار با خانم رجوی و شنیدن داستان زندگی و مبارزات و تحولات زنان مقاومت، به‌قول رودکی، «بی موزه ۱پای در رکاب» مقاومت نهاد.

ازجمله کسانی که درست دو سه هفته قبل از اوج بیماری و رفتن به بستر مرگ، او را، تنها، به‌مدت یک ساعت و نیم در اقامتگاهش ملاقات کرد نگارنده بود. پیشترها هم صدها بار، در طول سالهای قبل از رفتن به منطقه و بعد از بازگشتش از منطقه. در این آخرین دیدار دو جانبه، او همهٔ صفا و شیدایی و عشق و علاقهٔ بالا را به آن زبان شیرین اما این بار ضعیف و لرزان از بار غم مرگ فرزند دلبند و بیماری

مهلک در گوشم خواند و خواند که در پایان، من دست بوسان او بودم و ما هر دو با چشمان پراشک با هم وداع کردیم. او مانند همیشه مرا «اکسلنسی»، لقبی که در خطابهای دیپلوماتیک و رسمی به‌کار می‌برند، خطاب و دعا کرد و از ایوان خانه به‌داخل برگشت. آن ایوان رفت تا بر سر خاکهای پاک مزار کنده شده، در همسایگی ونسان‌ون گوگ و سایر مشاهیر، نشستن ما و دریا دریا گریستنمان.

بگذارید این حقیقت را هم بگویم که خانم مرضیه از حرافی و لفاظی برخی افراد که به قول خودش از قبل بودن در خانوادهٔ مجاهدین و شورای مقاومت به کسب اعتبار و اقبال هموطنان رسیده بودند به‌شدت فاصله می‌گرفت و تنها یک معیار برایش سنگ محک بود. برای این سازمان و تشکیلات در این کهکشان مبارزه و خون و فدای حداکثر چه می‌کنی؟ و می‌گفت من یک تار موی یک مجاهد خلق را به این یا آن شخص پر فیس و افاده عوض نمی‌کنم. این بیان را به زبان ساده و ولایتی لرستانی (به یکی از زبانها که لکی نام دارد) مادر روانشاد خود من در یک برخورد کوتاه نیز کرده است که اکنون لطیفه روزها و نقل مجلس هواداران در این منطقه است. روزی مادر من، در انجمن اسلو، در کنار یک خانمی نشسته و او را نگران و پریشان‌خاطر می‌بینند. از او می پرسد که خواهرم چرا ناراحتی؟ ایشان پاسخ می‌دهند که پسرم مدتی است که در نروژ گم شده است و از من سراغی نمی‌گیرد. مادر با آن زبان ساده و ترکیبی از فارسی و لری و لکی، می‌پرسد که او درس می‌خواند؟ پاسخ می‌دهد که نه درس اصلاً نخواند. می‌پرسد که کار می‌کند؟ می‌گوید که نه اصلاً دنبال کار هم نرفت. می‌پرسد پس وقت زیاد دارد و در انجمن به سازمان و مقاومت کمک می‌کند؟ پاسخ می‌دهد که نه اینکار را نمی‌کند. می‌پرسد پس اگر انجمن نمی‌آید برای جمع‌آوری کمک به مجاهدین کار مالی می‌کند؟ پاسخ می‌گیرد که نه اصلاً اینکار را نمی‌کند. بالاخره مادر می‌پرسد پس حتماً در تظاهرات مجاهدین شرکت می‌کند؟ پاسخ باز منفی منفی است و آن خانم می‌گوید که در هیچ تظاهراتی هم شرکت نمی‌کند. در اینجا مادر من دیگر بالا می‌آورد و خطاب به آن خانم می‌گوید ببخشید نگویید پسرم بگویید که «خرولی»ام (کره خر به زبان لکی) گم شده است! بنابراین علی اَیالحال، بگم بگم؟ گویان احمدی‌نشان،

نخست این که با توجه به این اصل که خود او هیچ‌گاه، اگر هم هر گاه گله و رنجشی

داشت، که گفتم در همهٔ اداور تاریخ در ارتباطات شخصی و خانوادگی و تشکیلاتی بشر امری طبیعی است، کوچکترین خدشه‌یی در عشق و علاقه‌اش به مقاومت به‌ویژه مجاهدین ایجاد نشد که هیچ، بلکه من در هر دیداری شاهد بودم که از دیدار قبلی ایمان و اعتقادش به این مقاومت بیشتر شده بود. پس حاجی! تو بی‌جهت تلاش کرده‌یی با فوتوشاپ و برش و دوختن یک داستان به قوارهٔ خودت، و با کلی حواشی و پیرایش، آن را اکنون برای خودشیرینی (در شهر به ما پیشنهاداتی شد و ما هم مهم بودیم و دوست مرضیه)، در بوق سایت خود کردی. از فردا، و یا شاید دیروز، حاج آقا گشتاپو آنرا علم می‌کند و یا کرده است، چون من وقت سر زدن به این همه سایت را ندارم. بنابراین با عنایت به فاکت بالا، که هم منطقی است و هم عاطفی و هم اخلاقی (لوگوس پاتوس اتوس)، آیا موافقی که این نتیجه را بگیریم که تو به روح و روان و داستان قیام مرضیه ضربه‌یی خیانت بار زده‌یی. بگذریم که شخصیت بزرگ او با این چغلیها هرگز خدشه‌یی بر نخواهد داشت.

اما تو با این کار کوتوله‌ات، و توی بوق سایت دو زاری کردنت، درست صد و هشتاد درجه در جهت عکس نیت آن بانوی بزرگ به مقاومت پیوسته، با این بیان سخیف و پر از توهین و کنایه، به مرضیه پشت پا زدی و خیانت کردی. پس این را هم به‌فهرست دیگر خیانتهایت اضافه کن.

القصه، خیانت، موجودی گوزن هیکل با شاخ و دم نیست که یک الگوی مشخص و منفرد باشد و آناتومی آن در کتب حیوان‌شناسی قابل رجوع. خیانت طول و عرض و ابعاد و اقسام گوناگون و درجات متفاوت دارد. چند نمونهٔ آن را برای این که بدانی در کدام کتگوری و دسته‌بندی آن قرار می‌گیری ذیلاً به استحضار می‌رساند ازضعیفهایش شروع می‌کنم:

خیانت به شریک در یک مغازه، خیانت به یک دوست، خیانت به اعتماد و رازداری فرد درددل کن، خیانت به خانواده، خیانت به رفقای هم‌کیش و همنشین، خیانت به یک تشکل منسجم و آرمانی، خیانت به یک مقاومت شب و روز در سنگرخون و فدا، خیانت به یک ملت و کشور و بالاخره خیانت به بشریت. تو بالاخره باید در یکی از اینها، در همین مقولهٔ بگم بگم دربارهٔ مرضیه و پشت پا زدن به او و به مقاومت، خودت را پیدا کنی. حاجی! فرض کنیم که راست می‌گویی که نمی‌گویی، اما خودت

می‌نویسی که او سربسته و مختصر گفت و بعد موضوع را قطع کرد و گفت «ولش کن بابا...» پس چه شد که تو، بعد از سه سال پس از مرگ او، که اگر زنده بود دمار از روزگارت به‌خاطر این خیانت به درددل و به بوق گشتاپو فرستادن آن در می‌آورد این مکالمه کوتاه و درونی را پتک کرده و بر سر تنها و تنها تشکیلات منسجم در مقابل فاشیسم جهل و جنایت می‌زنی.

بچه‌ها! این هم برای نکتهٔ طنز جریان (طنز در همه چیز هست حتی در مصیبت و بلا و فاجعه و ایضاً خیانت): همین حاجی در جایی از این گزارش دلخوری کوچک خانوادگی، به بشریت! می‌نویسد: «نهار را خوردیم و داشتیم قهوه می‌خوردیم» (که او خبرسوزاندن یادداشتهایش را داد که از زمان جوانی می‌نوشته است...)، «انگاری چیزی به سرم خورده باشد دیگر نتوانستم چیزی بخورم به زور چند لقمه خوردم و باگیجی پرسیدم...» به‌نظر می‌رسد که گیجی هنوزِ هنوز حاجی را ول نکرده است. چون قهوه را که لقمه نمی‌خورند! بگذریم. نه! شاید هم نگذریم و بگوییم که خالی‌بندی و خالی‌بافی بر بخش ویژهٔ حافظه در مغز طرف صدمات جبران‌ناپذیر وارد آورده است.

ـ نکتهٔ آخر این که در طول این سه ده و اندی ما بسیاری از این بحثها و جدلها و دعواهای خانوادگی تا دلت بخواهد داشته‌ایم. هیچ‌کدام ما کار را به بریدن و طلاق‌کشی نکشاندیم، بلکه آن را نشان از تفاوتهای فکری، اعتقادی و فرهنگی در یک ائتلاف دانسته و با عشق به هدف و ایمان به راه و اعتماد به اصالت و بی‌غشی آحاد یاران و تا پایان راه ایستادگان، هم موضوعات پیش آمده را، با حتی دعوا و بحث و جدل خانوادگی و همراهی با همدیگر حل، و به قول ما در مقاومت، صفر صفر کردیم و هم به راه اصلی و قدم در جادهٔ مقاومت پیگیر ادامه دادیم. اصلاً این، هم یک حقیقت است و هم یک تجربهٔ سی و چند ساله در این مقاومت است، که هیچ بحث و اختلاف‌نظری در جنبش مقاومت به رودررویی سیدعلی شادکن منجر نشده است، و هرگز چنین چیزی نبوده است. تجربه نشان می‌دهد که مجاهدین و شورا هم با هیچ کس جز به‌خاطر رابطهٔ مستقیم و غیرمستقیم با رژیم و با شیطان‌سازی گشتاپوی رژیم، دچار مشکل نشده‌اند. حاجی خوب گوش کن، این یک جنگ تمام‌عیار در سنگر است، چنان چه در همین اروپای مهماندار تو هم هفتاد

سال پیش بود آنها که به ناگهان با قصد مستقیم ضربه‌زدن رفتند دسته‌بندیشان مشخص است. یکی دنبال خمینی بود که بزرگی از سر گیرد و دیگری دنبال مذاکره با پاسدار صحراورودی در وین بود، یکی را هوای خاتمی برداشته بود و او را در دل امیرکبیر و مصدق دوم می‌دانست و عدهٔ قلیلی نیز با بهانه‌هایی، که چراغ موشی و گروهبان قندعلی آنها را گرفت و برد، سر یک بزنگاه تمام زندگی سیاسی سی چهل و پنجاه ساله خود را زیر سؤال بردند و گفتند تازه ما فهمیده‌ایم که باید می‌رفتیم! هر چی گفتیم و کردیم غلط بود. فلانی چاکرم! بهمانی معذرت می‌خواهم! کذایی غلط کردم! آهای از اشرف و سیاوشگرد با نامه و تقاضای کتبی بریده و رفته! آهای تیفی! تازه فهمیدم که تو مجاهد واقعی بودی که پنج سال در آن‌جا اقامت کردی. ای «فرمانده» انقلابی نستوه، نامه‌هایت برای برگشتن به ایران و تقاضای پول و پاس و ترابری، می‌ماند به نامه‌های ستارخان و ستار بهشتی و میرزا کوچک خان و سیمون بولیوار و چه گوارا و چه و چه ! پس زهرهای ریخته شده از فرط توابی و وادادگی و ناراحتی وجدان این یکی و آن یکی را، آهای شش هفت نفر مشتری «لایک» زن، به اشتراک بگذارید و پخش کنید! من بعد از سی و بسیار بیشتر از اندی! سال، تازه از خواب بیدار شده‌ام. راوی می‌گوید که سیاوشگرد پر است از حرمسرا و اعدام و شکنجه! (صبرکنید کم کم مواد مخدر و ودکای روسی و بنگ و حشیش و شیشه و ال اس دی و ماری جوانا هم روایت خواهد شد).

رفتن و ترک یک جنبش و یک مقاومت آن هم در شرایط سخت و راه دشوار و سنگر خون و فدا یک امر طبیعی است. عده‌یی مانند تمام مقاومتها و مبارزات تاریخ بشری به‌دلایل شخصی و یا هرچه... با احترام و درنهایت رعایت شرایط حساس سنگر خون بی‌وقفه سی و چهارساله، محترمانه خداحافظی کردند و به‌دنبال کار و زندگی شغلی و خصوصی خود رفتند، و همواره روابط احترام‌آمیز متقابل خود را با همرزمان سابق خود حفظ کرده‌اند. اما آن عدهٔ قلیلی هم، مانند شما و مینی‌بوسیان، یک اختلاف و یک بحران طبیعی در رابطه‌های نزدیک تشکیلاتی را بهانه کرده و جا و جار زدند و با قیل و قال و بوق رفتند و الان هم کار اصلی‌شان از کنار گود نق‌زدن و بدگویی و تهمت‌زدن تحت عنوان انتقاد است. جوابشان را هم، وقتی با دلیل و مدرک می‌دهی، بزن دادکُن خوبی از آب در می‌آیند. مانند بعضی از این خارجیهای مقیم اروپا که

وقتی پلیس و یا کسی می‌گوید آقا چرا از چراغ قرمز رد شدی و یا بد پارک کرده‌یی؟ داد می‌زنند: «راسیست! راسیست!»
القصه این همه تهمت و دروغ و عناد و شقاوت و دنائت چیزی نیست جز دو دستی و دو سطلی، آب مجازی و مجانی به آسیاب خلیفه و ولی دوم و حاج آقا گشتاپو ریختن. خواهشاً مثالهای درون گروهی احزاب و سازمانها در کشورهای دموکراتیک را که آنان هم در زمان مبارزه برای کسب همین سفرهٔ دموکراسی، مقاومت خونین کردند را نزنید. آنها هم در عصر مبارزه و مقاومت همین راه را رفتند چون در معرض همین بریدگی و شیطان‌سازیها بودند. گشتاپوی هیتلر در حکومت نروژ روزی چو انداخته بود که این اعضای ارتش آزادیبخش (ملورگ) به گواهی چند بریدهٔ از کمپهای آنان گریخته، مرتب مواد می‌زنند، به هم تجاوز می‌کنند و زیر شکنجه همدیگر را پاره پاره می‌کنند.
القصه یکی‌تان از درد عمیق سی و چهارساله وجدان تواب شدن و لو دادن همبندان و رفقای مبارزاتی خوار و خفیف درجیپ پاسداران به‌دنبال آدرس یاران قدیم گشتن و دیگری برای توجیه بریدن و نکشیدن در شرایط سخت و طولانی مبارزه، کاسه‌کوزه‌ها را بر سر کل این خانواده خراب کنی و بگویی من ناز و خوب و مامانی بودم و آنها بد بودند که من رفتم. پس می‌نشینم و دیگر از این پس به‌قول راننده مینی‌بوس و راسپوتین‌شان «انگیزه‌یی جز» زدن مجاهدین و انتقام‌گیری از آنها ندارم. اگر حاج آقا گشتاپو و سرلشگر سلیمانی فرمانده سپاه قدس و امروز رئیس ستاد ارتش بشار اسد، و فرمانده سلامی معاون هیملر رژیم روز و شب برای سلامت شما و در صحنه ماندن و ویراژ و وبلاگ بازی شما دعای کمیل نخوانند من دستم را قطع می‌کنم. این امر در داستان همهٔ مقاومتهای تاریخ قانونمند بوده و هست و خواهد بود. حاجی! برو موزه‌های آنها را ببین، برو خاطرات و کتابها و نوشته‌ها و مصاحبه‌های رفتگان و زنده‌های آنان را ببین. این پی.سی و پیسی شما چرا فقط یک برنامه اصلی بیشتر ندارد و آن هم شیطان‌سازی این فرزندان همه چیز سر دست گرفته است چیزی که بقول انگلیسیها مانند یک کیک داغ در گشتاپوی رژیم دست به‌دست می‌رود. دیروز ایراد، گوش نکردن به شما در شورا، و رأی شما را ما فوق نظر و رأی اکثریت ندانستن، (همه مساویند اما بعضی بیشتر مساویند!)، ایراد به پیام

مسئول شورا به سران رژیم، کلمهٔ اسلامی در یک بخش اساسنامه، و امروز فرمانده و مجاهد نستوه خواندن فردی که پنجسال در تیفی، که خود شما در جلسات و گفته‌ها و نوشته‌ها، لعنتش می‌کردید و تشکیل آن را توطئه آمریکا و رژیمش برای فروپاشی سازمان مقاومت فروپاشی سیاوشگرد می‌دانستید و ایضاً امروز از جوال خالی و سوراختان در آوردن موضوع یک بحث و گفتگو در یک نشست درونی.
حاجی و شرکاء! آیا فکر نمی‌کنید که دارید بقیه عمر را در بیراهه... در این چرخ و گاری فرسوده به‌هدر می‌دهید؟ البته و صد البته، که این هم حق دموکراتیک شما است و بندی از حقوق بشرتان.

گزارش چهارم به هموطنان

۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۳

در بحبوحهٔ سفرها و بدوبدوهای شبانه‌روزی و زد و خورد در جبهه‌های شر و شرتر و شرترین، چشمم به نوشتهٔ دو سه نفر، ازجمله بحر طویل و ردیه‌نویسی این آخری در سایت مینی‌بوس سرگردان افتاد، که برای تنوع هم شده خوش دارم چند نکته‌یی برای قلقلک وجود بنویسم.

این یکی آخری را که آدمی می‌خواند، سخت به‌یاد داستان خائنان و بریدگان از صف مقاومتهای دیگر تاریخ مدرن می‌افتد و داستانهای مشابهی را می‌ماند، که طرف با فشار و ضرب کلمه و جمله، دارد، همساز و هم‌کوک در این سمفونی تکرار اندرتکرار ـ که در دستگاه ماژور و از جنس نتهای گشتاپوی آخوندی است ـ و در یک ترومای تنفر و بیزاری از دو سوم عمر سیاسی گذشته خود، به‌دنبال تأییدیهٔ یک سری سرگردان و درمانده دیگر می‌گردد. آخر یکی از مونتورهای او همین کار را کرد. با یک انشای سرشار از عصبیت و مکررگویی هیستریک، و کف‌کشاف بر دهان، یارو می‌نویسد که این روزها انتقادات و افشاگریها علیه سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت بسیار بیشتر! شده و جا دارد که همه ما از رأس جنبش تا هوادار مقاوم، با سعه‌صدر و انتقاد از خود، هم در یک دادستانی برای بازجویی و دفاع از خود حضور به‌هم رسانیم، هم از ایشان دلجویی کنیم، و هم به مشکلات خودمان برسیم و مرتب کارهایمان را بررسی و عیبهای خود را پیدا کرده و آن را تجزیه و تحلیل بنماییم... (طرف کرامات شیخ وش هم دارد. ما اصلاً نمی‌دانستیم که باید هر روز وضعیت و کارها و برنامه‌ها و استراتژی و تاکتیکهای خود را بررسی کنیم!)

یارو خودش را به آن‌وری می‌زند. اگر تتمهٔ عمر و حافظه یاری دهد، می‌داند که این جمع محکم و مصمم، تنها تشکیلات جدی و مؤثر در این مصاف جدی و خونین با این بزرگترین دشمن تاریخی مردم ایران و منطقه است (خود رژیم در این مورد عقلش از اینها بیشتر می‌رسد). آری سازمان وتشکیلاتی برپا، برسرِجا، کوشا، برنا و برا که می‌براند و پیش می‌رود، به‌رغم همه بلیه‌ها و سونامیهای این

فصل پیچیده از تاریخ جهان و منطقهٔ شرخیز خاورمیانه. پس طبیعی است دشمن شماره یکش و زیر مجموعهٔ دشمنان، شبانه‌روز بر آن بتازند. این همه هجمه و فشار و شیطان‌سازی، دلیل جدی بودن وکاراییهای آن است، و الّا آدم که از سایهٔ درخت رم نمی‌کند و احوال و روزگارش به‌هم نمی‌ریزد، تنها هیبت شیر و ببر است که او را به‌دست یازیدن به هر وسیله‌یی برای خلاصی خود می‌کشاند. گزارش خود رژیم از قیام زندانیان در ایران را بخوانید تا بدانید که همین مقاومت، در صد زنجیر توطئه و ظلم و عناد هفت رنگ و هفت خطهای داخلی و خارجی، فرزندانش چه می‌کنند. قبلاً هم گفتم، در هر جنبشی عده‌یی می‌آیند و عده‌یی می‌روند، عده‌یی قهرمانانه به پای چوبه‌های دار می‌روند و یا در میدانهای نبرد تا آخرین قطرهٔ خون می‌جنگند، بی‌سلاح و باسلاح، هم مانند دکتر کاظم و نقدی و خیل بزرگی از مقاومین پشت‌جبهه در خیابانهای اروپا و جهان به‌خاک می‌افتند و هم در سنگرهای نبرد در هرکجا که باشد. تاریخ جهان و همین اروپایی که طرف دارد در آن در سایه آزادی بیانش می‌زید، همین‌گونه فرزندان را تقدیم تاریخ خود کرده است. تمامیت تحسین و تکریم تاریخ بشریت نثار این دسته شده است. اینها قهرمانان ملی و تمام بشریت هستند که به‌حق، هر ملتی گنجینه‌یی از آنان را در دل و روح و روان خود نگهداری و در کتابهای درسی و حماسه‌ها و نثر و نظم و نمایش و فیلم و هنر تجسمی، به نسل حاضر می‌رساند و به نسلهای بعدی می‌سپارد. سری به موزه‌های مقاومتها و پانتئون پاریس بزنیم و بخوانیم که بر سر در ورودی آن چه نوشته‌اند (به... میهن مدیون شماست). باری تاریخ همهٔ مقاومتها انباشته است از این داستانها، که درست است که شرح و شرایط و انواع متفاوت و گوناگون دارد، اما همگی از یک ریشه‌اند. این‌هم در دل تاریخ این ملتها ثبت است که، در این کارزارهای تاریخی و بس‌خطیر و سرنوشت‌ساز، بسیاری در پشت جبهه می‌مانند و کمک می‌کنند، که اکنون با سرافرازی می‌بینیم که در بین ما، بسیار هزارانند. بخشی هم محترمانه و با آگاهی به‌عدم ریختن آب در آسیاب خون‌گیر دشمن ضدبشری، آهسته به‌دنبال زندگی خود صحنه را ترک می‌کنند. و اما بخش کوچکی هم باید نکشیدن و جا زدن و بریدن خود را با یک دفاع منحط و منفور و مشمئزکننده، توجیه و یک راست توی زمین دشمن ضدبشر با چتر نجات (ازجمله با پاراشوت انجمن نجات!) فرود آیند.

اینان، درهمان ترومای شرم و وادادگی، به‌هر وسیله‌یی با زدن بدترین تهمتها علیه سازمان و تشکیلات خود، آویزان می‌شوند و خواسته و ناخواسته توجیه‌مند جنایات و قتلها و حملات آیندهٔ دشمن ضدبشر می‌گردند. این‌هم سابقه‌یی به‌درازای عمر اجتماعی و سیاسی بشر دارد، برویم و تاریخ همسانان اینان را در همهٔ مقاومتهای همین اروپا مطالعه کنیم... اسناد همه زنده و حی و حاضر است. درود بر این ملتها که چنین از این اسناد و مدارک به عالیترین وجه پاسداری می‌کنند. در مطالعهٔ سریع و تندخوانی چند نفری از این بریده‌ها و خائنان به مقاومت کشور خود، کماکان دریافتم که بعضی از این دلایل و توجیهات خالی از تفریح هم نیست. پس بشنوید: یکی‌شان، آن‌چنان شرح مفصلی از شکنجه‌شدن بخش بزرگی در ارتش آزادیبخش ملی ایران می‌دهد که جا دارد یک نمایشنامهٔ فکاهی براساس آن به‌روی صحنه آورد. می‌گوید در اشرف روزی مجاهدین هشتصد نفر از اعضای خودشان را شکنجه کردند... (کجایی ای امام راحل!). ایهالنّاس! به‌حساب سرانگشتی، برای شکنجهٔ هشتصد نفر در اشرف، باید لااقل، شش هزار نفر مأمور گرفتن و کت بستن و حفاظت درهای خروجی اشرف و کشیک دادن و آوردن وسیلهٔ شکنجه و دست و پا گرفتن و بستن به میز و در و دیوار، وجود داشته و حدود دو هزار نفر هم شکنجه‌گر و بازجوی حرفه‌ای در صحنه باشند! یک قلم زد و خورد و مقاومت هشتصد نفر و زخمیها و تلفات جانی ناشی از این عملیات سنگین را فعلاً بگذاریم برای «افشاگری» بعدی. نظر به ضرورت افشاگری علیه این افشاگری! و برای حسن ختام این بخش، به این طنز سیاه هم توجه کنید: یارو همان‌جا می‌نویسد که البته چون من درد کمر و پا داشتم و مریض بودم، مرا شکنجه نکردند!! یاللعجب چه شکنجه‌گران دل رحم و انسانهای والایی! شخص بنده سری به گوگل دات کام زدم و با پیدا کردن تعریف و اثر شکنجه، مانند نیوتون، دریافتم که هدف اصلی تکنیک شکنجه‌کردن، ایجاد درد است. اما این انسانهای شریف، چون طرف درد دارد او را معاف می‌کنند تا دردش تمام شود و بعد از پایان درد او، به او درد شکنجه بدهند!! من فکر می‌کنم هرچه زودتر لازم است یک بیمارستان چهرازی سیار در مجاورت گاراژ این مینی‌بوس سرگردان تأسیس گردد.

یکی دو تا دیگر داد و فریاد برداشته‌اند که تمامی تقصیر ادامهٔ عمر رژیم به‌گردن قیام

و مقاومت مردم است، آن‌هم پس از تیراندازی مستقیم و قتل، و بعد اعدام بسیاری در تظاهرات صلح‌آمیز نیم میلیون هوادار در سی خرداد شصت و هزاران تظاهرات و اعتراضات مسالمت‌آمیز دیگر که به‌خون کشیده شد...

سری به بایگانی و صفحات چند روزنامهٔ پر تیراژ ازجمله داگبلادت نروژ، اکپرسن سوئد و اکسترا بلادت دانمارک و فرانس‌سوار فرانسه و روزنامه‌های دیگر کشورهای جهان بزنید تا عکسهای کودکان اعدام شده، بعد از به‌خون کشیدن تظاهرات صلح‌آمیز بعد از انقلاب را ببینید.

بلی! اگر شعار «تنها ره رهایی جنگ مسلحانه» را مجاهدین و مردم هرروز تکه تکه‌شده و بی‌چشم و بینی شده، نمی‌دادند، ما امروز گرفتار این رژیم نبودیم!، حتماً مدتها پیش آخوندها، که خودشان خسته می‌شدند، به قم برگشته و معذرت‌گویان در حجره‌ها و مدارس ذکر نماز و روزه کرده، خمس و زکات محاسبه و رصد نموده و درس خارج می‌دادند!، به‌طریق اولا اگر اعضای مقاومت اروپا، دست به اسلحه نمی‌بردند و آن فداکاریها و از جان گذشتنها را انجام نمی‌دادند، جنگ بین‌الملل دوم هرگز رخ نمی‌داد!، اگر مردم لیبی و سوریه، پس از چندین وچندبار قتل‌عام شدن در تظاهرات مسالمت‌آمیز خود، دست به سلاح نمی‌بردند، قذافی الان دموکراسی را برقرارکرده و بشار اسد هم جایزهٔ صلح نوبل گرفته بود! (خداوند شفای عاجل عنایت فرماید!) یاروها! هم مقدمهٔ اعلامیه جهانی حقوق بشر اجازه داده و هم سینگ، بنیانگذار مذهب سیکها به شعر فارسی گفته است:

چو کار از همه حیلتی در گذشت حلال است بردن به شمشیر دست.

حالا باید به این سه چهار مسافر مینی‌بوس گفت که:

ـ شما که می‌دانید که در گذشته، بسیار بسیار بیشتر از همین حجم از بدگویی و شیطان‌سازی ادامه داشته است. اعضای بریده و پشت‌کرده‌یی بسیار گنده‌تر از این مفلوکین بودند که خود را با مواجب و یا بی‌مواجب به دشمن فروختند، مخصوصاً در سالهای پس از ریختن جام با حال زهر شکست، در جنگ برقراری اتحاد جماهیر اسلامی ولایت فقیه، به‌گلوی خمینی، چه‌ها که نگفتند و ننوشتند، مثل همین اتهامات تجاوز و شکنجه و کشتن مجاهدین توسط مجاهدین، کردکشی و شیعه‌کشی و قاچاق و مزدوری برای کا.گ.ب و سی.آی.ا و موساد همه باهم. بعد هم این‌که

مجاهدین، ادارهٔ کشور کویت را پس از اشغال آن توسط دولت وقت عراق به‌عهده گرفته‌اند! حتماً کویتیها خودشان کور وکر بودند که هیچ مجاهدی را در خیابانهای کویت رؤیت نکردند! و لهجهٔ عربی ـ فارسی آنها را نشنیدند!

ملاحظه می‌فرمایید که ابعاد و سطح و حجم این، به‌قول یارو، افشاگریها، بسیار بیشتر بود و آنقدر که یاران سیاستی ـ سایتی این یارو به‌گرد پایش هم نمی‌رسند. حالا چطور شد که دو سوم عمر سیاسی خود را در یک ربع قرنی که در این سازمان و شورا عضو و وابسته بودی ـ صرف دفاع از سازمان و شورا علیه این همه تهمت و اتهام و تبلیغات گشتاپویی می‌کردی و آنها را بلندگوی تبلیغات آخوندی می‌دانستی و داد سخن و سخنوری و شعرخوانی و نوشتاری می‌دادید (همه کلیپها و نوشته‌ها و نثر و نظمهایتان در آرشیوهای خودتان هم موجود است)، لکن الان در این بخش بسیار کوتاهتر و ته‌تغار عمر سیاسی، به‌ناگهان همهٔ اینها را روی سایت و فیس و غیظبوک خود می‌گذاری و می‌گویی درست است، باید سازمان و شورا بیایند و محاکمه شوند و از خودشان انتقاد کنند. انتقاد ازخود برای کشتنِ هم، تجاوز کردن به همدیگر، برای شکنجه دادن همدیگر و برای اشتباه در تمامیت! همه راههایی که رفته‌اند. انگاری این مقاومت در لااقل ۲۰ساعت از ۲۴ساعت عمر را صرف جمعبندی و تحلیل کارکردها و استراتژی و تاکتیکها نمی‌کند و درخواب است. یارو که خود تازه از چرت بیدار شده، و یک‌راست (به شکرانهٔ سرعت اینترنت در غرب آزادشده توسط فرزندان مشابه مجاهدین و مبارزین همین اروپا) به کیچن لپ تاپ وصل شده، مأمور بیدار کردن آنها از خواب شده است. بابا بلند شو خودت را تکان بده شاید خودت هنوز بیدار نشدی اما حالیت نیست! بعد می‌گوید که یک هیأت حقیقت‌یاب! باید برود (حتماً با یکسری پزشک قانونی از درمانگاههای سپاه از تهران و کرمانشاه و یا منطقه سبز مالکی!) که هم نبش قبرکرده و هم این اتهامات تجاوز و شکنجه را بررسی و نتیجهٔ آزمایشات را تقدیم تو و منتور درمانده و تروما زده‌ات بنماید.

یارو! اینها که، هم به‌هم تجاوز کرده، هم شکنجه‌گرند و صدها نفر از خود را روی تخت شکنجه کشانده‌اند و یا کشته‌اند، همهٔ راه و کار و تاکتیکهایشان از روز ازل غلط بوده و باعث کندی! مبارزه لپ تاب نشان شما شده ـ سکت و بد و اخاند (می‌توانی بیشتر از این صفات را از سایتهای شبانه‌روزی رژیم سلکت ـ پیست (انتخاب و

چسباندن) کنی، یا لینکهای آنها را بیاوری، که دیگر بی‌خودی مجبور به انشاءنویسی بحر طویل و ردیه‌وش نشوی و به‌خود زحمت ندهی)، بفرما دیگر چه می‌ماند که می‌گویی از سر خیرخواهی! برای این تشکیلات، اینها را می‌گویی... خیر برای کی؟ اینهمه انرژی در این بقایای عمرگذاشتن برای کجا؟

شاعر می‌فرماید:

تو «سلکت»کن، «پیست»کن این گفته‌ها
تهمت و توهین شسته رفته‌ها
«خیرخواهی» شماها خود شر است
خیرتان از بهر خصم ابتر است
شر خود را بعد از این اینجا بیار
خیر خود را تو ببر آن‌جا بکار

بگذارید در اینجا یک نظریه متقن سیاسی، که امروز در سطح جهانی به اثبات رسیده را بازگو کنم. می‌گویند هر کس که یکشبه در سیاست نظراتش را ۱۸۰ درجه عوض می‌کند (والله دروغ چرا در اینجا ۳۶۰درجه است!) و از مدافع کف بر دهان یک نظریه، به‌ناگهان، دریک چشم بهم‌زدن به دشمن خونی آن تبدیل می‌شود، یا درمعرض تطمیع واقع شده ـ که لازم نیست حتماً پول باشد ـ شهوت مطرح (و آنتنی)شدن و رؤیای جاه و منزلت و خود بزرگ‌دیدن و روی خود زیادی حساب بازکردن و غیره و... و یا اینکه تهدیدی در کار بوده است. من در مقام قضاوت نیستم، که در این مورد چه اتفاق افتاده است. اگر هیچ‌کدام از این دو نیست پس حتماً یک وحی دو قبضه‌یی نازل شده که طرف به‌ناگهان و بسی ناگهان، تکانی خورده و دریافته است که ۲۵سال اشتباهی سخنرانی با داد و هوار و سپاس سپاس‌گویان، می‌کرده و مقاله می‌نوشته و نظم و نثر می‌ساخته است. مشکل من این است که یارو ماتریالیست هم هست و به وحی و نزول فرشتگان رحمت و افشاگر هم اعتقاد ندارد. به یاد مرحومین کیانوری و طبری که اسلام آورده و خمینی را وارث و خلیفه سوم بعد از مارکس و انگلس معرفی کردند. با شعار محوری «توده‌یی هستم و در خط امام»!

حالا طرف، به‌جای این‌که خودش نتیجه مطالعات و بررسی عملکرد خود را ـ پیش

از این‌که واعظ دیگران شود ـ بالا بیاورد، چون کشیشهای کاتولیک گوش به سوراخ دکهٔ اعتراف چسبانده و از ما طلب اعتراف و استغفار می‌کند! در این بحر طویل تکراری و ایضاً با تکراری خسته‌کننده و قلمبه‌گویی، (ردیه‌نویسی هرچه قلمبه‌تر صداش بیشتر، تهمت هرچه زشت‌تر صفاش بیشتر!!)، می‌گوید که همگی ما باید در خود غور و از خودمان انتقاد و ایضاً رفتار و کارهای خود را بررسی کنیم! (انگاری که همه منتظر هشدار آقا بوده‌اند)... بعد آنها که جواب این همه مالیخولیای تکراری و نشخوار از جنس تهمتهای آخوندی را می‌دهند، مأمور هستند و بفرموده عمل می‌کنند. اگر مأموری و فرموده‌یی هست کسی جز خودت نیست آنهم برای محفل حقیر و درمانده‌یی که ترا برد و شکست و گهگاهی عطش آنتنی شدنت را با جرعه‌یی در یک سایت فکسنی و دست سوم کمی فرو می‌نشاند. پس بدان که ما، کماکان پوزخند زنان به ناله‌های تو از ته چاه خودساخته و با هَل غیبی در آن سقوط کرده، مبارزه پیگیر و تلاش شبانه‌روزی در این وانفسای جنایت و ریاکاری و در این انترناسیونال بی‌غیرتی و مماشات و دلال‌بازی، چیزی را نداریم که پنهان کنیم. البته به‌کوری چشم شما در این جنگ تمام‌عیار و سنگر ۳۵ ساله ـ طبق استراتژی و تاکتیکهای حرب و ضرب و درگیری ـ اطلاعاتی را که دشمن به‌دنبالش می‌گردد به‌شما که چه عرض کنم به بزرگتر از شما هم نمی‌دهیم. هرچی داد زنی رنج حنجره بیشتر! باری منهم برای بورکردن و خسته‌کردن تو تکرار می‌کنم: به‌جای این‌همه انرژی بیهوده تلف نمودن، برایمان بگو که چه بلایی به سرت آمد. توکه بیش از دو سوم عمر سیاسی را در مدح و ثنا و تأیید کار و استراتژی و دفاع در مقابل بدگویان و بدخواهان و بریدگان طعمهٔ رژیم شده گذرانده‌یی ـ چه شد که به اینجا رسیدی. آخه بابا! بنی‌صدر نابغهٔ قرن (لابد قرن بیست و دوم!) را امام خمینی، آن یکی را پرزیدنت رفسنجانی، این یکی را پرزیدنت خاتمی کشید و برد، ترا که گروهبان قندعلی برد و چراغ نفتی گرفت. قندعلی، کسی‌که بیشترین انرژی رو به ته کشیده، خود را در خودتراپی در این ترومای تنفر از گذشته ننگین خود به‌کار گرفته است. باری ای کنشگر واعظ و توصیه‌گر خیرخواه! چه شد که به‌ناگهان نه‌تنها بریدی بلکه تمامیت وجود و تاریخ زندگی و سابقه و کلیه حرفها و نوشته‌ها و سخنرانیهای خودت را دود کرده و به ضد خود مبدل کردی. نکند که توهم ترومای تنفر از گذشته خود داری

که این چنین فاحش به هیزم بیار جنگ روانی گشتاپوی آخوندی تبدیل گشته‌یی. و یا نکند داستان مستر هاید و دکتر جیکل دوباره روی پرده آمده است؟ یک روزی آقای مسعود رجوی ـ مشهدی مسعود آسیاب‌بان مقاومت ـ خطاب به کسانیکه به‌مقاومت پشت کرده و توسط رژیم خریداری شده، پرسید که ای خائن به میهن و مقاومت مردم میهن، چقدر گرفتی؟! و تو، سی چی (برای چه، به‌قول لرها) فوراً به‌خودت گرفتی و فریاد بر آوردی که من چیزی نگرفته‌ام و از محل فلان و بهمان زندگی می‌گذرانم. والله باالله این حرکت عصبی، با آن همه توهین و بددهنی بی‌دنده و ترمز، سیگنال خوبی نبود که دادی. شورا در پاسخها و بیانیه‌های رسمیش که نگفته بود که تو پول گرفته‌یی. چرا به‌خودت گرفتی و صورتحساب خرج و درآمد بر طَبق فیس‌بوک گذاشتی؟

در پایان، یک نصیحت آخر هم بدرقه بیراهه‌ات در شرکت مستقیم در جنگ روانی علیه مقاومت سازمانیافتهٔ مردم گرانقدر ایران باد. مقاومتی بس سرفراز و تا پایان راه سرفراز ـ به‌کوری و کری چشم و گوش رژیم ایران‌سوز و ارکستر آبروباخته و شیطان‌سازش:

از «سر خیرخواهی» و امر مشتبه‌زدایی، می‌گویم که امروز دیگر تو نه‌تنها شخص برجسته‌یی برای ما بلکه برای هیچ‌کس نیستی. بل، به‌قول انگلیسی‌ها، «یو آر مستر نوبادی». تو هم برای ما یکی از کسانی هستی که گهگاهی برای نپوسیدن و در گذر عمر بی‌حاصل در غربت، به‌ما می‌پرد و به‌ما می‌زند. ما که رسماً و به‌زبان صریح و مؤدب شورایی پاسخ تک تک انتقادات و ایرادات (بسیاری بنی‌اسرائیلی) را داده‌ایم، چاپ هم شده به‌همراه اصل استعفا نامه‌ات.

دیگران هم ـ ازجمله نگارنده ـ و افراد دلسوز دیگری در جمع هواداران و ایرانیان آزاده نیز هرکس، به انتخاب و سبک و سیاق خودش، گاهی پاسخ تو را می‌دهد. اگر در پاسخ توهینها و تهمتهای زشت تو و همسفرانت، آنها هم گاهی تند می‌نویسند و یا اهمیتی به مینی‌بوس سرگردان شما نمی‌دهند و محکم و استوار مانده‌اند ـ این که دیگر عصبانیت و این همه ناهنجاری ندارد. ما هم که چیزی جز این نگفته‌ایم که در سنگر خونین، در مقابل دشمن قهار، گذاشتی و رفتی و با داد و جنجال، تقویت جنگ روانی دشمن و تکرار و به اشتراک گذاشتن بزرگترین توهینها (که

یکی‌شان مانند اتهام علیه مناسبات مجاهدین و خواهران پاک و پاکباز مجاهدم از یک میلیارد توهین، که تو می‌گویی بد است و از آن کف می‌کنی، بدتر است)، به آرمان و همبستگی و همیاری در این سنگر خونین پشت‌پا زده و خیانت کرده‌یی.
من یکبار پیش‌ترها نوشتم، خیانت چندین درجه و وضعیت دارد: خیانت به یک شریک مغازه ـ خیانت به یک دوست و رفیق ـ خیانت به یک خانواده ـخیانت به یک جمع آرمانگرا و تشکیلات و مقاومت خونین آن ـ خیانت به ملت و خیانت به بشریت. آن‌چه در مورد تو مصداقش در بیانیهٔ رسمی شورای ملی مقاومت ایران اعلام شده است خیانت به یک مقاومت خونین در زیر مخوفترین ضربات دشمن سفاک در این سنگر تاریخی است. مقاومتی که نقطهٔ امید مردم ایران برای آزادی و رهایی است و البتّه که از این خیانتها بیشترین زیانها را می‌بینند. چون می‌بینند که عده‌یی تنها گهگاهی فحشکی به رژیم ـ می‌دهند، اما مقاومتی که میراث جنبش مشروطیت، جنگل، قیام ضداستثماری به‌رهبری مصدق کبیر و انقلاب ضدسلطنتی بهمن است را می‌خواهند تضعیف و تخطئه کرده و از سر راه بردارند. هرچی در این جنگ روانی دشمن علیه این مقاومت، با تکرار دروغهای شاخدار و شیطان‌سازی آبروباخته، بی‌تابی و لپ‌تاپی به‌خرج می‌دهی، ما را به یقین بیشتر در قضاوتمان در آن اجلاس می‌رسانی. نامه تمام.
پنجم ماه مه ۲۰۱۴ ـ اسکاندیناوی

گزارش تا این تاریخ به هم‌میهنان

۲۰ اسفند ۱۳۹۳
تحولات سرشار از کنش و تنش این دو سال اخیر و ایضاً روند پرالتهاب و شتاب سه دینامیسم در صحنهٔ داخلی و بین‌المللی، مرا بر آن واداشت که یک جمعبندی اجمالی و فشرده از شرایطی که مستقیماً به کشورمان ایران و به ما مربوط می‌شوند، را، به شما هموطنان، ارائه دهم.
این سه دینامیسم عبارتند: از نظام حاکم بر ایران و همهٔ دارودسته‌هایش، دنیای خارج از ایران با همهٔ مناطق دور و نزدیکش، و سوم مردم ایران و تلاشش برای رهایی از زیر یوغ این فاشیسم عریان دینی، که چون دوالُپا در داستان سلیم جواهری، هنوز از گرده او پایین نیامده است.
دینامیسم اول داستان رژیمی است که به‌رغم همهٔ بحرانهای داخلی و خارجی، چنین می‌کند:
- ایجاد رعب وحشت و افزایش اعدام و سرکوب در رویارویی با دشمن اصلی خود، یعنی ملت ایران و هم‌چنین خریدن وقت از جامعهٔ بین‌المللی در مقابل فشارهای بین‌المللی عمدتاً در مورد برنامه‌های اتمی خود.
- تنظیم سومین ویترین برای به نمایش گذاشتن در دید معامله‌گران و مماشاتچیان. رفسنجانی و خاتمی، و حالا روحانی، البته با نخهای عروسکهای جلو پیشخوان در دست خلیفهٔ دوم خامنه‌ای، در پشت داعشی- که خود و مزدوران و هم‌پیمانان استراتژیکیش در عراق و سوریه بانی اصلی پیدایش آن هستند-، پنهان شدن و «أنا شریک» گویان، خود را به بخشی از راه‌حل مسائل جهانی قالب کردن. البته با ادامهٔ فتنه‌ها و جنگهای مستقیم و یا نیابتیش در عراق و سوریه و یمن.
علاوه بر اعدام و شکنجه و کشتار و ترور مخالفان، دامن‌زدن به یک جنگ روانی تمام‌عیار و رنگارنگ با تنها مقاومت سازمانیافته و تنها نیروی جدی درصحنه، به‌رغم همهٔ سونامیها و رخدادهایی که به‌قول تحلیلگران تاریخ روابط بین‌الملل، نیروهای ژرفی هستند که حادث‌شده و یا حادث می‌شوند و از اختیار او خارج هستند.
- دینامیسم دوم را به‌اختصار کامل می‌نویسم چون بسیار در معرض دید و خبر

و تحلیل است. و آن عبارت است از نبود یک جبههٔ جدی منطقه‌یی و بین‌المللی در مقابل این شر اعظم و عظما، یعنی تنوره کشیدن دیو بنیادگرایی و جهالت سازمانیافته و جنایات سبعانه به‌نام دین که در تاریخ تمامی بشریت بی‌سابقه است...
- و اما دینامیسم سوم، یعنی مردم و مقاومت آنان به‌ویژه مقاومت سازمانیافته، که کماکان در برچسبی این‌همه کوههای یخ و شر حادث و حاضر، تشکیلات و پایه‌های خود را به‌رغم همه دشمنیها نه‌تنها از دست نداده بلکه تحکیم هم کرده است. تنها چادر بر پا مانده، تنها محور تأثیرگذار بر دینامیسمهای اول و دوم، تنها تلاش شبانه‌روزی پایبند و پایدار.

جنگ جدید رژیم و ما

پس از نبردهای بی‌امان سه دهه و نیم گذشته، از نظامی و سیاسی و ملی و بین‌المللی، با همهٔ دسیسه‌ها و فتنه‌های ریز و درشت، اکنون می‌بینیم، که در سالهای اخیر، بعد از شکستهای رژیم در کلان‌برنامهٔ نابودی اساس این مقاومت، اکنون جبههٔ دیگری، در این نبرد رهاییبخش با اهریمن اصلی ایران، یک جنگ تمام‌عیار تبلیغات- روانی، برای از هم پاشیدن و از بین بردن روحیهٔ امید و تلاش و مبارزه به‌اوج خود رسیده‌است. علیه همان روحیه و عزم مبارزه که لکوموتیو اصلی هر تلاش و هر کارزار، و هر گروه جدی به‌ویژه در مبارزه و مقاومت برای آزادی است. لازم نیست که آدم ژنرال آیزنهاور و مونتگمری و مارشال رومل باشد تا بداند که هم در جنگهای متعارف و هم چریکی، جبههٔ جنگ روانی گاهی از سلاح و تانک و مسلسل کارآمدتر است. چراکه عملیاتش عبارت است از هدف گرفتن امید و نشاط و عشق به مبارزه و امید به پیروزی. همهٔ رزمندگان و فرماندهان و کوشندگان صحنه‌های نبرد تاریخ همهٔ ملت‌ها، در وانفسای خون و شمشیر و باروت و بمب و موشک و صاروخ، فریاد می‌زده‌اند که ما پیروز می‌شویم!، ما به‌زودی دشمن را به‌زانو درمی‌آوریم! ای رزمنده ناامید نشو! ای تیرخورده امید به پیروزی ملت را از دست نده،! ای زندانی بدان که روزی تورا در میدانهای شهر روی دست می‌گیرند و یا به‌عنوان یک شهید والا قدر از تو مجسمه‌ها می‌سازند! و در عوض، طرف مقابل جنگ روانی، درست برعکس این را منادی می‌شود: شما شکست‌خورده‌اید! شما

روحیه ندارید! شما گول‌خورده‌اید! رهبرانتان بد و فاسد هستند! خون شما را به هدر داده‌اند! بیایید تا فرصت باقی است ول‌کنید و بروید دنبال کارتان و جانتان را نجات دهید. زندگی زیباست!
یک انسان مصمم به نجات میهن از دست خونخواران تاریخ، باید چه کسی را ببیند که بگوید این«زندگی زیبا»- که به‌قول کرمانشاهیها میمانه خفت وادادگی-، پیشکش خودتان!
تردیدی نیست -که اگر تردید داریم از مرحله پرتیم- که داستان مردم ایران و ما در یکطرف و ضحاک خون‌آشام تهران در طرف مقابل، داستان یک مصاف سی‌وپنج‌ساله و مستمر و پیگیر و پایدار در دو سنگر آراسته در مقابل هم است، لذا من، تا حد توان به‌اختصار، ابعاد این جنگ جدید روانی-تبلیغاتی و ایرادات و حملات طرف اصلی و بلندگوهای مستقیم و غیرمستقیمش را، به‌طور موجز و فشرده تشریح می‌کنم، تا شاید صحنه و موقعیت این دو سنگر رویارو فعالان درگیر در هریک برایتان روشن شود.
من مطابق روال این سالها، خطاب به هم‌میهنان می‌نویسم. لکن اگر کسی نشانیهایی که دادم را به خود گرفت و بعد دادوفریاد سر داد و با توهین و بدگویی، حتی به‌شخصیت فردی نگارنده (که قبلاً دیدیم سرکار قند علی‌شان نوشته بود)، دیگر تقصیر من نیست، از کوزه همان تراود که در اوست.
القصه، اگر طرف، مانند آن ژاندارم لری، که شیخ توهین‌کننده به شاه را، (که نامی از او نبرده و فقط گفته بود که روی سخنم با آن شاهی که... دزد و غارتگر و دیکتاتور و خود و خواهر و برادرانش فاسد هستند...) به ساواک برده بود، در مقابل توضیحات شیخ مداح،- که: قربان من مقصودم شاه اسپانیا بوده-، خبردار ایستاد و به رئیس ساواک گفت قربان دروغ میگه نشانیهایی که می‌داد مال اعلیحضرت خودمان بود!،- من تقصیری ندارم.
می‌دانید که این«او»ها همیشه می‌گویند که پاسخ ما را باید خود مسعود رجوی بدهد! شما هم به آنها بگویید که مسعود رجوی مسئول شورا و خانم رجوی پرزیدنت شورای ملی مقاومت ماست. اعضای شورا در یکی دو مورد رسماً پاسخ شما را داده‌اند که رسمی و ثبت‌شده است. بگویید که آنها هم به رئیسشان! بگویند که پاسخ ما

را بدهد. این‌که رئیس آنها کیست خودشان می‌دانند. چون من آنها را ردیه‌نویس کسانی می‌دانم که آنها را، به پشت‌پا زدن و آن‌همه جنجال دشمن‌شاد کن- که در تمامی نبردهای آزادیبخش، مصداق خیانت به همسنگران است- علیه این مقاومت، به صحنه کشاندند. یکیشان درجایی نوشته بود، که فلانی به من زنگ زد و گفت می‌دانی که مطلبی که نوشته‌شده از نشانیهای شماست، چرا دست‌به‌قلم نمی‌شوی؟ و مدتی بعد سایت عنترلینک و دیدبان هم نوشته بودند که ای دوستان جدید و مستعفی، خود رجوی را هدف قرار دهید. بارک‌الله برو جلو ما برایت دعا می‌کنیم.

هموطنان شیردل و مبارز عزیزم

در این جنگ روانی دو سنگر روبه‌رو خونین و مصاف تبلیغاتی تمام‌عیار، خودتان ببینید که تضعیف سنگر و آن‌همه تهمت که به‌عنوان انتقاد می‌گویند! به نفع چه سنگر و چه کسی است؟

اگر دیدید که چهار اسبه به نفع اوست و به جنگ روانی آن‌طرف محموله یاری می‌رساند، پس همان هم رئیس و مسئول و پرزیدنت آنهاست! حالا این ربط و همصدایی و کمک‌رسانی، از چه نوعی است، من یک کلمه دربارهٔ آن نظر نمی‌دهم. بحث من حقوقی و دادگاهی نیست، بحث من اثرات مستقیم سیاسی و روحی و تبلیغاتی و روانی این‌همه حرافیهای سراپا دروغ علیه مقاومتی است که همه‌چیزش را سردست گرفته، تنها برضد دشمنی که میلیونها را آواره و حدود هشتاد میلیون را نیز گروگان گرفته است، سالهاست که قد علم و استوار کرده است، به تصدیق دوست و دشمن بالاترین فدا و بها را پرداخته است.

بگذارید ملت ایران و تاریخ ایران قاضی حال و آینده باشد و جنبه‌های قضایی و حقوقی آن را خود به بررسی تاریخی بنشینند. بگذریم، که در شرایط کنونی هم، مقاومت ایران بارها آنها را به ارجاع دعاویشان به دستگاههای قضاییه غربی فراخوانده است، اما به‌خوبی می‌دانند که در مقابل هر دادگاه صالحه‌یی کید و مکر و دروغهایشان برملا خواهد شد و به‌همین خاطراست که جرأت نزدیک شدن به چنین چیزی را پیدا نمی‌کنند (رجوع شود به اطلاعیه‌های کمیسیون قضایی و کمیسیون امنیت شورای ملی مقاومت).

دعوای اصلی

دعوای اصلی با مقاومت چیست؟ اظهار افاضات نداشته می‌کنند، که مقاومت کاملاً شکست‌خورده و باید بیاید و بگویید ما شکست خوردیم، خداحافظ ما رفتیم. تا ما در سایتهایمان بنویسیم دیدی گفتیم که شکست خوردند و رفتند دنبال کارشان. به‌قول زنده‌یاد مرضیه: «موش بخوردت اللهی»!

خودشان می‌دانند که کسانی این را می‌گویند که تا همین چندین ماه پیش، کف بر دهان، از دست‌آوردها و پیروزیها و از امیرخیزها و سیاوشگردها می‌گفتند و می‌نوشتند. یکی‌شان، که به همراه دکتر هزارخانی به منطقه رفته بود، یک کتاب و چندین و چند شعر و مقاله، به حجم مثنوی، دربارهٔ فدا و ایثار و ازخودگذشتگی، صداقت و پاکی و درستی راه مجاهدین نوشته است که اکنون حی حاضر در قفسه‌هاست.

حالا چی شده که این،- نصف انگشتان دست شمار-، به دنبال سرکار قندعلی، بعد از سالها که از این خانواده رفتند، به ناگهان بر تمام گذشته خود خط بطلان می‌کشند و انگاری دکتر جیکل از پوست مستر هاید زاده شده‌اند. این مربوط به خودشان و غبطه و پشت کردن خودبه‌خود و ندامت از گذشته بسیار طولانی عمر خودشان است. اما مضحکه از جایی صحنه تئاتر را قرق می‌کند که اینها می‌گویند از وقتی‌که ما رفتیم دیگر بقیه همه اشتباه می‌کنند.

اصولاً شاید همه دیوانه شده‌اند یا تحت تأثیر دارو قرارگرفته‌اند. چرا با ما موافق نیستند و نمی‌گذارند بروند. چرا پاسخ می‌دهند؟ چرا اعلامیه رسمی می‌دهند؟ چرا هنوز مانده‌اند؟ و.... و... و... البته ایشان سکولار و دموکرات هم تشریف دارند. حق فقط با ما دو سه تاست! این بقیه، که بسیاریشان بسیار بسیار از اینان سابقه‌دارتر، شناخته‌شده‌تر و معتبرترند، همه، به ناگهان یک‌چیزیشان شده است.

تعریفهایی که خود همینها، از این شخصیتهای شورایی می‌کردند- همه در حافظهٔ ما و زمان درج است. سرکار قند علی‌شان وقتی در مقابل این سؤال خودی قرار می‌گیرد که، بالاخره به‌رغم همهٔ سختیهای مبارزاتی منطقه و جنایات در اشرف و لیبرتی و (بخوانید تیف و میف)- عده‌یی انسان مصمم به ماندن و مبارزه هستند- می‌گوید بقیه همه‌شان «از خود بی‌خود شده‌اند».

این را کس و کسانی می‌گویند که بر سفرهٔ اروپایی آزاد و دموکراتیک نشسته‌اند، که درهر دوره‌یی از مبارزه‌اش برای رهایی و آزادی و دموکراسی، میلیونها نفر از فرزندانش- به‌ویژه در طول تاریخ معاصر- به ناگهان از خود بی‌خود! شدند و در مقابل تیر و تبر و در زیر سم اسبان و زنجیرهای تانک و توپ و سلاح و بمباران ایستادند و جا نزدند و گوششان بدهکار راحت‌نشینان در کشورهای خارج که بعضاً هم نان‌خور رسمی و غیررسمی هیتلر و موسیلنی و فرانکو امپراتور بودند، نشدند. این روزها هفتادمین سالگرد بسیاری از این حماسه‌های این «از خود بیخودشدگان» است. در سراسر اروپا، از یونان و اسپانیا گرفته، تا فاضلابهای زیرزمین ورشوی لهستان،- که مرکز استقرار بخشی از ارتش آزادیبخش لهستانیهای دلیر بود-، از بلندیهای یونان و ایتالیا، تا دشتهای فرانسه و خانه‌های تیمی هلندیها و بلژیکیها و دانمارکیها و تا کوههای نروژ که مقر ارتش آزادی‌بخششان (میلورگ) بود و سرانجام جبهه مارنهایم فنلاندیهای رزمنده، که آنان نیز خانواده و زندگی زناشویی خود را رها کرده، زن و مرد از هم جدا شدند و به صف رهبر مقاومتشان پیوستند و حتی هزارها نفر فرزندان نوزاد و کودک خود را به سوئد فرستادند- تا زن و مرد در جبههٔ مقاومت حضور یابند. باری آنها در چندین و چند نبرد از منظر صرفاً نظامی پیروز نشدند، حتی همانند مقاومت بریگاردهای انقلابی اسپانیا هرگز پیروزی نظامی نصیبشان نشد. اما، با زایش عزم سترگ مقاومت و مبارزه تمام‌عیار تاریخ را شکافتند و فاشیسم را با همین مقاومتها فرسودند و نابود کردند. چون عشق به آزادی و آرمان مقاومت- تشکیلات- رهبری- گرا- و سرانجام پرداخت بهای حداکثر را با وزوز عده‌یی راحت‌نشین در کشورهای همجوارکشورشان و در سوئد و لندن و آمریکا- ول نکردند و به ریش آنها خندیدند.

من هنوز هم با بسیاری پیرزنان و پیرمردان نود سال به بالا و حتی فرزندشان که از والدین خود داستانها شنیده‌اند، صحبت می‌کنم و می‌شنوم که خون‌دلی که از این کمک‌رسانان به جبهه جنگ روانی دشمن و راحت‌نشینان منفی‌باف و روحیه باخته و روحیه شکن، دارند، بسیار از تنفر از گشتاپو هیتلر و یونگن و اس.اس.ها بیشتر است. داستان همان داستان سؤال از درختان است که چرا از یک‌تکه تبر آهنی این‌همه خون بردل دارید؟ و آنها با صدای وزش باد صبحگاهی، پاسخ دادند که خون‌دل ما از

خود تبر نیست، بله از دسته تبرهایی است که روزی از جنس ما بودند (و بعداً تغییر ماهیت دادند و تبدیل به جنس ناب دغل و توطئه و خیانت شدند).

یکی از این کودکان آن روز فنلاندی که به سوئد فرستاده‌شده، از آشنایان من است. او روزی پس از شنیدن داستان پیوستن من به مقاومت- کتابی را که دربارهٔ خود و آن ماجرای هفتادسال پیش، نوشته است- به من هدیه کرد که بسیار آموزنده و خواندنی است.

کنوت هامسن، برندهٔ جایزهٔ ادبیات نوبل در آن زمان، در علم و فن نویسندگی سرآمد کشور نروژ بود. اما در مقالات و نوشته‌هایش مقاومت و رزمندگان را یک سری یاغی و تروریست و کمونیست از خود بیخود شده می‌خواند که از رهبرانی که افراد فاسد و حقه‌باز هستند و خون آنان را به هدر می‌دهند! گول‌خورده‌اند. او که کنوت هامسن بود و نوبل هم گرفته بود، به تنفر تاریخ پیوست. اینها که به‌قول آن لر نازنین همشهری، باد او هم نیستند.

همین روزها بزرگترین مراسم هفتادمین سالگرد انفجار سایت اتمی هیتلر در دره روکان نروژ و غرق بقایای آن در یک کشتی در فیورد و آبراه همان ناحیه بود.

پس درود برتک تک «از خود بیخود شده»های تاریخ!

من همیشه این ترجیع‌بند را در همهٔ نوشته‌ها و سخنرانیهایم تکرار می‌کنم و از تکرار آن‌هم نه من احساس خستگی می‌کنم و نه هموطنان حاضر در جلسه‌های پرسش و پاسخ در بسیاری کشورهای اروپایی و آن اینکه از بعد از استقرار نیروهای رزمندهٔ مقاومت در جوار خاک میهن، دو پیروزی نظامی و یک پیروزی استراتژیک سیاسی یعنی سه قلم بسیار مهم و تعیین‌کننده از دستاوردهای رفتن به جوار خاک میهن و تشکیل ارتش آزادیبخش ملی ایران نصیب شد: نخست، شکست سپاهیان خمینی برای استقرار نظام ولایت‌فقیه در عراق (و ادامهٔ جنگی که شش سا ل قبل از آن باید پایان می‌یافت و پنج سال قبل از شکست، جهان از طرح صلح مقاومت با دولت وقت عراق حمایت گسترده کرد. یک‌قلم لیست پشتیبانان ابتکار صلح مقاومت و نامه‌های بیش از شش هزار رهبر کشور و رییس‌جمهور و نخست‌وزیر و پارلمانتر جهان در یک کتاب موجود است).

پس این یعنی شکست برنامه اتحاد جماهیر اسلامی در منطقه و شمال آفریقا. دوم

عملیات مروارید و شکست دوم رژیم برای اشغال عراق و ایضاً استقرار ولایت مطلقه حکیم ولی‌فقیه کاندیدا شده برای آن و سوم کشف سایتهای اتمی رژیم، بعد از ۱۸سال پنهانکاری رژیم که جهان را در شوک فرو برد و اکنون معضل اول رژیم در مقابل جهان است (به صفحات اول روزنامه‌های مهم آن روز و به واکنشهای جهانی و حتی به مصاحبهٔ مطبوعاتی جورج بوش در سی.ان.ان مراجعه کنیم). اگر حرفهای شیخ روحانی در کتابش به‌عنوان دکترین امنیت ملی و دیپلوماسی هسته‌یی را خوب بخوانیم، در میان سطور آن به‌خوبی دیده می‌شود که اگر افشاگری این مقاومت نبود، این رژیم سالها پیش به بمب اتمی دست‌یافته بود. این البته افتخار ماست که تاکنون مانع چنین فاجعه‌یی شده‌ایم، آن‌هم به‌رغم همهٔ وادادنها و سیاستهای مماشاتگرایانهٔ کشورهای غربی.

در حسابرسی و بیلان‌سازی هر انسانی که در ژئوپولیتیک و استراتژی دستی در کار دارد، اینان بزرگترین دست‌آورد تعیین‌کننده در آن دوره در منطقه و جهان بودند. اگر هیتلر موفق به شکست و اشغال تمام روسیه و هم‌چنین ساختن اولین بمب اتمی، قبل از آمریکا و متفقین می‌شد و اگر خمینی عراق را می‌گرفت و حکومت دوم ولایت‌فقیه، یعنی اولین قمر و ساتلایت اتحاد جماهیر کذایی را برقرار می‌کرد، و همزمان بمب اتمی محبوب و معبود خود را می‌ساخت، هرکدام از این دو فرضیه به‌نوبهٔ خود امروز سرنوشت و چهرهٔ دنیا و منطقه را به‌کلی دگرگون کرده بود.

حالا اینها هی بگویند که ما شکست خوردیم و باید اعتراف کنیم! لطفاً به آنها بگویید که شکست را شما نوش جان کردید که وارفته‌اید و عمدهٔ فعالیتهای خارج کشوریتان حمله و هجوم به تنها مقاومت و تنها تشکیلات جدی و قوی در مقابل این فاشیسم دیندار نماست که شما کمک‌رسان تبلیغاتی - روانی جنگ او با مردم و مقاومت مردم ایران شده‌اید.

در جایی دیگر، درکمال بلاهت، می‌نویسند و می‌گویند که چرا مسعود رجوی نمی‌آید تو خیابانها راه برود و هواخوری کند و پاسخ سؤالات ما را بدهد. به این مورد من به‌تفصیل و با ذکر مشابهات تاریخی در مقاومت و جنبشهای جدی (و نه کیچن لپ تاپی)، در نوشته‌یی دیگر پرداخته‌ام. این ایرادات آنقدر مسخره است که علاوه بر ریشخندهای معنی‌دار ما، روح تمامی رهبران مقاومتهای نظامی و اغلب زیرزمینی

شده دیگر تاریخ بشریت را آزرده می‌کند.

آنان که تا لحظات آخر و حتی تا روز پیروزی نه جا و مکان آنان را کسی می‌دانست و نه حتی در بسیاری موارد حتی نام و نشان آنان را. به یک نمونه بسنده کنم. کریستیان هوگه فرمانده ارتش آزادیبخش نروژ- که بعدها معلوم شد یک وکیل دادگستری بود- و هم‌چنین رزمنده نامی این ارتش یعنی ماکس مأنوس، داغ شناسایی شدن و شناسایی محل استقرار را تا روز آخر بر دل ژنرال تربافن، فرماندار و حاکم نظامی هیتلر و هم‌چنین رهبر گشتاپو در این کشور، گذاشتند.

این درماندگان و پشت‌پا زنندگان، که مرتباً تکرار می‌کنند که مسعود رجوی کجاست، حالا وارد بابی تحت عنوان فساد مالی ولخرجی مجاهدین شده‌اند که تنها به جوکهای بی‌مزه‌یی شباهت دارد که برای خنداندن شنونده احتیاج به نفر همراه! پیدا می‌کند.

هدف آنها البته این است که ما را دربارهٔ مسائل امنیتی و حفاظتی رئیس‌جمهور برگزیدهٔ مقاومت و سفرهای وی وادار به توضیح کنند، چیزی که به اقتضای وظایفم به‌عنوان نمایندهٔ شورا در معرض بخشی از آن قرار می‌گرفتم.

البته که حفاظت از مریم رجوی که کانون و پرچمدار جدی در مصاف تاریخی علیه هیولای ویرانگر و خونریز دین‌فروش و درعین‌حال کانون نفرت و دشمنی رژیم آخوندی است وظیفه هر عضو این مقاومت چه مجاهد و غیرمجاهد است. چشمشان کور، این حفاظت هم به نحو بسیار مؤثر علاوه بر مسئولین مربوطه در مقاومت، توسط مقامات کشور میزبان و سیستم حفاظت و امنیت آنها و در مکاهای مناسب و محفوظ، به تشخیص خودشان، انجام می‌گیرد والسلام. بقیه‌اش هم در خماری و بوری بمانند. نوکامنت!

حاج‌آقا مصلحی و علوی و حاج قاسم باید حالا حالاها سطلهای آب یخ را برای تسکین و تخفیف حرارت و التهاب سوزش درونی، غسل وار بر سر و تن بریزند.

حالا که کمی به این دعوای اصلی پرداختیم، بگذارید چند نکته دیگر هم که بلندگوهای غیررسمی این سه تا حاج‌آقای فوق‌الذکر می‌گویند را محض انبساط خاطر با شما در میان بگذارم.

الف- چرا مقاومت می‌رود سراغ خارجیها و چرا آنها را برای سخنرانی دعوت می‌کند.

در این مورد من به‌تفصیل در گزارشهای قبلی توضیح داده‌ام. در انقلاب عظیم آمریکا برای استقلال – در مقاومت اسپانیا و همهٔ اروپا و هند و آفریقا و شیلی و دیگر جاهای جهان، همبستگی بین‌المللی و بسیج شخصیتها و نیروهایی طرفدار و حامی انقلابات و مقاومتها یک هنر بزرگ و یکی از پایه‌های مهم در یک مبارزه بوده و هست. کتابها دراین‌باره نوشته‌شده است. اما مگر روز و شب علیه مقاومت ایران نوشتن و تهمت و دروغ جمع‌کردن می‌گذارد که این کنشگران! سری هم به تاریخ کشورهایی بزنند که در آنها، به یمن مقاومت و خونهای داده‌شده، جا خوش کرده‌اند! آخر اینها قسم حضرت عباس خورده‌اند که همه‌چیز را نفی و انکار و تخطئه کنند، و به ایرانیان مقاوم و کسانیکه عشق به مبارزه دارند بگویند بروید دنبال کارتان همه‌چیز بد است و خراب‌شده است. بیایید سر قبر فلانی با ما هم فاتحه شوید!

دعوت از شخصیتهای مهم جهانی برای سخنرانی و از آن طریق، جذب آنها به یک کارزار، کاری بسیار روتین و معمول در جهان است.

افرادی از آدمهای طراز اول جهان، مانند کلینتون و کوفی عنان و بلر و حتی جیمی کارتر، سالهاست که توسط یک سازمان و گروه و تشکل که برنامه‌های مشخص انسانی، مثلاً محیط زیستی یا صلح و یا مبارزه با گرسنگی و بیماری و و و و دارد، برای سخنرانی دعوت می‌شوند و هزینهٔ سفر و حق سخنرانی می‌گیرند. البته چنین نیست که مثلاً به چنین شخصیتهای جهانی- هر چه پول هم بدهند- بگویند که بیایند در دفاع از ویروس ابولا و یا بشار اسد و خامنه‌ای و داعش و بسیج و حزب‌الله (که اکنون حزب‌الشیطان منطقه است) سخنرانی کند. طرف باید علاقمند به سوژه سخنرانی مثلاً آزادی زندانیان سیاسی و یا استقرار دموکراسی و یا مبارزه علیه فاشیسم دینی و شکست نیو نازیسم و غیره باشد. طرف بعد از چند دیدار و سخنرانی و آشنایی با آن آرمان و آن تشکیلات، جذب آن پروژه و یا تشکیلات شده و به یکی از هواخواهان و طرفداران آن در نزد سازمانهای بین‌المللی، چون یوان و یا رهبران و کنگره‌ها و پارلمانها و یا مراکز قدرت تبدیل می‌شود. این روند اصلاً یک روش معمول و شناخته‌شده است و می‌شود برای آن صدها- و اگرنه هزارها – نمونه پیدا کرد.

بگذارید که با تعظیم در مقابل شما هموطنان آزادیخواه این را به‌عنوان یک شهادت تاریخی ثبت کنم که در تمام سی‌وسه سالی، که به‌عنوان دیپلومات این مقاومت انجام‌وظیفه حرفه‌یی و دائمی کرده‌ام، (البته دو سال هم در سفارت در خفا به‌مقاومت و شورا پیوسته بودم)- هر بار که یک شخصیت مهم و شاخص ملی و جهانی را از کشورهای مختلف جهان، از شمالی‌ترین نقطه، ایسلند، تا آفریقا و هند و اقیانوسیه- به دیدار با خانم رجوی و آشنایی با این مقاومت می‌بریم، بارها شده که پس از اولین دیدار و شنیدن صحبتها و بحثهای خانم رجوی، این شخص، به‌قول رودکی بی‌موزه پای در رکاب گذاشته و شخصاً، (بسیاریشان به خود من)، گفته‌اند که از هم‌اکنون حاضرند به این بانوی مسلمان و رشید و آگاه و این پرچمدار مبارزه با جهل و ستم و بربریت به‌نام دین- داوطلبانه و با تمام قوا و بدون هیچ‌گونه چشمداشتی یاری رسانند...

پاره‌یی از این شخصیتها حتی هزینه‌هایی که در دفاع از مقاومت متحمل می‌شوند را از جیب خودشان می‌پردازند و حتی برخی به مقاومت کمک مالی هم می‌کنند و یا حتی آستین بالا زده و در برنامه‌های فاند ریزینگ (جمع‌آوری کمک مالی) از میان شهروندان ایرانی یا غیرایرانی، دیگران را تشویق به کمک مالی می‌کنند. امیدوارم روزی برسد که بدون ملاحظات امنیتی بشود همه این مسائل را بی‌هیچ کم‌وکاست به ملت ایران گزارش داد که بدانند این مقاومت از چه پشتوانهٔ بسیار بزرگی برخوردار است.

فقط بگذارید به یک اعتراف دشمن اشاره‌کنم. موسویان، آدم بسیار معروف رژیم، که اکنون گویا در قیافهٔ استادی در یک دانشگاه آمریکا برای رژیم لابی می‌کند، در پاسخ روحانی، که او را برای مشاوره در امور سیاست خارجی به تهران دعوت می‌کند، می‌گوید.. تاکنون تمام دم‌ودستگاه سفارتها و دیپلوماسی شما در جهان هیچ کار مهمی نکرده‌اند... مجاهدین تمام کنگرهٔ آمریکا و پارلمانهای اروپایی را قرق کرده‌اند و...

همین چند روز پیش رودی جولیانی در یک نشست بزرگ در آمریکا اعلام کرد و در رسانه‌ها نیز آمد که من پاسخ این جنایات به‌نام اسلام علیه بشریت را دارم...

پاسخ من سازمان مجاهدین مسلمان مترقی و ضدبنیادگرایی است و خانم مریم

رجوی...
آقای وتلسن، دبیرکل سابق سازمان عفو بین‌الملل نروژ در هنگام اولین سفیر خانم رجوی به نروژ مقاله‌یی در یکی از دو مهمترین روزنامه‌های کشور نوشت با عنوان «مریم رجوی مارتین لوتر مسلمانان» دیگری، بنام گریشمن، که یکی از مهمترین نویسندگان و روزنامه‌نگاران بود، در یک روزنامه دانمارکی مطلب مهمی از مصاحبه با خانم رجوی نوشت با عنوان «مریم رجوی ژاندارک مسلمان»
حالا به یارو بگویید حاجی تو که ایراد می‌گیری که چرا، انجمنها وگروههای ایرانی هوادار مقاومت برای سخنرانی فلان شخصیت، فلان مبلغ را داده است، پس خودت چرا در رسیدهایت که بسیار بسیار بیش از این مبلغ است - نوشته‌یی برای راهپیمایی، (حتماً با شمارش و محاسبه نرخ هر قدم!)، شرکت در مراسم!، مقاله‌نویسی، (لابد با محاسبه بایت و فاصله‌ها!)، سخنرانی (با احتساب مکثها و سرفه‌ها شاید!) و رسیدگی پزشکی به همسنگران دیروز، بخوانید پشت جبهه سیاوشگرد- وجوه دریافت کرده‌یی؟ چرا ابا داشتی که بنویسی این را برای هزینه‌های زندگی گرفتم. این‌که عیبی نداشت. بلکه این عیب دارد که آدم فعال در یک سنگر مقاومت به‌دلیل مشکلات مالی دستش را به‌سوی کس و کسان دیگری دراز کند.... و ایضاً عیب بزرگ این‌که به ناگهان بعد از این‌همه سالهای متمادی همخانگی و هم‌سفرگی با این خانواده بزرگ و صادق و فداکار، به ناگهان همه‌چیز و همهٔ رابطه‌های انسانی این ظروف مرتبط را به انکاری مضحک و ریشخندآور بنشینی.

ب- روابط مالی درونی مقاومت

در یک خانواده و ایضاً مقاومت، حزب و تشکیلات، مانند ظروف مرتبط، همه به‌هم می‌رسند تا مجبور به تحمل لنگی در کارها و احتیاج به بیگانه و خارج سنگر نباشند، و به‌قول پیامهای مسعود رجوی تا از تواناییها و انرژی به نفع این جنبش بهره بیشتری ببریم. مجاهدین هم که از ۳۶ سال پیش در خانه‌شان رو به همه باز بوده و همهٔ داروندارشان متعلق به مردم و خلقشان بوده است و هر گروه و هرکسی که در جبههٔ رهایی مردم بوده و خصم جدی و کارساز ملایان جاهل و ستمگر و ایران سوز باشد، جزیی از خانه و خانوادهٔ آنهاست، حالا می‌خواهد مجاهد مسلمان

باشد یا نباشد.
می‌خواهم یکبار برای همیشه یک تصویر روشن از همهٔ این کارزار و این مسائل مالی بدهم، که دهن تبلیغاتچیها و یاوه‌گویان و سایتهای مربوطه بسته شود. باز با زبان ساده و لری و بی‌مهابا:
کلیه اعضای این مقاومت پایدار و دیرینه پا، و این تنها تشکل سازمانیافته و جدی در مقابل فاشیسم خونریز، به لحاظ موقعیت مالی، به شرح زیرند. خوب چشمها را بازکنید، رودربایستی و ترسی هم از کسی نداریم.

۱. رزمندگان و نیروهای نظامی خط اول جبهه که آن دو پیروزی بزرگ تاریخی را آفریدند و امروز اشرفی و در لیبرتی مقیم هستند (چگونگی و سوابق و راه تاکنون رفته هم دیگر احتیاج به تکرار ندارد). فردا هم تنها اینان هستند- هرکجا که باشند- و تشکیلات آنان، که جرقه‌های قیام و مقاومت مسلحانه را تبدیل به آتش خواهند کرد. مگر یک روز یک سروان «وبر» آمریکایی نبود که، دویست و چندی سال پیش، با شلیک اولین گلوله از تپانچه‌اش، اولین گروه مسلحانه را تشویق به تشکل و عملیات کرد. مگر مردم سوریه در چهار سال پیش قیام مسلحانه نکردند، مگر مگر و مگرهای دیگر...
حالا که همه (به‌قول کرمانشاهیها گشتشان)، از سبز و آبی و صورتی و مخملی و نارنجی، نتوانسته‌اند که حتی یک سانتیمتر این رژیم را اصلاح و از طرق صلح‌آمیز یک اپسیلون آدم کنند، پس تنها استراتژی مانده و همیشه ماندگار، قیام ملت به‌همراه رزم مسلحانهٔ آنهاست.
می‌گویند آی عز جون! سخته! (به تریاکیه گفتند بگو چکش گفت شنگینه!)
هموطنان شما لطفاً به آنها بگویید که، به‌قول هندیها «مهربانی کرو» و از سر راه ملت ایران کنار روید و روحیه آنها را خراب نکنید و بگذارید پیام بشارت‌آور مقاومت و عزم و امید به پیروزی و توفان پشت سر آن، روزی نه‌چندان دور، طومار این نظام مخوف و آدمکش و ایران سوز را درهم بپیچد.
البته مطابق معمول همیشگی، ما هنوز به زمین و زمان و هرکس به هر چه اعتقاد دارد حواله می‌دهیم که این کار با حداقل خونریزی به سرانجام برسد... آمین!

صدالبته که اعضای سازمان مجاهدین در هرکجا که هستند، چه در داخل ایران و چه در اشرف یا لیبرتی و چه در خارج کشور و در جبهه سیاسی و بین‌المللی، همانند خواهران و برادران همرزم دیگرشان در تاریخ، به‌ویژه در فنلاند، از همه‌چیز، از همسر و فرزند و خانه و زندگی، برای آزادی و رهایی خلق و میهنشان، گذشته‌اند و در هر سنگری که لازم باشد حضور می‌یابند. همیشه بی‌تعلق و ساده‌زی و در آماده‌باش کامل، درحالی‌که تمام زندگیشان در یک چمدان جا می‌گیرد.

۲. کادر رسمی و مرکزی پشت جبهه در مقر اصلی و مرکزی مقاومت و هم‌چنین نمایندگیهای شورای ملی مقاومت در کشورهای خارجی که حکم دولت مرکزی و سفارتخانه‌ها را دارند، بسیاری از آنها را کادرهای سازمان مجاهدین، سازمان محوری و بزرگترین گروه (همانند گروه آ ان.س و الفتح در ائتلافات یکی دو مقاومت مشهور و نامدار)، تشکیل می‌دهد که ازنظر زندگی مادی تابع همان قانون عام مجاهدین هستند.

آنها ستون فقرات ائتلافی هستند که به‌قول آقای مسعود رجوی بزرگترین دستاورد سیاسی و تاریخی ایران بوده و تاکنون هم کسی به گردپایش نرسیده است. گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن. اینها، چه مجاهد و چه غیرمجاهد، نه‌تنها تمام امور سیاسی و دیپلوماتیک، مطبوعاتی، تبلیغاتی، حفاظتی و خط نگهداری، و امور رسمی را به‌عهده دارند و ۲۴ساعته در کشیک و آماده‌باش هستند، بلکه با هزاران هزار ملاقات و برخورد و مکاتبه و سخنرانی و سمینار و جلسات مهم سازمان ملل و پارلمانها و گردهماییهای پرشکوه، به جلب‌توجه جهان و جامعهٔ بین‌المللی درباره رنجهای ملت ایران، ارائه سند و یارگیری برای همبستگی جهانی در نزد مقامات مهم دولتی و پارلمانی و کشوری و ملی و اجتماعی و فرهنگی و به‌ویژه ایرانیان مقیم خارج و داخل کشور، برای جذب آنان به پیوستن به این جبهه همبستگی ملی و جهانی، حتی در کسب کمک و حمایتهای صنفی و مالی، چه در نزد سازمانهای مهم ملی و اجتماعی و چه افراد خارجی و ایرانی- پیوسته فعال هستند.

نمایندگیها و سفارتخانه‌های شورای‌ملی مقاومت، بودجهٔ خود را برای رفع نیازمندیها و فعالیتها و به‌ویژه سفرها، که گاهی در هفته دو یا سه بار فقط سفر هوایی است- از

سیستم مرکزی و یا محلی مالی مقاومت دریافت می‌کنند. نگارنده به‌طور متوسط هرسال بیش از یک‌صد سفر هوایی و زمینی و دریایی دارد.

در سال قبل از شکست لیست تروریستی اروپا- تقویم سالانهٔ من از یک‌صد و هیجده سفر هوایی و بیش از پنجاه سفر زمینی و دریایی خبر می‌داد. سفرهای با اتومبیل را حساب نکرده بودم که غیرممکن است.

۳. اعضای شورای ملی مقاومت، یعنی نمایندگان پارلمان رسمی مقاومت، نیز عده‌یی که از کادر مجاهدین هستند و شبانه‌روز با حداقل هزینه‌سازی به کار و فعالیت خود ادامه می‌دهند. با یک چمدان وسایل شخصی و یک تخت برای استراحت که اغلب در بنگالها و دفاتر و یا در محل ساده و ارزان اجاره‌یی است. عده‌یی هم که از سازمان مجاهدین نیستند ولی در کنار آها تمام‌وقت کارکرده و قبلاً نیز کار و شغل و حرفه و موقعیت محلی خود را رها کرده و صد درصد در کادر رسمی مقاومت کار و فعالیت شبانه‌روزی دارند.

۴. عده‌یی هم با داشتن کار و شغل و سامان زندگی خصوصی، در جلسات رسمی پارلمان، همانند یک نمایندهٔ مجلس شرکت فعال دارند و در محلهای زندگی خود نیز در محیط سیاسی و اجتماعی به‌پیشبرد و معرفی مقاومت و اعتلای آن به‌جد می‌پردازند و اغلب کمک مالی مؤثر هم می‌کنند.

۵. عده‌یی هم به‌دلیل زندگی خصوصی و مشکلات زندگی- گاه به درخواست افراد و گاه حتی به تشخیص و حتی با ابتکار خود مسئول شورا و یا پرزیدنت منتخب شورا- برای این‌که مشکلات زندگی و کار و فشارهای روحی ناشی از آن، توان و انرژی آنان را به‌هدر و بیراهه نبرد، از بودجهٔ این مقاومت (بخوانید مجاهدین) و از این خانهٔ مشترک تاریخی، گذار زندگی اقتصادیشان با درجات و شرایط متفاوت رسیدگی و تأمین می‌شود.

کمک‌گرفتن از مجاهدین و مقاومت، نه ننگ است و نه عیب، بلکه نشان از ظروف مرتبط است و همبستگی و همراهی که سراسر چیزی جز افتخار نیست. باری در این کارزارهای آزادیبخش و آزادی‌ستان سراسر تاریخ بشر- تنها و تنها عیب بزرگ پشت

پا زدن و پشت کردن به مقاومت به شکل و شمایل مستقیم یا غیرمستقیم -دوژوره یا دوفاکتو- پیوستن به دشمن در سنگر مقابل است. همهٔ دعوا با خرده‌پاهایی هم که پس از سالها صفوف مقاومت را ترک کرده‌اند همین است.

از همه‌چیز گذشتنها و همبستگی و همدلی با تک‌تک اعضای این مقاومت توسط مسئول شورا و رئیس‌جمهور آن، در تجربهٔ فشردهٔ ۳۴سال تاریخچه شورا برای هیچ‌کس پوشیده نیست.

یکی از نزدیکان اندیشهٔ قرن! نقل کرده بود که وقتی به‌خاطر نزدیکی به رژیم از شورا جدا شد، به نزدیکانش گفته بود، در تمام دوران زندگیم هیچ‌کس به‌اندازهٔ دو سال و نیمی که با مجاهدین بودم به من رسیدگی و احترام نکرده بود.

این منش مسئول شورا و رئیس‌جمهور شوراست که تا زمانی که کسی در جبههٔ مقاومت باشد، از هیچ‌چیز فروگذار نخواهد شد. تا هر عضوی بتواند در مقابل سختیهای دوران مقاومت تاب آورد، نگارنده خود شخصاً، به صفت سفیر و فرستاده و نمایندهٔ این مقاومت در بعضی موارد، در مورد رفع‌ورجوع مشکلات بخشی از اینان وارد شده‌ام و حتی بعضی مواقع شاهد زندهٔ این روابط همبستگی‌وار و خانواده‌یی بوده‌ام که همانند ظروف مرتبط، ما را در چهارچوب افتخارآمیز این تشکل جمع عیاران و از همه‌چیز گذشتگان به‌هم‌پیوسته است. ازجمله تلاش خود مسئول شورا برای تحکیم هرچه بیشتر مناسبات درونی این ظروف مرتبط، در این خانواده پرافتخار. اگر لازم شد نمونه‌های آن را- که خودم فعال در آن واردشده‌ام- خاطره‌وار، چه در آینده نزدیک و چه نیمه‌دور و دور خواهم گفت و نوشت.

یکی از نمونه‌های بسیار مهم، رفتار آقای رجوی، در سال۱۳۶۳، با حزب دموکرات کردستان ایران بود، وقتی‌که این حزب سودای مذاکره با رژیم در سر داشت.

من عین ماجرا را از روی کتاب دموکراسی خیانت شده برایتان می‌نویسم:

«آقای رجوی در جلسه ۱۷دی‌ماه ۶۳، در برابر کلیه اعضای شورا به آقای قاسملو، به‌عنوان دبیرکل حزب دموکرات کردستان ایران، گفت که اگر مشکل این حزب کمبود سلاح یا کمبود پول- که از سوی آقای قاسملو مطرح می‌شود- است و اگر این عوامل باعث زانو زدن در مقابل آخوندها شده، مجاهدین حاضرند حتی نان شب خود را نیز با او نصف کنند. و بلادرنگ، به‌عنوان حسن نیت، مقرر کرد که مجاهدین

مقداری از سلاحهای انفرادی خود را به حزب آقای قاسملو بدهند.

اما قاسملو در کمال شگفتی و در برابر کلیهٔ اعضای شورا، ابتدا خاطرنشان نمود که به‌جای تفنگهای خودکار دسته چوبی، خواهان تفنگهای خودکار دسته فلزی است! و بعد هم گفت ترجیح می‌دهد که به‌جای این سلاحها پول نقد دریافت کند. آقای رجوی گفت فعلاً یک صد هزار فرانک همراه با نقشهٔ ایران به او داده شود که کلیشه رسید آن را که چند روز بعد، توسط نمایندهٔ آن روز حزب دموکرات کردستان ایران در فرانسه، داده‌شده است، در زیر می‌بینید (کلیشه در کتاب آمده است).

اما یک هفته بعد، قاسملو پول را پس فرستاد و کاملاً روشن شد که نداشتن پول و سلاح، بهانه‌یی بیش نیست».

بقیهٔ این داستان غم‌انگیز که نقطهٔ پایانش در یک آپارتمان پر از خون و پوکه فشنگ در شهر وین رقم زده شد را همه به‌خاطر داریم.

۶. هواداران بسیار فداکار و آزادیخواه و زحمت‌کش عزیزی که نیامده‌اند در خارج جا خوش کنند و همیشه و همزمان در کنار ادارهٔ روزمرهٔ زندگی شخصی و خانوادگی‌شان، در تمام صحنه‌ها حی و حاضر و پیشتاز هستند. اینان نمایندگان واقعی مردم در زنجیر ایرانند که می‌گویند به یمن خونهای شهیدان و رنجهای مردم ایران پناهندگی گرفته‌ایم و باید در هرکجا که هستیم فریاد آن ملت شریف و بزرگ باشیم و یک آن میهن خود را فراموش نکنیم تا به‌قول مسعود لعنت نشویم! این هواداران پرشمار، علاوه بر همه این فعالیتهای سیاسی و اجتماعی و نیرویی و فرهنگی، بسیاری از بار هزینه‌های مالی و پروژه‌های بزرگ این مقاومت را بدوشهای ستبر خود می‌کشند.

تعظیم و تکریم تاریخ و ملت ایران نثار آنان باد. باری، از این نمونه‌ها در تاریخ مقاومتهای همهٔ جهان و جنبشهای ملی و مردمی فراوان است و این ملتها تا پایان تاریخ سپاسگزار آن فرزندان عزیز خود هستند.

مورد مالی جدید و آی دزد آی دزد گفتنهای دو پارکابی

به‌دنبال آن جنجال در مورد تسویه‌حساب با یک خانم خیر و محترم و اینکه به این حسابها بر طبق یک قرارداد نوشته و دیرینه، از مدتها قبل، سر موعد عمل شده و می‌شود و اگر تغییری در آن لازم بوده، با رضایت طرفین انجام‌شده و خواهد شد، به

ناگهان این بار تهمت دیگری را پیش کشیده و دادوفریاد و آی دزد آی دزد دیگری سر دادند. متعاقب آن پارکابی دوم هم به ناگهان وکیل مدافع غیرحرفه‌یی شده و تمامی این کمپین و بازی سخیف را در فیس‌بوک دوزاری و سه- چهار «لایک»ی خود در بوق کرد.

سخن از کلاهبرداری و دزدی و حساب پس ندادن مسئول شورا بود و فریاد و فراخوان برای تعقیب قانونی او. ابتدا استخدام یک هیأت حقیقت‌یاب... و این‌که ای مسئول مقاومت بیا بیا برای ما همه حسابهایت را رو کن!...

مقاومت! از کی و از کجا پول می‌گیری؟ از کجا آورده‌یی و به کی داده‌یی و چرا داده‌ای!... آنقدر این کارزار مسخره پیش رفت و رفت و رفت- تا برای یک نهیب اصولی و حتی قانونی، یک تشکل مسئول و یک کمیسیون رسمی شورا — از آن‌جاکه این جاروجنجال جدید به‌سرعت به بخش تمام‌عیاری از کارزار شیطان‌سازی و جنگ روانی رژیم علیه مقاومت تبدیل شد-، یک پرونده، که تا آن زمان کاملاً خصوصی و خانوادگی انگاشته می‌شد و در مورد آن دم برنیاورده بود را به اطلاع عموم رساند تا به همگان نشان دهد که مقاومت تا کجا در همبستگی و همراهی در این ظروف مرتبط بهاداده و تا کجا سکوت کرده است.

انگاری موضوع بر سر حسابرسی سپرده‌های بانک صادرات شعبه میدان حسن‌آباد است! و دریافتها و پرداختهای آن و بیلان سالانهٔ مالی آن، و نه یک مقاومت بسیار گسترده و سازمانیافته که باید محرمانه‌ترین اطلاعات دربارهٔ پرداخت‌کنندگان و حسابهای مالی خود را حفظ کند تا افراد دیگری چون دستمالچیها و... اعدام نشوند...

هزاران نفر از پشتیبانان مجاهدین در آمریکا و اروپا و جاهای دیگر، با مکانیسمهای پیچیده به رزمندگانِ خود پول می‌رساندند و یا برایشان پول جمع می‌کنند.

به‌همین دلیل متقابلاً یکی از کارهای مستمر دشمنان ضدبشر و ضدمقاومتها در سراسر تاریخ، کشف این جریانها و ردیابی و پیدا کردن افراد پرداخت‌کننده و گیرنده بوده و هست و خواهد بود، که البته هر بار به پرداخت‌کنندگان دسترسی پیداکرده، به سبعانه‌ترین و وحشیانه‌ترین وجه آنها را قلع‌وقمع کرده و می‌کند.

بروند لااقل تاریخ مقاومتهای سازمانیافته همین کشورهای میزبان خود را بخوانند.

من کم‌کم دارم به خیلی چیزهای دیگر اینان نیز شک می‌کنم!

مولیر شهیر فرانسوی بارها می‌گفت که «یک ابله باسواد از یک ابله بی‌سواد ابله‌تر است»! روان برادر مولیر شاد!

تازه تمام سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی و پلیس اقتصادی و ضدفساد غرب هم نتوانستند حتی یک دلیل دادگاه‌پسند، مبنی بر تقلب مالی و دزدی و فساد این مقاومت پیدا کنند. آخرینش حکم قوهٔ قضاییه فرانسه بود که بر فرق سر اینان فرود آمد. شاید بخشی از این افاضات از سرگیجه ناشی از این ضربه، حادث‌شده باشد!

یک داستان مرتبط

بگذارید در اینجا یک نکته را هم اضافه کنم که مرتبط به همین آی دزد دزد گفتنهاست:

وقتی پارکابی دوم، پیام مسئول شورا با دستخط برادر همرزمم، بهنام را منتشر کرد، من از این پیام بی‌اطلاع بودم، اما زمینه‌ها و شرایط آن برایم کاملاً آشناست. به‌همین خاطر ابعاد این پیام را با تمام وجود درک می‌کنم.

در این پیام مسئول شورا در یک کلام گفته بود که هزینهٔ زندگی را به مقاومت محول کن و تلاش کن که صدای شهیدان فروغ را به گوش دیگران برسانی و از قابلیتهایی که داری در زمینهٔ دفاع و محکم نگه‌داشتن صفوف مقاومت استفاده کنی.

بگذارید زمینه این پیام را توضیح بدهم.

اولین جلسهٔ شورا بعد از فروغ جاویدان در مهر۱۳۶۷ در بغداد تشکیل شد. در این جلسه جای شهید بزرگ کاظم باقرزاده عضو شورا که در فروغ شهید شده بود خالی بود و شورا، در حضور همسر مجاهدش، خانم فرشته اخلاقی، که بعدها به عضویت شورا درآمد، یاد او را گرامی داشت. در این جلسه زنده‌یاد دکتر کاظم رجوی و زنده‌یاد حسین نقدی نیز شرکت داشتند. در این جلسه شخص موردنظر، تنها کسی بود که به‌نحو تعجب‌برانگیزی اصرار داشت که چرا در گزارش ستاد فرماندهی تصریح نشده است که عملیات فروغ جاویدان شکست‌خورده است!!

وقتی‌که اعضای شورا به او توضیح دادند که این رویکرد غلط و نادرست و نامناسب در این نبرد ممتد تاریخی است، او بازهم با تشنج بر حرف خودش تأکید و آن را تکرار می‌کرد. مواضع بسیار نامناسب او، در این کارزار آزادیبخش ممتد و مستمر،

به حدی بود که دکتر کاظم رجوی برافروخته شد و گفت آقا این حرفها مثل مواضع حسین مکی و مظفر بقایی در مقابل دکتر مصدق است.
چیزی که البته بر او خیلی گران آمد و آن‌طور که من بعداً شنیدم، روز بعد، به‌دبیران شورا مراجعه کرده و از آنها خواسته بود این قسمت از گفتگوهای روز پیشین، یعنی هم حرفهای خود او هم پاسخ دکتر کاظم را از صورت‌جلسه حذف کنند و دبیران شورا هم با کسب تکلیف از مسئول شورا، این قسمتها را حذف کرده بودند.
خیانت بقایی و مکی از داستانهای عبرت‌آموز تاریخ ایران است. این دو تن از ابتدای نهضت ملی شدن نفت به نخست‌وزیری دکتر مصدق از همراهان او بودند اما بعدها در مقابل مصدق ایستادند.
دو ماه و نیم بعد یعنی اواخر دسامبر بهنام از عراق به پاریس آمد و طبق معمول ما یکی دو روزی گردهم می‌آمدیم و تبادل‌نظر می‌کردیم و بهنام هم پیامها و نقطه‌نظرات مسئول شورا و یا تحولات ارتش آزادیبخش و وضعیت عراق را به ما منتقل می‌کرد.
بهنام شبانگاه ۲۷دسامبر۱۹۸۸ از نزد مسئول شورا به سمت پاریس حرکت کرده بود، بنابراین اگر مسئول شورا هر پیامی برای فرد موردنظر، یا هر کس دیگری می‌داشت حضوراً به او (بهنام) می‌داد و نیازی به اینکه کمتر از ۲۴ساعت بعد از حرکت بهنام تلفنی پیامی برای کسی بفرستد نبود.
در جلسهٔ بعدازظهر ۲۸دسامبر، زمانی که تنها ۵ ماه از فروغ جاویدان می‌گذشت، بهنام و بسیاری از دوستان در این جلسه ازجمله خود من از ضرورت تاریخی عملیات در لحظه‌های زهرنوشی خمینی و پاسخ لحظهٔ پیش‌آمده در تاریخ را دادیم و بسیاری از ضرورت آن عملیات (که اگر در آن لحظه تاریخی انجام نمی‌شد بسیاری ازجمله خود اینها امروز در بوق می‌کردند که چرا زمانی که کمر پاسداران و نیروهای خمینی شکست زود، درست به‌کار نشده و کار را تمام نکردید و چرا مسعود رجوی در سر این بزنگاه فوراً عمل نکرد! به‌ویژه بعد از پیروزیهای تعیین‌کنندهٔ عملیات آفتاب و چلچراغ).
باری ما دربارهٔ اثرات و تأثیرات اجتماعی و سیاسی عملیات کبیر فروغ جاویدان صحبت می‌کردیم... اما ایشان مانند جلسهٔ شورای ماه مهر در بغداد، ابراز یاس و

دلسردی می‌کرد و نشان می‌داد دل‌ودماغ این کارها را ندارد.
من ممکن است کلمات را دقیق نقل نکنم اما در ردوبدل شدن این مفاهیم هیچ تردیدی ندارم.
جلسه طبق معمول نیم ساعت برای شام تعطیل شد. اما بهنام، برخلاف معمول، با یک ساعت تأخیر به جلسه آمد و عذرخواهی کرد و گفت باید یک تلفن فوری به آن‌طرف می‌زدم و طول کشید.
خیلی روشن است که بهنام در این فاصله گزارش وضعیت وی و یأس و ناامیدی او را به مسئول شورا داده و مسئول شورا برای اینکه به او روحیه بدهد (که از وظایف هر زمامدار و به‌ویژه رهبر یک جنبش مسلحانه است) و سستی و کاستی در کار نباشد، این پیام را برای او فرستاده است.
بنابراین، به‌وضوح در این پیام روشن است که با توجه به زمینهٔ رویکردهای وی در جلسهٔ مهرماه ۱۳۶۷ در عراق و با توجه به گزارشی که بهنام از وضعیت شکنندهٔ او تلفنی به مسئول شورا می‌دهد، وی با این پیام تلاش می‌کند از وارفتگی رو به‌تزاید او جلوگیری کند. به‌همین‌خاطر از یکسو تلاش می‌کند وجدان او را برانگیخته و مسئولیت وظایف او را به محترمانه‌ترین شکل از موضع بسیار دلسوزانه به او یادآوری کند و از سوی دیگر به‌نحوی‌که برای او هیچ سوءتفاهمی نشود به او اطمینان می‌دهد که مشکلات معیشتی او را که ظاهراً به‌طور سربسته با بهنام در میان گذاشته بود حل خواهد کرد. یادمان باشد که بسیاری از اعضای مقاومتها و جنبشهای تاریخی، تا زمانی که با جنبش بودند به آنها ارج و احترام گذاشته شد، اما هنگامی‌که پشت کردند و به ضد جنبش تبدیل شدند و بلندگوی دشمن اصلی شدند، به‌قول رومی استخوانشان سخت‌تر شکست. مثال بسیار و بسیار است. پس نمی‌شود که از کارت اعتباری گذشته خود استفاده کرد و به ناگهان تنفر و بی‌اعتباری حال خود را ماست‌مالی کرد. بسیاری در تاریخ از جبهه دشمن به مقاومتها و طرف درست تاریخ پیوستند و قهرمان شدند و بسیاری برعکس از اوج محبوبیت و اقبال، باز به‌قول رومی، از نردبان سخت به زمین افتادند. این دینامیسم زندگی و حیات بشر است.
خلاصه کنم هرکس هرچه دربارهٔ این مقاومت، دربارهٔ مسائل سیاسی و ایرادات سیاسی خود گفت و نوشت پاسخشان داده شده است.

می‌گویند چرا مسعود و مریم رجوی شخصاً با این شبدرقلیهای جدید صحبت نمی‌کنند!

به گواهی سی‌سالهٔ خود من، در بطن همگی نشستها و امور این پارلمان مقاومت و ارگانهای دیگر این مقاومت، به آنها و سؤالاتشان در تمام جلسات رسمی شورا و کمیسیونها و جلسات خصوصی و دوستانه با احترام و اولویت و سه برابر دیگران به آنها وقت دادن، با بحث و گفتگو پاسخ داده می‌شد. به‌هر حال در این جلسات و نشست و بحث‌وجدل و گفتگوها یک عده‌یی قانع می‌شوند و طرفدار یک مبحث و یک عده‌یی نمی‌شوند.

هدف اول بحث اقناعی و اجماع است و اگر نشد معیار دموکراتیک رأی اکثریت می‌شود. یک اختلاف‌نظر را همه‌جا و همیشه می‌توان مطرح و برای نظرات خود با بحث و اقناع و دلیل و منطق محکم یارگیری کرد.

اما اگر اینان-که در تمام این دوران چندین ساله حتی یک فقره از اتهامات جدید خود را مطرح نکردند- به ناگهان برای یک «استعفای داوطلبانه!» خواب‌نما شده و در ادامهٔ آن به کشفیات جدیدی دربارهٔ مقاومت و مناسبات درونی آن نائل آمده‌اند و اکنون مشغول تکرار ترهات وزارت اطلاعات در امور و مناسبات سنگری و نظامی و دزدی و فساد مالی و ادعای سرکوب و شکنجه و تهمتهای جنسی و جنسیتی و... مشغول شده‌اند، (موضوعاتی که حتی یکبار تا وقتی آقایان عضو شورا بودند، هرگز مطرح نکرده نبودند)، این دیگر ربطی به دموکراسی در درون شورا و یا داشتن فرصت بحث و گفتگو دربارهٔ موضوعات مختلف راهبردی و کاربردی، سیاسی و اجتماعی در داخل شورا ندارد. بل این صحبتها نان سنگکهای تازه‌یی هستند که در تنور حاج‌آقا گشتاپو پخته‌شده و اینان مستقیم و یا غیرمستقیم شاگرد شاطر آن شده‌اند.

این مقوله‌های جدیدشان باعث می‌شود که حتی مرغ تمام پخته، از قابلمه پر کشیده، به حیاط‌خلوت رفته و ابوعطا بخواند!

باری هموطنان گرامی!

اگر فردا دوباره، سرنشینان مینی‌بوس، اینها را مطرح کردند و مانند سوزن گیرکرده

در گرامافون تکرار نمودند و بعد دوباره گفتند که نه، باید مسعود رجوی پاسخ ما را بدهد! شما هم به آنها بگویید که رهبرتان را بیاورید که پاسخ این نوشته را بدهد. (توجه توجه! ما سرکار قندعلی را به رسمیت نمی‌شناسیم. برو بالا!)

به آنها بگویید که شما که می‌گویید کنشگر هستید، یکبار هم خود را به کنشگری بنشینید و ببینند اون کیه که از این تهمتها و توهینها و شایعه‌پراکنی و جنگ روانی شما، مانند چهار بست تریاک افغانی (اخیراً می‌گویند تریاک و یا هروئین طالبانی) کیف می‌کند!، هم وافور را چاقتر و هم تیر و تبر را تیزتر می‌کند.

هموطنان به آها بگویید که همه‌چیز این مقاومت، از عشق و آرمان و شرف، تشکیلات، رهبری، گرا و بها و فدایش سر جایش هست. سونامیها و تحولات ژرف خارج از حیطهٔ قدرت که ربطی به این اصول ماندگار ندارد.

این مقاومت بر اساس شرایط تا آنجا که بتواند موقعیت خود را برای پیشبرد آن هدف غایی تطبیق می‌دهد، بدون این‌که بگذارد به یکی از آن پنج‌پایه خللی وارد شود.

این همان است که دانشمندان تاریخ روابط بین‌الملل آن را «زمامدار» یا رهبر و فرماندهٔ صحنه- در مقابل نیروی دیگر تاریخ یعنی نیروهای ژرف- می‌نامند. زمامدار که می‌گویند نقشش در تاریخ در مقابل آن نیروهای «ژرف» و خارج از توان ملتها، تعیین‌کننده بوده و خواهد بود.

بلی همه آن پنج عنصر پایه‌یی سرجایش هست. بگویید که از شما بسیار بزرگترها و سران نظام جهل و جنایت- که شما با این نوشته‌ها به آنها در این نبرد مهمات تبلیغاتی می‌رسانید- سالهاست که تلاش می‌کنند که این پنج عنصر، پنج فرمان راهبردی را، از سر راه خود بردارند و تیرشان، به‌رغم خونهای بسیار و بسیار پاکی که از فرزندان ایران زمین بر آن خاک مقدس و دوست‌داشتنی می‌ریزند، تیر و تبرشان به سنگ می‌خورد.

دانشمندان ممتاز فیزیک اخیراً کشف کرده‌اند که لحظه و حال نمی‌گذرد و سرجایش هست. این ماییم که می‌گذریم نه مومنتها. و یک شاعر انگلیسی‌زبان هم قطعهٔ کوتاهی درباره آن سروده است؟

Time goes, you say
No Alas

Time stays
You go

تو گفتی که زمان می‌گذرد
با اسف، نه!
زمان هم‌چنان مانده است
این تویی که می‌گذری!

عبدالعلی معصومی

«صدای قتل‌عام شدگان»!؟

۲۹مرداد۱۳۹۲

ایرج مصداقی در «نامهٔ سرگشاده به مسعود رجوی» خود را «صدای قتل‌عام‌شدگان» می‌داند که «کسی نمی‌تواند این صدا را خاموش کند» (ص۵۳). اما همین «صدا»ی خاموشی‌ناپذیر، وقتی «مصلحت» اقتضا کند، می‌تواند «قتل‌عام» شده‌یی را، دوباره، به صُلّابه بکشد!

او ابتدا هوادار سازمان مجاهدین بود و به همین جرم به زندان افتاد، اما با نوشتن «انزجارنامه» از زندان آزاد شد. «من که اینجا هستم در کشتار ۶۷ با همین دستخط بود که زنده ماندم... از همین دستخطها دادم که از زندان آزاد شدم» (نامهٔ سرگشاده به مسعود رجوی، ص۲۰).
بعد از آزادی از زندان دیگر آن هوادار سابق نبود، تغییرکرده بود. اما، گمان می‌کرد، سازمان، دیگر، آن سازمان پیشین نیست:
«در داخل کشور که بودم می‌دانستم که چیزی در مجاهدین عوض شد» (ص۵۹).

این حالت، به‌مرور، سرانجام او را به نقطه‌یی رساند که توانست «نامه سرگشاده به مسعود رجوی» را بنویسد:

«آن‌چه را که در این نامه با شما در میان می‌گذارم حرف امروز و دیروز من نیست، نزدیک به پانزده سال است که در من نُضج گرفته و رشدکرده» (ص۵).

تحولات سیاسی، گاه، این «رشد» را شتاب بیشتری می‌داد. مثلاً، وقتی در نیمهٔ سال۱۹۹۷ (۱۳۷۶)، در ماههای آغازین ریاست‌جمهوری خاتمی، باب چشمک و چراغ کلینتون، رئیس‌جمهوری آمریکا، به رژیم آدمکشان باز شد و نام سازمان مجاهدین به لیست تروریستی آمریکا پیوست، این شتاب، به روشنی، خود را نشان داد. چند سال بعد از آن بود که از هواداری سازمان هم دست کشید:
«در سال ۲۰۰۱ پیوند تشکیلاتیم را با شما قطع کردم. قبلاً مذهب را برای همیشه کنار گذاشته بودم. در سال۲۰۰۲ نوشتم و ابلاغ کردم که دیگر هوادار مجاهدین نیستم. موضوع مربوط بود به ناراضیها و "بریده ها"» (نامه سرگشاده...، ص۶۲).

وقتی در ماه مارس۲۰۰۳ بمبارانهای نیروهای آمریکایی و متحدانشان در عراق تمام قرارگاههای مجاهدین را به ویرانه‌یی تبدیل کرد و سه ماه بعد، در بامداد ۱۷ژوئن۲۰۰۳، «نزدیک به هزار و سیصد پلیس و ژاندارم، که برخی در دستگیری خطرناکترین جانیان تبحر داشتند»، به مقر شورای ملی مقاومت در شهرک اِورسوراوآز، در حومهٔ شمالی پاریس، مغول‌وار، یورش بردند و خانم مریم رجوی و صد و شصت و چهار نفر از اعضا و هواداران مجاهدین را دستگیر کردند، زاویه دوری مصداقی از سازمان مجاهدین، باز هم بیشتر شد، اما تا پیش از واگذاری حفاظت «اشرف» به مالکی در ژانویه۲۰۰۹ (دیماه۱۳۸۷)، کار این دوری به مقابله‌جویی نکشید. هنوز آن فضای مساعد سیاسی فراهم نشده بود که بتواند مسعود رجوی را از «عرش» به «فرش» بکشاند! مقالهٔ مصداقی زیر عنوان «پارس شغالان گَر، به "ماه بلند" زندان» در چنان فضایی منتشر شد.
این مقاله که در ۲۹مارس۲۰۰۷، «به یاد منیره رجوی و اصغر ناظم» نوشته شده، با شعر «نشانه» از احمد شاملو در کتاب «ابراهیم در آتش» آغاز می‌شود:
«شغالی گر، ماه بلند را دشنام گفت
پیرانشان مگر نجات از بیماری را

تجویزی این چنین فرموده بودند
فرزانه در خیالِ خودی را لیک
که به تُندر پارس می‌کند
گمان مدار که به قانون بوعلی حتّی
جنون را نشانی از این آشکاره‌تر به دست کرده باشند».

مصداقی در ابتدای مقاله‌اش می‌نویسد: «سایت "ایران اینترلینک" یکی از سایتهای تابعهٔ وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی که توسط مسعود خدابنده و همسرش آن سینگلتون در لیدز انگلستان اداره می‌شود، با انتشار نوشته‌یی تحت نام سازمان "پارس ایران" یاد و خاطرهٔ تابناک منیره رجوی را که در قتل‌عام تابستان۶۷ جاودانه شد، به شکلی رذیلانه هدف تهمتهای برخاسته از سرِ کینه‌توزی خود قرار داده است. مطمئناً چهره تابناک منیره رجوی و اصغر ناظم، پاکتر از آن است که نیاز به‌توضیحی از سوی من باشد. این مطلب را از آن جهت می‌نویسم تا نشان دهم که دشمنان مردم چگونه تلاش می‌کنند در پوششی جدید، این بار یاد و خاطرهٔ جاودانه فروغها را سلّاخی کنند».
«پارس ایران» در مورد منیره رجوی می‌نویسد: «بنا بر گزارشات زندانیان سیاسی باقیمانده، منیره رجوی چندین مرتبه به مرخّصی اعزام شده بود که مخصوص توابان بود، یعنی این که ایشان سرِ مواضع نبوده است و همان‌طور که اعلامیه هم می‌گوید وی سیاسی نبوده است و ادعایی هم نداشته است و این رجوی مرده‌خور است که می‌خواهد از خون خواهرش برای خودش و مقاومت وابسته‌اش مشروعیت کسب کند».
ادامهٔ مقالهٔ مصداقی: «برای پی بردن به رذالت نهفته در این نوشته و ماهیت نویسندگان آن، توضیح چند نکته ضروری است:
منیره رجوی در نیمه اول تیر۶۱ به همراه همسرش اصغر ناظم و دو کودک خردسالشان مریم و مرجان (سه ساله و دو ساله) دستگیر شدند. آنهایی که در دهه۶۰ و به ویژه سالهای۶۰- ۶۱ زندان بودند می‌دانند داشتن نسبت خانوادگی با یکی از چهره‌های سیاسی یا زندانیان سیاسی دوران شاه، چه فشار مضاعفی را روی

زندانی وارد می‌کرد. با شناختی که از رژیم، لاجوردی و شکنجه‌گران اوین در دست است به سادگی می‌توان حدس زد که خواهر مسعود رجوی به‌هنگام دستگیری چه فشار جسمی و روحی‌یی را تحمل کرده است... منیره رجوی در بیدادگاه رژیم به سه سال زندان محکوم شد و به‌رغم حساسیتهای معمول رژیم، یکی از دوست داشتنی‌ترین زندانیان سیاسی بود. به هنگام شهادت، سه سال از پایان محکومیت منیره گذشته بود و رژیم هم‌چنان به‌خاطر نپذیرفتن شرایط دادستانی، از آزاد کردن او سر باز می زد. "پارس ایران" و سایت "ایران اینترلینک" توضیحی نمی‌دهند افرادی که تحت عنوان "زندانیان سیاسی باقیمانده" معرفی شده‌اند، چه کسانی هستند و دارای چه سابقه‌یی می‌باشند؟ ادعای گردانندگان پلید این سایت مبنی بر مرخّصی رفتن منیره و این که وی "تواب" بوده است، دروغی بیش نیست. منیره هیچ‌گاه پایش را از زندان بیرون نگذاشت. آیا هیچ عقل سلیمی می‌پذیرد کسی که بیش از دو برابرِ میزان محکومیتش حبس کشیده و عاقبت نیز اعدام شده، تواب باشد؟ مگر نه این که افراد توبه می‌کردند که تخفیفی در مجازاتشان داده شود؟ آیا هیچ انسان با شرافتی می‌پذیرد در قتل‌عام سال ۶۷ (در اوین و گوهردشت که از نزدیک شاهدش بودم) که مقاومترین زندانیان را از دم تیغ می‌گذراندند، توابی را اعدام کرده باشند؟!»

مصداقی در ادامهٔ مقاله، دربارهٔ زندگی شورآفرین «"ماه بلند" زندان»، از زبان یکی از همبندانش چنین می‌نویسد: «برای پی بردن به شخصیت و شأن انسانی منیره رجوی این "ماه بلند"، کافیست به روایت خانم فریبا ثابت، یکی از زندانیان سیاسی شرافتمند مارکسیست، که در رابطه با سازمان "راه کارگر" دستگیر شده بود، رجوع کنیم: "من ملاقات نداشتم و پول و لباسی دریافت نمی‌کردم. بچه‌های اتاق برای سحر لباس می‌دوختند با قیچی‌کردن لباسهای خودشان اسباب بازی درست می‌کردند، لباسهای کاموایی‌شان را می شکافتند و با سنجاق قفلی بافتنی می‌بافتند و علاوه بر اینها گاهاً قوطی شیر، وسایل بهداشتی و پول در کارتن مخصوص سحر می‌دیدم و یا یکی دوبار پس از ملاقات پستانک و جوراب بچه‌گانه، به همین صورت، برای سحر آوردند. چه کسی این کار را می‌کرد؟ آن روز، روز ملاقات بود. بند، شور و هیجان ملاقات داشت، اما سحر، که چند روزی بود پستانک را گم کرده بود، مرتباً

بهانه می‌گرفت. او را بغل زده در راهرو راه می‌رفتم و برایش قصه می‌خواندم. منیر را برای ملاقات صدا زدند، یک بار در میان، ملاقات داشت. موقع رفتن گفت که هر دو کودکش مریم و مرجان به ملاقاتش می‌آیند. سحر را بوسید و رفت، من هم‌چنان برای سحر قصه می‌خواندم تا روی شانه‌هایم به خواب رفت. گروههای ملاقات کننده، کم کم، به بند باز می‌گشتند، منیر هم برگشت. به اتاق رفتم، سحر را، آرام، در جایش خواباندم. منیر خوشحال بود و چادرش را تا می زد. یکی از هم اتاقیها پرسید راستی منیر چرا مرجان را به گریه انداختی؟ چرا پستانک او را گرفتی؟ پستانکی در دست منیر بود و من چیزی مثل برق از ذهنم گذشت. منیر را در آغوش گرفتم. بغضی گلویم را می‌فشرد. این همه محبت خالصانه! منیر پستانک را از دهن دخترش می‌گرفت. جوراب او را می‌آورد. شیر، پول، کار منیر بود. او در جواب احساسات من گفت که این کمترین وظیفه است و این کار را به این دلیل علنی نمی‌کرده تا مرا دچار محظور نکند. حس احترام عمیقی به او داشتم، اما فروتنی او اجازه نداد که ابرازش کنم. بعدها طی سالهای زندان، حتّی وقتی با هم نبودیم، محبت او را احساس می‌کردم، و آخرین خداحافظی با او در سال ۶۷ جزء زیباترین و دردناکترین خاطرات من از زندان شد» (یادهای زندان، ف. آزاد، انتشارات خاوران، صفحه‌های ۶۰و۶۱).

مصداقی پیش از شرح «آخرین خداحافظی» می‌پرسد: «آیا رذالت و پستی از سر و روی کسانی که چنین انسان شریف و با محبتی را تواب معرفی می‌کنند، نمی‌بارد؟» و سپس ادامه می‌دهد: «فریبا ثابت در رابطه با آخرین وداعش با منیره رجوی در تابستان ۶۷ چنین می‌گوید: "سراغ منیر [رجوی] می‌روم. در حال جمع و جور کردن وسایلش است. کنارش می‌نشینم، دستش را می‌گیرم.

ـ همه چیز تمام شد. همه ما را می‌کشند.

اشک در چشمانش حلقه می‌زند و مرا در آغوش می‌کشد و عکسی از مریم و مرجان، دو عزیزش را به من می‌دهد.

ـ پشت آنها شماره تلفنی را نوشته‌ام. اگر زمانی بیرون رفتی سری به آنها بزن.

قلبم فشرده می‌شود. منیر را سخت در آغوش می‌فشارم و با تردید می‌گویم این چه حرفی است می‌زنی! تو که از محکومیتت چیزی باقی نمانده است؟

- چه حکمی؟ من از اول هم می‌دانستم زنده از این زندان بیرون نخواهم رفت.
سه سال محکوم بود اما ۷سال است که در زندان نگه داشته شده و حالا به کجا می‌رود؟
منیر مرا می‌بوسد... بغضش را فرو می‌خورد. به‌راستی قرار است او را بکشند؟ کدام گلوله می‌خواهد بر چنین قلب مهربانی بنشیند و کدام طناب دار می‌خواهد چنین صدای آرام و مطمئنی را ببرد...»؟ (یادهای زندان، ص۱۰۲).
مصداقی، باز، می‌پرسد: «آیا بی‌راهه رفته‌ام اگر تلاش "پارس ایران" را دشنام دادن «شغالی‌گَر» به «ماه بلند» بخوانم؟ آیا این ناشی از "جنون" نیست که کسی به تُندر "پارس" کند؟ چه اسم با مسمایی: "پارس" ایران!».
مصداقی مقاله «پارس شغالان گَر...» را در مارس۲۰۰۷ نوشت. کمتر از دو سال بعد، وقتی در ژانویه۲۰۰۹ (دیماه ۱۳۸۷) نیروهای آمریکایی حفاظت «اشرف» را به نیروهای مالکی، دست پروردهٔ خامنه‌ای، سپردند، در برابر مصداقی میدانی گشاده شد که در آن می‌توانست اسب قلم و قدم را، با هر سرعتی که بخواهد، به تاخت و تاز وادارد: «همیشه احساس می‌کردم یکی مثل من بایستی سخن بگوید» (نامه سرگشاده...، صفحه ۵). حالا، «ابر و باد و مه و خورشید و فلک» دست به دست هم دادند که مصداقی بتواند، بی‌محابا، «سخن بگوید».
یک ماه پس از جابه‌جایی حفاظت «اشرف»، مصداقی در «پرسش و پاسخ در مورد فعل و انفعالات عراق و وضعیت مجاهدین» در ۱۲بهمن۱۳۸۷، «سخن گفتن» را آغاز کرد در آن میدانی که سالها آرزو داشت، بی هیچ مانع و راهبندی، در آن به تاخت و تاز بپردازد. این «پرسش و پاسخ» که بین ۱۲بهمن۸۷ تا پایان اسفند ۸۷صورت گرفت و در آذر۸۸ انتشار یافت، بی آن‌که به یورش وحشیانه نیروهای مالکی به اشرف و کشتار شماری از ساکنان آن در ۶و۷مرداد۸۸ و اعتصاب غذای ۷۲روزه ۳۶گروگان پاکباز اشرفی و بازگشت پیروزمندانهٔ آنها به اشرف اشاره‌یی کند، در دفاع از مالکی سنگ تمام گذاشت: «دولت عراق، خوب یا بد، مورد قبول من باشد یا نباشد، نماینده مردم عراق است... دولت عراق در یک انتخابات دموکراتیک، تحت نظارت سازمان ملل و نهادهای بین‌المللی با رأی آزاد مردم عراق انتخاب شده است. بنابراین... نمی‌توان به مقابلهٔ حقوقی با آن پرداخت... شعار این که "مجاهد بی‌سلاح"

برای رژیم خطرناکتر است، خنده دار است... پافشاری بر ماندن [در اشرف و عراق] بی‌معناست. مجاهدین خلع سلاح شده در عراق کاری ندارند که انجام دهند. نه‌تنها کاری ندارند که انجام دهند بلکه امنیت هم ندارند».
مصداقی در «نامهٔ سرگشاده به مسعود رجوی» بود که عقدهٔ بیست ساله گره شده در دل تنگش را گشود و با تازیانهٔ کلام، تا آخرین توان، مسعود رجوی، شورای رهبری و انقلاب ایدئولوژیک و آرمانهای سازمان مجاهدین را شلّاق‌کش کرد و در این میدان، حتی از نوکربابهای بیت ولایت نیز پیشی گرفت. نمونه‌یی از عقده گشاییهای خامنه‌ای پسند «نامه سرگشاده...»:
«شما از اقدامات استالین الگوبرداری می‌کنید. شما همچون استالین برای رنج و مقاومت یاران و همراهانتان احترام قائل نیستید» (ص۷۸).
ـ «در روابط کنونی مجاهدین، لایه به لایه تشکیلات به‌هم دروغ می‌گویند»(ص۱۳۰).
«شما منافع فردی خودتان را بر منافع کلّ جنبش، بلکه سازمان مجاهدین مرجح دانسته و اصل گرفته‌اید» (ص۱۵۲).
ـ «رژیم قصد درست کردن آبگوشت را دارد. آبش سر چراغ است، دنبال گوشتش می‌گردد. شما گوشت آن خواهید بود» (۱۶۷).
ـ «شما... از تشکیل ساده‌ترین هسته‌ها در داخل کشور عاجز بوده و هستید. تا کی قراراست شعار بی‌محتوا و غیرعملی بدهید؟»(۱۷۰). «حتی در روزهای "خون و قیام" هم جوانان میهن توجهی به فرامین شما نکردند، حالا که شب تار است. چرا درس نمی‌گیرد؟»(ص۱۷۲). «حالا تا می‌توانید اطلاعیه‌های صد من یک غاز بدهید» (۱۷۴).
ـ «چرا نمی‌پذیرید اشرف... برچیده شده و به تسخیر نیروهای ارتجاع درآمده است و عوامل آنها در آن‌جا جست و خیز می کنند؟»(ص۱۷۱).
ـ «چرا شما و مریم [در عراق] نماندید تا چنان‌چه لازم شد... کشته شوید (ص۱۸۵). «چه ایرادی داشت همچون "حسین" در کربلا "سرور شهیدان" می‌شدید؟»[۱۸۶]. «عاشورا با سر بریده حسین و دستان قطع شده عباس معنی پیدا می‌کند» (ص۱۸۸). «شورای رهبری انتخاب شده از سوی شما، خارج از کادر مجاهدین فاقد کمترین توانمندی هستند... آنها چیزی نیاموخته‌اند که به درد دنیای مدرن بخورد. مسئولان

اول مجاهدین، از فهیمه اروانی تا زهره اخیانی... همه‌شان روی هم ده تا کتاب، از ابتدا تا انتها، نخوانده‌اند» (۲۱۷). «امثال او (مژگان پارسایی) از هدایت یک دستهٔ ساده نیز عاجز خواهندبود» (۲۱۷).

مصداقی در این «نامه سرگشاده» برای این که «انزجارنامه»نویسی خودش را موجه جلوه دهد، همهٔ مجاهدان پاکباز سر به‌دار و همهٔ جاودانه فروغهای آزادی ایران زمین را تسلیم و وادادە معرفی می‌کند و زبونانه می‌خواهد ریشهٔ هرچه مقاومت و پایداری را در زندانها بسوزاند: «من در کشتار ۶۷ با همین دستخط بود که زنده ماندم... همهٔ زندانیان سیاسی مجاهد، اعم از آنهایی که در کشتار۶۷ قتل‌عام شدند و آنهایی که زنده ماندند، پذیرفته بودیم که برای آزادی از زندان "انزجارنامه" امضا کنیم... علی صارمی و محمد حاج‌آقایی و جعفر کاظمی و... که در سال۱۳۸۹ جاودانه شدند هم، پیشتر از این دستخطها به رژیم دادند»(ص۲۰).

مصداقی دگردیسی شده، که در سازمان مجاهدین، از صدر تا ذیل، جز سیاهی و ظلمت نمی‌بیند و همه این مجموعه را با تمام افتخارات ماندگار و جاودانه‌اش، دورافکندنی و شایان نابودی می‌بیند، تیر کینه‌کشی خمینی وار را، حتی به سوی «ماه بلند زندان» نیز نشانه می‌رود که خود پیش از این دگردیسی، او را «دلنوازانه» ستوده بود. می‌نویسد: «منیره رجوی که یک زندانی معمولی، اما دوست‌داشتنی بود، تبدیل به "سمبل قتل‌عام‌شدگان" شد، هرچند مثل خیلیهای دیگر مجبور به‌مصاحبه و ندامت هم شده بود» (ص۱۰۰).

شش سال پیش که سازمان مجاهدین در نگاه مصداقی، مثل حالا، از پای تا به سر، سیاه و زشت کردار و دور افکندنی نبود، در مقاله «پارس شغالان گَر، به "ماه بلند" زندان» با کلامی خشماهنگ به سایت «اینترلینک» و «پارس ایران» تاخته بود که چرا به او «تواب» و غیرسیاسی و... گفته‌اند، و حالا، خود او، همان ترهاتی را به‌هم می‌بافد که آنها برای مخدوش کردن سیمای جاودانه این «ماه بلند» زندان، نثار این جاودانه فروغ آزادی نموده بودند. در «نامهٔ سرگشاده...» می‌نویسد:

ـ «من در دو پرسش و پاسخی که ۴سال پیش انتشار دادم، مجاهدین را، به شکل متمدنامه، در معرض سؤال و انتقاد قرار دادم» (نامه سرگشاده، ص۴۳).

از آن‌جایی که پس از خواندن آن «پرسش و پاسخ» و این «نامه سرگشاده» در معنی

معمول «شکل متمدنانه» و «انتقاد» با معنی مطرح شده در «فرهنگ» مصداقی، «تفاوت از زمین تا آسمان» دیدم، ترجیح دادم همان جملات «سخن گفتن» «متمدنانه» خود را، به عینه، واگویه کنم که کاملاً به مقصود پی ببرد.

مصداقی در مقاله «پارس شغالان گَر، به "ماه بلند" زندان»، دربارهٔ «رذالت نهفته» در آن «نوشته و ماهیت نویسندگان آن» که «تلاش می‌کنند، در پوششی جدید، یاد و خاطرهٔ جاودانه فروغها را سلّاخی کنند» نوشته بود:

ـ «آیا رذالت و پستی از سر و روی کسانی که چنین انسان شریف و با محبتی را تواب معرفی می‌کنند، نمی بارد؟»

ـ «آیا بیراهه رفته‌ام اگر تلاش "پارس ایران" را دشنام دادن «شغالی گَر» به "ماه بلند" بخوانم؟ آیا این ناشی از "جنون" نیست که کسی به تُندر "پارس" کند؟ چه اسم با مسمایی: "پارس" ایران!»

و «سخن آخر» این که: «آیا بیراهه رفته‌ام اگر تلاش» «پژواک ایران» را «دشنام‌دادن» «شغالی گَر» به "ماه بلند" بخوانم؟

قضاوت را به خوانندگان وا می‌گذارم.

«چرا این همه مزدور...؟»

۹ آبان ۱۳۹۲

ایرج مصداقی در «نامه سرگشاده به مسعود رجوی» می‌پرسد: «... چرا این همه مزدور تحویل رژیم می‌دهید؟ در تاریخ، کدام نیروی سیاسی مبارز و جان برکف این همه مزدور و خائن تحویل دشمن داده است؟ یک جنبش را به من معرفی کنید؟... به عیسی فقط یهودا خیانت کرد... "گوهر بی‌بدیل" که به چشم به‌هم‌زدنی نبایستی تبدیل به لجن و زباله شود» (ص۴۰) و ادعا می‌کند: «اگر اعضا و هواداران پاسیوشده را جمع کنند، بزرگترین سازمان سیاسی خارج کشور را تشکیل خواهند داد» (ص۶۳). در ۱۲مهر۹۲ نیز به بهانهٔ «پاسخ به نامهٔ سرگشادهٔ آقای ریحانی، از اعضای سابق مجاهدین» می‌نویسد: «ایشان از من خواسته‌اند که گروهی تشکیل دهم و... آن‌جا را مأمنی برای کسانی کنم که از ترس درافتادن به دامان رژیم می‌ترسند که خود را از دور باطل مسیر بی‌سرانجام رجوی جدا بکنند... و نتیجه گرفته‌اند که من و بخش بزرگی از اعضای مجاهدین که در این سالها از این تشکیلات جدا شده‌اند، می‌توانیم در آیندهٔ سیاسی ایران نقشی مثبت ایفا کنیم».

راستی، چه کسانی هستند آن «بخش بزرگی از اعضای مجاهدین که در این سالها از این تشکیلات جداشده‌اند» و در میان زمین و آسمان آویزانند که مصداقی (یا ریحانی) می‌خواهد از آنها گروه کارآمدی تشکیل دهد و «در آیندهٔ سیاسی ایران نقشی مثبت ایفا» کند؟

بعد از بمبارانهای ویرانگر نیروهای نظامی آمریکا و متّحدانش در عراق در فروردین۱۳۸۲ که قرارگاههای مجاهدین را به ویرانه‌یی تبدیل کرد و تلفات و ضایعات بسیاری به بارآورد و در دوران سخت و نفسگیر ده‌سالهٔ پس از آن، کسانی دست از مبارزه کشیدند و از سازمان مجاهدین جدا شدند؛ از میان آنها، بودند کسانی که تن به ذلّت مزدوری رژیم سفّاک آخوندی سپردند. اما بخش بزرگی از «جداشدگان» نه‌تنها تن به ننگ مزدوری رژیم ندادند بلکه در هواداری از سازمان پابرجا ماندند و در نشیب و فرازهای این دوران سخت نیز، یار و پشتیبان سازمان بودند. بخشی از جداشدگان نیز، دست از مبارزه با رژیم کشیدند و به کنج عافیت

خزیدند. نمی‌دانم مصداقی از میان کدام بخش از «گسستگان» می‌خواهد «بزرگترین سازمان سیاسی خارج کشور» را برپا کند. بی‌تردید هیچ‌یک از افراد فوق‌الذکر حاضر نیستند با زمینه‌سازان کشتار در اشرف و لیبرتی دست اتّحاد بدهند و با آنها همراهی کنند. در این صورت، مصداقی و سوته‌دلان پیرامونش با کدام هوادار «پاسیو»شده‌یی می‌خواهند «بزرگترین سازمان سیاسی خارج کشور» را تشکیل دهند و از طریق آن «در آیندهٔ سیاسی ایران نقشی مثبت ایفا»کنند؟ البته شماری از جداشدگان از سازمان مجاهدین هم هستند که مصداقی دربارهٔ آنها می‌نویسد: «بسیاری که از شما جدا می‌شوند و می‌خواهند کار سیاسی کنند، جز ضدیت و دشمنی با شما چیزی در چنته ندارند... گویا انگیزهٔ دیگری برای کار سیاسی ندارند» (نامه سرگشاده، ص۲۱۷). بی‌تردید بخشی از آن شمار، که «جز ضدیت و دشمنی» با مسعود رجوی «چیزی در چنته ندارند»، «مزدور» رژیمند و بخشی هم در شمار «دوستان مورد اعتماد» خود مصداقی هستند که تجربه نشان داده مانند خود او «جز ضدیت و دشمنی» با مسعود رجوی و سازمان مجاهدین و شورای رهبری آن، «چیزی در چنته ندارند» یا مانند خود او مزدور یا همسو با رژیم هستند. من در اینجا به «مزدوران» شناخته شدهٔ رژیم می‌پردازم و به نمونه‌هایی از فعالیتهای خارج کشوری آنها در سالهای اخیر اشاره می‌کنم تا معنای «چرا این همه مزدور تحویل رژیم می‌دهید؟»، تا حدودی، روشن شود.

فعالیتهای «گستردهٔ» «مزدوران»

نشریه «مجاهد»، شماره ۷۳۱، ۲۲فروردین۱۳۸۴ (۱۱آوریل۲۰۰۵) «مأموران وزارت اطلاعات در صحنهٔ توطئه ننگین»: «آخوند یونسی در روز ۲۵اسفند۸۳ در تلویزیون رژیم گفت "من امروز به معاونم دستور دادم جنایتهای منافقین را سریع به عرض مجامع بین‌المللی برساند و ثبت شود". برای اجرای اوامر آخوند یونسی و در ادامه کارزار کثیفی که با تجمع مأموران اطلاعات آخوندها [در بعد از ظهر سه‌شنبه ۹فروردین۱۳۸۴] در میدان تروکادروی پاریس آغاز شده بود، روز جمعه ۱۲فروردین ایادی مافیای آخوندی، که از حمایت و هماهنگی یک سرویس فرانسوی برخوردار بودند، به اورسوراوآز، و شهرهای دیگر این منطقه رفتند تا به لجن‌پراکنی علیه

مقاومت ایران و رئیس‌جمهور برگزیدهٔ آن بپردازند.
اسامی شماری از مأموران جیره‌خوار آخوند یونسی در تشبثات اخیر... عبارتند از: کریم حقّی، هادی شمس حائری، مسعود جابانی، حبیب خرمی، صمد آل‌سید، مسعود خدابنده، آن خدابنده [سینگلتون]، محمدحسین سبحانی، اردشیر پرهیزکاری، مهدی خوشحال، فرهاد جواهری‌یار، ادوارد ترمادویان، عباس صادقی‌نژاد، علی‌اکبر راستگو، خسرو جان‌نثار، ایوب کرد رستمی، ناصر رضوانی، ربابه شاهرخی، حسن صادقیان، مجید فراهانی، الهام کاکاوند، حسن خَلَج، مهتا خلج و جعفر بقال‌نژاد».
تا این جا با نام و نشان ۲۴تن از «مزدور»ان رژیم آشنا شدیم که خود را «جداشدگان از سازمان مجاهدین» معرفی می‌کنند.
اطلاعیهٔ دبیرخانهٔ شورای ملی مقاومت ۱۸خرداد ۱۳۸۵ (۸ ژوئن۲۰۰۶): «تلاش چند هفته‌یی سفارتخانه‌های رژیم آخوندی در بروکسل و پاریس برای برگزاری یک تجمع در مقابل مقر اتّحادیه اروپا، در حمایت از برنامه‌های اتمی رژیم و در مخالفت با اعمال یک سیاست قاطع، با بایکوت و بی‌اعتنایی مطلق ایرانیان مقیم اروپا مواجه و به یک شکست فضاحت‌بار تبدیل شد. این تجمع که تعداد ایرانیان شرکت‌کننده در آن به ۲۰نفر هم نمی‌رسید، مخالفت گستردهٔ مردم ایران با پروژه‌های اتمی رژیم آخوندی را نشان می‌دهد... فاشیسم مذهبی حاکم بر ایران از هفته‌ها قبل با بوق‌وکرنای بسیار و با به‌کارگیری کلیهٔ امکانات مالی، سیاسی و دیپلوماتیک خود در فرانسه و بلژیک، ازجمله پرداخت تمامی هزینه‌های سفر و اقامت مزدوران شرکت‌کننده در این تظاهرات، به‌زعم خود تلاش کرده بود وانمود کند مردم ایران از برنامهٔ تسلیحات اتمی رژیم حمایت می‌کنند. اما، در این نمایش مسخره تنها شمار معدودی ایرانی، که تماماً ایادی رژیم بودند، شرکت داشتند و بیشتر شرکت‌کنندگان، که تعداد آنها به ۱۰۰نفر نیز نمی‌رسید، غیرایرانی و عمدتاً از کشورهای عربی بودند و بخش زیادی از شعارها هم به زبان عربی بود...»
ـ اطلاعیه دبیرخانهٔ شورای ملی مقاومت ۸ آذر۱۳۸۸ (۲۹ نوامبر۲۰۰۹)
«بعدازظهر روز شنبه هفتم آذرماه (۱۳۸۸)، اطلاعات بدنام آخوندها... یک دوجین از مزدوران پیشانی سیاه خود را برای ایجاد سر و صدا و لجن‌پراکنی علیه مقاومت ایران، در مرکز استان وال دو آز، تخلیه» نمود. «...مزدوران گشتاپوی آخوندها که با

تعدادی پناهجوی اجیرشده افغانی و آفریقایی به‌عنوان سیاهی لشکر حدود ۲۰نفر بودند»، «از کشورهای مختلف اروپایی» به شهر «سرژی پونتوآز»، در نزدیکی شهر اُوِر، مرکز شورای‌ملی مقاومت، آورده شده بودند.
«اسامی مزدوران از پیش افشا شده عبارتند از: کریم حقی، هادی شمس حائری، بهزاد علیشاهی از هلند، محمدحسین سبحانی و علی قشقاوی از آلمان، جواد فیروزمند، محمد کرمی، علیرضا نصراللهی، محمد بازیارپور، حسن پیرانسر، منصور نظری و محمد رزاقی از فرانسه، بتول ملکی از سوئیس و عباس صادقی‌نژاد از دانمارک. آنان چندین گونی بروشور و تعدادی پلاکارد برای توزیع و نصب در راه‌آهن سرژی پونتواز به همراه داشتند که از قبل توسط سفارت رژیم تهیه شده بود...»
«روز سه‌شنبه ۶ژوئن۲۰۱۲، وزارت اطلاعات یا گشتاپوی ملایان، با به‌کارگیری تعدادی از مأموران شناخته شده‌اش، اقدام به برگزاری یک آکسیون و یک جلسه با درخواست اخراج مجاهدین از فرانسه نمود. این آکسیون با نمایش تعداد انگشت‌شمار مأموران وزارت در منطقه سنت میشل پاریس برگزار شد. شرکت‌کنندگان در این نمایش عبارت بودند از: محمدحسین سبحانی، غفور فتاحی، بتول سلطانی، نسرین ابراهیمی، مهدی سجودی، محمود سپاهی، علی جهانی، محمد رزّاقی، علی راستگو، مهدی خوشحال، نادر نادری، محمد کرمی، جواد فیروزمند، طیبی، حامد صرافپور و همایون کهزادی.
این نمایش، پس از ۱۰دقیقه جست و خیز مزدوران و بی‌اعتنایی عابران و شهروندان فرانسوی، تعطیل گردید. مأموران پس از اتمام این نمایش به یک محل مخفی و ناشناخته در همان اطراف رفته و جلسه‌یی برگزار کردند که علاوه بر مزدوران نامبرده در بالا، تعداد دیگری هم در آن شرکت داشتند: محسن عباسلو، جمشید طهماسبی و بهیه جیلانی. آنها خواهان اخراج مجاهدین از فرانسه شدند.

«میتینگ بزرگ» «ایرانیان» در فرانسه

اعلامیه «انجمن حمایت از مهاجرین و ایرانیان مقیم فرانسه (آریا) ۱۹سپتامبر۲۰۰۷ (۲۸شهریور۱۳۸۶): «میتینگ بزرگ ایرانیان مقیم فرانسه علیه جنگ، صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز آری! جنگ و تجاوز، نه»

«هم‌میهنان شریف و آزاده، هموطنان دلیر و میهن‌پرست، ایرانیان آگاه و حامی صلح مقیم فرانسه و کشورهای اروپایی «دریغ است ایران که ویران شود»!

در شرایطی که طبلهای جنگ از فراسوی ایران زمین برعلیه مردم ستم کشیده و رنج دیده ایران کوبیده می‌شوند، وظیفه مبرم ملی و میهنی تمامی ایرانیان صلح‌طلب فرانسه و سایر کشورهای اروپایی است که با حضور خود در میتینگ بزرگ "صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز آری! جنگ و تجاوز، نه!" به مخالفت با اهداف شوم قدرتهای خارجی، نیروهای جنگ‌طلب و بیگانه‌پرست برخاسته و در چنین مرحله بسیار خطرناکی دست اتّحاد و همیاری با مردم ایران را به‌عنوان یک افتخار میهنی بفشاریم.

ما ایرانیان مقیم فرانسه، جدای از هر گونه تعلق قومی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، همصدا با ایرانیان مقیم اروپا در این گردهمایی بزرگ شرکت نموده و اعلام می‌داریم که هرگونه فکر تجاوز به خاک ایران را (خارج از این که چه کسی حکم رانده و می‌راند) پیشاپیش محکوم نموده و در همین رابطه تمامی شهروندان فرانسوی و اروپایی را به قیام بر علیه جنگ دعوت می‌نماییم.

در این میتینگ علاوه بر سخنرانان ایرانی و خارجی تعدادی از هنرمندان مردمی نیز در حمایت از صلح و همبستگی با مردم ایران، برنامه هنری اجرا خواهند نمود. پرچم صلح دوستی مردم ایران را با حضور خود در این میتینگ هرچه برافراشته‌تر به اهتزاز در آوریم»!

پس از بسیج یک ماه و نیمهٔ وزارت اطلاعات آخوندها در فرانسه برای برگزاری تظاهراتی تحت عنوان «صلح و همزیستی و مخالفت با جنگ»، سرانجام در ساعت ۵بعد از ظهر روز ۵آبان۱۳۸۶ (۲۷اکتبر۲۰۰۷)، شماری از «مزدوران» شناخته شده رژیم در گوشه‌یی از میدان «تروکادرو» (میدان حقوق بشر) پاریس گردآمدند که عبارت بودند از: جواد فیروزمند و جهانگیر شادانلو (از فرانسه)، محمدحسین سبحانی، علی اکبر راستگو، امیر موثّقی، علی قشقاوی و عباس صادقی‌نژاد (از آلمان)، کریم حقی (از هلند)، ترمادویان (از سوئیس) و دو عامل سفارت رژیم در فرانسه. این «مزدوران» برای پوشاندن وابستگیشان به رژیم آخوندی پرچم خورشیدنشان را در دست داشتند.

ابتدا قطعه موزیکی از یک دستگاه ضبط صوت کوچک پخش شد. سپس فیروزمند، از «مزدوران» حاضر در صحنه، در سخنانی کوتاه و چند دقیقه‌یی از این که هنرمندان و سخنرانانِی که قرار بود در این مراسم، سخنرانی و هنرنمایی کنند، نتوانستند حضور پیداکنند، عذرخواهی کرد و پایان مراسم را اعلام کرد. بدین ترتیب، تظاهرات، شروع نشده، پایان یافت.

«صدای آمریکا» گزارش محمدرضا شاهید از پاریس: «اما درمورد خبرهای داخل فرانسه در ارتباط با ایران در همین ساعات میتینگی در میدان تروکادرو برقرار است که عنوان آن میتینگ ضد جنگ است. تعداد بسیار کمی، ظاهراً۱۱نفر، تا این لحظه که در نیمهٔ این تظاهرات است، فقط جمع شدند. قرار بود کنسرتی هم برگزار بشه که نشده و بیانیه و قطعنامه‌یی را این گردهمایی برای ما ایمیل کردند...

در این بیانیه آمده که جنگ نه موهبت الهی است و نه پیام‌آور آزادی... آتش جنگ جز در تثبیت حکومت فعلی هیچ خیر و برکتی ندارد. این دو جمله را از آن جهت خواندم که یه یاد داریم آیت‌الله خمینی معتقد بود که جنگ برکت است».

«انجمن حمایت از مهاجرین و ایرانیان مقیم فرانسه (آریا)»، که به نام شادانلو، مزدور شناخته شده وزارت اطلاعات رژیم است، حدود دو ماه پس از این تظاهرات ۱۱نفره، در اطلاعیه‌یی تحت عنوان «شکست یا پیروزی» (دروغپردازیهای مجاهدین و افشای پشت پرده تجمع ضد جنگ پاریس)، به تاریخ ۱۰آذر۸۶ (اول دسامبر۲۰۰۷) اعلام کرد:

«عصر روز شنبه ۵آبان۱۳۸۶ برابر با ۲۷اکتبر۲۰۰۷ میلادی به دعوت "انجمن حمایت از مهاجرین و ایرانیان مقیم فرانسه" تجمعی در میدان تروکادرو پاریس برگزار شد...

از یک ماه قبل در تدارک یک کنسرت هنری با شرکت هنرمندان ایرانی و فرانسوی بودیم که آغازگر این برنامه باشد. فعالیتهای گسترده‌یی را در جهت تبلیغات و هماهنگی با گروههای صلح‌طلب ایرانی و فرانسوی در پاریس انجام داده بودیم و با برخی از احزاب و گروههای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فرانسوی و ایرانی هماهنگیهای لازم را انجام داده بودیم. در کمتر از ۱۰روز بیش از ۱۲۰هزار اطلاعیه و تراکت ضد جنگ در مهمترین مناطق و مراکز اجتماعی و فرهنگی پاریس پخش

شده بود. بیش از ۱۵سایت اینترنتی این حرکت ضدجنگ را تبلیغ کرده و ۴گروه ضد جنگ از فرانسه و انگلستان و آمریکا در حمایت از این حرکت به ما پیوسته بودند. رادیو فرانسه نیز در ۲نوبت اطلاعیه انجمن را پخش کرده بود. اما به دلیل مشکلات و سنگ‌اندازیهایی که سازمان مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومت از ابتدای اعلام این برنامه بر سر راهمان قرار دادند» این برنامه به دلخواه ما برگزار نشد. «... درست رأس ساعت ۱۵، "اس.ام.اس" هایی از طرف هنرمندان به موبایل ما ارسال می‌شود که..."متأسفانه به‌دلیل مشکلاتی که به وجود آمد، نمی‌رسیم در کنسرت و میتینگ شرکت کنیم... برنامه در زمانبندی تعیین شده برگزار نشد و با یک ساعت تأخیر برگزار شد. به همین دلیل، به بخشی از میهمانان و شرکت‌کنندگان واقعیت را گزارش کردیم که قریب به ۸۰ تن از آنان به دلیل وجود سرما محل را ترک کردند. اما بعد از تجمع ۳۵نفره‌مان در میدان تروکادرو که عکسهای آن نیز در برخی از سایتها به نمایش در آمد، گزارشی از طرف آقای شاهید، خبرنگار رادیو آمریکا در پاریس، از رادیو آمریکا پخش شد که تعداد شرکت کنندگان این برنامه را در بخش اول ۱۱ نفر! ذکر کرده بودند».

آن زمان این زمان

آخوند محمدعلی ابطحی، معاون پیشین محمد خاتمی، حدود دو هفته پس از این «تظاهرات»، دربارهٔ بی‌اعتنایی مردم ایران و جهان نسبت به حمله احتمالی آمریکا به سایتهای اتمی رژیم، در سخنانی که در سایت «عصر ایران»، ۱۸آبان۱۳۸۶ درج شد، گفته بود: «کشورهای عربی با زدن عراق مخالف بودند و حتی در اروپا، فرانسه عضو فعال ضدجنگ بود. الآن متأسفانه در فضای خطرناک جنگی علیه ایران اصلی‌ترین مشکل آمریکا، در قانع کردن افکار عمومی حل شده است. وقتی شیپورهای جنگ برای زدن عراق دمیده می‌شد، فضای افکار عمومی جهان با آن جنگ مخالف بود. در همهٔ خیابانهای کشورهای عربی و کشورهای مسلمان‌نشین شرقی تظاهرات علیه جنگ و در بعضی کشورها به نفع صدام حسین بود. سازمانهای غیردولتی و روشنفکران دنیا و به خصوص کشورهای غربی همه علیه جنگ فعال بودند. ماههاست که آمریکاییها مسئول آماده‌سازی افکار عمومی جهان هستند و

اضافه بر مسأله هسته‌یی، بهانه‌هایی مثل هولوکاست و محو اسرائیل و دخالت ایران و کشتار آمریکاییها در عراق و مسائل لبنان و مسائل شیعه و سنّی در جهان اسلام و به‌خصوص عراق، و مباحث حقوق بشری، هرکدام بخشی از افکار عمومی جهان را آماده جنگ علیه ایران کرده است... این آماده‌سازی روانی و زمینه‌سازی افکار عمومی از همه امکانات نظامی برای ایران خطرناکتر است. متأسفانه از داخل کشور نه‌تنها هیچ تلاشی برای تغییر افکار عمومی جهان نمی‌شود، بلکه سخنانی گفته می‌شود که جنگ افروزان دستاویز بهتری برای ساخت افکار عمومی به نفع جنگ سامان دهند. بی‌شک در سایه این آمادگی افکار عمومی جهان، ایران در وضعیت بسیار حساس و خطرناکی قرار گرفته است. رسالت فوری و سنگینی در شرایط بحرانی و فوق‌العاده فعلی بر عهدهٔ همه نیروهای وفادار به ایران قرار دارد. اگر خدای ناکرده جنگی علیه ایران آغاز شود، حمایت دنیا از جنگ‌افروزان، دردناکتر و مشکل‌آفرین‌تر از خود جنگ خواهد بود».

نامهٔ «مزدوران» به وزیر کشور آلبانی

«کانون آوا» («آوای منتقدین و جداشدگان سازمان مجاهدین») ۳۰سپتامبر۲۰۱۳: «نامه تعدادی از اعضای سابق و منتقدان سازمان مجاهدین خلق ایران به وزیر کشور آلبانی».

«... از شما به‌عنوان وزیر کشور و مسئول امنیت کشور آلبانی درخواست داریم... از ورود خانم معصومه ملک محمدی به آلبانی جلوگیری کنید...»

این نامه را ۴۴تن از «مزدوران»، با عنوان «منتقدین و جداشدگان سازمان مجاهدین» امضاکردند که عبارتند از: مسعود خدابنده، آن سینگلتون، محمدحسین سبحانی، بتول سلطانی، زهرا میرباقری، بهیه جیلانی، میترا یوسفی، نیاز سلیمی، نسرین ابراهیمی، علی‌اکبر راستگو، ادوارد ترمادو، قربانعلی حسین‌نژاد، علی قشقاوی، آرش صامتی‌پور، بهزاد علیشاهی، مهدی خوشحال، مسعود جابانی، غفور فتاحیان، علیرضا میرعسکری، مهرداد ساغرچی، محمد کرمی، حسن عزیزی، حسن پیرانسر و بیست و یک امضای دیگر.

چنانچه اسامی مزدوران پیشانی سفیدی که در نمونه‌های بالا ذکر شد را با خود

سردسته مزدوران و دوستان مورد اعتمادش که به قول خودش «جز ضدیت و دشمنی با (مسعود رجوی) چیزی در چنته ندارند...» روی هم بگذاریم سروته کرباس پوسیده «چرا این همه مزدور...؟» مصداقی در می‌آید. در پایان خطاب به او می‌گویم "گوهر بی‌بدیل" ۵۲شهید دلاور راست قامتی بودند که تا آخرین نفس در مقابل مزدوران مسلح خامنه‌ای و مالکی ایستادند و داغ تسلیم و ذلت را به دل اربابان جنایتکار آنان گذاشتند و نیز قهرمانان دلاور لیبرتی که بیش از هفت هفته است با اعتصاب غذای شجاعانه‌شان بیشمار اشرف نشانانی را در جای جای جهان به تکرار یا حمایت از رزمشان برانگیخته و خار چشم کسانی شده‌اند که با پشت‌کردن به‌مقاومت «به چشم به‌هم زدنی... تبدیل به لجن و زباله شدند».

پهلوان مسلم اسکندر فیلابی

سخنی با هم‌میهنان

۳۱مرداد۱۳۹۲

هم‌میهنان عزیزم

مدتی نه‌چندان دور، دو نفر از اعضای شورای ملی مقاومت به صورتی نامناسب و غیرمترقبه، استعفا داده و شورای ملی مقاومت را ترک کردند.

استعفایی عجیب، با یکسری دلایل واهی برای استعفا که من هم مانند سایر اعضای شورا از طریق سایتهای ضدشورایی از آن مطلع شدم. دلایلی که هرگز نمی‌تواند این زشتکاری را توجیه کند. البته گذشت روزها، بسیاری حقایق را روشن کرد و مشخص شد که موضوع انتقاد به شورا و مجاهدین نیست بلکه موضوع خروج از جبههٔ مقاومت و پشت کردن به صفوف مردم است.

هرچند ما، به صفت شورا، موضع خودمان را در برابر این به اصطلاح «استعفا» در بیانیهٔ تفصیلی شورا بیان کرده و کار آن آقایان را «خیانت» ارزیابی کرده‌ایم ولی مقدمتاً باید یادآوری کنم که به‌نظر من به‌خصوص در شرایط فعلی که مقاومت و شورا چنگ درچنگ با رژیم هار و خونریز آخوندی است و با انواع توطئه ملاها روبه‌روست، این عمل فقط یک ناجوانمردی آشکار است و چون جوانمردی به‌نظر من ارزشمندترین سنت دیرینهٔ ایرانی و به‌طریق اولی مقاومت مردم ایران و شوراست بنابراین برای من مثل روز روشن است که حضرات واقعاً دیگر شایستگی بودن درصفوف مقاومت را نداشتند.

به‌خصوص که آقای قصیم با سوءاستفاده از صحبتهای درونی شورا سعی کرده است چنین وانمود کند که گویی در برخی از مواضع و نظراتش من با او همنوایی داشته‌ام، راستی این دیگر اوج سوءاستفاده از همراهی و همسنگری در گذشته و عملی غیراخلاقی و بی‌پرنسیپی سیاسی است.

نکتهٔ دیگری که در اینجا باید در مورد واهی بودن حرفهای آقایان در استعفانامه‌شان روی آن تأکید کنم این است که اختلاف نظر در شورای ملی مقاومت در چهارچوب اصول توافق شده در شورا و التزامات آن کاملاً طبیعی است. ما با سربلندی و افتخار می‌گوییم که «شورا» را به‌همین دلیل «پارلمان در تبعید» نامیده‌ایم که محل برخورد آرا و افکار مختلف است. هرکس یا هر گروه نظر خودش را دارد و مجاز است تحلیل و نظر خود را بیان کند. در این زمینه داشتن اختلاف حسن ماست و نه نشانهٔ ضعف ما. مهم این است که هیچ فرد شورایی یا سازمان و گروهی نخواهد نظر خودش را به جمع تحمیل کند. و من و همه دوستان دیگر شاهد بوده‌ایم که برخلاف اظهارات کاذب آقایان در استعفانامه‌شان، مجاهدین نه‌تنها هرگز پا را از ضوابط دموکراتیک در تصمیم‌گیریهای شورایی فراتر نگذاشته و پیوسته به آن ملتزم بوده‌اند، بلکه برعکس نه یک مورد که چندین و چند مورد وقتی نظر برخی اعضای شورا برخلاف نظر مجاهدین بوده است، مجاهدین، از حقشان صرفنظر کرده و نظرات دیگران را پذیرفته‌اند. و همین رویه و شیوه توسط سازمان مجاهدین که سازمان محوری شوراست پیوسته ما را به یکدیگر نزدیکتر کرده است.

اما گویا در مورد قصیم برخلاف دعاویش قضیه کاملاً برعکس است و وی فکر می‌کند و انتظار داشته که هرچه خودش می‌گفته را باید بقیه قبول و حتی اجرا می‌کردند.

و راستی اگر چنین باشد دیگر چه شورایی؟

نکته دیگر این که آقای قصیم دربارهٔ امضاهای اعضا در مورد بیانیه تفصیلی شورا اظهار کرده که کوه موش زائیده است. من از وی سؤال می‌کنم که حضرت آقا! من و شما در سالهایی که همسنگر شورایی بودیم در کدامیک از تصمیم‌گیریها هم‌چون موش عمل کردیم؟ و اگر کسی در آن موقع به شما چنین مارکی می‌زد او را متهم به توهین نمی‌کردید؟

آقا دست بردارید! شما هنوز جوهر استعفایتان خشک نشده به عذرخواهی از خاتمی

افتاده‌اید. بعد به آقای رجوی ایراد می‌گیرید که چرا به رفسنجانی پیام علنی داده است؟ ما که یکدیگر را خوب می‌شناسیم. برای ما شال و کلاه چپ نپوشید! که اصلاً برازندهٔ شما نیست. هم شما ما را می‌شناسید، و هم ما شما را، و هم همهٔ ما مسئول شورا را. لطفاً بپذیرید که مخاطبان شما انسانهای بی‌فرهنگ و غیرسیاسی نیستند. معنای معذرتخواهیهای شما را خوب می‌فهمند. سمت و سوی سیاسی آنها را هم تشخیص می‌دهند و می‌دانند که در واقع با عذرخواهی از خاتمی به چه کسی دارید پیام می‌دهید.

آیا آنقدر سطح سیاسی شما نازل شده که معنای مانور سیاسی به غایت هشیارانه و شجاعانهٔ آقای رجوی را آن هم سر بزنگاه انتخابات رژیم نفهمید. چیزی که باعث حیرت و تحسین هر فردی که با الفبای سیاسی آشنا می‌باشد، شد.

راستی شما با معذرتخواهی از کسانی که با زیر پاگذاشتن همهٔ پرنسیبهای پناهندگی سیاسی برای بازپس گرفتن زمینهایشان با سفارت رژیم کنار آمده به ایران سفر می‌کنند برای چه کسی پیام می‌دهید!؟

بعد مدعی هستید که هنوز به امضای خود در زیر بیانیهٔ ایرانیان پایبند هستید؟ نمی‌توان در عمل مقاومتی را به نفع یک رژیم آدمکش و ضدبشر تضعیف کرد و بعد مدعی آزادی و دموکراسی شد.

من واقعاً از این که طی مدتی که رفتید این همه از نظر سیاسی و اخلاقی سقوط کرده‌اید، برایتان متأسف هستم. به‌خصوص که با کمال تأسف می‌بینم که شما هم‌باند یا دنباله روی فردی مثل مصداقی شده‌اید که تشنه به خون رهبری مقاومت است و خط وزارت اطلاعات برای ردیابی آقای رجوی را مجدانه دنبال می‌کند.

من این روزها شاهد بودم که شما وقتی در تنگنا گیر می‌کنید به‌عوض پاسخ به‌سؤالات در مورد موضعگیریهای به‌غایت ارتجاعی و رژیم پسندتان می‌گویید که «استعفای علنی حق من است». چه کسی منکر این حق شده است؟ ولی بحث و سؤال اصلی که از آن فرار می‌کنید این سؤال است که استعفا چرا به این شکل دزدکی آن هم قبل از انتخابات و برگزاری مراسم سالیانه مقاومت!؟

ظاهراً یک زمانبندی مشخصی بوده که نباید به تأخیر می‌افتاده؟ چون خیلی عجیب است که کسی تا دیروز هرچه می‌خواسته، می‌گفته و می‌نوشته ولی یک دفعه بدون

این که یک پروسهٔ عادی را طی کند به غیردموکراتیک‌ترین شکل و البته به شکلی مشکوک استعفا می‌دهد. و بعد هم با زدن بدترین مارکها به شورا و مسئول آن، راه را برای حملهٔ بعدی به لیبرتی هموار می‌کنند. به این می‌گویند خنجر از پشت به‌همه کسانی که به شما اعتماد کرده و با شما همسنگر بوده و به قول معروف سر یک سفره نان و نمک خورده‌اند!

آیا خنجر ازپشت زدن و خیانت‌کردن به همراهان هم از حقوق اولیهٔ انسان است؟ آیا بعد از نزدیک به سی سال همسنگری در شورا حق این است که خبر استعفایتان را از سایتهای ضدشورایی بخوانیم؟ در حالی که اطلاع به شورا و همسنگران سابق حداقل پرنسیب اخلاقی و حتی سیاسی بود که از شما انتظار می‌رفت.

اگر بسیاری از هموطنانم بی‌خبر باشند من حداقل به‌عنوان یک عضو شورا، و مسئول یک کمیسیون در شورا، شاهد بوده‌ام که در تمام جلسات شورا هیچ‌گاه نظر و سخنی از طرف این دو نفر مطرح نشده که با سعهٔ صدر و وقت کافی به بحث دربارهٔ آن پرداخته نشده باشد.

اما به‌قول زنده‌یاد شاملو این کار، به این صورت، «مقدار زیادی بو می‌دهد». لذا من از همهٔ هم‌میهنان عزیزم می‌خواهم که با این‌گونه اعمال بسیار جدی برخورد کنند. واقعیت این است که ما دشمنی داریم غدار و حیله‌گر و کینه‌جو که حتی یک لحظه هم از توطئه علیه ما به‌خصوص در شرایط فعلی که دست به‌گریبان بحرانهای مرگ‌زاست غافل نیست. وزارت اطلاعات رژیم، و مزدوران مخفی و آشکار ارتجاع و استعمار، در تلاشند که این مقاومت و این شورا را از هم بپاشانند. و به‌طور خاص تمرکز آنها بر روی رهبری این مقاومت نشان می‌دهد که توطئه چقدر خبیثانه و درعین حال جدی است. آنها در این توطئه می‌خواهند با شیطان‌سازی، شورای ملی مقاومت را به‌عنوان تنها آلترناتیو دموکراتیک رژیم آخوندی متلاشی کنند. وزارت اطلاعات در صدد است تا با انواع حیله‌ها و ترفندها سمت و سوی اصلی مبارزه را، که نفی مطلق استبداد دینی است، عوض کند. آنها می‌خواهند مرزهای مقاومت با رژیم را مخدوش کنند. و با توجه به این ضرورت بود که شورا با انتشار یک بیانیهٔ تفصیلی دعاوی این آقایان را توضیح داد. به‌نظر من انتشار این بیانیه علاوه بر جواب به این دو نفر آقایان، اعلام مجدد موضع شورا و تک‌تک اعضایش در برابر رژیم آخوندی

بود. ما با صدای بلند اعلام کردیم که خواهان نفی تمامیت رژیم و همهٔ جناحهای آن هستیم و خروج هیچ کس از صف شورا ما را از هدف اصلی‌مان باز نمی‌دارد. ما فرزندان رهبر نهضت ملی، مصدق کبیر هستیم که درداگاه نظامی گفت: «...آن‌جایی که حق در کار باشد...، از همه چیزم می‌گذرم، نه زن دارم، نه پسر دارم، نه دختر دارم، هیچ چیز ندارم مگر وطنم را در جلو چشمم دارم...»

آنان که در برابر این جنایات غیر انسانی و هولناک سکوت کرده‌اند خود را چه می‌نامند؟

۱۵شهریور ۱۳۹۲

با تسلیت به خانواده‌ها و اعضای سازمان پر افتخار مجاهدین خلق ایران و اعضای شورای ملی مقاومت ایران و هواداران صدیق مقاومت، و رهبری مقاومت مسعود و مریم رجوی

۵۲نفر انسان بی‌دفاع، به دست جانیانی به دور از انسانیت و شرافت و دین و ایمان، مظلومانه به شهادت رسیدند. این جنایت هولناک قلب هر انسانی را به‌درد می‌آورد. اینان فرزندان رشید مردم ایران بودند که ۳۵سال پیش، وقتی رژیم جنایتکار خمینی ملت ایران را به گروگان گرفت، تصمیم به آزادی ایران و ایرانی گرفتند. آنان در این راه آگاهانه دست از زندگی و تمام علائق فردی خود شستند تا مردم ایران را آزاد کنند و راه آبادی این مرز و بوم را برای نسلهای آینده بازگشایند. این مجاهدان در راهی که برگزیده بودند از هیچ‌گونه تلاشی کوتاهی نکردند. اشرف محصول مادی این تلاش بزرگ میهنی برای ساختن شهری بود که الگوی ایران بزرگ است. چیزی که در تاریخ آینده میهنمان بسیار بیشتر درباره‌اش خواهند گفت.

این فرزندان راستین ایران که ریشه‌های پایداری‌شان در قهرمانان ملی ایران از بابک تا یعقوب و حلاج و مصدق و... است عزم کرده بودند تا میهن خود را از چنگال آخوندها و اربابانشان آزاد کنند. اما بعد از حوادث ده سالهٔ اخیر در خاورمیانه و جنگ آمریکا با عراق، بسیاری از مسائل عوض شد. عاقبت بنابر قراردادهای علنی و تقبل تعهدات از سوی دولت آمریکا و سازمان ملل و دولت عراق مجاهدین پذیرفتند تا اشرف را ترک کرده و به جایی، موسوم به کمپ لیبرتی، بروند. و باز هم بنا بر قرارداد رسمی و تعهدات کتبی دولت عراق پذیرفت که یک صدتن از آنان در اشرف باقی بمانند تا نهایتاً وضعیت اموالشان روشن شود. حفاظت از این یک صدتن وظیفهٔ اخلاقی و سیاسی و تعهد مشخص دولتهای عراق و آمریکا و سازمان ملل بوده است. و حالا ما در کمال شگفتی شاهد یکی از خونبارترین قتل‌عامهای غیرقابل‌باور

و ضدانسانی هستیم. نیروهای مالکی به آنها حمله کرده و آنها را با دست بسته به‌شهادت رسانده و تعدادی را هم به‌گروگان گرفته و با خود برده‌اند. در این که این عمل ضدبشری بنا به خواست ولی‌فقیه ارتجاع بوده است کمترین تردیدی نیست. اما به‌همین دلیل دولت آمریکا و سازمان ملل متحد برای حفظ جان آنها مسئولیت مستقیم دارند. یعنی آنها باید به جهانیان پاسخ دهند که چرا برای حفظ جان ساکنان بی‌دفاع اشرف عملی انجام نداده‌اند. تردیدی نیست که اگر مسئولین این قتل‌عام به میزهای محاکمهٔ بین‌المللی کشانده نشوند دست رژیم و مالکی برای قتل‌عامهای بعد و در ابعاد گسترده‌تر باز خواهد ماند.

هم‌میهنان! هیچ انسان سیاسی نمی‌تواند با گفتن این که مالکی مزدور ولی‌فقیه است از بار مسئولیت سیاسی، حقوقی و اخلاقی آمریکا و سازمان ملل بکاهد. البته طبق مدارک موجود حکومتهای خامنه‌ای و مالکی در این جنایت هولناک مستقیماً دست داشته‌اند، اما برخورد و عملکرد آمریکا و سازمان ملل متحد با عاملان این وحشیگری نشاندهنده پایبندی آنان به‌تعهدات خودشان است.

هم‌میهنان عزیز، رژیم آخوندی در مقابله با جنبش آزادیخواهانه مردم ایران از انجام هیچ جنایتی کوتاهی نکرده است. اما عملاً و بعد از به‌شهادت رساندن بیش از ۱۲۰هزار تن از بهترین فرزندان ایران زمین و پس از قتل عامهای وحشیانه مانند نسل‌کشی سال۱۳۶۷ با شکست کامل و رسوایی بیش از حد ملی و جهانی روبه‌رو شده است. و ما سرفرازیم که تحت رهبری مسعود و مریم رجوی توانسته‌ایم تمامی توطئه‌های دشمن ضدبشری خود را خنثی کنیم. و اکنون قتل‌عام سرداران مستقر در اشرف بیش از پیش ما را در پیمودن راهی که برگزیده‌ایم مصمم‌تر کرده است. این عمل وحشیانه نشانهٔ اوج استیصال و وحشت، و بی‌آیندگی رژیمی است که در آستانهٔ دفن تاریخی خود به چنین جنایاتی دست می‌زند. من به‌عنوان یک ایرانی از تک‌تک هموطنان آزادیخواهم تقاضا می‌کنم صدای اعتراض خود را علیه این جنایت شوم بلند کنند و فریاد آزادیخواهی خود را از هر طریق که می‌توانند به گوش جهانیان برسانند.

استاد جلال گنجه‌ای

خوش‌رقصیهای خائنان؟

۷شهریور ۱۳۹۲

بیلان دو خائن، قصیم و روحانی، تا اینجا مشاهده می‌کنیم که چگونه در خدمات‌رسانی پیوسته به دشمنان ایران و آزادی، در تریبونهای معلوم‌الحال خلاصه شده است، آن‌هم به‌ضرب تولید انبوه دروغ و پراکندن رسواتر آنها با چاشنی کریه فحاشی. دریغا که بدجوری عرض خود برده و می‌برند و چه عبرت‌انگیز!

راستی اگر علت یا راز خروجشان از جبههٔ مقاومت ایران و شورای ملی مقاومت همان «وجدان درد» می‌بود که فریبکارانه دعوی داشتند، آویختن به دروغگویی را چرا در پیش گرفته‌اند؟ قابل تأمل آن که برخی از دروغهایشان، مانند مخالفت غیرتی که گویا با کاسکت و پیراهن همرنگ در تظاهرات و مراسم مقاومت داشته‌اند، نوعی سراسیمگی را آشکار می‌کند که چه بسا به یک عامل و کارگردان پشت صحنه ربط دارد. مگر نه که در طی این چند دهه، نطقهای پرحرارتی که خلال اجلاسهای رسمی شورا و یا نشستهای معمول دبیرخانه ایراد می‌فرمودند، همه در وصف شکوه و انضباط این سلسله مراسم بوده و به‌خصوص هرگز هیچ کلامی از اینان نشنیدیم که به لباس «یکرنگ» گروهی از فعالان این مراسم انتقاد کرده و یا آن را خلاف ارزشهای خود اعلام کرده باشند که گویا دلبسته و خواهان «دورنگی» و «چندرنگی» هستند، چه رسد به این کذب رسوا که گویی افراد در این قبیل مراسم که گاه دهها

هزار نفری برگزار می‌شود، برای پوشیدن لباس همرنگ تحت فشار بوده‌اند. رسوا از این بابت که اساساً چنین تحمیلی آنقدر غیرعملی است، که به تکذیب و توضیح نیاز نخواهد بود. چنین است که باید از این حضرات پرسید که اگر دوری‌گزیدنتان از صفوف مقاومت و مبارزه، چنان که می‌گویید، پرنسیپ و ندای وجدانی است، چه نیازی به چنین دروغهای سراسیمه و رسوا دارید؟

بدنیست بدانید که اگر یاران پرس و جو نکرده بودند، چند سطر بعدی را نمی نوشتم و رفتارهای لوس و چاپلوس این خائنان را تداعی ذهن نمی‌کردم. اما این حضرت روحانی در یک مطلب مسخره مدعی شده که «رهبری عقیدتی» شنیدن صدای این خائنان در تماس تلفنی را قدغن کرده است. دروغگوی کم‌حافظه به کلی از یاد برده است که ما همیشه صدای خائنان را، از نطقهای شاه گرفته تا ترهات خمینی، می‌شنیده و دنبال می‌کرده‌ایم. این امری لازم و در ردیف آگاهیهای مورد نیاز مبارزاتی است، و نه فقط شامل آن عمده خائنان یادشده، می‌شود بلکه شامل شنیدن ترهات اغلب بریده‌خائنان هم که در فصول و رگه‌های متعدد ریخته‌اند، نیز می‌شود. اما راستی، چرا این خائن نورسیده چنین رسوا وانمود می‌کند که برای اطلاعات روزمرهٔ مبارزاتی، شامل وقوف بر خیانتهای گفتاری و رفتاری خائنان، کسی هست که تحت فلان عنوان به قدغن یا مجاز کردن مشغول است؟

باورکردنی نیست که این رفیق سابق، این آقای حقوقدان! آن قدرها ابله بوده که نمی‌فهمیده و نمی‌دانسته که اگر ما کسی را به‌عنوان «رهبر عقیدتی» پذیرفته و پاس خدمات حیاتیش را داریم، برای آن بوده و هست که از نیم قرن قبل به‌شناساندن و جداکردن صفوف راست ارتجاعی و راست چپ‌نمای اپورتونیست از صفوف مبارزات ترقیخواه و انقلابی برخاسته و به وجهی بی‌سابقه و بی‌نظیر، نسلی گسترده و ادامه‌دار را از افتادن به دامهای خیانت شاه و شیخ، رهایی بخشیده و هم‌چنان نیز به همین کار حساس همت دارد. آیا اگر که شمایان چیزی از سرفصل مانورهای اپورتونیسم و ارتجاع در ۵۴ را تجربه نکرده‌اید، آیا این را هم نمی‌فهمیدید که اگر مرزبندی و افشای «جبههٔ متحد ارتجاع» پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی نبود که آقای مسعود رجوی برپا کرد، سرنوشت خیلیها نمی‌توانست از همانندان اکثریتی و یا اقران باصطلاح لیبرالشان جدا باشد.

چنین است که نظر به پرت بودن این دروغها یا لودگیها، هرکسی با کمی دقت با این پرسش روبه‌رو می شود که چرا؟ این «خوش‌رقصی» در خیانت، برای خوشایند کیست؟ و اگر این دروغها حسب‌الامر مطاع نیست، چه پریشان حالی و افلاس درونی و روحی است که به سیاق «کافور و زنگی» نامش را «وجدان» گذاشته‌اند و عندالاقتضا به کلمات «حق استعفا»، «حق اشتباه کردن» و... پناه می‌برند؟

حقیقت اما این است که آنها با عوارض سرخودگیهای خیانت بی‌حاصلشان مواجه هستند. و گرنه چه معنی دارد که آن یکی آقای دکتر، کریم قصیم، بفرمایند که از جلال گنجه‌ای پرسیدیم که آیا در «اسلام اشتباه هست؟» و نامبرده (یعنی بنده) از جواب طفره رفته است. راستش، اینجانب در عمر حرفه‌یی خود با پرسشهای بچگانه و پرت بسیاری مواجه شده و ادعا ندارم که همهٔ آنها را به‌یاد دارم. اما باورم نمی‌شود که چنین پرسش نامربوطی نیازی به طفره رفتن داشته باشد و فراموشم شده باشد. آخر مگر می‌شود که سوژه‌یی به این خنده‌انگیزی را از این جناب دکتر فراموش کرد. آیا این سؤال فاقد مبتدی و خبر، نیاز به طفره رفتن دارد و یا آن که اول و خیلی راحت باید منظور را پرسید؟ مثلاً: آیا منظورت این است که آیا این یا آن پیشوا و رهبر تاریخی مسلمانان هرگز اشتباه داشته است یا خیر؟ منظورت این است که اسلام در فلان ارزش و آموزش خود دچار اشتباه شده است؟ آیا در تاریخ اسلام هیچ اتفاقی افتاده که اشتباه تصمیم‌گیری یا اجرا شده باشد و بهتر بود چنین چیزی روی نمی‌داد؟ و...؟ رسم درست و کارآمد در پاسخ به این قبیل موارد جز این نیست که نخست به طرف یاد بدهی که قاعدهٔ سؤال پرسیدن از چه قرار است.

چنین است که بازهم می‌رسیم به این که این نوع دروغ‌پردازیها اگر خوش‌رقصی برای مشتریان خاص نیست، چرا بافته می‌شوند؟ آری، حضرات مدعی وجدان و...، بنگرید که حرفهایتان به چه فضاحتهایی نزول کرده و چگونه از همان تریبونهایی پژواک می‌شود که «ممی آمریکایی» می‌کوشد باب گفتگو اندر شریعت «غیرآخوندی» را با این و آن نام معتبر بگشاید. با این حرفها و دعاوی رکیک، چرا برگ توتهایی را به باد می‌دهید که برای استتار خودتان لازم داشتید. بس کنید آقایان، اگر عرض مقاومتی خود را برده‌اید به آبرویتان در حد یک فرد عادی رحم کنید، لااقل به این‌خاطر که شرم کژیهای کریه شمایان ارث گریبانگیر و فراموش‌نشدنی فرزندانتان نشود.

حمیدرضا طاهرزاده

به‌آنان که شرافت را چوب حراج زدند!

۱۹شهریور۱۳۹۲

زمانی که کودکی بیش نبودم وقتی عبارت «اشک تمساح» را می‌شنیدم فکر می‌کردم که آن حیوان غول پیکر هولناک هم مثل ما انسانها دارای احساسات ظریفی است و در حالت غم و اندوه اشک می‌ریزد! روزی از سر کنجکاوی از زنده یاد پدرم در این مورد پرسیدم. او برایم تعریف کرد که تمساح وقتی شکارش را می‌بلعد بعلت فشاری که بر او وارد می‌شود ناگهان اشکهایی از چشمانش جاری می‌شود و... بعداً نکته دیگری هم به آن اضافه کرد و گفت که این داستان یک جنبهٔ انسانی و اجتماعی هم دارد که معمولاً جانیان برای پوشاندن جنایت خویش برای قربانیشان اشک هم می‌ریزند و به من گفت وقتی بزرگتر بشوی آن را حتماً در زندگی تجربه خواهی کرد که چگونه آدمهایی که هیچ‌وقت فکرش را هم نمی‌کنی ممکن است دست به این کار بزنند و این اصطلاح برایت بیشتر ملموس خواهد شد.

سیر برخی وقایع این روزها مرا بی‌اختیار به‌یاد موضوع بالا می‌اندازد. قصیم و روحانی با آن عجله و به آن شکل مشکوک و غیرمترقبه و در نهایت مخفیکاری ناصادقانه، صفوف مقاومتی را که آنگونه به آن مفتخر و برایش سینه چاک داده و یقه‌درانی می‌کردند، یک‌شبه ترک گفتند، آن‌هم درست در آستانهٔ بزرگترین گردهمایی مقاومت که به‌مثابه رویارویی بزرگ با دشمن و تبلور پیروزیها و اقتدار سیاسی،

اجتماعی و بین‌المللی مقاومت محسوب می‌شود و نیز یک هفته مانده به نمایش انتخابات رژیم. این دو تن با وقاحت تمام، اقدام خیانت‌آمیزشان را که در واقع پشت‌پازدن و نقض آگاهانهٔ همهٔ تعهدات و میثاقهای مبارزاتی بود، از سر خیرخواهی و با نیت‌پاک، نیک نهادانه! برای پیشرفت، تعالی و موفقیت مقاومت عنوان و جلوه دادند! به آنها باید گفت حقا که دست مریزاد! شما حتی برای شعور انسانی افراد هم پشیزی ارزش قائل نیستید و به‌خود اجازه می‌دهید تا مشتی موضوعات بی‌پایه و آمیخته با دروغ و تزویر را دغلکارانه و کاسبکارانه به‌عنوان دلائل استعفایتان به‌حلقوم جامعهٔ آگاه و مبارز ایرانی فرو کنید و انتظار هم داشته باشید که مردم به‌حالت ایستاده این خیانت آشکار و بی‌پرنسیبی سیاسی محض شمایان را مورد تفقّد هم قرار دهند! در این خصوص ما حرفهایمان را به تفصیل در بیانیهٔ شورا مطرح کرده‌ایم که دیگر نیازی به تکرار آن نمی‌بینم. در همین مسیر جنایتکارانه، تواب خودفروخته مصداقی نیز که سوابقش در همکاری با دژخیمان دادستانی و لاجوردی، ازجمله شناسایی و دستگیری مجاهدان، کاملاً برملا شده، یکماه قبل از استعفای این افراد، با انتشار لجن‌نامهٔ ۲۳۰صفحه‌یی علیه مجاهدین و مقاومت، همراه با پیگیری مصرانه و وقیحانه در ردیابی آقای مسعود رجوی، اجرای مأموریت اصلی خود را به‌وضوح اعلام نموده بود. بر اساس پژوهش بی‌طرفانه و علمی محقق و تاریخدان ارزندهٔ مقاومت دکتر عبدالعلی معصومی، این ننگین‌نامه سرگشاده، دقیقاً سرجمع‌شده سلسله اتهامات و یاوه‌های همیشگی وزارت اطلاعات و انواع مأموران گمنام و بدنام پیشانی سفیدش! می‌باشد که از هرگونه ارزش و مستندات حقوقی، و واقعیتهای تاریخی و مبارزاتی کاملاً بری و تهی است. همه اباطیل و ادعاهای سخیفانه و خامنه‌ای‌پسندانهٔ این فرد خودشیفته و آبروباخته، چیزی جز کذب محض، افترا، تحریف آشکار وقایع سرسخت و فرافکنی مالیخولیایی یک عنصر درهم شکستهٔ زبون و از میدان مبارزه گریخته نمی‌باشد. بدون هیچ‌گونه اغراق وی و سایر شرکای باندش فاقد کمترین صلاحیت در امر مبارزه حتی در ساده‌ترین شکل آن یعنی برگزاری یک آکسیون کوچک چند نفری علیه رژیم ولایت فقیه می‌باشند. تواب بزدل مدعی است که اباطیلش را برای بهبود اوضاع و صلاح مجاهدین نوشته! ولی در دو قدم بعد می‌گوید که برآنست آقای مسعود رجوی را از « عرش به فرش» بیاورد!! غافل از این

که نه مسعود رجوی و نه هیچ‌یک از مسئولین مجاهدین هرگز جز در میدان مبارزه، رنج و رزم و شکنجه و تیرباران در عرش منظور نظر نامبرده سیر نکرده و در ایوان سلامت، فرش‌نشین هم نبوده‌اند که بتوان آنها را از عرش اعلا به فرش سفلی فرود آورد! زهی وقاحت به این همه مزدوری و خیانت! گرچه تاریخ مقاومت خونبار ما گواه این واقعیت شکوهمند است که آنها به همت رزم و رنج و فدای توصیف‌ناپذیرشان همچون خورشیدی تابناک در آسمان غمزده این میهن می‌درخشند. حالا این خفاش کور که از پرتو افشاگرانه یک شمع حقیقت‌جو بیمناک و از رسوایی واقعیت گذشته ننگینش گریزان است می‌خواهد خود را چرخ‌زنان از بارگاه خامنه‌ای به منزلگه خورشید بکشاند و نابودش کند!؟ کسی که یکروز از عمرش را نه در اشرف و نه در هیچ‌یک از قرارگاههای بیقرار مجاهدین نگذرانده و بنا به تصریح خودش هرگز در هیچ‌گونه رابطهٔ تشکیلاتی با سازمان مجاهدین قرار نداشته است در تلاش است تا در مسند قاضی‌القضات رژیم ولایی همهٔ ارزشها و دستارودهای این مقاومت را برای خوشخدمتی به بارگاه ولی امرش لجن‌مال کند! آیا این مأموریت چیزی جز در ردیف همان تلاشها و توطئه‌های سالیان رژیم برای نابودی مجاهدین است که این مفلوک حالا تازه خوابنما شده که قصد دارد برای پیشبرد امر مبارزه آن را به‌منصه ظهور برساند؟ البته هر کودک دبستانی هم این روزها قادر به درک این حقیقت ساده است که این پروژهٔ خائنانه در زمرهٔ یکی از سکانسهای سناریوی لو رفته وزارت اطلاعات برای پیشبرد جنگ روانی کثیف سالیانش در جهت شیطان‌سازی و اضمحلال این مقاومت می‌باشد.

کریم قصیم به‌صورتی چندش‌آور با دستاویز قراردادن سابقهٔ سی‌ساله‌اش در شورایی که به آن ناصادقانه و با حیله و تزویر پشت کرده و خنجر خیانت بر اعضای آن وارد آورده، و با ادعای ۵۰سال تجربهٔ مبارزه (البته نه در میدانهای رزم و نبردهای خونین)، نوشتهٔ آکنده از تعفن فکری یک هرزه‌درای معلوم‌الحال را در فیسبوکش که امروز آینه همین خط لو رفته انهدام مجاهدین و مقاومت گشته، منتشر می‌کند! عجب قرّان نامیمونی! گوته در فاوست اثر جاودانه‌اش به‌درستی می‌گوید که تیزپاترین موجود در عالم حیات، بشری است که از قله‌های ارزش و انسانیت به اعماق دره‌های پستی و سبعیت با سرعتی شگفت‌انگیز سقوط می‌کند! به همین منوال متأسفانه

کریم قصیم و نفر همراه وی روحانی با آن چنان شتابی طبق قانون گریز از مرکز (مقاومت) با خصومت و تیغ‌کشی کینه ورزانه‌یی به‌سوی وادی نفی و نابودی مقاومت و رهبری و تشکیلات آن پرتاب شده و پیش می‌روند که امیدوارم قبل از فرود در قعر لجنزاری که مصداقی و مزدوران همکاسه‌اش در آن غوطه‌ورند، راه خود را دریابند.
اسماعیل یغمایی نیز در یک قلمی با چنین مضامینی از موضع جنت‌مکانانه به‌مقاومت و رهبریش توصیه می‌کند! که به‌خود بیایند و تا دیر نشده با بیان سمعاً و طاعتاً به‌ندای خیرخواهانه و منویات انسانی و مبارزاتی! این درماندگان و بریدگان از مقاومت لبیک گفته و در صدد جبران مافات برآیند!
در این نوشته روی سخنم بیشتر با اسماعیل یغمایی، «شاعر» سابق مقاومت و سرهم‌کننده یا « ناظم» امروزی منظومه‌های ولایی‌مآب و خامنه‌ای‌پسند است که با کینه‌توزی و سبعیت وصف‌ناپذیری در این گیرودار و موقعیت خطیر، قلم شرزه‌اش را چون خنجری زهرآگین به قلب مقاومت فرو می‌کند، به‌نحوی که گوی سبقت را از مزدوران شناخته‌شدهٔ وزارت آدمکش اطلاعات آخوندی نیز ربوده است!
ابتدا باید تأکید کنم که من عنوان «شاعر» سابق را با دقت، تعمد و به‌طور حساب‌شده به‌کار می‌گیرم چرا که او از زمان هبوط و آنگاه سقوط بی‌دنده و ترمز و بدون چتر نجات و فرود در صف مقابل یعنی هم جبهه‌شدن با دشمن مقاومت به آن چنان انحطاطی تنزل یافته که جوهر شعریش نیز طبعاً کاملاً خشک شده و چشمه‌یی که روزی به یمن حضورش در درون مقاومت جوشان بود حال کاملاً مرده و به مردابی متعفن تبدیل شده است، به‌نحوی که وی هم‌اکنون صرفاً «ناظم» نادمی است که منظومه‌های چندش‌آورش فقط زینت‌بخش سایتهای جنایتکاران رژیم گشته است و بس!
البته باید اذعان کنم که نوشتن این سطور برای من که روزی با اسماعیل در خانهٔ این مقاومت، دمخور و دمساز هنری بودم، بسیار دردناک و اسفبار است. اما چه‌کنم وقتی که زنگی مست تیغ به کف به میدان آمده نمی‌شود و نباید در مقابلش سکوت کرد زیرا که سکوت در برابر جنایت و خیانت، مشارکت کامل با آنها محسوب می‌شود. به‌عنوان نمونه در اروپای دموکراتیک اگر فردی از کنار انسانی که جانش در معرض مخاطره قرار گرفته بی‌تفاوت بگذرد و به کمک او نشتابد طبق قانون

در پیشگاه عدالت به محاکمه کشیده خواهد شد. در این مورد هم باید با تمام قوا هرکسی را که به هر نحوی از انحاء برای امحای مقاومت و در مسیر همراهی با رژیم خوشرقصی می‌کند و به چشم مبارزان آزادی خاک می‌پاشد، افشا و رسوا کرد. زیرا که فردا محکمهٔ تاریخ و پیشگاه بزرگ مردم دردمندمان به‌گونه دیگری رأی داده و قضاوت خواهند کرد.
من از سالیان دور و دراز با شاعر اسبق، مونس، همخانه و رفیق گرمابه و گلستان بودم. در آن زمان که در مقاومت حضور داشت، اشعارش آرامبخش روح و روانم بود. غزلیاتی که گاه به‌مناسبتهایی می‌سرود را با ساز و آوایم ترنم می‌کردم. خیلی از ترانه‌هایش را ازجمله «بهار بزرگ» که به اهتمام استاد محمد شمس به آهنگی جاودانه در سینهٔ مقاومت ثبت شد، اجرا کرده‌ام و بر روی خیلی از اشعارش ترانه‌هایی خوانده و اجرا کرده‌ام. پیشینهٔ همکاری هنری و عاطفی ما در بستر مقاومت به‌خصوص مجاهدین زمینهٔ هرچه نزدیکترشدن عواطف و علائق ما به‌یکدیگر بود.
خوب به‌یاد دارم در سال۱۳۶۵ که شرایط مبارزه را در منطقه، پس از شروع حملات موشکی رژیم، تاب نیاورده و از عراق به پاریس آمده بود، درحالی که تصور من این بود که وی هم‌چنان یک کادر سازمان مجاهدین خلق ایران است، اولین دوستیهایمان در آن‌جا شکل گرفت. روزی یکی از مسئولین مجاهدین با اشاره به این که اسماعیل عضو سازمان و درون تشکیلات مجاهدین نیست، به من یادآور شد که او به‌توصیه «برادرمسعود» به فرانسه اعزام شده است. وی از من تقاضا کرد تا به‌دلیل فعالیتهای هنری که آنزمان تحت عنوان گروه عارف و صبا انجام می‌دادیم، با اسماعیل همکاری فعال، صمیمانه و برادرانهٔ گرمی‌داشته باشم. او تأکید می‌کرد که «برادرمسعود» مؤکداً به آنها دستور تشکیلاتی داده است که او باید از امکانات، فضا و مناسباتی احترام‌آمیز و سرشار از مهر، محبت و عاطفهٔ مجاهدین برخوردار باشد تا به‌هیچ وجه احساس غربت نکند و بتواند به کارهای هنریش در مقاومت ادامه دهد. مسئول فوق‌الذکر سپس از من خواست که در رابطه با اسماعیل این مسئولیت را عهده‌دار شوم. البته من در آن موقع قبل از هر چیز از این که مسعود رجوی به یکی از اعضای جداشده از سازمانش این‌گونه توجه ویژه می‌کرد، دچار حیرت و نیز تحسین می‌شدم. بعداً به‌تدریج متوجه شدم که افراد دیگری نیز همچون اسماعیل

وجود دارند که بنا به سفارشهای مسعود، آنها تا آن زمان که مرزبندی خونین مقاومت را با رژیم حفظ و حراست کنند بابت خروجشان از مجاهدین و مقاومت دچار هیچ‌گونه فشار، ناراحتی و کمبود صنفی و معیشتی و غیره نشوند.
اسماعیل یغمایی مدتی در فرانسه ماند و دوباره تصمیم گرفت به عراق بازگردد. ما هم دچار مسرت خاطر که او مجدداً به کانون مقاومت بازگشته است. یکسال بعد موضوع زهر آتش‌بس و سپس عملیات کبیر فروغ جاویدان مطرح شد. در جریان این عملیات ملی میهنی که دورترین لایه‌های هواداران این مقاومت از سرتاسر دنیا برای شرکت در آن سر از پا نمی‌شناختند و جانانه با همهٔ عشق و عرّق مبارزاتی در آن پای می‌نهادند، در کمال شگفتی از شاعر نامبرده خبری نیافتم. از فرماندهان ارتش آزادیبخش سراغش را گرفتم، گفتند اسماعیل در رادیو مجاهد آن دوران مشغول انجام وظیفه است! در حالی که مسئول وقت رادیو مجاهد شهید حمید تدین و اکثر کادرهای رادیو برای شرکت در این عملیات به ارتش آزادیخش منتقل شده بودند. دوست دارم برای قدرشناسی از این مجاهد صمیمی و بزرگوار یادآور شوم که حمید تدین یکی از مشوقین اصلی من در کارهای هنری در سازمان بود و در آخرین سفرش به پاریس یک تار نفیس یحیی را هم برایم تهیه کرد که من آن را چون جان دوست دارم و هم‌چون فرزندی از آن حراست می‌کنم. این مجاهد کبیر در این عملیات، سرفرازانه به جاودانه فروغهای آزادی پیوست. هر وقت که دستی بر این ساز می‌برم چهرهٔ انسانیش در ذهنم تداعی می‌شود. یادش گرامی باد! در آن زمان خیلی از اعضا و هواداران شورا و مقاومت ازجمله نویسنده و محقق ارزنده شهید دکتر محمدحسین حبیبی، نویسنده و اندیشمند بزرگ، مجاهد شهید ابوذر ورداسبی، شهید پاکیاز مقاومت کاظم باقرزاده که همهٔ اموال و زندگی و دار و ندار خود را در طبق اخلاص نهاد و به مقاومت اهدا کرد و بسیاری دیگر در کنار انسانهای شریفی از سایر ملیتها که برای آزادی ایران به مجاهدین پیوسته بودند، حضور داشتند که از آن جمله باید از مجاهدان شهید آنی ازبر فرانسوی که در تیپ رزمی که من در آن حضور داشتم پرستار دلسوز تیم امدادمان بود، سمینا اقبال پاکستانی به همراه همسرش مهندس علی ازغ، سو چانگ از چین و مهندس هارون هاشمی از افغانستان در کنار یکهزار و چند صد مجاهد قهرمانی که جان شیرینشان را فدیه

آزادی میهن در زنجیرمان نمودند یاد کرد. بعدها دریافتم که با سفارش سازمان، اسماعیل در بحبوحهٔ آن عملیات خطیر و سرنوشت‌ساز که سازمان با همهٔ داراییهای مادی و معنویش در آن قدم نهاده بود، هم‌چنان در رادیو به‌کار همیشگیش اشتغال داشته است! هر آنکس که در آن عملیات شرکت داشت درجهٔ فداکاری و رزم و ایمان مجاهدان را در مصاف با دشمن ضدبشری می‌دید و این چیزی است که من هرگز آن را تا پایان عمر از یاد نخواهم برد.
مسعود به‌عنوان فرماندهٔ کل ارتش آزادیبخش دستور داده بود که در همهٔ عملیات نظامی با اسرای رژیم، به‌مثابه اعضای خانواده‌اش رفتار شود و آنها می‌بایست از محبت و الطاف و مناسبات برادارانه مجاهدین برخوردار شوند. به‌همین دلیل بود که بسیاری از این اسرا به مقاومت پیوستند و خود حتی در سلسله عملیات دیگر ارتش آزادی به آسمان مملو از ستارگان شبکوب جاودانه فروغهای مقاومت پیوستند. حال بگذار معاندین تصویر خمینی‌پسندانه و تفسیر خامنه‌ای‌نوازانه خویش را در لجن‌نامه‌هایشان علیه این عملیات کبیر قی کنند!
یکسال بعد از این عملیات خارق‌العاده، اسماعیل مجدداً راهی فرانسه شد. وی دوباره شرایط جدید مبارزاتی را تاب نیاورده و بازهم به توصیهٔ مسعود به اروپا اعزام می‌شود. من قصد ورود به ماجراهای مربوط به مسائل درونی مجاهدین را در رابطه با اسماعیل یغمایی ندارم. اما آن‌چه را که من می‌توانم گواهی کنم رسیدگی و توجهات خاص سازمان و رهبری مجاهدین بود که او از این امکان برخوردار باشد که در صف مقابل رژیم به هر میزان که می‌خواهد و می‌تواند، مؤثر باشد و بتواند قدمی بردارد. پس از چندی سازمان همسر وی را نیز به‌رغم درخواست مصرانهٔ ایشان برای پیگیری مسئولیتهای خود در قرارگاههای ارتش آزادیبخش در عراق، به فرانسه فرستاد. اسماعیل یغمایی بعدها طی یک پروسهٔ چندماهه با درخواست مصرانهٔ خودش برای پذیرفته شدن مجدد در مناسبات درونی سازمان، به عراق بازگشت.
در پروسهٔ گسترش شورای ملی مقاومت نیز به‌توصیه مسئول شورا، یغمایی به‌عضویت شورای ملی مقاومت پذیرفته شد. حالا ما هر دو به‌عنوان اعضای شورا می‌توانستیم رابطهٔ هنری ارگانیک، اکتیو و پربارتری را در درون مقاومت داشته باشیم. با بروز بحران کویت و چشم‌انداز تهاجم نظامی آمریکا و متحدانش علیه عراق

در سال ۱۹۹۰، مجدداً یغمایی دچار عودت بیماری مزمن تشکیلاتی در رابطه با مناسبات همسرداری در درون سازمان شد. در آن روزگاران به‌دلیل شرایط خطرناک جنگی و به‌منظور حفظ و تأمین سلامت فرزندان مجاهدین مستقر در آن‌جا، سازمان با تحمل مشقت و جانفشانی خارق‌العاده کلیهٔ آنها را به خارج از عراق اعزام نمود که در واقع این کار یک پروژهٔ بسیار بزرگی بود که انجام آن در آن شرایط خطیر جنگی در منطقه کار غول‌آسایی تلقی می‌شد. خوشبختانه کلیهٔ فرزندان به‌اتفاق مادران و پدران سالخورده که مایل به خروج از عراق بودند به کشورهای اروپایی و آمریکا و کانادا و غیره اعزام شدند.

پیشتر در یک پروسه خطیر انقلابی اعضای مجاهدین با یک تصمیم‌گیری تاریخی برای پیشبرد امر مبارزه در آن منطقهٔ حساس به‌طور داوطلبانه ترک همسر و کاشانه کرده بودند و در این میان اسماعیل یغمایی در زمرهٔ معدود کسانی بود که توان عبور از این معضل مبارزاتی را نداشت. این امر به‌حدی بحرانی شده بود که سازمان در آن شرایط هولناک جنگی همهٔ امکانات زندگی مشترک یغمایی را به‌رغم میل و خواستهٔ همسری که پیشاپیش او را طلاق گرفته بود، برایش تأمین نمود و همسر مجاهدش را موظف نمود تا کماکان به زندگی مشترک با یغمایی ادامه دهد، چرا که اسماعیل به تصمیم همسر مطلقه‌اش وقعی نمی‌گذاشت و بر ادامهٔ زندگی مشترک در آن‌جا اصرار می‌ورزید. گویا در میان چندین هزار زن و مرد مجاهدی که پاکبازانه و داوطلبانه به امر این انقلاب درونی و ضرورتهای آن دوران مبارزاتی گردن نهاده بودند، تنها چندتن ازجمله جناب شاعر بود که حاضر به تمکین نبوده و شبها به‌منزل مسکونی در اشرف مراجعت می‌نمود. با آغاز بمبارانهای ارتش ائتلاف و شروع یک دوران سخت که به زندگی سنگری معروف است طبعاً ادامهٔ آن زندگی در زیر سقفهایی که هرآن امکان تخریب در زیر بمبارانها را داشت میسر نبود و اسماعیل نیز وارد مرحله جدیدی از بحرانهای زندگی خانوادگی شد. نویسنده و شاعر ارزندهٔ مجاهد خلق آقای حمید اسدیان که یغمایی تحت مسئولیت وی در سازمان انجام وظیفه می‌کرد و شخصیت مبارزی است که اسماعیل بارها و به مناسبتهای مختلف از صلاحیتهای تشکیلاتی، مبارزاتی و تخصصی او در امر ادبیات و شعر و نویسندگی برایم داستانها بازگو کرده بود و من نیز چندی این افتخار را داشتم که

تحت مسئولیت ایشان در فرانسه و در نهاد ترانه و سرود سازمان فعالیتهای هنری داشته باشم، موردی را برایم تعریف کرد که من قبلاً نیز آن را از زبان یغمایی شنیده بودم که مایلم در این‌جا آن را نقل کنم. از قرار معلوم یغمایی، نیمه شبی در یک حالت عصبی و پرخاشگرانه به همسرش متعرض می‌شود و او هم برای نجات جان از خانه می‌گریزد و نزد همرزمانش می‌رود. گویا اسماعیل با مشت آن‌چنان به کمد آهنی اتاقشان کوبیده بود که از شدت ضربه دستش مجروح می‌شود. همان شب مسعود از ماجرا مطلع شده و اسماعیل را همراه با حمید اسدیان در نیمه‌های شب نزد خود فرا می‌خواند. مسعود با همان سعهٔ صدر و محبت همیشگیش به اسماعیل می‌گوید آخر اسماعیل ما الان در شرایط مهیب و بسیار پرمخاطره‌یی قرار داریم. همهٔ سازمان و ارتش آزادیبخشمان ممکن است در جنگی که هیچ ربطی به ما هم ندارد محو و نابود شود و الان تمام هم و غم ما این است که بتوانیم کاری کنیم که کمترین ضربه را دریافت کنیم و سازمان و بچه‌ها را حفظ کنیم و تو در چنین گیرودار تاریخی به‌جای این که کمک‌کارم باشی، شب و روزت درگیر این مسأله و بحران مزمن خانوادگی است! مسعود به اسماعیل پیشنهاد می‌کند که در اولین فرصت با امکانات سازمان به اروپا و یا کانادا عزیمت کند و در این رابطه سازمان هم همهٔ الزامات را برای تأمین زندگی او فراهم خواهد کرد و بسیاری مطالب دیگر که من از بیان آنها می‌گذرم. ضمناً از حمید اسدیان هم می‌خواهد که اسماعیل را در سازمان کار خودش و تحت مسئولیت خویش که اسماعیل هم آن را قبول دارد، مجدداً سازماندهی کند. من هم در آن زمان داوطلبانه به اشرف رفته بودم تا در آن شرایط خطیر تاریخی با رزمندگان مجاهد خلق همسفر و هم‌سرنوشت باشم. عالیترین روابط انسانی و مناسبات مبارزاتی در قاموس فدا، ایستادگی و شکیبایی انقلابی را در همان روزها و شبهای دهشتناک در زیر مهیب‌ترین بمبارانهای تاریخ معاصر، در همان سنگرها تجربه می‌کردیم. من شبها در زیرزمینها و سنگرها به‌همراه برخی دیگر از هنرمندان ارتش آزادی برای کودکانی که در شرف ترک عراقی که در آتش و خون می‌سوخت، بودند برنامه هنری اجرا می‌کردم تا آن لحظات سخت و هراسناک را کمی برایشان قابل تحمل کنم... و سپس صحنه‌های فراموشی‌ناپذیر شبهای خداحافظی والدین مجاهدین از فرزندانشان بود که این خود از آن جمله

حماسه‌های خاموش و ناگفته‌یی است که باید در مورد آن کتابها و قصه‌ها و سرودها نوشت. متأسفانه مجاهدین به‌دلیل مشغلهٔ غول‌آسای مبارزاتی، در این زمینه و بسیاری از حماسه‌های بی‌نظیری که در تاریخ مبارزهٔ خلقها بی‌بدیلند کم‌توجهی کرده و حق مطلب را در مورد خویش بیان نکرده و متأسفانه مردم ایران از بسیاری از این حماسه‌های خاموش و بی‌نام و نشان بی‌اطلاعند.

به هر روی بعد هم یورش جنایتکارانه رژیم به مجاهدین و عملیات مروارید واقع شد و دهها شهید خونین‌کفنی که به‌خاطر حفظ شرف مبارزاتی نام مجاهد، آن‌چنان جانانه تا آخر بر آرمان خویش پای فشردند. اما شوربختانه « شاعر» مزبور در این نبرد نابرابر هم کمافی‌السابق خود را بی‌نصیب گذاشت! و البته مثل همیشه از آسیب حتی یک تیر ناقابل و ترکشی کوچک هم خود را در امان نگاهداشت!

به هرحال اسماعیل بعد از پایان جنگ اول خلیج فارس به اروپا اعزام شد و در فرانسه مستقر گردید. به سفارش سازمان قرار شد که رادیویی محلی در پاریس راه‌اندازی شود. من و اسماعیل دو نفری رادیو ایران زمین را تأسیس کردیم که با اقبال عمومی مواجه شد و بعدها آقای مسعود رجوی در یک اجلاس شورا از تلاشهای ما در کار رادیو ایران زمین قدردانی کرد و خواهان گسترش رادیویی با همان محتوا در اکثر کشورهای اروپایی گردید. پس از مدتی خانم مریم رجوی برای پیشبرد امر مقاومت با مسئولیت جدید خویش به‌عنوان رئیس‌جمهور برگزیدهٔ شورا برای دوران انتقال به فرانسه آمد. مضافاً بر فعالیتهای سیاسی بین‌المللی، گسترش کار هنری نیز در دستور کار قرار گرفت. در این رابطه از من نیز خواسته شد که روابط کاری و مبارزاتی را با اسماعیل گسترش دهم به‌نحوی که این مناسبات تنگاتنگ سالهای سال ادامه یافت. من در آن ایام بیشتر اوقاتم صرف کارهای گردآوری کمکهای مالی برای سازمان و فعالیتهای سیاسی در پارلمانهای مختلف و نیز تلاشهای هنری بود که با پیوستن خانم مرضیه بانوی شجاع و ماندگار هنر ایران زمین به مقاومت ابعاد گسترده و وسیعتری یافت. به‌تشویق و با حمایت خانم مریم رجوی یک انجمن هنری تحت‌عنوان فرهنگ و آزادی بنیاد مرضیه تأسیس شد. در محل این بنیاد، دفتر کار مناسبی هم درست کنار اتاق خانم مرضیه برای اسماعیل فراهم شد که او بتواند آزادانه به کارهای هنریش اشتغال ورزد. پس از چند سال با عزیمت زنده یاد مرضیه

به عراق و پیوستن حماسیش به ارتش آزادی، به‌رغم این که شاعر سابق از سازمان مجاهدین جدا شده بود اما باز هم به توصیهٔ مسئول شورا عضویتش در شورای ملی مقاومت ابقا شد. در اصل طبق اساسنامهٔ شورا فردی که به صفت سازمانی به عضویت شورای ملی مقاومت ایران درآمده با خروج از سازمان مربوطه‌اش، به‌طور اتوماتیک از شورا نیز منفصل خواهد شد، زیرا عضویت او موضوعیت خود را از دست می‌دهد. اما مسعود رجوی اسماعیل و برخی دیگر ازجمله مرحوم ابراهیم آل‌اسحاق را در شورا کماکان نگاه داشت.

در آخرین سفرمان به قرارگاه اشرف و در آخرین شب نشستهای هفت‌شبانه‌روزی شورا، مسعود با برخی از اعضای شورای مسقر در فرانسه در دفتر کارش دیداری دوستانه و خصوصی کرد. درحالی‌که ساعتی از نیمه شب گذشته بود، او هنوز به‌دلیل حجم غول‌آسای کارها و مسئولیتهایش که می‌بایست پس از نشستهای طولانی شورا به امور مجاهدین و ارتش آزادی نیز رسیدگی کند، هم‌چنان گرسنه مانده و شامی صرف نکرده بود. ظرف کوچکی از غذایی ساده در دست داشت و با همان محبت و تواضع همیشگیش روی به ما کرد و از این‌که در آن ساعت خواهان دیدارمان شده بود پوزش می‌خواست. در آن‌جا مسعود ضمن پرداختن به برخی مسائل جاری سیاسی به تأکید بر اهمیت حیاتی روابط و مناسبات اعضای شورا در چارچوب مرزبندی با رژیم سخن گفت. در آخر هم با همان لحن دوستانه روی به اسماعیل کرد و گفت: من دوست دارم تو در درون مقاومت راحت و با آرامش خاطر به‌کار هنریت بپردازی. به اسماعیل توصیه نمود که از بابت تنگناهای مبارزه، زندگیش را در محذوریت خاصی قرار ندهد. آری تمام تلاش مسعود در این بود که این فرد در کادر مقاومت حفظ شود، اما افسوس که وقتی خازنهای مبارزاتی تخلیه می‌شوند و جایشان را بی‌دردی و خیره سری می‌گیرد، جایی برای مبارزه باقی نمی‌ماند. سرانجام به‌دنبال سلسله‌یی از مشاجرات و برخوردهای عصبی با اعضای مقاومت، از شورا با حالتی هیستریک کناره گرفت و به آخرین پیوند و حلقهٔ ضعیف وصل خویش با مقاومت پایان داد. از آن زمان یعنی در سالهای۲۰۰۶ به بعد او با ضدیت و خصومت و لجن‌پراکنی علیه سازمان در نوشته‌هایش به‌زعم خودش به مبارزه علیه رژیم !؟ ادامه داد. در یکی دو مورد با وی در زمینه راهی که پیش گرفته بود بحثهای

مفصلی داشتم که متأسفانه به مصداق شعر سعدی میخ در سنگ و آب در هاون کوبیدن بود و عبث و بی‌نتیجه! از دو سه سال پیش او تیغ حملات ناجوانمردانه‌اش را ابتدا به ساکنِ به‌قول خودش برای بهبود اوضاع مجاهدین! به‌شدت علیه مسعود رجوی بالا برد که مایهٔ خشم و انزجار بسیاری از حامیان مقاومت قرار گرفت. اما به‌رغم آن همه لوش و لجن‌پراکنیهای فرافکنانه علیه آقای رجوی، سازمان از هرگونه پاسخ و عمل متقابل به مثل در مقابل او خودداری ورزید و هواداران مقاومت را به‌خویشتنداری فراخواند. تمام تلاش مقاومت این بود که اسماعیل در وادی رژیم فرو نغلتد! حتی در مراسم خاکسپاری خانم هنگامه امینی دختر خانم مرضیه که یغمایی نیز در آن حضور یافته بود، از او برای شرکت در مراسمی که در دفتر مقاومت در اورسوراواز برگزار شد دعوت به‌عمل آمد!

اما وی متأسفانه با حفظ ارتباطهای مشکوک با برادرش که با انجمن نجات رژیم فعالیت گسترده‌یی داشت بیشتر و بیشتر و با سرعتی شتابان با نوشتن رذیلانه‌ترین عبارات و انتشار کثیفترین مقالات از سوی همپالکیهایش در بازار مکاره‌یی که به‌درستی دریچه زردش می‌نامد! از هر نقطه‌نظر به ورطهٔ سقوط هولناکی فرو می‌غلتید.

مقصود نگارنده از بیان جزییات فوق ارائهٔ مشتی از خروارها مهر و محبت، همدردی، رسیدگی انسانی و بالاترین پرداختهای یکسویه از طرف مسعود رجوی و سازمان مجاهدین و شورا به اسماعیل بوده که متأسفانه وی در کمال حق‌ناشناسی با زیرپانهادن تمام پرنسیپهای مبارزاتی و اخلاقی و انسانی، زشت‌ترین کینه‌توزیهای ددمنشانه، خائنانه و بیشرمانه‌یی را پیشه کرده که در این میدان بسا از مأموران بدنام وزارت اطلاعات نیز پیشی گرفته است. اسماعیل یغمایی هم‌چون قصیم و روحانی که با مردرندی روی هم رفته بیش از یک و نیم قرن سابقهٔ مبارزاتی برای خود تولید کرده‌اند، هرگز یک روز در هوای سرد و یا گرم و دمدار اروپا زحمت جمع‌آوری حتی یک سنت و یا یک امضا را در حمایت از مقاومت به‌جان نخریده و یا حتی سختی هیچ‌گونه تلاشی را برای جذب فقط یک نفر اعم از ایرانی و یا خارجی به این مقاومت را به‌خود هموار نکرده‌اند! عجبا که یغمایی حتی در شرایطی که می‌توانست در فرانسه فرزند خردسالش را در جریان جنگ اول خلیج فارس و چندی بعد از

اعزام از عراق تحت سرپرستی خود قرار دهد از این کار و مسئولیت پدرانه نیز شانه خالی کرد و در عوض این بار سنگین امانت را به بهانهٔ مسئولیتهای مبارزاتی به یک خانوادهٔ بزرگوار و شریف هوادار مقاومت در سوئد سپرد! در حالی که در آن روزگاران وی هیچ‌گونه مسئولیت مشخص و پرمشغله‌یی در مقاومت نداشت و کاملاً به‌طور آزاد با یک دریا وقت و حتی پشتیبانی مادی و معنوی سازمان به تمشیت امور مورد دلخواه خویش می‌پرداخت. جناب «شاعر» حتی برخلاف دورترین هواداران این مقاومت که در بزنگاههای مبارزاتی در کنار مجاهدین در ارتش آزادی در سلسله عملیات آنها شرکت می‌کردند، در هیچ یک از این مجموعه عملیات مجاهدین چه به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم ولو به‌طور ناظر به‌عنوان یک ژورنالیست مطلقاً حضور و شرکتی نداشته و هیچ‌گاه هم داوطلب این چنین پراتیکهای مبارزاتی نبوده است! نامبرده همیشه در عالیترین مناسبات و فضای کار و در محیطی آرام و امن به‌سرودن شعر و تحریر مقالات و آن چیزی که خودش به‌انجام آن مایل بوده اشتغال داشته است.

ازجمله رسیدگیهای ویژهٔ دیگر به این فرد حق‌ناشناس، برگزاری سفرهای متعدد از عراق به اروپا به بهانه‌های مختلف ازجمله حضور در پروسهٔ ضبط ترانه و سرودهای متعدد و شرکت در جلسات سخنرانی و غیره بود. برای ما تعجب‌آور بود که چرا شاعر و ترانه‌سرای یک سرود باید از عراق به پاریس و یا وین بیاید تا در سرضبط اثر حضور داشته باشد! روزی نظر یکی از مسئولین اجرایی مجاهدین در امور هنری را در این‌باره جویا شدم. پاسخ این بود که سازمان برای ارتقای روحیه و رفاه اسماعیل از این‌گونه موقعیتها برایش فراهم می‌کند. کثرت این مایه‌گذاریهای یک‌جانبه از سوی مجاهدین و ابعاد عظیم دریافت یکجانبه از سوی این عنصر بی‌چشم و رو، نامبرده را چنان وقیح، متوهم و طلبکار نموده که وی دیگر خود را مالک آن تولیدات و دستاوردهای هنری جلوه می‌دهد! و بگونه‌یی بیشرمانه، مجاهدین را از استفاده از آنها ممنوع می‌دارد!؟ درحالی‌که طبق قوانین مربوط به مصنفین و مؤلفین آثار هنری در همهٔ کشورهای دموکراتیک جهان، مجاهدین به‌دلیل پرداخت تمام هزینه‌های مربوط به ترانه و سرودهایشان، از هزینهٔ کار و زندگی شاعران ازجمله اسماعیل گرفته تا آهنگساز و مخارج استودیو و ارکستر و غیره قانوناً صاحب آثار

خویش محسوب شده و این شخص و یا هیچ کس دیگری از هیچ‌گونه حق قانونی در رابطه با هر نوع استفاده از آنها جز با اجازه و موافقت مجاهدین برخوردار نیست و اتفاقاً این اسماعیل یغمایی است که بدون اجازهٔ سازمان مجاهدین آثار آنها را در دریچه زردش به‌یغما برده است! البته مجاهدین آنقدر سعهٔ صدر دارند که هرگز مثل او تنگ‌نظرانه برخورد نکرده و نمی‌کنند. خوب است یغمایی بداند که بعد از این همه ناجوانمردی و رذالت در حق مجاهدین و رهبری آنها، هیچ‌کس هیچ‌گونه رغبتی به‌شنیدن کارهایش و یا صدایش را ندارد! عجبا که محمدرضا روحانی در مصاحبهٔ اخیرش فغان سرداده و برای خوش‌آیند سرسلسلهٔ دشمنان این مقاومت به اصطلاح پیشگویی کرده که مجاهدین کتابهای او و قصیم را که با آن همه عبارت مطنطن به خانم مریم رجوی اهدا نموده پس از خروجشان از شورا در یک جشن چهارشنبه‌سوری به آتش خواهند کشید!

بر همگان روشن است که مجاهدین هرگز سنت کتاب‌سوزان و دفتر شستن نداشته و هیچ‌گاه کتابی حتی توضیح المسائل خمینی ملعون را هم نسوزانده‌اند و در این میان چه نیازی به سوزاندن کتابی که نویسندهٔ آن به‌رغم آن همه ستایش و تمجید از مریم رجوی خود را به همراه رفیق جانپناهش روحانی! در یک معامله و قمار موهن سیاسی به ثمن بخس سوزانده و هم‌اکنون در تقابل و تخاصمی بس کینه‌توزانه و ناجوانمردانه با آنها قرار داده و تیر خلاص بر هرآن‌چه در این سالیان از قبل مقاومت برای خود تنیده و بافته بودند زده!؟ روحانی که شیفتهٔ قانونمداری و احترام به مقررات می‌باشد، می‌توانست شخصاً گواهی کند که در کتابخانهٔ بنیاد رضاییها که سالها مأمن امن و بقول خودش خانهٔ امیدشان بود تمام کتب ضاله! بریدگانی از قبیل اسماعیل و غیره را در قفسه‌های کتابخانهٔ فوق دیده و حتی از این بابت به‌سازمان هم دست مریزاد گفته بود. زهی بی‌وجدانی و بیشرمی! اتفاقاً این قبیل آثار، سند گویای سقوط انسانی و مبارزاتی نامبردگان و ورشکستگان به تقصیری است که این روزها جبهه عوض کرده و گرای خود را به‌سوی مجاهدین و رهبری آن نشانه می‌روند! خوب دوستان مقاومت این روزها به‌خوبی از عملکردها و تلاشهای اخیر قصیم و روحانی در خصومت و لجن‌پراکنی علیه این مقاومت کاملاً شاهد و آگاهند. در همیاری اخیر ما شاهد این فنومن بودیم که آنها چگونه با حمایت

بیدریغ سیاسی و مالی از مقاومت و به‌ویژه مسعود رجوی مشت محکمی بر دهان یاوه‌سرایان فوق‌الذکر کوبیدند.

من به‌قدر و سهم خود به‌دلیل این که مجاهدین تا مرزهای طاقت‌فرسای شکیبایی بشری در مقابل یغمایی و بقیه عناصر مذبذب زمان، از خود سعهٔ صدر به‌خرج دادند انتقاد جدی دارم. این فرد دهان دریده تا همین اواخر در کمال وقاحت آثارش را با توافق مجاهدین و درکنار میز کتاب آنها در گردهماییهای بزرگ مقاومت در ویلپنت و جاهای دیگر در معرض فروش قرار می‌داد و هواداران مقاومت هم به‌تصور این که اسماعیل یغمایی در مقاومت حضور دارد با گشاده‌دستی کارهایش را می‌خریدند و... او حتی با دغلکاری در سایتش از هواداران مقاومت استمداد می‌جست و بدین ترتیب هواداران شریف مقاومت را برای ارسال انواع کمکهای مادی و امکاناتی برای خودش تشویق و ترغیب می‌کرد و آنها هم البته بدون اطلاع از بریدگی نامبرده ازمقاومت دست استمدادش را به گرمی می‌فشردند، در حالی که روشن بود او حقیقتاً نیازی به دریافت چنین مساعدتهایی نداشته!؟ هرچه از نامردیها و نامرادیهای این «شاعر» از مبارزه گریخته بگویم کم گفته‌ام. فقط به بیان شمه‌یی از لجن‌پراکنیها و دریده‌گوییهای مستهجن و رذیلانهٔ «شاعر» بزدل به ذکر چند دسته گل! از ادبیات وقیحانه و موهن او اکتفا می‌کنم و خواننده را در معرض این پرسش قرار می‌دهم که خود بر اساس آن چه اسماعیل یغمایی علیه این مقاومت و رهبری آن می‌گوید و مرتکب می‌شود به قضاوت نهایی بنشیند که آیا یغمایی در کمپ مقاومت علیه آخوندها می‌رزمد! و یا درست در مقابل و در مصاف با این مقاومت و همسو و یا شاید بهتر بگویم هم‌پیمان با آنها برای امحای مقاومت مظلوم و پایدار و سرافرازمان قرار گرفته و در این میان همان اهداف شوم سالیان رژیم را برای نابودی مقاومت و به‌ویژه رهبری آن در مغز می‌پروراند!؟ شاعری که دهها کتاب شعر و ترانه و سرود در ستایش سازمان مجاهدین و رزمندگان مجاهد پاکباز و شجاعش سروده، این روزها چگونه در غرقاب خیانت غوطه می‌خورد و در ذم رهبری آنها که کاری جز ادامهٔ مبارزه و اصرار بر سرنگونی تمام‌عیار رژیم ندارند، مهملات و منظومه‌های چندش‌آورش را برای خوشرقصی و اجرای اوامر مطاع این‌گونه سخیفانه به‌هم می‌بافد. کارهایی که فارغ از محتوای رذیلانه‌اش از هرگونه ارزش شعری و

هنری نیز تهی است! فقط باید گفت اسماعیل شرمت باد تو روزی «سرود مسعود» را با آن همه اصرار خودت سرودی:

(ای شرفت با شکوه خلق به‌پیوند چهرهٔ فردای میهن از تو به لبخند
ای که به‌نامت درفش جنبش ایران مانده برافراشته بر بام دماوند...
تا که برآرد ز دودمان ستم دود صبح رهایی رسد خجسته و «مسعود!»)

آهنگساز توانمند مقاومت آقای محمد شمس با ماهها تلاش و کار مستمر، سرود بسیار زیبایی بر روی این شعر «شاعر» سابق ساخت. اما وقتی آقای رجوی از جریان امر مطلع شد با قاطعیت تمام به‌مخالفت با آن پرداخت و از شاعر و آهنگساز آن قطعه، صمیمانه و مجدانه درخواست کرد که آن را به‌نوعی برای بزرگداشت شهیدان بنیانگذار سازمان تغییر دهند. اسماعیل به‌شدت مخالفت می‌ورزید و مصرانه استدلال می‌کرد که او این کار را در ستایش رزم و پایداری مسعود در رهبری پاکبازانه‌اش سروده است و به‌هیچ عنوان حاضر به تغییر آن نبود. حتی وساطت خانم فهیمه اروانی مسئول اول وقت سازمان و توصیه‌های خانم مریم رجوی نیز در این میانه مفید واقع نشد. تا این که بالاخره با اصرار اسماعیل و بدون توافق مسعود این اثر زیبا اجرا و ضبط شد ولی مسعود مانع پخش و انتشار آن شد و این سرود جاودانه هم‌چنان در نهاد ترانه و سرود سازمان بنا به‌دستور مسعود رجوی بایگانی شده است. وی پیشتر هم شعری به‌نام «غزل مسعود» را سرود و آن را با عبارات زیر به او تقدیم کرد:

«برای مسعود، آن نور پاک برآمده از دل آمال و آرزوهای خلق دردمند ایران برای آزادی که بی‌هیچ چشمداشت خودش را چون خورشید نثار می‌کند و... »: زچه شادی، ز چه شادی؟ که از آن شاد شوم من/ زچه غمگن، زچه غمگن؟ که به‌فریاد شوم من... تو خداخانه تویی تو همه میعاد شوم من...»

محصولات ادبی فرهنگی سیاسی اسماعیل یغمایی پس از تغییر جبهه سیاسی او که در دشمنی هیستریک با مقاومت و شاخص آن و فاصله‌گرفتن و پشت‌کردن به‌تک‌تک ارزشها و مرزبندیهای مبارزاتی ضد شیخ و شاه، خلاصه می‌شود، عبرت‌انگیز است. لابد که یغمایی مضافاً بر انتخاب خود، این دگردیسی منحط و شتابان را مدیون تلاشهای «نجات» بخش برادرش در انجمن نجات وزارت اطلاعات نیز بوده است.

به‌عنوان نمونه هرچه به پایان مهلت خامنه‌ای مالکی برای بستن اشرف، نزدیکتر می‌شدیم، تلاشها از هر دو سو، جبههٔ یاران و همدردان برای دفاع و همیاری با اشرف و جبههٔ رویاروی آن برای درهم شکستن اشرف شتاب بیشتری می‌گرفت. ولی در این میان، به موازات رسانه‌ها و وب سایتهای وزارت اطلاعات و مزدوران بدنام و گمنام آن و دستگاه تبلیغاتی مالکی، عناصری از قبیل مصداقی و یغمایی در پوشش دفاع از «بچه‌های مظلوم اشرف» عملاً همسو با کارزار سیاسی تبلیغاتی و مواضع دشمن ضدبشری و دولت دست‌نشانده‌اش در عراق که در حال توطئه و تدارک حمله و کشتار علیه مجاهدان اشرف بودند، خائنانه مجاهدین و رهبری‌شان را هدف رذیلانه‌ترین حملات و لجن‌پراکنیهای آخوندپسند خود قرار می‌دادند و با مقصر جلوه‌دادن آنها در هر سرکوب و کشتاری از جانب رژیم آخوندی و دولت مالکی، جای جلاد و قربانی را عوض می‌کردند. ازجمله اسماعیل یغمایی با وقاحتی بی‌حدوحصر، رهبری مجاهدین و مقاومت را زمینه‌ساز «عاشورا»ی اشرف معرفی می‌کند که «چاه» را به جای «راه» و «چه نوردی» را به جای «رهنوردی» در پیش پای اشرفیان قرار داده‌اند. در فراخوانش برای ساکنان اشرف «پیش از آن که ساکنان اشرف کشتار شوند، به یاریشان برخیزیم» ضمن این که آن دو را زمینه‌ساز کشتار «مجاهدان و مبارزان رنج کشیده» معرفی می‌کند، چنین می‌نویسد: «... سالها وقت‌سوزانی، از زمان حملهٔ آمریکا به عراق و سقوط صدام حسین، و پای فشردن بر یک توهم، یک استراتژی به پایان رسیده، مبنایی شد و شرایطی را آماده کرد که رژیم فاسد و خونریز ایران و همکارانش در عراق بتوانند، به‌بیرحمانه‌ترین شکلی، خون بسیاری از مجاهدان و مبارزان رنج‌کشیده را بریزند». به همین منوال اسماعیل یغمایی تدارک این کشتار خونین را از سنخ «حماسه‌های ملّی بابک و ستّارخان و میرزا و مصدق» و حتّی «حماسهٔ مذهبی عاشورا» جدا می‌کند و عملاً در مقام مدافع و سخنگوی جلادانی که این کشتار را زمینه‌سازی می‌کردند، مسئولیت آن را با دنائت و رذالتی فوق تصور، تلویحاً به پای رهبری مجاهدین می‌نویسد: «این کشتار اگر صورت بگیرد پایان حماسی یک مبارزهٔ سی و سه ساله و از خانوادهٔ حماسه‌های ملی بابک و ستارخان و میرزا و مصدق نیست؛ این کشتار اگر صورت بگیرد در کنار حماسهٔ مذهبی عاشورا نخواهد نشست... بلکه حکایتی دیگر است که می‌توان آن

را، به روشنی، توضیح داد؛ این کشتار اگر صورت بگیرد فاجعه‌یی خونین و دردناک خواهد بود که خون آن نه‌تنها بر چهرهٔ خامنه‌ای و همکاران او، بلکه بر بسیاری چهره‌های دیگر خواهد پاشید».

این عنصر زبون و از میدان گریخته در نوشته‌یی که لابد خودش آن را شعر می‌داند و خطابی است به مسعود و مریم رجوی با عنوان «نگذارید بچه‌های اشرف کشته شوند»، «بسیاری چهره‌های دیگر» را روشنتر می‌شناساند: «... اگر بچه‌های اشرف\ چندتا، چندتا کشته شوند\ می‌شود باز هم کنار بدنهای خونینشان\ با پرچم و طبل و شیپور \ باز هم سخنرانی کرد و گاهی حرف مفت زد \...

اما، وای! اگر بچه‌های اشرف، یکجا، کشتار شوند \... دیگر دوران سخنرانی و حرف و شعر و پیام \ و فیلم و طبل و شیپور و استراتژی و تاکتیک \ و خادم و خائن و بریده و نبریده... \ و چشم‌انداز و چشمبند \ تمام خواهد شد \ و در چاله‌یی از بهت و سکوتی مرگ آور \ و باد وحشتناکی \ که متأسفانه تمام تنبانهای اطو کشیده را با خود خواهد برد \ و یک میلیارد علامت سؤال را، به نعره، خواهد آورد... \... که خون بچه‌های اشرف، تنها و این بار \ به صورت خامنه‌ای و مالکی و شمربن ذی الجوشن نخواهد پاشید...\ این بمبِ خون در مقابل چهره‌هایی دیگر هم خواهد ترکید... »

این «منظومه» به همان میزان که تیری است بر قلبهای خونچکان همان «بچه‌های مظلوم اشرف»، که «صبا»وار، ننگ تسلیم به قاتلان یارانشان را با پذیرش شجاعانه شهادت خویش مهر بطلان زدند، نوشدارویی است برای قلبهای سنگین آن جانیانی که خام‌خیالانه عزم جزم کرده بودند که تک تک آن «بچه‌های مظلوم» اما، چون کوه استوار بر آرمان آزادی ایران زمین را شرحه شرحه کنند.

این «شعر» به‌روشنی هویت و ماهیت و جبهه و جهت‌گیری سیاسی و ارزش انسانی این به اصطلاح شاعر نازک‌دل را در میانهٔ میدان حقیقی رویارویی پیشتازان و پرچمداران پاکباز مقاومت یک خلق در زنجیر در برابر پلیدترین دیکتاتوری ضدبشری در جهان کنونی را مشخص می‌کند. یغمایی با قرار دادن قربانی به جای جلاد، مسعود و مریم رجوی را گشایندهٔ راه خونین کشتاری که در پیش است، معرفی می‌کند و از آنها می‌خواهد که «نگذارند بچه‌های اشرف کشته شوند». او چنین وانمود می‌کند که پنداری، تیغ این کشتار در دستهای آنهاست. او در کمال

بی‌وجدانی گامی فراتر گذاشته و درحقیقت برای معرفی دقیقتر جبهه و جایگاه خود، رهبری مجاهدین را مشتاق و شیفته ریخته‌شدن خونهای فرزندان مجاهدشان می‌داند و با اشاره به کلام جاودانهٔ مسعود رجوی: «رود خروشان خون شهدا ضامن پیروزی محتوم خلق ماست»، در دفاع از منطق جلاد علیه قربانی این‌گونه می‌سراید: «و رود خروشان خون باید خروشانتر باشد \ و نهرهای جدید خون هی باید به آن سرازیر شوند...»

ننگت باد! این یاوه‌ها و ترهات آخوندپسندانه یقیناً همین‌طور فی سبیل‌الله سرزیر نمی‌شود.

پس از شهادت قهرمانانهٔ ۳۶پاکباز اشرفی در ۱۹فروردین۹۰، «در سوگ شهیدان اشرف»، باز همین جلاد سرشته را در منظومه «کاروان» نشخوار می‌کند. و با دنائتی بی پرده‌تر رهبری مقاومت را قاتل «صدها، هزاران، صدهزاران، بیشماران» «کشتگان» «مسیر سی ساله» که «خونین» «در درون گورها»، «در کنار هم افتاده»اند، توصیف می‌کند.

و بعد بدون این‌که خود را معتقد به عاشورا و امام حسین بداند، برای لوث کردن و هرزه‌درایی علیه رهروان پاکباز او و پرچمداران راهش یعنی رهبری مجاهدین، دجالگرانه از حسین، «پیامبر جاودان آزادی»، می‌پرسد: آیا «راه عاشورا»یی که تو آغازگرش بوده‌یی، همین است که «امام حسین» دروغین امروز پرچم آن را، به‌ناحق، به‌دست گرفته است؛ راهی با این نشانه‌ها؟: «مرگ را پرچم نمودن\ زندگانی را دمادم سربریدن، سوختن، با خیشِ خون هر دم شَخودن\ دل نمودن خوش به رؤیایی و سودایی و فردایی\ که در دیروزها دیریست شمعش مرده، افسرده ست»\ «از تو می‌پرسم: اندرین سوگ گران بیکران آیا\ صدهزاران، لردها و پارلمانترها\ صاحبان چند میلیون خط و امضا\ صبحگاهان در عزای کشتگان ظلم\ قهوه خود را ننوشیدند...؟»

اسماعیل یغمایی در پایان این واژه‌های سخیف به‌هم بافته که شعرش می‌داند، مقصودش را روشنتر بیان می‌کند: ... نَک حسین بن علی با زینب کبرا\ رو به سوی لندن و پاریس و شاید بعد از آن تا کاخ اوباما»!

این ترهات که البته هدفش موجه جلوه‌دادن کشتار مجاهدین و عوض کردن

جای جلاد و قربانی است، در عین حال، بیانگر سوز دل و درد بی‌درمان ولی‌فقیه مفلوک و تمامی کارگزاران و مأموران جنایتکار این رژیم ددمنش است که در رابطه با پرچمداران پاکباز راه نه گفتن به تسلیم و ذلّت، به‌خصوص در شرایطی که ارتجاع و استعمار، با هرچه در توان داشته‌اند برای منهدم و منحل‌کردن مجاهدین از هیچ چیز فروگذار نکرده‌اند، اما حماسهٔ پایداری و جانفشانی مجاهدین در پرتو رهبری پاکبازشان دشمن ضدبشری را با همه حامیان و همدستان و عوامل داخلی و منطقه‌یی و بین‌المللیش، با شکستهای پیاپی مواجه کرده و آن را ناکام و مستأصل در تند شیب سرنوشت محتوم قرار داده است.

حال در توصیف این هذیانهای ولایی‌پسند «شاعر»! چه می‌توان گفت جز این که تو خود قصه‌گوی ویرانی روح پلشتت شده‌یی! این روزها بروشنی می‌توان همین مضامین سخیف را مضافاً در دهها وب سایت زنجیره‌یی وزارت اطلاعات، به‌صورت سرجمع و یکجا در لجن‌نامه ایرج مصداقی یافت. وی البته کارگزار شرکت و شعبه‌یی است که اسماعیل یغمایی پادو آن است. وی (مصداقی) درست با چنین عبارات و مفاهیمی با مقایسهٔ امام حسین و مسعود رجوی و ترسیم عاشورای آن روزگاران و وضعیت اشرف و لیبرتی خشم و شقاوت آخوندهای جلاد را با حالتی تشنه به خون، نسبت به مسعود رله می‌کند که چرا کشته نشده و چرا هنوز زنده است. به تازگی کریم قصیم نیز دم از گردن نهادن به اولتیماتوم عراق و خروج مجاهدین از آن‌جا در همان سالها می‌زند. گویا فراموش کرده که تا همین چند ماه پیشتر چگونه برای ماندن آنها در اشرف یقه‌درانی می‌کرد! البته از او که بر قبح و خیانت عمل کسانی که با پاسپورت پناهندگی به زیر قبای ولایت می‌خزند سرپوش می‌گذارد و آنرا توجیه می‌کند، دیگر بیش از این هر انتظاری داشتن خطا و بیهوده است!

همتراز قراردادن اربابان بی‌مروت دنیا و نمایندگان همگام آنها که در این «مسیر سی ساله» همواره با پشتیبانی از رژیم جنایت‌پیشه ولایت‌فقیه، با قاتلان مردم ایران و فرزندان پاکبازشان در اشرف پایدار، همساز و همنوا بوده‌اند، با دلسوزان و همدردان مردم داغدار ایران؛ انسانهای شریفی چون استیونسون، ویدال کوادراس، کازاکا، پاتریک کندی، یهودی منوهین، مریم مکابا، لرد اسلین، لرد راسل جانسون و لشکری از بیشماران انسانهای شریفی از اقصی نقاط جهان از فلسطین و عراق

غرقه در خون تا آنسوی بحار که با پذیرش همه نوع ریسک و خطر جانی، بی‌وقفه و بی‌هیچ چشمداشتی از جنبش مقاومت و مردم به پاخاسته ایران پشتیبانی کرده‌اند، کتمان و پایمان کردن حق و عدالت و واگویه کردن یاوه‌هایی است که سالهاست وزارت بدنام اطلاعات آخوندی و وابستگانش در این زمینه بر آن اصرار می‌ورزند.

اسماعیل یغمایی در یکی از فراخوانهای رسوایش که به‌منظور موجه جلوه دادن کشتار مجاهدین توسط رژیم آخوندی و دولت مالکی و مقصر دانستن رهبری مجاهدین بود، مدعی شد که: «پای فشردن [رهبری مجاهدین] بر یک توهم، یک استراتژی به‌پایان رسیده»، «شرایطی را آماده کرد که رژیم فاسد و خونریز ایران و همکارانش در عراق بتوانند به بیرحمانه‌ترین شکلی خون بسیاری از مجاهدان و مبارزان رنج کشیده را بریزند».

از نظر یغمایی و همگنانش که آشکارا به منطق جلاد تسلیم هستند، مجاهدین و رهبری آنها دراولین فرصت، به جای ایستادگی و مایه‌گذاری بر سر عهد و پیمان و پذیرش همه ریسکها و خطرات، می‌بایستی دست بالا می‌کردند و مثل آنها به عافیت و آسایش خود می‌چسبیدند. این همان ننگ و ذلتی است که با فلسفه وجودی، آرمانی و مبارزاتی مجاهدین در تضاد است.

مسعود فرمانده کل ارتش آزادیبخش، دوهفته پیش از آغاز جنگ و فشرده‌ترین بمبارانهای نیروهای ائتلاف به سرکردگی آمریکا در عراق که ازجمله کلیه قرارگاههای مجاهدین و ارتش آزادیبخش را به‌رغم اعلام بی‌طرفی کامل و عدم هرگونه دخالت در جنگی که ربطی به مقاومت ایران نداشت، هدف قرارداد، طی سخنان پرشوری در مراسم عاشورای حسینی در یکی از قرارگاههای ارتش آزادیبخش ملی، در اواخر اسفند۱۳۸۱ چنین گفت: «... هیچکس بیش از ما به خطراتی که از هر سو ما را دربرگرفته احاطه و اشراف ندارد، اما عزم جزم کرده‌ایم تا اگر زمانه صدبار از این هم خطیرتر و پرفتنه‌تر باشد، با تأسی به پیشوای آرمانی‌مان درسهای جدیدی از مقاومت و ایستادگی عرضه کنیم. ارتش آزادیبخش، این سرمایه عظیم ملت ایران، چون کوه، استوار و سرفراز ایستاده است... خدایا گواه باش که گفته‌ایم و می‌گوییم که فقط برای جنگ با خمینی و رژیم یزیدی او به سرزمین امام حسین آمده‌ایم و هرگز از آزادی خلق و میهن خود دست برنخواهیم داشت» (نشریه «مجاهد»، شماره

۶۲۲، ۲۷ اسفند۱۳۸۱).

۱۶سال قبل از آن نیز، مسعود رجوی در پیام شب پیش از عزیمتش از فرانسه به عراق در ۱۷خرداد۱۳۶۵، بر همین «توهم» و «استراتژی به پایان رسیده» ادعایی آخوندها و مأمورانش پای فشرده و گفته بود: «من... به عنوان نخستین مسئول مقاومت پرخون یک خلق در زنجیر نمی‌توانم و نباید چنان‌که مطلوب دشمن است و برایش اعمال فشار می‌کند، در اینجا سکوت یا بی‌طرفی پیشه کنم؛ اعلان جنگ به دشمن ندهم؛ فرمان تسلیح ندهم و چنان که می‌گویند و می‌خواهند بی‌طرفی اتّخاذ کنم. نه، این شایسته ما نیست... بنابراین، تا آخرین لحظه، تا آخرین نفس، با چنگ و دندان هم که شده، بنای ستم پیرکفتار جماران را، تا آخرین خشتش، از جا خواهیم کند... ما عزممان جزم است که باز هم مقاومت انقلابی را وارد کوره گدازان دیگری بکنیم... دشمن می‌خواهد ما را محدود و فلج کند و بعد قهقهه بزند و ما می‌خواهیم او را داغان بکنیم، نابود کنیم و این کار را خواهیم کرد... («پرواز تاریخساز صلح و آزادی»، ص۱۲۵).

دو سه ماه پس از «عزیمت» مسعود به عراق، «اشرف» در یک بیابانی خشک و بی آب و علف، در استان دیالی عراق در شهریور۱۳۶۵ پی نهاده شد، تا کانون گردآمدن کسانی باشد که حاضرند در راه برکندن بنای بیداد رژیم ضدبشری و گشودن راهبندهای استقرار آزادی و حکومت مردمی در ایران زمین، با رژیم جنگ طلب و سرکوبگر آخوندی بجنگند.

کمتر از یک سال بعد در ۳۰خرداد۶۶ «ارتش آزادیبخش ملی ایران» تأسیس شد با این مشعل راه: «ارتش آزادیبخش ملی قبل از هر چیز وظیفه دارد به منظور درهم‌شکستن طلسم اختناق خمینی و تدارک قیام عمومی، با اهرمها و دستگاه سرکوبگر و جنگ‌افروزِ دشمن پلید چنگ در چنگ شده و با نبرد تمام‌عیار آنها را بشکافد و از هم بپاشد و به پیش برود...»

یک سال بعد، ارتش آزادیبخش در حماسهٔ بزرگ «فروغ جاویدان» در هفته اول مردادماه۶۷ نشان داد که وقتی گذر از سد و راهبند آزادی ایران زمین، نقد جان می‌طلبد، بی‌ذره‌یی بیم و دریغ، «مرگ بر کف»- (هم‌چنان‌که نویسنده نامدار و مدافع بزرگ مقاومت زنده یاد دکتر غلامحسین ساعدی در مورد مجاهدین گفته

بود)، آماده جانبازی است.

از عاشورای اسفند۱۳۸۱، در آستانهٔ بمبارانهای ویرانگر، تا عاشورای امسال، پیام اشرفیان پاکباز، این «سرمایه‌های عظیم ملت ایران»، دربرابر شدیدترین یورشها، کشتارها، آزارهای شبانه‌روزی و مضیقه‌ها و تنگناهای کمرشکن، همواره این بوده است که: ما «عزم جزم کرده‌ایم تا اگر زمانه صدبار از این هم خطیرتر و پرفتنه‌تر باشد، با تأسی به پیشوای آرمانی مان درسهای جدیدی از مقاومت و ایستادگی عرضه کنیم»؛ «با عزم حداکثر، با جنگ صد برابر»، برای برافکندن بنای بیداد نظام ولی‌فقیه. این «عزم جزم» و این «درسهای جدیدی از مقاومت و ایستادگی» را همگان در پایداری و پاکبازی شگفت‌انگیز روزهای ۶ و ۷ مرداد۸۸ و ۱۹ فروردین۹۰، به‌عیان دیدند و بر آفرینندگانش درودها گفتند، و درست درهمین شرایط، اسماعیل یغمایی و همپالکیهایش با پیروی از منطق جلاد و البته با اشک تمساح برای این شهیدان والامقام، رذیلانه پرچم خونخواهی این شهیدان را علیه رهبری و الهام‌دهندهٔ حماسه پایداری آن قهرمانان جاودان به اهتزاز درآوردند!

در نشیب و فرازهای این دههٔ سخت و نفسگیر، «دل به دوجایان»، عافیت‌جویان، بیم‌خوردگان و سست‌پایان، به‌قول حافظ چون بید بر سر ایمان نداشتهٔ خویش لرزیدند و پای پس کشیدند. در سایهٔ ایوان سلامت نشستند و راه عافیت جستند و احدی هم سد راهشان نشد، چرا که درهای خروج از سازمان مجاهدین و اشرف پایدار، همیشه، چارتاق، باز بوده است. چنان‌که اسماعیل وفا و همگنان بی‌وفایی چون او بارها بی‌هیچ مانع و رادعی برخلاف ادعای دیده‌بان حقوق بشر، آگاهانه و البته مصرانه و به‌رغم تشویق سازمان برای پیگیری زندگی خود، به سازمان وارد و آزادانه از آن خارج شدند. اما، این کانون امید و اعتماد مردم ایران زمین برای آزادی، در دل آتش و رنج و خون، بی‌ترس و بی‌تزلزل، به پیش تاخت؛ ایستاد و بالید و تناور و مستحکمتر شد تا اکنون که «نام و نشان اشرفی، زمزمه زمانه شد».

بیاد بیاوریم که اولین چراغ معرکه آخوندی برای نابودی کانون مقاومت را «شورای حکومتی عراق» که همدستان رژیم آخوندی در آن دست بالا را داشتند و عبدالعزیز حکیمِ مدفون، در رأس آن قرار داشت، در روز ۹دسامبر۲۰۰۳ (۱۸آذر ۸۲) برافروخت و در اطلاعیه‌یی اعلام کرد «مجاهدین خلق باید تا آخر دسامبر (۲۰۰۳) خاک عراق

را ترک کنند و اموالشان نیز مصادره خواهد شد».
خامنه‌ای و رئیس‌جمهور عوام‌فریبش خاتمی شیاد و دیگرِ نوکر بابهای او، از شوق و ذوق پوست ترکانده بودند و کار اشرف را تمام شده می‌دیدند. دبیرخانهٔ شورای‌ملی مقاومت ایران در روز ۲۶آذر۸۲، به نقل از تلویزیون رژیم اعلام کرد: «خاتمی رئیس‌جمهور رژیم آخوندی، در پایان جلسه هیأت دولت بر استرداد مجاهدین به ایران برای بررسی جنایات آنان تأکید کرد. وی افزود حکم شورای حکومتی عراق مبنی بر اخراج مجاهدین از عراق کار مثبتی است... ولی ما خواستار ارجاع آنها به ایران هستیم... ما معتقدیم آنهایی که دستشان به جنایت آلوده نیست، باید مورد عفو و اغماض قرار بگیرند، اما، سایرین باید محاکمه شوند و ما درخواست داریم که آنها به ایران بیایند. وی هم‌چنین از کشورهای اروپایی خواست علیه مجاهدین اعمال فشار و محدودیت نمایند...»
ترفندها و زمینه‌چینی‌های خامنه‌ای و رئیس‌جمهور شیاد و همدستان مزدورش در «شورای حکومتی عراق» برای استرداد مجاهدین در اثر دامنهٔ گسترده حمایتها و همدردیهای مردم عراق و مجامع حقوق‌بشری بین‌المللی و نمایندگان پارلمان از کشورهای مختلف و حقوقدانان برجسته بین‌المللی و عراقی، همانها که اسماعیل و قصیم از فرط تنگ نظری به آنها کینه می‌ورزند، «راهی به دهی نبرده» و تیر زهرآگینشان به سنگ خورد.
سالها بعد در پی توطئهٔ بین المللی برای بستن اشرف «نیرون نیوز» اردن (۲۶آذر۸۸) در یک گزارش ویژه نوشت: «تلاش برای کوچاندن ساکنان قرارگاه اشرف متعلق به مجاهدین خلق ایران با شکست مواجه شد... اعضای مجاهدین خلق هیچ ممانعتی برای ورود پلیس به عمل نیاورند، بلکه همه درها و اماکن برای دیدار مقامهای عراقی و خبرنگاران باز بود... نیروهای عراقی در خیابانها و میدانهای اصلی‌اشرف پخش شده بودند. مسئولان کمیته [سرکوب اشرف] و نیروهای عراقی در حالی که خبرنگاران و گزارشگران آنها را همراهی می‌کردند، از مقری به مقر دیگر در داخل اشرف جابه‌جا می‌شدند و با بسیاری از ساکنان آن‌جا، رو در رو، صحبت کرده و از آنها می‌خواستند که اشرف را ترک کنند و در هتلهای چند ستاره بغداد اقامت گزینند. اما، برخلاف انتظارشان و دعوتهای مکرری که انجام می دادند، حتی یک نفر از مجاهدین خلق

به این نمایشات پاسخ مثبت نداد و مینی‌بوسهایی که برای انتقال ساکنان اشرف آورده بودند، خالی بازگشت».
درهای اشرف برای پیوستن به کاروانی که خامنه‌ای و مالکی به راه انداخته بود، باز بود و «هتلهای چند ستاره بغداد» هم آماده پذیرایی، اما، اشرفیان پاکباز تن به ذلّت تسلیم و سازش ندادند و سختیها را برای آسانیهای فردای آزادی خلقِ در زنجیر، به جان خریدند و از کوه آتشِ این آزمایش خطیر نیز، سیاوش وار، سرفراز بیرون آمدند. مقاومت جاودانه و تاریخی اشرفیان سرفراز در قتل‌عام وحشیانهٔ اخیر به‌درستی یکی از پرافتخارترین و درخشان‌ترین برگهای زرین کتاب حماسه‌های مقاومت سرخ‌فام برای آزادی میهن است که قبل از هر چیز مؤید این واقعیت شکوهمند و دشمن‌شکنانه است که آری می‌توان مجاهد خلق را کشت و مثله کرد اما نمی‌توان عزم و اراده سترگش را که در سازمان و در زیر چتر رهبری محبوبش برای سرنگونی رژیم جهل و جنایت آخوندی متجلی می‌شود نابود کرد. این بار نیز شیرزنان و کوهمردان اشرف در میانه سهمگین‌ترین خطرها، بی‌تزلزل و بی‌تردید، «پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست» بر پایداری‌شان در راه آزادی ایران زمین استوار ماندند و بالاترین درسهای شرف و ایستادگی را در زمانه‌ای که عافیت‌جویان فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند با خونهای پاکشان در دل تاریخ خونین میهنمان ثبت و ماندگارکردند. حال بگذار آنها که در این معرکه تمساح وار برای این قهرمانان اشک می‌ریزند و مدعی خونهای پاک آنها از سازمان می‌شوند برای پوشاندن خیانت خود بعنوان « جاده صاف کنهای» سیاسی این جنایت، هر رطب و یابسی را به‌هم ببافند و به هر خس و خاشاکی متشبث شوند. اما مجاهدان مقاوم و پایدار با عزمی جزم در هر جا چه اشرف و چه زندان لیبرتی به مقاومت شکوهمند خویش تا سرمنزل مقصود ادامه خواهند داد.
در چنین حالتی به‌راستی چه راهی باقی می‌ماند برای از میدان گریختگانی همچون اسماعیل یغمایی و شرکایی که اخیراً به‌جمع سوته‌دلان بازارِ کساد بریدگان پیوسته‌اند؟ مقاومت جانانه و فداکارانه و شکوهمند مجاهدان که از رهبری پاکبازشان الهام می‌گیرند تا قهرمانانه و با دستهای خالی در برابر مهاجمان وحشی مجهز به توپ و تانک و تیربار و آخرین سلاحهای کشتار جمعی، که به‌جز کشتار آنها و

ازمیان بردن این تنها کانون امید و شعله نبرد برای آزادی ایران زمین، اندیشه‌ای درسر ندارند، همان حقانیتی است که این ورشکستگان بازارِ مکاره سیاست وادادگی و بریدگی را تاب ایستادن نیست. پس لاجرم باید به سخره و ریشخندشان گرفت و هرآن‌چه لوش و لجن و افکار پوسیدهٔ متعفن را بر سرشان واژگون کرد. این همان منش و روش ناجوانمردانه‌ای است که اسماعیل یغمایی چندی است با سایر شرکای سفیه و شقی خود نصب‌العین مبارزهٔ خویش قرار داده است. همچنان‌که مسعود به‌درستی سالها پیش در یکی از پیامهای جانبخش مبارزاتیش خطاب به خمینی گفت: «ما مقاومت می‌کنیم پس هستیم...» و به‌یمن همین مقاومت سرخ‌فام و رهبری خردمندانه و فداکارانه‌اش، و به‌کوری چشمان کوتاه‌بین تمام امدادرسانان منطقه‌ای و بین المللی این رژیم فاشیستی خونخوار و انسان ستیز- از کوبلر و مالکی و مماشاتگران لیست‌ساز، تا خرده مزدبگیران حقیر و فرومایه از هر سنخ و شمایل که این روزها در جمع انجمن بزه‌کاران و بریدگان گردهم آمده‌اند- با یاری و حمایت خلق قهرمان و محبوبمان در آینده‌ای بسا نزدیک «بند از بند» رژیم ارتجاعی و ایران ویران‌کن ولایت فقیه خواهیم گسست و طرحی نو در چرخ و فلک سیاسی میهن رنجدیده عزیزمان در خواهیم انداخت. پس تا آن روز موعود مبارک و با تعظیم و تکریم به روانهای والای همه شهیدان سرفراز این دوران خونین مقاومت بخصوص شاهدان شهیدان قتل‌عام ۱۰شهریور در اشرف و با استعانت از روح پرفتوحشان خطاب به رژیم و اذناب رنگارنگش می‌گوییم:

موجیم که آسودگی ما عدم ماست
ما زنده به آنیم که آرام نگیریم.
پس: بجنگ تا بجنگیم!

«لطافت باران و رویش خس و خار در شوره‌زار!»

۷فروردین ۱۳۹۴

این روزها که فقدان اسفبار استاد نامدار موسیقی، زنده‌یاد آندرانیک آساطوریان «مجاهد اشرفی»، یار و غمخوار دیرینهٔ مقاومت قهرمانانه مردم ایران، فرزندی رشید از تبار پیرم خان و هنرمندی ممتاز و یگانه و بحق خورشیدی درخشان در آسمان موسیقی معاصر از میان ما رخت بربسته و در کهکشان شرف و ایستادگی همسفر فروغهای جاویدان آزادی میهنمان گشته، موج عظیمی از همبستگی و تجدید پیمان با مقاومت از سوی خانواده بزرگ این مقاومت در سراسر جهان ایجاد شده است. موضعگیریهای قدرتمند و بی‌شکاف آندرانیک دلیر و پاکباز در دفاع جانانه از رهبری مقاومت مسعود و مریم رجوی و آزادی‌ستانهای اشرفی درست در هنگامهٔ خنجرهای خدعه و خیانت و رذالت برعلیه پاکبازترین و رزمنده‌ترین نیروی تاریخ مبارزاتی میهنمان و تأکیدات مکررش مبنی بر اینکه وی علاوه بر عضویت رسمی در شورای ملی مقاومت در کسوت و هیأت یک مجاهد اشرفی در برابر رژیم هنرکش می‌رزمید، مرا بر آن داشت که کوتاه نوشته‌ای در مورد توطئه‌های اخیر خائنان و مزدورانی که در این کشاکش نبرد با رژیم، باز هم از کمانهای وزارت اطلاعات تیرهای زهرآگین به‌سوی این مقاومت نشانه رفته‌اند، بنویسم. اما خوشبختانه و بدون کمترین تردید، هیچیک از این تیرهای زهرآگین هرگز کارگر نخواهد افتاد! زیرا که مقاومت سرفراز ما روئین‌تن و استوار بر اصول خود و با رنج و فدای بیکران به پیش رفته و می‌رود تا بنیان رژیم ایران ویران کن را نیست و نابود کند.

با تعظیم و تکریم به روانهای پرفتوح دکتر محمد مصدق و یاران وفادارش در شصت‌وچهارمین سالگرد نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران، باید یادآور شد که سرنگونی حکومت ملی، مردمی و دموکراتیک دکتر محمد مصدق پیشوای فراموشی‌ناپذیر ملت ایران و پرچمدار بزرگ مبارزات مردم ایران علیه امپراتوری کهن بریتانیا توسط سیا و شاه و عمله و اکره‌اش، در زمرهٔ بزرگترین ضربات جدی و کمرشکن بر پیکر مبارزات آزادیخواهانهٔ مردم ایران بشمار می‌آید و به جرأت می‌توان گفت که زمینه‌ساز بروز و ظهور حکومت خونریز ولایت‌فقیه در سه دهه بعد

در میهنمان گردید. البته خیانت شاه صرفاً در سرکوب و کشتار نیروهای انقلابی و دموکراتیک خلاصه نمی‌شود. بلکه او با ایجاد یک حکومت وابسته راه رشد نیروهای ملی و میانه و حتی بازار ملی و آنچه که بورژوازی ملی نامیده می‌شود را نیز کاملاً مسدود ساخت.

یکی از نتایج و عوارض ویرانگر و زیانبار حکومتهای دست‌نشانده و وابسته در دوران نوین چنین بوده است که بعد از سرنگونیشان، متأسفانه وضعیت جدید به سمت قهقرا و سقوط و بدترشدن اوضاع پیش رفته است. چرایی این امر هم بسیار واضح است. زیرا که نیروی میانه و سرمایه‌داری ملی توسط بورژاوزی وابسته نابود شده و هیچ محملی برای بروز جاذبه‌هایی ملی که بتواند در جامعه تلألویی ایجاد کند و زیر برق جاذبه‌های پر درخشش خود ارتجاع مذهبی سنتی را به چالش بکشد وجود ندارد. بنابراین با سرنگونی حکومتهای دست‌نشانده و مزدور غرب در خاورمیانه، راه رشد نیروی عقب مانده و ارتجاعی بنیادگرا کاملاً هموار می‌شود. درست به‌همین دلیل در جریان آنچه که بهار عرب نامیده می‌شد همین واقعهٔ دردناک به‌وقوع پیوست. با سرنگونی مبارک در مصر و از زیر آن آجرهای پوسیده حکومت وابسته‌اش به یکباره کرمها و مار و مور و عقربهای «اخوان» از اعماق خاکهای متعفن سردرآورده و بالا می‌آیند. در تونس اگر این پدیده کاملاً نشو و نما نکرد به این علت بود که بن‌علی نتوانسته بود راه رشد جریان ملی را کاملاً ببندد. عین همین حادثه ویرانگر تاریخی نیز ۳۶سال پیش در ایران رخ داد و با سرنگونی شاه وابسته و بی‌اراده، دیو خونخوار و مهیب ارتجاع بساط حکومت خودکامه‌اش را در ایران گسترد. شاه با سرکوب و کشتار بیرحمانه مجاهدین و فداییان و ایجاد خفقان در جامعه و برقراری سیستم هولناک سرکوبگر پلیسی ساواک و وابستگی مطلق او و ساختار حکومتش به آمریکا، خلأ سیاسی عظیمی بوجود آورد که ارتجاع با فرصت‌طلبیهای تاریخیش در بستری از امدادهای غیبی! و در زیر سایهٔ مماشات خائنانه و بیشرمانهٔ غرب توانست قدرت را تماماً قبضه کند.

مجاهدین برای از میان برداشتن این غول ارتجاع می‌بایست آلترناتیوی با برنامه و سازمان کاری کاملاً دموکراتیک، مردمی و ایرانی به مردم ایران ارائه می‌کردند. چنین بود که شورای‌ملی مقاومت ایران توسط مسعود رجوی در ایران پا به عرصه

حیات گذاشت. شورایی متشکل از سازمانها و شخصیتهای انقلابی، مبارز، ملی و دموکراتیک که حول یک برنامه مشخص ملی، مردمی و دموکراتیک برای سرنگونی نظام جهل و جور ولایت‌فقیه گردهم آمده تا با سرنگونی دولت جبار آخوندی، مردم ایران بتوانند حکومت دموکراتیک دلخواه خود را برقرار کنند و بر اراده و سرنوشت خویش حکم برانند. مجاهدین شورا را به این دلیل تشکیل دادند که هرگز خود را به‌تنهایی آلترناتیو و نمایندهٔ کل جامعهٔ ایران بحساب نمی‌آورند. البته این ابتکار از اوج دموکراتیسم آنها نشأت می‌گیرد. درحالی‌که خود اصلی‌ترین و قدرتمندترین نیروی سازمانیافته این شورا محسوب می‌شوند. پس به اعتبار این هدف و برای حفظ کیان شورا در جنگ تمام‌عیار با حکومت آخوندی طبعاً هر بهایی را هم که درطی سالیان دراز مبارزه با دیکتاتوری خون‌آشام مذهبی لازم بوده پرداخته و باز هم بدون کمترین تردید خواهند پرداخت. در حقیقت خون جوشان دهها هزار شهید مجاهد و مبارز در درون این مقاومت هماره در سی‌و سه سال گذشته توانسته تک‌تک اعضای شورا را همچون پیکری واحد و منسجم در رود خروشان و قدرتمند انقلاب به‌هم پیوند بزند و قلب تپندهٔ آن را همیشه پرتوان و پرتپش حفظ نماید. خونهای پاک ریخته شده از پیکرهٔ مجروح مقاومت، سمبل پایداری و ایستادگی برروی اصول و آرمان والای مبارزاتی ما بوده که دشمن جرار، سفّاکانه بر مقاومتمان تحمیل کرده است. این همان جوهره، جانمایه و اصالت مقاومت ماست که این جنبش برای پیشبرد امر مبارزه، حتی از آخرین سرمایهٔ انسانی و مبارزاتیش که گذشتن از همه‌چیز خود می‌باشد، هیچ‌گاه دریغ نورزیده و از پرداخت این بالاترین و سنگین‌ترین قیمت در هیچ شرایطی فروگذاری نکرده است. این دقیقاً راز ماندگاری این مقاومت شکوهمند و همان ارزش منحصر بفرد والا و گرانبهایی است که دشمنان و خائنان جبون و آبروباخته هیچ‌گاه قادر به درک آن نبوده و سخت در تلاشند تا همچون خمینی ملعون، این سرمایه بی‌بدیل و ارزشمند ما را هم مثل ارزش همهٔ کلمات دیگر در قاموس مقاومت ملوث و بی‌محتوا جلوه دهند و از این رهگذر بی‌هویتی خویش را موجه بنمایانند! به‌راستی این همان راز پایداری و ماندگاری تاریخی مقاومت ماست که به‌هیچ‌وجه حاضر به عدول از مرزهای حصین آرمانهای مبارزاتیش نبوده و نخواهد بود و اتفاقاً بیلان سی‌وچند سال مبارزه به‌وضوح مبین

این واقعیت شگفت‌انگیز و ستودنی است که این مقاومت برای گسترش و ارتقای مبارزه، هر گونه فدا و پرداختی هم که لازم بوده با کمال افتخار بدان مبادرت ورزیده و باز هم خواهد کرد. به‌طریق اولی دشمن قسم‌خورده ما هم که همان رژیم خونخوار ولایت‌فقیه و امدادرسانان منطقه‌یی و بین‌المللی و عوامل و مزدوران رنگارنگ او در داخل و خارج کشور، از هیچ تلاش و کوششی برای درهم شکستن مادی و معنوی این مقاومت فروگذار نکرده و نخواهند کرد. تاریخ سه دهه مقاومت خونین ما کاملاً مؤید و شاهد این واقعیت تلخ است.

اما اگر ما در ورای همه محظوریتهای سیاسی و امنیتی روزی بخواهیم پروندۀ کلیه عملکردهای این مقاومت را از ریز و درشت به پیشگاه خلق محبوبمان ارائه بدهیم یقیناً چیزی جز تلألو درخشانشان و قدر، اعتبار، شرف و منزلت مقاومتمان در یک پیکار نابرابر در مقابل شقی‌ترین و مهیب‌ترین دشمن تاریخی مردممان نخواهیم داشت. تردیدی نیست که می‌توان به این حرکت و یا آن اکسیون سیاسی و نظامی انتقادهای اصولی و سازنده وارد کرد. اما یک اصل اساسی هم‌چنان به زیبایی تمام در مقابل دیدگان همیشه بیدار و وجدان منصف تاریخ جلوه‌گری می‌کند و آن حقانیت مقاومت است و سرفرو نیاوردن در مقابل دشمن قسم خوردۀ خلق به‌هر قیمت و تا هر کجا! تسلیم نشدن در مقابل دشمن و یا شرایط کمرشکن و نابودکننده و بادهای جهانی که تاکنون دولتهای قدرتمندی را به‌زیر کشیده است. در این دنیای یک قطبی و بلامنازع ما روی پای خود ایستادیم و با تکیه به مردم شریف و آزاده‌مان در هدف خویش برای سرنگونی این رژیم ایران ویران‌کن لحظه‌یی تردید به‌خود را نداده‌ایم. سکاندار کشتی مقاومت ما در این اقیانوس پرتلاطم با درایت و بینشی ژرف و با پرداختن بالاترین و سنگین‌ترین قیمت، نه‌تنها از نابودی مقاومت در برابر سهمگین‌ترین توفانهای صخره‌شکن جلوگیری کرده، بلکه آن‌چنان ایستادگی کرده که دهها سال است خواب راحت را از چشم دشمن وطن برباده ربوده و بدون تردید می‌رود تا خلق رنجدیده‌مان را به ساحل نجات برساند. این همان چیزی است که دشمن آن را برنمی‌تابد و می‌خواهد نابود و یا دست کم لوث و ملکوکش کند!

در زمره همین تشبثات ضدبشری آخوندی ماجرای ۱۷ژوئن۲۰۰۳ و حمله به مقر مرکزی مقاومت بود که دشمن برای نابودی و کمرشکن‌کردن این مقاومت از طریق

مزدورانش و با استفاده از عوامل استعماریش بر مقاومت ایران فرود آورد. اما دیدیم که آخرالامر چگونه مفتضح و نالان صحنه را باخت و مقاومت ایران پیروزمند و سرفراز و قدرتمندتر از گذشته به مبارزه‌اش با رژیم اعتلا بخشید.

در همین گیرودار که دادستانی پاریس قرار منع تعقیب برای دست‌اندرکاران مقاومت در پروندۀ آخوندساختۀ مالی را بعد از سیزده‌سال تحقیقات پرهزینه و منحصربه‌فردی که در تاریخ قضایی فرانسه بی‌سابقه است صادر کرده بود و این پرونده ننگین را مختومه اعلام نموده بود، ما شاهد یک بازی زشت و ناجوانمردانه دیگری از سوی ورشکستگان و قلم بمزدان خودفروخته و روحیه باخته‌ای شدیم که می‌خواستند به‌زعم خود مقاومت را دوباره در یک تنگنای حقوقی دیگری وارد کنند آن‌هم با استفاده از یک مرده کفن پوسیده!!؟ نتیجه کارشان را دیدیم که چگونه بور شدند و مفتضحانه قافیه را باختند. علاوه برآن، آنها می‌خواستند، بانوی نیکوکار انگلیسی را که از حامیان دیرینه مقاومت بود در جهت منویات پلید خویش مورد سوءاستفاده قرار دهند و از او برای پیش‌بردن توطئۀ خائنانه و کثیف خود علیه مقاومت بهره جویند!

یکی از آتش‌گردانهای این معرکه زشت و چندش‌آور کریم قصیم بود که این روزها پیرانه‌سر نقش جارچی بازار مکارۀ حضرات مزدور را ایفا می‌کند. او بعد از افشاگری کمیسیون امنیت شورای مقاومت برای رهایی‌یافتن از منجلاب متعفنی که در آن فروغلطیده به دست‌وپا زدنهای بی‌ثمر و با آسمان و ریسمان‌دوزی به‌تکاپو افتاده که به‌زعم خود از خویش اعاده حیثیت کند. غافل از اینکه این خود اوست که با آن عمل ننگین و خائنانه به‌اتفاق رفیق همراهش هرآن‌چه اعتبار و حیثیت هم در این مقاومت کسب کرده را از کف دادند. قصیم در سلسله مقالاتی به واکنشی خشم‌آلود و هیستریک برخاسته و با نفی و تخطئه بسیاری از اصول و پرنسیبهای مبارزاتی و خط و خطوط مقاومت و دستاوردها و ایده‌هایی که در زمان عضویت شورا به آنها مفتخر بود، به‌آن شیوه که شدیداً مورد استقبال دشمن هم قرارگرفته به‌اصطلاح پاتک! زده است. اگر او کمی خویشتنداری به‌خرج می‌داد و این‌چنین خام‌خیالانه با غیض و برافروختگی و کم‌جنبگی که از صفات بارز و ویژۀ اوست وارد نمی‌شد می‌توانست حتی منافع حقیر خود را نیز بهتر درک کند. کم‌جنبگی و خودباختگی که آن‌روی

سکهٔ خودشیفتگی آدمهایی هم‌چون قصیم است باعث می‌شود تا فرد نتواند حقیقت و کنه مطلب را درک کند و یا اصولاً چیزی بیاموزد. متخصصان آموزش و پرورش بر این باورند که افراد حراف هیچ‌وقت چیزی یاد نمی‌گیرند، زیرا که استعداد و توان گوش سپردن و تمیز خوب و بد را از دست می‌دهند. این امر در مورد این جناب هم به‌نظر بنده که قریب بیست و چند سالی با او برخورد داشتم کاملاً محسوس و عیان بود.

در زمرهٔ کارهای عجولانه و نابخردانه‌اش طرح لایحهٔ دفاعیهٔ خویش که احتمالاً رفیق حقوقدانش هم او را یاری رسانده، افشای تلفنگرامی است از سوی مسئول شورا به او. این پیام تلفنی که توسط آقای محدثین از سوی آقای مسعود رجوی برای او خوانده شده، خود به‌تنهایی گویای همهٔ واقعیتهاست و اگر کمی عمیق‌تر به عصاره و جوهرهٔ انسانی و مبارزاتی این پیام توجه کنیم به‌روشنی می‌بینیم که اتفاقاً طرحان سند از سوی قصیم تا چه حد مچ او و ماهیت درمانده و ننگین کنونی او را افشا می‌کند. قصیم اگر ذره‌یی شرافت، اخلاق مبارزاتی و صداقت برایش باقیمانده بود آن را به این صورت در جهت دفاع از خود مطرح نمی‌کرد چرا که این سند آینهٔ تمام‌نمای چهرهٔ انقلابی، انسانی و فداکارانهٔ مسئول شورا در قبال اوست که این روزها تا به این حد در منجلاب فرومایگی و پستی فرورفته است. بگذریم از اینکه این سند به آن شکل هرگز نمی‌توانسته به‌دلایل فرم و مناسباتی که با قصیم وجود داشته به او تحویل داده شده باشد. زیرا که در بالا نام او بدون ذکر عناوین جاری مربوطه که همیشه در مورد او اکیداً رعایت می‌شد! آورده شده که طبعاً با مناسباتی که با این شخص که روی این مسائل و فرمها و صورت ظاهر بیش از حد حساس بوده در تناقضی فاحش است. این پیام برای او قرائت شده و اینکه آقای محدثین آن را به آن شکل به وی تحویل داده باشد جای تردید بسیار است. حالا وی چگونه به این سند دست یافته خود ماجرای دیگریست. گویا این سند در زمره اسنادی بوده است که پلیس فرانسه در یورش ژوئن سال۲۰۰۳ از پرونده‌های محدثین با خود برده است.

اما به اعتقاد نویسنده، جوهرهٔ بحث اساسی ما اصلاً این نیست که چرا به او مستمری و یا فلان مبلغ پرداخت می‌شده است. قصیم از درک این موضوع کاملاً عاجز است. این امر را می‌توان اتفاقاً از روی رسیدهای دریافتیش به‌سادگی دریافت. او در کنار

امضای خود دلیل دریافت وجوه مربوطه را با افزودن عباراتی از قبیل نوشتن مقالات، کارهای پزشکی، شرکت در تظاهرات و غیره تا به این حد نازل و از جوهرهٔ مبارزاتی و همسنگری با شورا ساقط می‌کرده است. یعنی او برای توجیه دریافت این کمکهای مالی، فعالیتهای خود را متذکر می‌شده و به‌طرز بسیار زشت و وقیحانه‌ای ارزش و محتوای مبارزاتی کارهایی را که شاید با عشق و علاقهٔ آن زمان خود برای مجاهدین و شورا انجام می‌داده، لوث و بی‌محتوا می‌کرده است. گویی او برای سخنرانیهایی که در حمایت از مقاومت مرتکب می‌شده! و یا شرکت در برنامه‌های میزگرد سیمای آزادی و نوشتن مقالات در دفاع از مبارزه مسلحانه و یا محیط زیست، مزدی به‌فراخور کارش دریافت می‌کرده است. این گناه ذهن علیل و روح کاسبکارانهٔ اوست که حتی خدمات خود در مقاومت را هم با معیار پول توجیه می‌کرده است. زهی بیشرمی برای این همه دریوزگی!! آیا مبنای تنظیم رابطهٔ این مقاومت و سازمان پرافتخار مجاهدین با این دوستان چنین بوده است؟ خوب این فرد با این شکلک درآوردنها که البته بدترین توهین را به‌خودش می‌کرده است و خود را تا سرحد یک قلم بمزد، سخن بمزد و یک مزدور و جیره‌خوار سخیف و فرومایه سقوط داده است. چیزی که کاملاً با روح و جوهرهٔ انقلابی و انسانی پیام مسعود در تعارض و جنگ است! او به‌جای این که به این تنظیم رابطه از دید مبارزاتی، یک رنگی و صداقت و اعتماد برادرانه که سالها خودش به آن مقر و مفتخر بوده بیندیشد آن را در همان کادر و مناسبات کاسبکارانه و حقیری که در ذهن علیلش جریان دارد مصادره به مقصود می‌کند. بحث ما انکار فعالیتهای ایشان و یا هرکس دیگری در گذشته‌ها نیست. موضوع اصلی مورد مناقشه موضع خائنانه و بیشرمانه کنونی این فرد گریخته از مبارزه و همسویی و همنوایی او با وزارت جنایتکار آخوندی در یک جنگ کثیف روانی و غیراخلاقی با مجاهدین است و بس.

قصیم در نوشته‌هایش به‌موضوع مداوای افراد مقاومت پرداخته است. تمام آنچه که وی آن را مداوای بیماران این مقاومت می‌نامد عبارت از به‌کارگیری طب آلترناتیو و سنتی در یک مقطع زمانی محدودی است که او به‌دلیل بیماری شدید فرزندش در چند سال پیش به آن روی آورده بود. این مداوا شامل استفاده از بادکشهایی بود که با استکان و همان سیستم سنتی بادکش قدیمی مادر بزرگهایمان و یا تجویز آب

نمک اشباع شده سنگ معدن هیمالیا و یکی دو مورد دیگر که ایشان آنها را روی برخی افراد در پاریس تجربه و آزمایش می‌کرد. خوب از بابت این دلسوزیها همیشه ممنون و سپاسگزار ایشان بوده‌ایم. حقیقت امر این است که این درمان هیچ‌گونه جنبه جدی و سیستماتیک بالینی و جایگاهی در روشهای درمانی و پزشکی معمول در مقاومت نداشت. هیچ‌کس محتاج و متقاضی چنین حکیم‌باشی نبود که او آن را با تبختر و گرانفروشی در زمرهٔ فعالیتهای بیست و پنج‌سالهٔ امدادرسانیش در جوف رسیدهای دریافتیش از مقاومت قرار می‌دهد. با وجود برجسته‌ترین پزشکان حاذق در خانواده مقاومت که بسیاری از آها در عالی‌ترین سطوح علمی در دانشگاههای اروپا و آمریکا مشغول بکار و تحقیق هستند و بی‌هیچ ادعا و چشم‌داشتی، بی‌نام و نشان در خدمت این مقاومت بوده و هستند، طبعاً طب سنتی و علفی قصیم نمی‌توانست آن‌گونه که او ادعا می‌کند مورد نیاز مبرم این جنبش باشد. نفس چگونگی بیان این موضوع در فقدان تمامیت واقعیت از سوی قصیم انسان را دچار این تردید می‌کند که ادعاهای پرطمطراق دیگر ایشان مبنی بر پذیرش خطر و کارهای پرریسک در مداوای زخمیان (مجروحین) مجاهد و مبارز در آن سالهای سیاه اوایل دهه شصت هم به همان صورتی باشد که وی بیان کرده!!؟ این هم البته موضوع بحث ما نیست. اگر هم هرچه در این زمینه انجام داده باشد در واقع انجام وظیفه یک پزشک! در صحنهٔ نبردی است که همین الان او آن را تکفیر می‌کند!

رویکرد و مناسبات انسانی در درون این مقاومت جز بر پایهٔ صداقت و اعتماد برادرانه مبنای دیگری ندارد. زنده‌یاد مرضیه با آن‌همه اخلاص، یکتایی و یگانگی که به‌مقاومت پیوسته بود جز این به چیزی نمی‌اندیشید. او در کمال شهامت و تواضع یک انسان والا، از فراز سن در سالن کنسرت پنتی‌جز تئاتر در لس‌آنجلس فریاد برآورد که برای دفاع از زنان ستمدیده و مردمی که رژیم کمرشان را شکسته به‌ندای برحق این مقاومت پاسخ مثبت داده و هر کاری هم که از دستش بیاید برای رهایی مردم انجام خواهد و در حمایت و همراهی با مجاهدین تا به‌آخر وفادار خواهد ماند. او از مردم در صحنه نیز درخواست کرد که بدون آگاهی مکفی و با پیشداوری درمورد این شریفترین نیروی مبارز تاریخ معاصر مملکتمان به‌قضاوت ننشینند. او با فروتنی انقلابی که قصیم و سایر شرکا به‌کلی از آن بی‌بهره‌اند و با همان متانت

و حلاوت خاص خودش اعلام کرد: «من نان‌خور مجاهدین هستم». نان‌خور یعنی اینکه در یک خانه و زیر یک سقف بر سر یک سفره نشسته‌ایم و هرچه که داریم با هم قسمت می‌کنیم و خلاصه صاحبخانه‌ایم و نه میهمان!

قصیم مقاومت و خصوصاً مسئول شورا را در یک نعل وارونه به باد انتقاد می‌گیرد که چرا از وی خواسته است تا طنین بانگ بلند و خروش شهیدانی همچون نویسندگان گرانقدر محمدحسین حبیبی و ابوذر ورداسبی که قهرمانانه در فروغ جاویدان به‌شهادت رسیده‌اند باشد و او با پذیرفتن مسئولیتهای بیشتر و افزایش فعالیت خویش بلکه بتواند در مسیر پرکردن جای آن شهیدان را بکوشد. در این مسیر هیچگونه دغدغه معیشت هم نباید مانع این تصمیم‌گیری شود، که البته مقاومت در همان کادر که اشاره شد عهده‌دار می‌شود. اما افسوس که قصیم در بهترین شرایط هم یک حراف بزدل بود که وقتی هیچ خطری تهدیدش نمی‌کرد به لفاظی می‌پرداخت. او در پراتیک مبارزه هم عدم‌صلاحیت و شایستگی خویش را برای عملی ساختن این پیام به اثبات رساند و هیچگاه نتوانست قلم و پرچم آن بزرگان را بردارد. بگذریم که مسعود رجوی بزرگوار انسانی است که برای هر کس که کمترین زمینه و استعداد و مایه‌ای برای شرکت در مبارزه و مقاومت با این رژیم داشته باشد از هیچ چیز فروگذار نمی‌کند. او در مبارزه به‌دنبال معامله پایاپای سیاست بازیهای روز معمول نیست و هیچ‌وقت در رفتار با دوستان و متحدان مجاهدین به این فکر نمی‌کند که در مقابل آنچه که می‌پردازد چه عایدش می‌شود. او بی‌چشمداشت خود را نثار می‌کند و مظهر عالی پرداخت یکسویه است و جز به‌منافع و مصالح عالیهٔ مردم در رنج و مقاومت سرخ‌فاممان دغدغهٔ دیگری ندارد. ما که ۳۵سال است او را تجربه کرده‌ایم، صدها و هزاران بار شاهد این حقیقت متعالی بوده‌ایم که بیشترین مایه را برای هرفرد و یا جنبشی مستقل از وزن سیاسیش در این مبارزه گذاشته است. به‌همین خاطر تصمیمات، عملکردها، حرفها و سیاستها و تاکتیکهای او با سیاستمداران کلاسیک و پراگماتیست این روزگاران که به فکر جمع‌آوری رأی یا در اندیشه حفظ نام، آوازه و وجهه و قدرت خود هستند، هیچ سنخیتی ندارد.

شرم‌آورتر اینکه تحولات بعدی به‌وضوح نشان داد مشکل قصیم محذوریت در دریافت پول از مقاومت خونبار نبوده است، بلکه مشکل اصلی و همیشگی او عدم‌پذیرش

تعهد و مبارزه کردن بوده است. کما این‌که آخر سر هم یک بخش از پیشنهاد مسئول شورا که تأمین زندگیش توسط مقاومت به‌مدت بیش از دو دهه را مصرانه دنبال کرده و بخش مبارزاتی آن که برداشتن قلم و پرچم و رسالت مبارزاتی حبیبی و ابوذر بوده است را هرگز نپذیرفته است؟!

البته این مقاومت به بسیاری از افراد حتی مهندس بازرگان که برای سفر به آلمان آمده بود و شخصیتهای دیگر که هم اکنون در مقاومت حضور دارند و یا دیگران که به‌دلایلی نتوانستند به مقاومت بپیوندند، این پیام را با تواضع کامل منتقل کرد که اگر شما به رژیم پشت کنید و رو در روی رژیم بایستید این مقاومت هرچه از دستتش بر بیاید انجام خواهد داد. بنی‌صدر و قاسملو و حزب دموکرات را تا آن‌جایی که می‌توانستیم در درون شورا حفظ کردیم. با افتخار تمام از بیرون کشیدن بنی‌صدر از چنگال خمینی و نجات جان او و هرکار دیگری که در آن زمان برای حفظ او انجام شده را با سربلندی از آن یاد می‌کنیم. زیرا که این کارها در آن مقطع تاریخی اصولی‌ترین و انسانی‌ترین عمل انقلابی بود که مجاهدین انجام دادند. اگر غیر از این صورت گرفته بود می‌بایست مجاهدین را در کار نکرده خویش مورد سررنش و انتقاد جدی قرار داد. این که بنی‌صدر خائن از آب درمی‌آید موضوع دیگری است که نباید به‌خاطر آن خلط مبحث کرد زیرا که چیزی را از اصالت و ارزش آن عمل صالحه و انقلابی و پرمخاطره نمی‌کاهد. مثلاً در مورد حزب دموکرات و قاسملو اگر واقعاً این امکان فراهم بود که می‌شد به هر ترتیب حزب مزبور را از رفتن و آلوده شدن در مذاکرات بی‌ثمر، خائنانه و نامشروع بازداریم حتماً در انجامش لحظه‌یی تردید نمی‌کردیم. سازمان حتی برای جلوگیری از سقوط حزب مزبور دورطه مذاکره با رژیم هرچه که از دستش بر می‌آمد، از کمکهای مالی یا تسلیحاتی دریغ نکرد که مبادا معضل مالی مانعی واقعی در مصاف آنها با رژیم قرار گیرد. پس کمکهای مالی، مادی و لجستیکی و معنوی در درون جبهۀ خلق را که نمی‌توان به‌همین سادگی که قصیم برای تطهیر آبروی رفته و رسوایش ملوث می‌کند، لکه‌دار کرد. باز هم تأکید ما بر این است که موضوع اصلاً دریافت پول توسط آقای دکتر مربوطه نیست، بلکه بحث این است که او به‌جای اینکه با سربلندی و فروتنی با اذعان به دریافت کمک از سازمان انقلابی که مدافعش بوده، به کرده خویش ببالد،

می‌خواهد با نفی همه اصول، ارزشهای مبارزاتی این مقاومت خونبار را هم درهم بریزد و مخدوش کند. اما جنبشی که در جایگاه آلترناتیو قرار می‌گیرد طبعاً به‌چنان بلوغی رسیده که از کسانی که امکان مبارزه با دشمن را دارند بخواهد به‌جای اینکه وقت و انرژی خود را در فلان ادارۀ دولتی از پستخانه تا بیمارستانهای عقب‌مانده در شهرهای آلمان شرقی سابق بگذارد (که قصیم مدت کوتاهی به‌طور نیمه‌وقت در اورژانسهای آن بیمارستانها و به‌قول خودش زیردست انترنهایی که هنوز هم فارغ‌التحصیل نشده بودند کار می‌کرد)، بیاید انرژی و توان و استعداد خود را در خدمت آلترناتیو بکار گیرد. پس اینکه قصیم سعی می‌کند چنین وانمود کند که این مقاومت بود که گویا می‌خواسته با دگنگ، طبیب حاذق را از حرفۀ ممتاز پزشکیش محروم کند و با پرداخت اجباری مستمری ماهانه!؟ او را به‌خود وابسته سازد، برای هر ناظر بیطرفی چنین ادعایی بسیار سخیف، ناجوانمردانه و نابخردانه و در عین‌حال ابلهانه است. به او باید گفت که صدها و هزاران مجاهد و مبارز جان برکف در طول ۳۵سال گذشته با تخصصها و مدارک ده بار بالاتر و ارزشمندتر از قصیم، همۀ این مدارک ممتار و مدارج عالیه علمی و دانشگاهی و غیره را پشت سرگذاشته و جانانه به صفوف مقاومت پیوستند. به زندان رفتند، شکنجه شدند و استوار و سرفراز بر تخت‌های شکنجه و تیرک‌دار بوسه زدند و یا در صحنه‌های درگیری با فاشیسم دینی به‌شهادت رسیدند بدون کمترین خللی در عزم سترگشان، در چنان شرایط مهیب و مافوق طاقت بشری پایداری کردند و بر سر اصول و پیمان و میثاق خویش با مقاومت وفادار ماندند و جاودانه شدند.

باید به آقای قصیم گفت:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند روبه صفتان زشتخو را نکشند!!

این همان فضای عطرآگین عمیقاً انقلابی است که از حنیف تاکنون در درون این جنبش جریان داشته و با مسعود و مریم رجوی به اوج رسیده و به‌طور خاص مسئول شورا با سعۀصدر و بردباری در درون شورا به آن کمر همت بسته و وفادار مانده است. حال قصیم می‌خواهد این برجسته‌ترین تنظیم‌رابطه انقلابی و اصولی و مشروع مسعود را وارونه جلوه دهد. اما حقیقت دردناک و چندش‌آور این است که او از جبهه خلق و مقاومت روی برتافته و نوشته‌هایش زینت بخش سایتها و نشریات

وزارت اطلاعات آدمکش گشته است. غلطیدن در مرداب وزارت اطلاعات آخوندی تا بدان حد رسیده که مزدوران جلاد رژیم از او و روحانی برای سفر به عراق به‌بهانهٔ دیدار با به‌اصطلاح خانواده‌های مجاهدین و با شرکت در جلسات انجمن وزارت اطلاعات دعوت رسمی هم به‌عمل آورده‌اند! چشمتان روشن آقایان وکیل و طبیب مبارز که آخر عمری سر از چه ناکجا آبادی در آورده‌اید!؟ این مقاومت تحت هیچ شرایطی از اعتماد برادرانه و خواهرانه ذره‌یی کوتاه نمی‌آید. اما اصل درخشان و خدشه ناپذیر عالیترین مناسبات انسانی که مبتنی بر همین اعتماد است، هم‌چنان در درون مقاومت مثل خورشید می‌درخشد و نور و گرمایش مناسبات ما را حتی در سخت‌ترین شبهای تیره و تاریک زمستانی اختناق حاکم گرما، حیات و نور امید می‌بخشد. قصیم خودش خوب می‌داند که ما مناسباتمان را که نه از خائن بلکه از خادم میچنینم و نظم می‌دهیم. اما راستی بر سر آن‌همه مهری که او از مقاومت در دل داشت چه آمده که پیام تلفنی مسعود را که اتفاقاً یکی از درخشانترین برگهای زرین رهبری اوست، بر سرنیزه کرده و فضای انسانی و یکرنگی و پاک این مقاومت را به مشتی مزدور وزارت اطلاعاتی به ثمن بخس فروخته است؟ ما این را هم خوب می‌دانیم که چگونه یک‌شبه یک چریک به یک خائن و به‌سرعت به‌جلادی بدل می‌شود و بر سر رفیق همرزمش حاضر به شلیک تیر خلاص می‌گردد! وقتی که او در حضیض ذلت و در کمال خیانت و بیشرمی موضوع کلاهبرداری و مسائل مالی را پیش می‌کشد و می‌خواهد از این کانال راهی برای ضربه زدن به جنبش باز کند آیا جز افشای بخشی از آنچه که با او رفته می‌توان برخورد اصولی دیگری را در رابطه با این مزدوران سفله تصور کرد؟

افتخار این جنبش همواره این بوده که در همهٔ صحنه‌ها روی پای خودش بایستد و در کمال سرافرازی انقلابی دستش را برای دریافت هرگونه کمک و مساعدت به‌سوی خلق محبوبش دراز کند. در این رهگذر انسانهای شریف و نیک نهاد نیز از دیگر ملیتها البته در یک همبستگی جهانی با مقاومت ایران دهها سال است که یاریمان کرده‌اند. چه بسیار از اعضای این مقاومت سالها در کوچه پس کوچه‌های اروپا و آمریکا، استرالیا و کانادا و دیگر شهرهای جهان در این زمینه تلاش شبانه‌روزی کرده‌اند. در زمرهٔ بزرگترین افتخاراتمان در مبارزه این بوده است که سالیان متمادی

از انگلستان تا ایتالیا، فرانسه، سوئیس و کشورهای نوردیک به‌همراه یاران مجاهد و شورایی و هواداران شریف و زحمتکش این مقاومت در کوی و برزن در سرما و گرما برای تأمین هزینه‌های مقاومت طی طریق کرده‌ایم.

در همان زمان که با خانم مرضیه در کشورهای اروپایی تورهای کنسرت داشتیم، برخی از اعضای ارکسترمان با کلاسوری از جنایات رژیم در دست مشغول انجام وظیفه در این صحنهٔ نبرد با دشمن بودیم. به‌عنوان یک خاطره در آن روزگاران در شمال نروژ، به‌همراه یکی از برادران مجاهد مشغول کار مالی بودیم. ما برای کاهش هزینه‌هایمان در آن سرمای طاقت فرسای نروژ در یک کمپنیگ تابستانی مستقر بودیم. به‌یاد می‌آورم آن شب که کریسمس بود. بعد از پایان کار به‌دلیل اینکه آخرین اتوبوس را هم از دست داده بودیم، درآن شب تاریک، درحالی‌که صدای زوزهٔ گرگهایی که در کنار ما پرسه می‌زدند را به‌خوبی و از نزدیک می‌شنیدیم، مجبور شدیم پای پیاده بیش از سه‌ساعت در میان برف و یخ راه برویم که من انگشت شصت پایم تقریباً یخ زد و هنوز بعد از بیست و چند سال بی‌حس است.

آن شب ما با صدای بلند آواز می‌خواندیم و من ترانه بهار بزرگ را خواندم. مرضیه عزیز وقتی خبر را شنید به ما تبریک گفت و اعلام کرد که معنای درویشی و عرفان را که سالها در جستجویش بوده در میان هزاران هزار هوادار و اعضای این مقاومت یافته است و چنان بود که در لس‌آنجلس با کمال افتخار آن بیانات را ایراد کرد که همهٔ ما را هم که توی صحنه با او بودیم به اوج افتخار و سربلندی پرواز داد. یادش بخیر!

افتخار مقاومت ایران این بوده که هیچ چیز برایش مهمتر از سرنگونی رژیم و درعین‌حال حفاظت از استقلال جنبش مقاومت و استقلال ملت ایران نبوده است به‌همین‌خاطر از نظر مالی نیز روی پای خود و متکی به ملت ایران و تلاش شبانه‌روزی کادرها و هواداران خود بوده است و نه متکی به قدرتهای خارجی.

از یاد نبرده‌ایم که چقدر تلاش کردند مجاهدین را نوکر و جیره‌خوار صدام و دولت او قلمداد کنند! با سقوط صدام برای دشمنان و مدعیان این امکان فراهم شد تا به همهٔ مدارک و اسناد و پرونده‌های دولت او دست پیدا کنند. همهٔ پرونده‌ها در دست آمریکا و رژیم عراق و به‌طریق اولی حکومت آخوندی قرار گرفت. اما آنها

هرگز نتوانستند این ادعای همیشگی مسخره خود را به اثبات برسانند و همیشه هم از این موضوع ضربه خورده‌اند. دادگاههای فرانسه به‌مدت بیش از سیزده‌سال روی پرونده اتهامات رژیم‌ساخته مالی، کار تحقیقاتی عظیمی انجام دادند. برجسته‌ترین شرکتهای حسابداری و ممیزی فرانسه را مأمور حسابرسی و یافتن ادله‌یی برای اثبات اتهامات آخوندساخته‌شان کردند. میلیونها یورو هزینه شد. اما در نهایت، دست ازپا درازتر مجبور شدند بر پاکی امور مالی مجاهدین و پیش‌تر از آن نیز بر تروریست‌نبودنشان صحه بگذارند! درست در چنین بحبوحه‌یی قصیم و شرکای مفلوک وارد میدان توطئهٔ جدیدی در همین زمینه می‌شوند.

به‌راستی وقتی او نفسش را از این مقاومت می‌برد و همه ارزشها را ضدارزش کرده، مقاومت مسلحانه را که آن‌همه در شکوه و اصالت آن قبلاً قلم‌فرسایی و داد سخن داده را محکوم و از تئوری جنایتکارانی چون سازگارا حمایت می‌کند، عالیترین مناسبات برادرانه و انسانی درون این مقاومت به‌ویژه با مسئول شورا را که سالها بی‌هیچ چشمداشت به‌پایش ریخته شده، این‌چنین ناجوانمردانه وارونه جلوه می‌دهد و محبتهای بی‌شائبه و یک‌طرفه او را با طلبکاری وقیحانه‌یی تخطئه و لوث می‌کند و در صدد ساختن چهره‌یی مهیب از او برمی‌آید و صدها ادعا و تهمتهای کثیف و خائنانه دیگر علیه این جنبش که بی‌هیچ ملاحظه‌یی جز خوش‌رقصی و مزدوری برای رژیم و ندامت از گذشته و قدم‌نهادن در راه ننگین همکاری با مزدوران شناخته‌شده ولایت انجام می‌دهد، دیگر چه تصویری جز سقوط آزاد و ننگین و با شتاب در چراگاه وزارت اطلاعات برای او و همدستانش می‌توان تصور کرد؟ در حیرتم که اینان اوقات تنهایی‌شان را در این لحظات سیاه و مرگبار چگونه می‌گذرانند و چطور می‌توانند با وجدانی آسوده!! به‌خواب بروند در حالی‌که می‌دانند همان مبارزان و سیاوشان با بدنهای شرحه‌شرحه‌شان که مبارزه و شهرشان را تا مرز اسطوره‌های حماسی فردوسی عروج داده بودند و ساکنان «سیاوش‌گردشان می‌نامیدند» در حالی‌که در سخت‌ترین شرایط مافوق طاقت انسانی ایستادگی و مقاومت می‌کنند، چگونه به این مدافعان نادم می‌اندیشند!؟ افسوس که کمترین احساس شرم هم که شاید روزگاری برای آنها هم احساسی انقلابی بود، از آنها رنگ باخته و گریخته است!؟

در طول سالیان دراز، بیشمار بارانهای رحمت با آن لطافت طبع، بی‌دریغ و یکسان از

سوی این مقاومت و رهبری آن بر همگان باریدن گرفته است. انسانهای نیک‌نهاد و مبارزی چون استاد بهرام عالیوندی، مرضیه، عماد رام، منوچهر سخایی و آندرانیک اشرفی پاکباز و بیشمار شهیدان و ماندگاران دیگر که از جنس پاکی و لطافت باران بودند با نوشیدن اولین جرعه‌ها سراز پای نشناخته، همه‌چیز خود را وقف این مقاومت کردند و از سوی دیگر موجودات خبیثی همچون خائنان خنجرزن و ناجوانمردان خودفروخته که بی‌شک از جنس خس و خاشاک بودند، نهایتاً به اصل ناپاک و اهریمنی خویش و شوره‌زار ولایت ره برده چرا که در آن‌جا ریشه داشتند!

چقدر سعدی عزیز در این رابطه زیبا و با مسمی سروده است:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خس

ما سرفرازانه در میانه میدان ایستاده‌ایم و برای شمایان که به‌قول دکتر مصدق که در جواب به مکی و بقایی به‌درستی گفته بود «تغوط فرمودید آنهم به سرو ریش مبارکتان»!!؟؟ متأسفیم که سالهای باقی عمر را در خفت و زاری چگونه بسرخواهید برد!؟

زینت میرهاشمی

تسلیم یا مرگ، راه حل جنایتکارانه رژیم

۲۵ شهریور ۱۳۹۲

در حالی که اسناد جنایت وحشیانهٔ مزدوران مالکی در اشرف با تصویر و اسامی آنها در معتبرترین رسانه‌های بین‌المللی و ایرانی منتشر و از سوی نهادهای بین المللی تایید شده است، یکی از جلادان رژیم ایران، ربودن ۷مجاهد خلق را دروغ اعلام کرد. وزیر اطلاعات دولت «امید و تدبیر» مدعی شد که خبر ربودن مجاهدان از اشرف دروغ است. وزیر رژیم ورشکسته و بی‌آیندهٔ ولی فقیه روز یکشنبه ۲۴شهریور گفت: «وقتی فاسق خبر می دهد باید تحقیق کنید چون خبرش هیچ اعتباری ندارد»

سید حسن نقوی حسینی، سخنگوی کمیسیون امنیت در مجلس رژیم روز شنبه ۲۳شهریور، پذیرش مجاهدین به عنوان پناهنده از طرف کشورهای غربی را «اقدام خصمانه» اعلام کرد. وی کشورهای پذیرای پناهندگان مجاهد را تهدید به برهم زدن امنیت آنها کرد. او پذیرش مجاهدین را «خط قرمز برای روابط با کشورها» دانست و این کشورهای را تهدید به برقراری روابط سرد کرد.

اسماعیل کوثری، عضو همین کمسیون مجلس، روز شنبه ۲۳شهریور گفت: «هیچ کشور ثالثی حق ندارد به‌صورت متمرکز آنها را بپذیرد تا آنها سازمان منسجم خود را حفظ کنند....ما در مجلس پیگیری خواهیم کرد تا همه اینها را تحویل ایران دهند»

حرفهای کارگزاران رژیم نقش مخرب دایه‌های مهربان‌تر از مادر و دلسوزان دروغین

مجاهدین که در میانه کشتار فجیع افراد بی سلاح ولی مصمم به مبارزه با دیکتاتوری، مسئولیت امنیت مجاهدین را بین دولت مالکی و رهبران مجاهدان تقسیم می کنند را روشن کرد. حالا باید دید چوب خط کسانی که مصلحت مبارزان پر تجربه را بیشتر از خود آنها تشخیص می دهند به کدامین سمت نشانه خواهد رفت.

واقعیت این است که استبداد مذهبی حاکم بر ایران به دنبال نابودی تشکیلات و افراد سازمان مجاهدین خلق ایران است. رژیم ایران با کمک نوری المالکی درصدد است تا با فشار ممتد یا مجاهدین را به تسلیم وادار کند و یا آنها را نابود کند. از همین زاویه دفاع از حق مجاهدان زندانی در لیبرتی باید دفاع قاطع و بدون قید شرط از حقوق انسانی آنها به شمول تسلیم ناپذیری به دیکتاتوری ولایت فقیه باشد.

کسانی که فکر می‌کنند مبارزان جان برکف را می‌توان مانند مهره‌های صفحهٔ شطرنج به راحتی جابه‌جا کرد، می‌توانند به موضع‌گیریهای پایوران رژیم در این مورد مراجعه کنند.

محمدعلی شیخی

توطئهٔ سیاسی و خط نابودی مقاومت و رهبری آن

۵مهر۱۳۹۲

مدتی بود که تصمیم داشتم در رابطه با حوادث و اتفاقات اخیر شورا مطلبی را بنویسم. اما هربار حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد و این مثنوی تأخیر می‌شد. اما آن‌چه که در روز ۱۰شهریور در اشرف رخ داد امان از همهٔ آنان که دلی سوخته برای آزادی میهن و مردم تحت حاکمیت آخوندها دارند برید. این حادثه که هنوز هم در تصورم نمی‌گنجد بیشترین تأثیر سیاسی و عاطفی را روی من گذاشت. زیرا که بسیاری از ۵۲شهید را به نام می‌شناختم و با برخی از آنان از نزدیک کار کرده بودم. البته فکر می‌کنم حتی اگر کسی نامی از این عزیزان را نیز نشنیده باشد با دیدن یک عکس از صحنه تکان‌دهندهٔ شهادت آنان به‌فغان می‌آید و از دست قاتلان و خائنان به فریاد در می‌آید. لعن و نفرین خدا و خلق بر قاتلان و آنان که بر شقیقه و مغز و قلب رشیدترین فرزندان این مرز و بوم شلیک کردند و ننگ ابدی بر آنان که جاده‌صاف‌کنهای این جنایت ضدبشری بودند و هنوز هم با اراجیف ریاکارانه خود بر زخمهای دل و دیدهٔ ما نمک می‌پاشند.

من فکر می‌کنم که با جریان ده شهریور۹۲ در اشرف هرکس که اندکی شعور و شرف داشته باشد باید به ارزیابی عملکرد خود بنشیند و قبل از هرچیز از خود سؤال کند که در کجای این معرکه ایستاده است. زمان زیادی نیست که صفحات

دنیای مجازی انباشته از نوشته‌های آلوده‌ای است که اضداد و معاندین، مقاومت، مجاهدین و شخص مسعود رجوی را هدف قرار داده و آب به آسیاب رژیم جنایتکار و ضدبشری آخوندی ریخته و کمک‌کار باجیره و یا بدون جیرهٔ این رژیم و یا دولت‌های استعماری و طرفدار جهانی‌شدن حتی در مقابل هر مقاومت مشروع خلقهای تحت ستم و استبداد هستند.

در این راستا طبیعی است که طرفداران این مقاومت و مجاهدین ناچار وارد پیکار پاسخگویی به این نوشته‌ها شده و می‌شوند که بیشتر از هر چیز از مقاومت انرژی می‌گیرد. هدف نوشتهٔ حاضر این نیست، به‌طور کلی که وارد بحث نوشته ویا مطلب خاصی از سوی هر طرف شده مگر این که به توضیح مطلب کمک کند.

سئوال اصلی این است که آیا اتفاقی است که جدا از مزدوران وزارت اطلاعات که سالهاست درسایت‌های گوناگون این وزارت بدنام برعلیه مقاومت، مجاهدین، اشرفی‌ها، شورا، مسعود و مریم رجوی خواهان از بین بردن مقاومت، از هر نوع آن، بوده و هستند، یکباره مواجه با مطالب زهرآگین ایرج مصداقی، ایرج شکری، اسماعیل وفا یغمایی، محمد علی اصفهانی، همنشین بهار، مازیار ایزد پناه، خواهران اقبال و نادمین اخیر شورا، قصیم و روحانی و تعدادی نویسنده خرده ریز امثال مهناز قزلو و... سایتهای سلطنت‌طلب و.... می‌شویم که همگی در راه خدا البته خدای خودشان که از نوع خدای خمینی است به این امر اهتمام می‌ورزند، احتمالاً همگی خواب‌نما شده‌اند.

پس حکایت چیست و چنین هماهنگی از کجا به این یاران سربازان گمنام امام خامنه‌ای وحی شده است.

خوب است از این پرسش شروع کنیم که آیا جدا شدن از سازمان و یا تجمعی که مدتی پا گرفته حق طبیعی افراد آن سازمان و یا تجمع نیست؟ جواب کاملاً مثبت است وهر فردی حق دارد در هر زمانی و به هر دلیلی از این حق طبیعی خودش استفاده کند. بنابر این بحث استعفا و یا کناره‌گیری نیست. این را هم گفته باشم که این حق شامل سازمان و یا هرتجمعی است که به هر دلیل نخواهد فعالیتهایش را با فردی و یا افرادی ادامه دهد و این مطلب در مورد سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت از روز ازل ساری و جاری بوده است.

در مورد سازمان مجاهدین، در نوشته‌های مربوط به آن می‌خوانیم که در سالهای اولیه تشکیل سازمان، آن زمان که تشکیل‌دهندگان چهار نفر بودند، یکی از آنان بعد از مدتی به دلایل شخصی کنارگیری کرد. این شاید بزرگترین ریزش در تاریخ مجاهدین بود چرا که بیست و پنج درصد تشکیلات کناره‌گیری کرده بود.

به شورا نگاه کنیم. شورا به‌دلیل نزدیک شدن بنی‌صدر به خمینی و توصیه به او که "بزرگی از سر گیرد" و این که"سپاه پاسداران حافظ مرزهای کشور هستند و...."وی را از شورا اخراج کرد. با توجه به این که بنی‌صدر رئیس‌جمهور سابق رژیم بود و در زمان اخراج از موقعیت ریاست‌جمهوری شورا برخوردار بود ولی همهٔ اینها مانع از اخراجش نشد.

حزب دموکرات کردستان به‌علت مذاکره با رژیم خمینی از شورا اخراج شد و این به‌رغم این مطلب بود که حزب دموکرات بزرگترین نیروی منطقه‌ای و در کل باداشتن نیروی پیشمرگه و نیروهای محلی ذخیره، دارای توان جنگیدن بالایی بود، البته بعد از مجاهدین، این اخراج درحالی صورت گرفت که بخشهای مهمی از پیشمرگه‌ها و کادرهای حزب حتی تا ردیفهای بالای کادر رهبری از این امر راضی نبودند. متأسفانه شخص قاسملو و دستیارانش در محل مذاکره با جنایتکاران رژیم قربانی سیاست مذاکره شدند.

دیگر اخراج شدگان ویا کسانی که خود از شورا رفتند و یا استعفا دادند نه به لحاظ سیاسی به پای بنی‌صدر می‌رسیدند و نه بلحاظ نیروی تشکیلاتی با حزب دموکرات کردستان قابل قیاس بودند.

ذکر این نکته ضروری است. تا آن‌جایی که به شورای‌ملی مقاومت و فکر می‌کنم به سازمان مجاهدین بر می‌گردد هیچ‌کدام، از این جداییها استقبال نکرده و نخواهند کرد و کاشکی اعضای اخراج شده وکنار رفته و استعفا داده لا اقل تا روز سرنگونی رژیم جنایتکار خمینی به التزامات خود پایبند بودند و همراه این مقاومت خونبار با این همه قربانی، اسیر، زندانی و آواره می‌ماندند. ولی چه کنیم که تا آن‌جا که به عوامل بیرونی بر می‌گردد:

بنی‌صدر را خمینی برد

حزب و قاسملو را وعده‌های رفسنجانی جنایتکار از مقاومت سراسری جدا کرد،

آخوند دجال خاتمی و آراءاش جبههٔ دموکراتیک ملی ایران، ایرج شکری و اصفهانی را شیفته کرد و فریفت.
قصیم و روحانی پس از نزدیک به سه دهه، اما ملعبهٔ دست سیاست جدید وزارت بدنام اطلاعات رژیم و افسر اطلاعاتیش ایرج مصداقی شدند.
و بقیه شاید ناآگاهانه و یا آگاهانه... و یا شاید هم از مبارزه خسته شدند و ترجیح دادند به دنیای غیرسیاسی روی آورند.
حال با توجه به آن‌چه در بالا گذشت، پرسش دیگر این‌که چرا اصلاً چنین شد؟ و ما اعضا و هواداران مقاومت به دور از این مسائل چه وظایفی داریم؟
سعی می‌شود به این پرسش به‌طور خلاصه پاسخ داده شود و این که داستان از کجا شروع شده و دست‌اندرکاران چند طرفه، هرکدام چه می‌خواستند و به‌کجا رسیده و یا نرسیدند و مسیر بعدی برای هرکدام چیست؟
یک سال پس از روی کار آمدن کارتر و به اجرا در آوردن سیاست حقوق بشر، و مجبور کردن شاه وابسته به غرب به اطاعت از این سیاست و از جمله متوقف کردن اعمال شکنجه و اعدام، مشخص شد که دیگر شاه رفتنی است و بایستی فکری برای جایگزینی آن کرد.
از آن‌جایی که غرب و در رأس آن آمریکا، ایران را «ملک طلق» خویش می‌دانستند، روی کار آمدن نیروهای انقلابی، ازجمله مجاهدین و فداییها و دیگر نیروهای مردمی و مترقی و یا ترکیبی از آنان را بجای شاه وابسته بر نمی‌تافتند، سعی در مهیا کردن زمینه برای رژیم مذهبی با شراکت نیروهای دارای پتانسیل و گرایش به خودشان و کنترل آن بر آمدند.
در جنین برهه‌ای از پروسه انقلاب ایران یکباره در اواسط شهریور ۵۷، دست غیبی برای کمک به خمینی دجال و نشان دادن راه و رسم و طریق بیان و اظهار مثلاً چشم‌انداز رژیم پس از شاه از سرزمین تکزاس از نوع همین تسهیل کننده‌ها منتها از نوع ایرانی آمریکاییش که شخص خمینی هر روز به نوشته همین تسهیل‌کننده منتظرش بود پشت درب خانه خمینی ظاهر شد تا خمینی دجال را از نجف به سوی کویت و اگر نشد الجزایر ودر نهایت پاریس که بیشتر موردنظر تسهیل‌کننده بود راهنما باشد و بعد در پاریس سر رشته همه کارها را به‌عهده گیرد. با این امداد غیبی

و آن‌چه همگی به خاطر دارند بالاخره آخوند دجال بدون هیچ‌گونه احساسی به ایران آمد. تا این مرحله غرب با همهٔ زدو بندهایش از طرق مختلف به خواستهٔ روی کار نیامدن نیروهای انقلابی رسیده بود.
مسعود رجوی که پس از هفت سال زندانی بودن در ۳۰دی ماه۵۷ از زندان آزاد شد، در ۴اسفند، ۱۲روز پس از انقلاب ضدسلطنتی در دانشگاه تهران مرزبندی روشن و صریح سازمان مجاهدین با خط وخطوط ارتجاع خمینی را به وضوح تشریح کرد.
از فردای آن روز مصاف ایدئولوژیک مجاهدین در پهنهٔ سیاسی و برخوردهای اجتماعی و روزانه با اعوان و انصار خمینی به انواع مختلف شروع شد. نیازی به بازنویسی آن‌چه در به‌اصطلاح فاز سیاسی تا ۳۰خرداد۶۰ در جای جای میهن دربند اتفاق افتاد نیست و این که حدود ۷۰شهید و صدها اسیر رژیم جنایتکار خمینی از مجاهدین گرفت بدون این که مجاهدین حتی یک گلوله شلیک کنند.
خمینی دجال به درستی در ۴ تیر۵۹ اعلام کرد که دشمن نه آمریکا، نه روسیه و نه درکردستان، بلکه در همین جا و در زیر چشم ماست (اشاره به گردهمایی مجاهدین در امجدیه در اواخر خرداد۵۹).
از فردای ۳۰خرداد۶۰ و تحمیل مبارزه مسلحانه به مجاهدین، مبارزه با خمینی و رژیمش وارد فاز جدیدی شد.در این فاز مجاهدین به خوبی نشان دادند از چه کیفیتی برخوردار هستند و خمینی عیان کرد که در شقاوت و جنایت تا کجا از انسانیت بویی نبرده است. در ۳۰تیر۶۰ در سالگرد قیام ۳۰تیر۳۱ در حمایت از دولت ملی دکتر مصدق، مسعود رجوی شورای ملی مقاومت را پایه گذاری کرد و در ۷مرداد۶۰ برای تداوم بخشیدن به مبارزه مجاهدین و شورا در سطح بین المللی راهی فرانسه گردید. خمینی بهتر از هر کس معنی و مفهوم این سفر تاریخی را درک نمود.
در تداوم مبارزه، کشورهای غربی به حمایت و سازش با رژیم و علیه مجاهدین برخاستند. رژیم با گروگانگیری فرانسویها از حکومت شیراک خواست تا در ازای آزادی گروگانها، فعالیت مقاومت را محدود کند. برای برآورده کردن خواست خمینی، شیراک، از مجاهدین و شخص مسعود رجوی خواستار پایان بخشیدن به فعالیتهای مقاومت و مجاهدین شد و از آن‌جایی که این درخواست خائنانه خمینی و شیراک

قابل پذیرش نبود، مسعود رجوی و هزار تن از مجاهدین راهی منطقه مرزی درکشور عراق شدند.

با تأسیس ارتش آزادیبخش در ۳۰خرداد۱۳۶۵ وگسترش فعالیتهای مقاومت در مرزهای غربی کشور توسط رزمندگان ارتش آزادیبخش ملی ایران که در نهایت به عملیات کبیر فروغ جاویدان ختم شد هم رژیم و هم دولتهای مماشاتگر غربی به قدرت مجاهدین و ارتش آزادیبخش پی بردند و این دریافت باعث شد تا همگی چه رژیم و چه غرب بفهمند که با چه نیرویی که دارای پتانسیل واقعی آلترناتیوی رژیم است روبرو هستند.

البته رژیم جنایتکار خمینی با کشتار جنایتکارانهٔ بیش از ۳۰هزار تن از زندانیان مجاهد و مبارز که بیش از ۹۵در صد آنان از مجاهدین بودند در تابستان ۱۳۶۷ تصور می‌کرد که مجاهدین تمام شدند و بدون هیچ تعجبی دولتهای غربی وسازمان ملل در این مورد خفه قان گرفتند و بعبارتی تائید کردند.

با اشغال کویت در اوت۱۹۹۰ توسط نیروهای عراقی و جنگ آمریکا و کشورهای ائتلاف برای آزاد سازی کویت از نیروهای عراقی، این رژیم خمینی بود که بیشتین بهره را از این جنگ برد. چرا که این جنگ عامل غیر قابل پیش بینی بود که به ضرر مجاهدین و به نفع رژیم عمل کرد و باعث شد که سرنگونی رژیم به عقب افتاد. این بهره مفت و مجانی رژیم را آنچنان حریص کرد که در بهار۱۹۹۱ برای درهم کوبیدن مجاهدین و «ختم غائلهٔ مجاهدین» به حملاتی دست زد که در انتها در سلسله ارتفاعات مروارید به شکست فاحش رژیم از نیروهای مجاهدین انجامید تا آن‌جا که رفسنجانی گفته بود که «ما می‌خواستیم از دیوار بلندتر از قد خودمان بالا رویم».

رژیم برای بردن مجاهدین به ایران تعداد زیادی اتوبوس با خود به عراق آورده بود.

در مهر ماه ۷۰ (اکتبر ۱۹۹۱) رژه با شکوه ارتش آزادیبخش ملی ایران چشم همهٔ دوستان و دشمنان را خیره کرد

در شهریور۷۲ شورای ملی مقاومت با گسترش شورا و معرفی ۲۵کمیسیون اجرایی در زمینه‌های مختلف و به‌ویژه معرفی خانم مریم رجوی به‌عنوان رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت برای دوران انتقال پس از سرنگونی رژیم برگهای برنده‌ای را رو کرد به‌طوریکه ساختار سیاسی شورا در کنار ارتش آزادیبخش ملی ایران تکمیل‌کننده

اجزای این مقاومت مردم ایران گشت.

با آمدن خانم رجوی به فرانسه در مهرماه ۷۲ برای گسترش سیاسی مقاومت در پهنهٔ بین‌المللی افق بسیار وسیعی در امر سیاسی باز شد. دعوت از تمامی شخصیتهای متخصص، علمی، فرهنگی، اجتماعی، هنری ایرانی از سوی دست اندرکاران مقاومت به رهبری خانم رجوی باعث اعتلای مقاومت ایران و شناختگی آن در سطح بین‌المللی شد و در این راه از هیچ کوششی فروگذاری نشد.

روزی که مهدی ابریشمچی مورد پرسشی قرار گرفته بود که چرا فلان هنرمند در جمع هنرمندان شورا نیست؟ پاسخ داد من خودم در سفری به آمریکا و شهر لس‌آنجلس درب هر خانه‌ای را که شما فکر کنید زدم و از سوی مقاومت و مجاهدین برای پیوستن هنرمندان، متخصصین و... تقاضا کردم، حال اگر به هر دلیلی کسی نیامده است این دیگر به خود او بر می‌گردد.

این اقدامات برای گسترش امر سیاسی شورا علاوه بر ایرانیان شامل افراد غیر ایرانی و در سطوح مختلف نیز صورت گرفت و حمایتهای بی‌دریغ پارلمانترها و افراد و متخصصین کشورهای مختلف که امروزه شاهد گسترش آن هستیم ریشه در فعالیت‌های آن دوران دارند.

در سطح دولتهای مماشاتگر چنین دستاوردهایی که بیانگر توانمندی این مقاومت در عرصه‌های مختلف بود، نمی‌توانست مورد قبول واقع گردد و رژیم خمینی که بیش از دولتهای غربی این فعالیتها و از طرف دیگر مانورهای ارتش آزادیبخش برای آمادگیهای بیشتر را نظاره‌گر بود با آمدن آخوند دجال خاتمی دست به دامن دولتهای غربی باز هم برای محدود کردن مقاومت و مجاهدین شد.

در لیست گذاشتن ابتدایی مجاهدین و در تداومش شورای ملی مقاومت، ارتش آزادیبخش ملی ایران و در نهایت انجمن دانشجویان و دیگر نهادهای هوادار مقاومت از سوی وزارت امور خارجه آمریکا، که مدتی بعد به در لیست قرار گرفتن مجاهدین از سوی بریتانیا و بعدا اتحادیهٔ اروپا، استرالیا و کانادا گسترش یافت معلول سازش و مماشات غرب با رژیم ضد بشری خمینی و علیه مقاومت و مجاهدین بود که بزرگترین دستاورد خاتمی دجال برای رژیم بودکه تا این اواخر تداوم داشت و مجاهدین توانستند در یک کارزار جهانی با بهره‌گیری از تمامی امکانات مقاومت چه

در سطح مقاومت و چه در ابعاد بین المللی در بیش از ۲۰ دادگاه فاتح، تمامی این دادگاهها شده و از لیستهای تروریستی خود را رها سازند.
در جنگ آمریکا و متحدینش بر علیه حکومت پیشین عراق به بهانه از بین بردن سلاحهای کشتار جمعی و در اصل از بین بردن حکومت عراق در مارس۲۰۰۳ که رژیم خمینی، داشتن و حتی انبار شدن این سلاحها در قرارگاههای مجاهدین را دامن می‌زد، مجاهدین و مردم عراق بیشترین ضررکننده و رژیم خمینی بزرگترین برنده بود. مجاهدین قبل از شروع جنگ به آمریکا که سر دمدار این جنگ جنایتکارانه بود آدرس تمامی قرارگاههای خود را داده بودند و در این جنگ موضع بیطرفی اختیار کرده و صریحاً آن را اعلام کرده بود.
به‌رغم این موضع، آمریکا در توافق با رژیم جنایتکار خمینی و در یک زد و بند خائنانه که رژیم خمینی در جنگ شرکت نکند و آمریکا خواسته‌های رژیم که همانا بمباران قرارگاههای مجاهدین و از بین بردن آنهاست را انجام خواهد داد، تمامی قرارگاههای مجاهدین را با خاک یکسان کرد. این بمبارانهای جنایتکارانهٔ آمریکا به نیابت از رژیم تا آن‌جا پیش رفت که قرارگاه اشرف شبانه تا یک صدو بیست بار با بمب افکن‌های «ب ۵۲» بمباران شد که حتی بوضوح شامل اتاق خواب مسعود رجوی در پناهگاهی بتونی در قرارگاه دیگری نیز شد.
در این جنگ جنایتکارانه، مجاهدین بیش از ۵۰ شهید و صدها مجروح و معلول دادند و این در حالی بود که آنان اکثراً در سنگرهای فردی و یا جمعی بسر می‌بردند.
این بمبارانها، از نقاط مشترک اهداف جنایتکارانهٔ رژیم و دولتهای غربی برای انهدام مجاهدین و تشکیلات آنان را به‌طور واضح نشان داد.
هدف مشترک هر دو حداقل متلاشی‌کردن تشکیلات مجاهدین بوده و هست با تأکید بر این امر که حداکثر خواست جنایتکارانهٔ رژیم، نابودی تام و تمام مجاهدین به‌لحاظ فیزیکی است،
و چنانچه سیاست صحیح عدم تقابل از سوی مجاهدین عملی نشده بود بدون شک خواست اکثریت رژیم برای دولتهای غربی در صحنه جنگ خواست حداکثری آنان نیز شده بود.
این تمهیدات جنایتکارانه سه ماه بعد در ۱۷ژوئن۲۰۰۳ از سوی دولت شیراک برای

متلاشی کردن تشکیلات مجاهدین در فرانسه با حمله بیش از یکهزار و سیصد مأمور ضدشورش (س‌اراس)،که در تاریخ سی‌ساله فرانسه سابقه نداشت، به مقر شورای‌ملی مقاومت، محل سکونت خانم رجوی، رئیس جمهور برگزیده مقاومت و دیگر دفاتر کاری و منازل مادران شهدا و هواداران مقاومت و مجاهدین و....صورت گرفت. در این حمله مغول وار، خانم رجوی و بیش از ۱۶۰تن از اعضای مقاومت دستگیر و زندانی شدند. هدف و انگیزه این حمله از سوی وزیر کشور دولت شیراک نیز، متلاشی کردن تشکیلات مجاهدین عنوان شد. اقدام جسورانه بیش از ده تن از اعضا و هواداران مجاهدین در تبدیل شدن به مشعلهای فروزان آزادی،که منجر به شهادت خواهران مجاهد صدیقه مجاوری و ندا حسنی گردید، به‌عنوان اعتراض به این حمله جنایتکارانهٔ دولت شیراک که با شنائتی عظیم حتی تا استرداد خانم رجوی می‌توانست پیش روند باعث خنثی شدن این توطئه استعماری ارتجاعی گردید.
در سوم ژوئیه پس از ۱۷روز خانم رجوی سرفرازانه و فاتحانه به جمع اعضا و هواداران مقاومت در محل دفتر شورا و محل استقرار شان بازگشتند.
مدتی بعد اسناد همکاری و بند و بست رژیم خمینی و دولت شیراک، مذاکرات وزیر امور خارجه خاتمی دجال و وزیر امور خارجه فرانسه، از طریق روزنامه نگار مستقل فرانسوی که در جلسه وزرای امورخارجه خاتمی و فرانسه حضور داشت، برملا گردید.
به‌رغم آزادی خانم رجوی و دیگر بازداشت شدگان حملهٔ ۱۷ژوئن، فشارها و تضییقات بانکی، قانونی، اداری و مسافرتی و... بر علیه اعضا و هواداران مجاهدین، تا سالها ادامه داشت و هنوز هم دارد.
از سوی دیگر ساکنان اشرف که داوطلبانه و بر اساس قراردادی با آمریکایی‌ها سلاح‌های خویش رابه آنان تحویل داده بودند، از سوی آمریکایی‌ها به‌طور فردی برای حفاظت خویش تضمین گرفته بودند، با هر مشقتی بود زندگی خویش را در فضای جدید ادامه داده و تا سال۲۰۰۹ که آمریکایی‌ها بنا بر قراردادشان با دولت عراق، حفاظت از اشرف را تحویل دولت دست نشانده رژیم خمینی در عراق داد، دستاوردهای عظیمی را از آن خویش کردند.
ـ کسب حمایت بیش از پنج میلیون و دویست هزار عراقی ازسرتاسر عراق از ساکنان

اشرف در مقابل دولت دست نشانده عراق.
ـ بدست آوردن حمایت بیش از سه میلیون شیعه عراقی، از ساکنان اشرف در مقابل جنایات رژیم و دولت عراق.
ـ حمایت بیش از چهارصد و هشتاد هزار از اهالی استان دیالی از اشرفی‌ها در مقابله با رژیم و دولت وابستهٔ عراق.
ـ حمایت بیش از دوازده هزار وکیل و حقوقدان عراقی از اشرفی‌ها در مقابله با تضییقات قانونی و اداری اعمال شده از سوی دولت دست نشانده عراق و...
دراین دوران چه از زمان اولین شورای حکومتی عراق در ۲۰۰۳ تا زمان تحویل حفاظت اشرف و ساکنین آن به دولت عراق در ۲۰۰۹ دولت مالکی به نیابت از رژیم خمینی بارها با دادن اولتیماتوم خواهان بسته شدن اشرف و یا انتقال ساکنین به خارج از عراق شد، ولی با بودن نیروهای آمریکایی این خواسته دولت عراق نمی‌توانست محمل مادی داشته باشد.
ذکر این نکته ضروری است که علاوه بر مشکلات ایجاد شده از سوی دولت مالکی، دولت آمریکا نیز نقش مهمی در زیر فشار قرار دادن مجاهدین اشرف در این شش سال به‌عهده داشت.
خلع سلاح مجاهدین وتحویل تدریجی سلاحها به دولت جنایتکار عراق، هفت بار اسکرین کردن تن به تن مجاهدین و یورشهای شبانه به خوابگاه زنان در اشرف، از این جمله‌اند. ایجاد «تیف»، کمپ تحت کنترل آمریکایی‌ها، به قصد ترغیب و جذب بریده‌های اشرف از دیگر اقدامات آمریکایی‌ها در راستای تلاشی تشکیلات مجاهدین بود. آنها با دادن وعده و وعید به اشرفی‌ها و این که پس از خروج از تشکیلات از کانال آنها می‌توانند راهی خارج از عراق شده به این کار خیانت‌بارشان هم‌چنان ادامه دادند، ولی هیچ یک از آنان را نه به آمریکا و نه اروپا منتقل نکردند. تعدادی از آنها راهی ایران شدند، عده‌ای دو باره به اشرف بازگشتند و تعداد بیشتری در عراق و کردستان عراق آواره شدند.
هنوز از انتقال حفاظت، یک ماهی نگذشته بود که خامنه‌ای با فراخواندن رئیس‌جمهور عراق به تهران از او خواست که دولت دست نشاندهٔ عراق به قراردادی که برای اخراج مجاهدین با رژیم بسته است عمل کند. خبر این ملاقات از تلویزیون رژیم پخش شد

و لذا فصل جدیدی از فشار و تضییقات وحشتناک برای براندن و انهدام اشرفیان و اشرف شروع شد.
این فشارها در نخستین روزها شامل کلیه کسانی می‌شد که به هر دلیلی در خارج از اشرف بوده و با اشرفیها در تماس بودند، اعم از کارگران عراقی که هر روز برای کار از هر نوعش به اشرف آمده واغلب در پایان روز راهی منازل خود می‌شدند و یا بعضاً تا پایان کار خویش روزها در اشرف مانده و بعداً اشرف را ترک می‌کردند. بتدریج دولت مالکی هرگونه معامله عراقیان را با اشرفیان ممنوع کرد و از ورود تجار و هر صاحب کار دیگر به اشرف ممانعت به‌عمل آورد. خاطیان را دستگیر کرده و یا با تهدید آنان را از نزدیک شدن به اشرف باز می‌داشت. این امر شامل کادرهای حقوقی، وکلا، نمایندگان مردم عراق،کادرهای درمانی از هر نوعش و حتی مردم عادی و نیازمندان به خدمات پزشکی که قبلاً برای مداوای خویش به اشرف می‌آمدند نیز می‌شد.
قبل از انتقال حفاظت از سوی آمریکا به دولت دست‌نشانده مالکی، اشرفیها با ایجاد کارگاههای عظیم صنعتی مبادرت به تولید انواع و اقسام کالاهای صنعتی و نیمه‌صنعتی کرده و با فروش آنها در بازارهای عراق و حتی کشورهای مجاور، اشرف را بلحاظ مالی خودکفا کرده و نیازی به دریافت کمک از سازمان در خارج از عراق نداشت ولی با ایزوله کردن اشرف توسط دولت مالکی، این منبع درآمد خشکید.
دولت مالکی فشار آوردن به اشرفی‌ها برای بزانو در آوردن آنان و اجبار به ترک عراق را به این تمهیدات بسنده نکرد. مالکی جنایتکار به نیابت از خامنه‌ای ملعون باگسیل مزدورانش به اشرف در ۶ و ۷مرداد۸۸ خون پاک ۱۱اشرفی را به‌زمین ریخته و صدها اشرفی را مصدوم و مجروح نموده و ۳۶مجاهد اشرفی را به گروگان گرفتند. تعجب انگیز نبود و نیست که این حمله جنایتکارانه در زمانی صورت گرفت که وزیر دفاع آمریکا، رابرت گیتز، در عراق بود و به‌عمد از این حمله جلوگیری نکرد چرا که مسلماً در جریان این حمله قرار داشت.، آخر اگر به خواست غرب و آمریکا نگاه کنیم خودش در مارس۲۰۰۳ همین کار را کرده بود و بی‌میل نبوده و نیست اگر این حملات لا اقل موجب پاشیده شدن تشکیلات مجاهدین شود، عملی گردد.
پایداری اشرفیان و آن ۳۶اسیر سرفراز دراعتصاب غذای ۷۲روزه که ۵روز آن اعتصاب خشک بود وحمایت و اعتصاب غذای اشرفیان و صدها هوادارمجاهدین درکشورهای

مختلف ازجمله در تحصنهای ژنو درمقابل مقراروپایی سازمان ملل و نیز در برابر وزارت امور خارجه آمریکا و همچنین حمایتهای بین‌المللی از آنان، رژیم مالکی را ناچاراز عقب‌نشینی و آزاد نمودن اسرای مجاهد از زندانهای عراق نمود.

این پایداری و حمایت‌های جهانی اوج دیگری از توانمندیهای مجاهدین بود که اگر اراده کنند در نهایت در مقابل غدارترین و جنایتکارترین نیروی اهریمنی جهان پیروز خواهندشد. این توانمندی گرچه مورد استقبال دوستداران مجاهدین بوده و هست ولی یک نکته منفی در نظر اضداد مقاومت که خواهان از هم پاشیده شدن مقاومت و مجاهدین هستند، می‌باشد.

مالکی جنایتکار با نصب بیش از سیصد دستگاه بلند گوی قوی در اطراف اشرف که در تمامی شبانه‌روز به‌مدت بیش از ۶۶۷روز در اختیار مزدوران رژیم تحت عنوان خانواده مجاهدین به فحاشی و تهدید مجاهدین اشرف می‌پرداخت، می‌خواست اشرفی‌ها را از مبارزه بر علیه خود و اربابش بر حذر دارد. در این مدت دوربینهای قوی تعبیه شده در بالای دکلهای بلندگوها، جای جای اشرف را برای اقدامات شناسایی و تروریستی مانیتور می‌کرد ولی این جنایت نیز در کنار اقدامات ذکر شده در بالا برای رژیم و مالکی جنایتکار مفید فایده نبود.

بار دیگر در ۱۹فروردین۱۳۹۰ قبل از روشن شدن هوا ارتش تحت امر مالکی که درمیان آن افراد سپاه تروریستی قدس رژیم که به فارسی حرف می‌زدند، فراوان حضور داشتند با نیروهای زرهی به اشرف حمله کرده، ضمن به‌شهادت رساندن اشرفی‌های بی‌سلاح بخشی از اشرف، شامل قطعه مردارید، را اشغال کردند. در این یورش مغول‌وار، از اشرفیها ۳۶شهید و صدها مصدوم و مجروح به‌جای ماند.

موج حمایت از مجاهدین و اشرفیها از سراسر جهان و محکوم نمودن دار و دسته مالکی و رژیم، مالکی را بر آن داشت که به اشرفی‌ها اولتیماتوم تخلیه اشرف را تا آخر سال۲۰۱۱ بدهد وچون این بار آمریکایی‌ها هم حضور نداشتند، تصور می‌کرد که می‌تواند آن را اعمال کند. این بار نیز تعجب‌انگیز نبود که در زمان حمله به اشرف باز هم همان وزیر دفاع آمریکا، رابرت گیتز، در عراق حضور داشت.گویی نوار حمله به اشرف بایستی به دست وزیر دفاع آمریکا با قیچی بریده شود.

در این دوران بود که سر وکله سفیر آمریکا، ریچارد باتلر، پیدا شد. مأموریت وی

مجبور کردن اشرفی‌ها به ترک اشرف، پراکنده کردن افراد وانتقال ساکنین آن به"جاهای کمی دورتر و کمی امن تر" بود. او در تلاش خائنانه‌اش از جمله گفته بود که مجاهدین بایستی تشکیلات خودشان را منحل کرده به‌طور انفرادی مورد مطالعه قرارگرفته شوند. مقاومت ایران در یک تلاش چند ماهه توانست از شر باتلر و تئوریهای انهدامی‌اش در بارهٔ مجاهدین خلاصی یابد. تمامی این فشارها و تضعیقات وارد آمده از سوی رژیم، مالکی جنایتکار، دولتهای غربی و به‌ویژه دولت آمریکا و فرانسه برای به‌زانو درآوردن مجاهدین و اشرفی‌ها مؤثر واقع نشد و آنان همچنان به خواسته‌های برحق ساکنان اشرف به طرق مختلف و در صحنه‌های گوناگون پای فشردند.

با خاتمه یافتن مأموریت «اد ملکرت» نمایندهٔ سازمان ملل درعراق (یونامی) در سال۲۰۱۱، مارتین کوبلر جایگزین وی شد. وی پس از مدتی که از مأموریتش گذشت برخلاف سلفش نشان داد که در رابطه با اشرفیها و مجاهدین در زمین مالکی و رژیم بازی می‌کند و اغلب در تماس و ملاقات با سفیر جنایتکار رژیم در بغداد بوده و از وی خط و خطوط می‌گیرد.

کوبلر برای پیاده‌کردن خطوط رژیم و مالکی از گفتن هیچ دروغی ابا نداشت. در راه انتقال اشرفی‌ها به زندان لیبرتی از تغییر نقشه‌های لیبرتی با استفاده از روش «فتو شاپ» و تبدیل ویرانی‌های این زندان به مکانهای قابل سکونت استفاده جنایتکارانه‌ای کرد و حاضر نشد حتی با بردن تعدادی از اشرفی‌ها به لیبرتی قبل از انتقال نخستین گروه به آن‌جا واقعیت لیبرتی را برملا کند.

او با اشراف به آن‌چه که در تطابق با خواسته‌های رژیم و مالکی بود در تمام دوران انتقال اشرفی‌ها از اشرف به لیبرتی همواره از تهدیدهای مالکی و نیات شوم رژیم و مالکی برای حمله مجدد به اشرفی‌ها که این باربه قتل‌عام بیشتری خواهد انجامید استفاده می‌کرد.

در این دوران، رهبری مجاهدین از تمامی اهرمها برای جلوگیری از یک کشتار دیگر اشرفیها استفاده کرد. یکی از اقدامات که شاید کمکی در این راه می‌توانست باشد بیرون آمدن از لیست تروریستی وزارت امور خارجه آمریکا بود.

رهبری بی‌نظیر خانم رجوی و تیم کاری‌اش اعم از مجاهدین و یا دوستان بین‌المللی

مجاهدین و وکلای برجسته‌یی که در مصاف با وزارت امور خارجه آمریکا بکار گرفته شدند، باعث شد که دادگاه بررسی کننده این موضوع در آمریکا رأی به این دهد که چنان‌چه تا اول اکتبر۲۰۱۲ وزارت امور خارجه در مورد مجاهدین تصمیم نگیرد، دادگاه خود به این امر مبادرت خواهد کرد.

وزیر وقت وزارت امور خارجه آمریکا، هیلاری کلینتون، در راستای سیاست خائنانه آمریکا برای زیر فشار قراردادن مجاهدین و اشرفی‌ها و تلاشی آنها، شرط تخلیه اشرف را برای خروج از لیست ضروری دانست.

با خروج اجباری اشرفی‌ها و انتقال آنان به زندان لیبرتی، با توجه به فقدان کمترین امکان زیست محیطی در آن‌جا، مجاهدین بایستی نوعی دیگری از زندگی را پس از ۲۶سال که در اشرف بودند تجربه می‌کردند کمبود آب، فقدان سیستم فاضلاب (ارتشیهای مالکی همهٔ سیستمهای فاضلاب و بهداشتی را پس از خروج آمریکاییها از کمپ لیبرتی سابق، غارت کرده بودند)، فقدان برق کافی درشبانه روز (مالکی به مجاهدین اجازه انتقال ژنراتورهای برق از اشرف به لیبرتی را نداد)، کمبود فضای زندگی (یک هشتادم فضای اشرف)، فقدان جشمگیر امکانات پزشکی و... همه و همه زندگی دراین زندان را حتی بدتر از زندانهای معمولی جلوه‌گر ساخته است.

کوبلر خائن و مالکی جنایتکار به‌دنبال تفکر و ذهن القایی از سوی رژیم جنایتکار آخوندی انتظارشان این بود که اشرفیان با انتقال اجباری به لیبرتی و مواجه شدن با شرایط جدید دست از مبارزه شسته، قریب به ۱۶۰۰نفر آنان از لیبرتی خارج و راهی ایران شده و به سوی دیو جماران خواهند رفت. نیمی دیگر، پس از بریدن از لیبرتی فراری شده خواهان رفتن به کشورهای دیگر از طریق سازمان ملل گشته و در نهایت مالکی می‌تواند با کمک سپاه تروریستی قدس به رهبران در کمپ دسترسی پیدا کرده و آنان را تحویل جنایتکاران سپاه قدس و آخوند مصلحی وزیر وقت اطلاعات آخوندها دهد. در این داستان و خواب پنبه‌دانه دیدن البته که خواستهای دولت آمریکا نیز برآورده می‌شد.

بی‌جهت نبود که دولت اوباما به‌رغم فشارهای وحشتناک از سوی مقاومت ایران و حامیانش در سطح بین‌المللی برای تعویض کوبلر به‌خاطر جنایتهایش در مورد مجاهدین و همین‌طور خواستهٔ بر حق مردم عراق برای تعویض کوبلر به‌علت

حمایتهای بی‌دریغش از جنایتهای مالکی در قبال مردم عراق، مقاوت کرد.گرچه کوبلر مثلاً نماینده سازمان ملل بود ولی کیست که نداند درچنین مواردی این آمریکاست که تصمیم می‌گیرد نه سازمان ملل و دبیر کل آن.

خواب پنبه‌دانه کوبلر و شرکا تعبیر نشد.

انتظار بریدن اشرفیها در مقیاس توقعات کوبلر و آخوند مصلحی به‌قول مجاهدین ماده نگشت. این همه انرژی کوبلر روی دست سازمان ملل گذاشت وحد اکثر بودجه یونامی که بایستی خرج پروژه‌های سازمان ملل برای مردم عراق هزینه می‌شد در چاه ویل جنایتهای کوبلر ریخته شد. بدتر ازهمه اشرفیان و مجاهدین دراین پیکار بی امان سه سال ونیمه، چند سر و گردن قد کشیدند.

اگر تا زمان تحویل حفاظت اشرف به عراقی‌ها، شناسایی بین المللی اشرفی‌ها درحد معدودی از پارلمانترها، وکلا و حقوقدانها بود، اگر در گردهمایی مقاومت در سالگرد ۳۰ خرداد تعداد انگشت شماری از شخصیتهای پارلمانی و...شرکت می‌کردند، امروزه در گردهمایی کهکشان در ویلپنت فرانسه ۲۰۱۳ حد اقل ۶۰۰تن از شخصیتهای بین‌المللی اعم از نخست وزیر و وزیران مختلف کشورهای گوناگون، اساتید دانشگاههای مختلف، پارلمانترهای بیشمار از آمریکا، اروپا، آفریقا و آسیا، نویسندگان و... حضور پیدا می‌کنند. اینها همه به یمن پایداری اشرفیان، مجاهدین و اشرف نشانها و در رأس همه اینها رهبری بی‌بدیل مسعود و مریم رجوی است.

بی‌جهت نیست که لیبرتی که به گفتهٔ کوبلر تبهکار می‌بایستی محل امنی برای ترانزیت و انتقال اشرفی‌ها به کشورهای ثالث باشد از ۲۱بهمن۹۱ تا ۲۵خرداد۹۲، ظرف چهار ماه سه‌بار هدف حمله موشکی مزدوران جنایتکار رژیم و مالکی قرار گرفته و ۱۰تن شهید و بیش از صدها مجروح داده است. اکنون رژیم پس از سه دهه که نتوانسته با یکصدوبیست هزار شهید که از مقاومت گرفته، با کشتار و قتل‌عام بیش از ۳۰هزار سربدار مجاهد و مبارز در سال۶۷، با بهره بردن از امکانات جهنمی جنگی آمریکا و یارانش در دو جنگ برعلیه عراق که در هردو مجاهدین را بی‌نصیب نگذاشت، با استفاده بی‌دریغ از سیاست مماشات و گذاشتن مجاهدین در لیستهای جنایتکارانه تروریستی توسط آمریکا، اتحادیه اروپا، بریتانیا، کانادا و استرالیا، حملات

و بمباران بیشمار قرارگاههای مجاهدین، اشرف و لیبرتی و ایزولاسیون سه سال و نیمه ا شرف و لیبرتی و... در انهدام مجاهدین و تشکیلاتشان طرفی ببندد، سیاست دیگری در پیش گرفته است.

این سیاست جدید هم با خواست غرب و بخصوص قدرتهایی که فکر می‌کنند همه‌چیز در دنیا بایستی مطابق خواسته و منافع آنان باشد و حتی برای کشورهای دیگر آلترناتیو درست می‌کنند و حکومت طراحی وخراطی کرده و شکل می‌دهند روی هم افتاده و از آن حمایت کرده و می‌کنند.

پس از این که آخوند دجال، خاتمی جنایتکار، به‌عنوان جایگزینی مطلوب برای همهٔ غرب از سنگر اصلاحات دروغین خویش نتوانست دفاع کند و به‌قول خودش بیش‌از یک تدارکاتچی برای خامنه‌ای نبود، بعد از این‌که خامنه‌ای توانست با درآوردن گماشته‌اش، احمدی‌نژاد، از درون صندوقهای رأی به رویای رفرم از درون رژیم پایان دهد، غرب به سرکردگی آمریکا، در هراس از قیامهای مردمی به‌رغم آمادگی مردم به‌دنبال «انتخابات ۸۸» نتوانست حمایت خود را از این فرصت به‌دست آمده ماده کند. دلیلش هم مشخص بود. چراکه در فقدان هرگونه جایگزین مطلوب غرب، برندهٔ هر قیام سراسری مفروض نیرویی است که دارای تشکیلات و پایگاه مردمی وآمادگی رزمی برای کنترل و جنگ با دار ودسته خامنه‌ای باشد. در مصاف امروزه با رژیم، نیروی دارای این مشخصات، مشخص است ولی این نیروی مطلوب غرب نیست. غرب و آمریکا در این چند ساله هر اقدامی که می‌توانستند برای تولید یک جایگزین مطلوب مونتاژ شده از انواع عناصر و افرادی که دم دستشان بود عملی ساختند تا بلکه جایگزینی درست کنند، گویی می‌خواهند اتومبیل پیکان درست کنند که هر قطعه‌اش را بایستی از کارخانه‌ای متفاوت از کارخانه دیگری تهیه کنند. به ترکیبهای افراد شرکت کننده در کنفرانسهای، استکهلم، بروکسل، پاریس، فرانکفورت، استکهلم۲، واشینگتن و... که حتی از وجود «سردار مدحی» نیز بهره برده شده بود، نگاه کنید و یا به تشکیل شورای‌ملی دست‌ساز دارودسته کروبی و سبزهای هوادار بیت ولی‌فقیه توجه کنید، به بی جواب ماندن صنعت آلترناتیو سازی و شکست آن پی خواهید برد.

حال که آلترناتیوسازی جواب نگرفته است، پس بایستی به از بین بردن آلترناتیو

موجود همت گماشت بخصوص اینکه در این راه از کوششهای رژیم هم در این می‌توان بهره گرفت.

در این راستا یکی از دست پروردگان آخوند مصلحی بنام «بهار ایرانی» در توصیه‌ای در مورد نحوه برخورد با منتقدین نوشتهٔ یکی دیگر ازدست پروده‌های آخوند مصلحی در سایت «ایران قلم»خط برخورد را به‌خوبی توضیح می‌دهد. او در نوشته‌ای تحت عنوان:«برویم سراغ ملای نصر الدین جدید»می‌نویسد:

«به‌گمانم واکنش‌ها در دفاع از ایرج مصداقی و در پاسخ به مقالات هتاکانه و غیض‌آلود که این روزها به وفور روانه شبکه‌های اجتماعی و سایت‌ها می‌شود رفته‌رفته موضوعیت و اهمیت خود را از دست می‌دهد. بواقع گلایه‌هایی از جنس آن‌چه همنشین بهار برای آقای اولیاء می‌نویسند و یا ... دردی دوا نمی‌کند و نخواهد کرد. خواه اینها از طیف اعضای سازمان باشند، خواه امثال اولیاء مجسمه ساز کمونیست و خواه رحمان کریمی شاعر و خواه منصور قدرخواه فیلمساز و.....

به گمانم همنشین بهار و علی ناظر و همهٔ کسانی که برای متقاعد کردن این آقایان خودشان را به آب و آتش می‌زنند، اشتباه می‌کنند. نه از باب اینکه دارند از حقی دفاع می‌کنند، بل از این رو که مشغول بازی در زمین رجوی هستند. از این رو که هنوز به این امامزاده امید بسته‌اند؛ از این رو که در تصور آنها اگر برخورد با امثال مصداقی تغییر کند یعنی اینکه همه چیز به صراط آمده و مشکل حل شده است...

نمی‌دانم آقایان چرا از پردازش ریشه‌ای و تئوریک آن اجتناب می‌کنند. چرا در حالی که هنوز و کماکان رجوی روی تبیین جهان به عنوان مانیفست و متدلوژی‌اش تأکید و اصرار دارد، اما کسی پیدا نمی‌شود ریشه این درد بی درمان را با همان منبعی که رجوی مدام به آن ارجاع و گرا می‌دهد، جستجو و شناسایی کند. چرا آقایان نمی‌خواهند به جای زوم کردن روی درد کمی به زخم بپردازند... باید بداند آب از کجا گل‌آلود است.باید بدان(بداند) امثال اولیاء و رحمان کریمی و روحانی و قدرخواه و نصیری و... محصول چه کارخانه‌ای هستند. معلوم نیست چرا وقتی رجوی به لیست یکصد و بیست هزار نفر می‌بالد و آن را دلیل حقانیت ایدئولوژیکی خود می‌پندارد، چرا از میان ما کسی نمی‌پرسد آیا مسبب این صف قربانیان یکسره

جمهوری اسلامی است. کسی از او نمی‌پرسد این آمار و ارقام واقعا به چکار تو می‌آید. آن اندیشه‌ای که به این آمار و ارقام غیر واقعی موضوعیت و بالاتر قدسیت می‌دهد و حتی اجازه نمی‌دهد کسی در آن تردید بدارد، چه نیتی دنبال می‌کند؟
من در اولین یادداشتی که درباره گزارش مصداقی نوشتم به مدرن بودن نقد او به سازمان و رجوی اشاره کردم. این حسنی است که البته کسان دیگری هم روی آن تأمل و اشاره کرده‌اند و امیدوارم فرصت بازتبیین این جنبه‌ها در گزارش مصداقی فراهم شود. اما به گمانم اگر گزارش آقای مصداقی، مصداق عینی نقد مدرن و پسامدرنی به مجاهدین و رجوی باشد، لازم‌ترین کار بازتبین این نوع نقد به کلیت ایدئولوژی و شناخت مجاهدین است. واقعیت این است بر خلاف آن‌چه ادعا می‌شود رجوی و سازمان از خیلی آموزه‌ها و مؤلفه‌های گذشته عبور و تغییر نکرده‌اند، وقتی رجوی مدام روی تبیین جهان مانور می‌دهد، معنی اش این است که هیچ تغییری رخ نداده است. معنی‌اش این است که نقد ما به شیوه برخورد امثال اولیاء و کریمی و ... بیهوده و مصداق مشت کوبیدن بر سندان است.
امروز بیشترین انتقادی که به روشنفکران دهه‌های سی و چهل و پنجاه می‌شود این است که چرا کتاب ولایت فقیه و کشف الاسرار آقای خمینی را فهم نکردند و چرا فهم شان را به گفتمان نگذاشتند و چرا نتوانستند فرآیند این قرائت از اسلام را پیش بینی کنند. و همچنین بیشترین نقدی که به رژیم شاه می‌شود این است که چرا این کتاب را به محاق سانسور برد و حتی چرا خودش از طریق رسانه‌ها این کتاب را معرفی و تبیین نکرد...
اگر واقع بینانه نگاه کنیم رجوی تا حالا جز التزام به همین تبیین جهان گناهی مرتکب نشده است. هر کجا هم به نظر ما از خطوط آن تخطی کرده با همان منطق و آموزه‌ها توانسته تئوریزه و اقناع کند... واقعاً چه توقعی از امثال اولیاء و کریمی داریم...هر چه هم ما اصل را فراموش کنیم و برویم دنبال اندرز و نصیحت به اولیاءها در زمین رجوی بازی کرده‌ایم. این منصفانه نیست با علم به اینکه رجوی این سپرهای انسانی را مقابل ما قرار داده، به اینها اینقدر تاخت و تاز کنیم.
درد اصلی آن چهره‌ای است که در پس این دیوار گوشتی پنهان شده و ما گمان می‌کنیم مشکل چند روشنفکر مستحیل شده است. درد بی درمان آن تبیینی است

که رجوی از جهان و هستی و تکامل و مبارزه و قربانی دادن و قربانی گرفتن و ... ارائه می‌دهد.
درد بی درمان آن مغز متوهمی است که خود را مثل ملای نصرالدین رکن عالم مفروض کرده است. به جای اولیاء و کریمی و ... برویم سراغ ملای نصر الدین جدید.»(بهار ایرانی، مجاهدین دبلیو اس بیست و نهم می ۲۰۱۳)

بنابر این مدتی است خط برخورد با مجاهدین را وزارت بدنام اطلاعات آخوندها تعیین می‌کند و هرکس از قدیمی گرفته تا جدید، مهم نیست سابقاً عضو بوده یا هوادار، در رابطه با تشکیلات مجاهدین بوده یا شورا، اخراجی است یا مستعفی. اگر تمایل دارد در راه «اعتلای دموکراسی شورایی و برهم زدن تشکیلات و آوردن رهبر مجاهدین از عرش به فرش و قدم زدن با او در کوچه و خیابان و.....» اقدام کند، برای اینکه هم وزارت اطلاعات آخوندی از او راضی باشد و هم در گوشه‌ای از نظام «غیر رادیکال وغیرسوسیالیسم جهانی و خلاصه ضد تشکیلات بودن و جنبشی رفتار کردن»، جایگاه و مقامی پیدا کند راهش همین است.
بایستی یک روز درمیان و یا هر روز ولو با رادیویی در یکی از شهرهای کوچک یا بزرگ دنیا که تو پیدا کردی یا پیدایت کردند و یا با تلویزیونهای اینترنتی مصاحبه کنی تا همان دروغها وچرندیات اولیه را بارها نشخوار کرده تا مورد قبول آخوند مصلحی یا سلف او و یا «ارباب بی‌مروت دنیا» واقع شود و هرچه دلت خواست نثار مسعود و مریم کنی و اصلاً یادت برود که دو ماه قبل از وادادنت کتابت را هدیه «مریم» کنی و برای شهدای لیبرتی اشک...بریزی.
این مستعفی‌ها نوبرش را نیاورده‌اند. مراد فعلی و فعلاً واسطه‌شان با وزارت بدنام، مصداقی، از سالها پیش خود، این کاره بود و بنا به نوشته‌های خودش در کتابهای چهارگانه‌اش اولین قدمها در این راه را در زمستان ۶۰ در کمک به لاجوردی جلاد برداشت تا حالا بتواند مریدانی هم داشته باشد.
یکی و فقط یکی ازاین هم‌خطی و به‌فرموده نوشتن را می‌شود یاد آوری کرد. در روز چهارشنبه ۱۰ژوئیه۲۰۱۳، ایرج مصداقی تحلیلی ایدئولوژیک از نامه‌نگاری مسعود رجوی به سران رژیم را نه در سایت خودش بلکه در سایت گویا نیوز ارائه می‌دهد

و قصیم نیز تحلیلی سیاسی از همین نامه‌نگاری را در سایت آزادی بیان درهمان روز عرضه می‌کند. عدم عرضه اولیه هر دو در سایت پژواک برای رد گم‌کردن است افراد دیگری هم از سالها پیش در این مسیر قدم گذاشته‌اند، که از شرح آنها می‌گذریم.

اما تکلیف ما و هواداران چیست؟ آیا بایستی به هرلوش ولجنی که همگی اینها از جمله می‌نویسند و یا مصاحبه می‌کنند پاسخ داد و یا برایش انرژی گذاشت؟ ویا درفیس بوک مقاله و یا کامنت گذاشت و حتی بین هواداران بحث ودرگیری ناخواسته ایجاد کرد؟ این به نفع کیست؟ دراین وادی چه کسی استفاده‌اش را می‌برد؟

هدف وزارت بدنام، مصداقی و مریدانش، قصیم و روحانی و... از این کارها چیست؟ آنها که نشان داده‌اند و به‌خوبی هم بیان کرده‌اند و اگر برای کسی ابهامی مانده، در آینده با سرعت عجیبی در منجلاب متعفن آخوند مصلحی و جانشینش در دولت اعتدال، آخوند علوی، آنها را خواهید یافت. هدف نامقدس آنها از بین بردن آلترناتیو شورای‌ملی مقاومت ایران و تداوم توطئه برای از بین بردن فیزیکی رهبری مقاومت و به‌ویژه مسعود رجوی است.

به نوشتهٔ مصداقی نگاهی دوباره بیندازید. چندین بار از مسعود و مریم سئوال می‌کند چرا شما زنده هستید؟ همچنین به مصاحبه آخرین قصیم با صدای آمریکا توجه کنیم. تا میزان کینه‌جویی نفرت انگیزش با مقاومت ایران را مشاهده کنیم.

قصیم در این مصاحبه که مثلاً برای بررسی وضعیت مجاهدین قتل‌عام شده در اشرف تهیه شده بود فرصت را غنیمت شمرد تا با سرهم کردن مقدار زیادی دروغ کینهٔ چرکین خود را بیرون بریزد. او بدون هیچ‌گونه شرمی از خون هنوز خشک‌نشده مجاهدین بر خاک اشرف داد از روی پنل نرفتن خود برداشت و به این ترتیب نشان داد که تا چه حد بندهٔ ذلیل قدرت و خودنمایی است. او غافل بود که شنوندگانش انسانهای با شعوری هستند که می‌توانند فرق امثال او و طاهر بومدرا را تشخیص دهند و بفهمند که دلسوز واقعی و بدون توقع اشرفیان چه کسانی هستند؟ این نمونه‌ها نشان می‌دهد که بحث اصلی ما و موضوع درگیری اصلی مقاومت با وزارت اطلاعات است و این جماعت آگاه یا نا آگاه در خدمت خطی که مرزهای مقاومت را

مخدوش می‌کند و برخون مجاهدین و مبارزان خاک می‌پاشد هستند.

خط همگی آنها بدون هیچ‌گونه تردیدی، هم خطی با وزارت اطلاعات رژیم و برآورده کردن خواست محافل ارتجاعی استعماری برای هموار کردن اقدامات بعدی جهت تولید آلترناتیو دست‌ساز و بی‌ریشه مطلوب بوده که تاکنون با بودن مجاهدین و مقاومت ایران و شورا عملی نشده است. همه این مطلب را به‌خوبی می‌دانند با بودن این مقاومت و مجاهدین، چشم‌انداز هرگونه جایگزین مطلوب تیره و تار است. این خط را بایستی با همه توان کوبید. مصداقی، قصیم و روحانی و... پادوهای پیشبرد این خط هستند. همیاری شانزدهم چهار روزه اخیر در ویژگی غیر مالی‌اش به‌خوبی راه‌کار آیندهٔ ما و هواداران را نشان داد.

بار دیگر اگر توانستیم، به پیامهای هواداران بخصوص هواداران داخل کشور گوش فرا دهیم.

حسین فرشید (حسین پویا)

دو کلمه حرف جدی با آقایان قصیم و روحانی!

۱مهر ۱۳۹۲

من بنا نداشتم که بعد از آن اطلاعیهٔ شورا که حرفهای ضروری را در رابطه با استعفای ناگهانی و نابهنگام شما زده بود، در این مورد چیزی بنویسم. گمان می‌کردم که شما نیز بعد از پاسخی که به آن اطلاعیه دادید دیگر دست برداشته و به راه خودتان بروید و اگر هنوز خسته نشده و اهل مبارزه هستید، در هر چهارچوب و فرمی که صلاح می‌دانید به مبارزه‌تان ادامه بدهید. اما این‌طور نشد و شما همچنان بیشتر وقت و تلاشتان در مبارزه با شورا و مجاهدین صرف می‌شود.

من طنز نویسم و هرچند موضوع نوشته‌هایم مسائل جدی سیاسی و اجتماعی نیز هستند، ترجیح می‌دهم تا پیام خودم را در غالب طنز ارائه کنم. عنوان این نوشته را هم می‌خواستم «دو کلمه حرف جدی از یک عضو» کوتاه پایه! فعلی شورای ملی مقاومت به دو عضو «سطح بالا و بلندپایه سابق شورا»! بگذارم. اما دیدم که ممکن است از همان اول قضیه طنز جلوه کند و خوانندگان حرفهای جدی مرا نیز طنز قلمداد کنند و نتیجه‌ای که می‌خواهم حاصل نشود.

دیگر اینکه کشتار اخیر مجاهدین در قرار گاه اشرف حالم را خیلی گرفته و حوصله شوخی با شما را ندارم. بنده تقریباً همهٔ قتل‌عام شدگان را می‌شناسم و در سالهایی که در عراق و قرارگاههای مرزی ارتش آزادیبخش بودم با اغلب آنها کار کرده بودم. تعدادی از آنها کسانی بودند که مبارزه را از دوران شاه آغاز کرده بودند و در

همکلام‌شدن با آنها خیلی زود آدم از یکسو مفتون شخصیت انقلابی و مبارزشان می‌شد و از سوی دیگر متعجب از دانش و اطلاعاتشان در زمینهٔ مبارزه و مسائل سیاسی و اجتماعی. انسانهای والایی که «عمر بسیار بباید پدر پیر فلک را/ تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید.» و همگی چنان شیفته و مرید رهبر و سازمانشان که اگر آنها را نمی‌شناختی فکر می‌کردی که جادو شده‌اند. همین رویداد جگرسوز و آن نوشتهٔ آقای قصیم که: *«... اتکال به مرشد نوین و خاص‌الخاص کار جمعی است که گیرم خیلی فعال ولی مردم باخبرند رسم آنها اینست که هر یک سال یا دوسال یک بار «کله شان را » - حتی بنا به فلان و بهمان آیه به مرجع تقلید و مرشدشان واگذار می کنند. [نام این رویه را هم می گذارند«آگاهی کبیر»] درهمین رویه است که واگذارکنندگان از فشار و سنگینی فکر و رحمت انتقاد و سختی «آزمایش وخطا» خلاص می شوند و «روحشان سبک می شود و منقلب با لبخندی برلب به نوعی پرواز پیروی می‌کنند و... مدام به گفته مرشد: از پیروزی به پیروزی بعدی پرواز می‌کنند... «اما درروی زمین واقعیات و در مسیر رودررویی با «تقدیرسیاه و ناسازگار» یا کله خود شان از کار می افتد و البته کله مرجع تقلید و مرشدشان تنهایی قادر به تحلیل و بررسی دنیای پیچیده نمی شود. یا این که ناگهان فاجعه ای رخ می دهد و کله همگی دردها و دریغا- سوت می کشد...»*

«توجه دادن به آنان که در خطر اخته فکری اند کریم قصیم»

(که من این حرفها را توهین مستقیم به همان «شجاعان شهید در اشرف» ارزیابی می‌کنم و این گفته‌ها را کاملاً در تضاد با حرفهای آقای قصیم با تلویزیون صدای امریکا می‌دانم که گفت: «آنها گنجینه ملی هستند» و اضافه کرد: «ولی فدای جان ساکنان لیبرتی و اشرف برای خدمت به آنها هستیم»)، و همچنین توهینهایی که این دو آقا در نوشته‌ها و مصاحبه‌هاشان به من و سایر اعضاء شورای‌ملی مقاومت کرده‌اند، باعث شد که تصمیم بگیرم من هم کمی از حرفهای دلم را بزنم. خطابم به شما آقایان قصیم و روحانی است. و البته سعی می‌کنم که کوتاه بگویم که حوصله شما اعضای«سطح بالای»! سابق شورا را سر نبرم.

آن اطلاعیه شورا؛ که شما از آن به‌عنوان «موش متعفنی» نام بردید که«کوه پانصدنفره اعضای شورا زائیده» را بنده هم مثل بقیه اعضای شورا پس از بحث

و فحص فراوان امضا کردم و از امضای خودم دفاع می‌کنم. نه آن را موش ارزیابی می‌کنم و نه متعفن. شما آن را «موش متعفن» خواندید، زیرا در آن اطلاعیه از کار شما با عنوان خیانت و شقاوت و قساوت نام برده بودیم. گفته‌ایم که از پشت خنجر زدید. اینها البته اتهامات سخت و دردناکی هستند. اما متأسفانه واقعیت دارند و انکار شما چیزی را عوض نمی‌کند و من دوست دارم کمی در این زمینه حرف بزنم.

توی پرانتز عرض کنم که شما دو نفر به دفعات در نوشته‌ها و گفته‌های اخیرتان از حضور در «جلساتی در سطوح بالای شورای‌ملی مقاومت» گفته‌اید. ظاهراً خیلی دوست دارید این گونه القاء کنید که در شورا دو جور عضو وجود دارد؛ عضو سطح بالا و بلندپایه والامقام و عضو سطح پائین و کوتاه‌پایه و به‌اصطلاح «نخودی»!

که البته بنده لابد از آن «نخودی»ها هستم. هرچند که سابقهٔ عضویتم در شورا کمتر از شما نیست و سابقهٔ مبارزه رودررویم با رژیم سرکوبگر آخوندی خیلی بیشتر از شما. ولابد به‌یاد دارید که به دلیل همین احساس «بلند پایگی»، در جلسات رسمی شورا، که همهٔ اعضاء حضور داشتند و برای اظهارنظر می‌بایستی نوبت می‌گرفتیم و گاهی ساعتی منتظر می‌ماندیم تا نوبت صحبت به ما برسد، شما ناگهان و بدون نوبت وارد بحث می‌شدید و حرفتان را می‌زدید و البته ما «نخودی»ها هم به حرمت مسئول جلسه چیزی نمی‌گفتیم. این را در بقیه رفتارهای شما در شورا هم می‌شد دید. این عضو«سطح بالا»! بودن را البته در صحبتهای خصوصی‌تان با غیر شوراییها هم اینجا و آن‌جا گفته و به اصطلاح پَزش را داده بودید. پرانتز تمام.

من البته برای شما که از طرف مسئول شورا به‌عنوان مسئولین دو کمیسیون شورا انتخاب شده بودید احترام خاصی قائل بودم. همیشه تصور می‌کردم که شما حداقل از من یکی، هم برای موفقیت شورا اهمیت و علاقه بیشتری قائل هستید و هم راههای ماندگاری و موفقیت شورا را بیشتر از من بلدید. به‌علاوه فکر می‌کردم که رابطهٔ سیاسی نزدیکتری با مسئولین شورا دارید. به همین دلیل هم به شما اعتماد خاصی داشتم. این اعتماد بیشتر و بیشتر می‌شد وقتی می‌دیدم که در شروع هرجلسهٔ رسمی شورا هرکدام از شما با شور و هیجان و اغلب با چشمان اشکبار از مجاهدین و مبارزات و زحمتهایشان و بخصوص از تلاشهای خانم رجوی در راه سرنگونی رژیم آخوندی، تقدیر و تعریف و تمجید می‌کردید. آن هم به مدت حداقل

نیمساعت. و من که خیلی وقتها رویش را نداشتم و یا این تعریف و تمجیدها را لازم نمی‌دانستم، فکر می‌کردم که شما خیلی بیشتر از من«شورایی»! هستید. منی که سالهای زیادی از عمرم را در کنار مجاهدین در کوه و کمر و بیابانهای عراق و در کنار مرزهای ایران گذرانده بودم و تقریباً همه اعضای خانواده‌ام همراه با ارتش آزادیبخش هستند، نمی‌توانستم و اغلب ضروری هم نمی‌دیدم که در جلسات شورا مثل شما نسبت به مجاهدین احساسات نشان بدهم و از این بابت گاهی به شما حسودیم می‌شد. به همین دلیل اعتمادم به شما و این که شما فکر و ذکری جز اعتلای مبارزه شورا و مجاهدین ندارید روز به روز بیشتر می‌شد و همه اش فکر می‌کردم که چقدر حضور شما مغتنم است و باید از حضور شما در شورا و در«سطوح بالا»ی شورا استفاده کرده و در صورت لزوم انتقادات و نظراتم را توسط شما به گوش مسئول شورا و خانم رجوی برسانم. گمان می‌کنم برخی دیگر از اعضای«کوتاه پایه»! شورا هم تقریباً شبیه من فکر می‌کردند. نزدیکتر شدن رابطه‌ام با شما و گرمتر شدن دوستی‌مان، بخصوص در این اواخر مرا بیشتر تشویق می‌کرد که در فرصتهای مناسب با شما درد دل کنم و نظرات و انتقاداتم را در جمعی به اصطلاح خصوصی که شما و چند تن دیگر از دوستان شورایی بودند به‌راحتی بیان کنم. هرگز فکر نمی‌کردم که یک روز ناگهان خبر استعفایتان را در فیس بوک ببینم. هیچ نشانه‌ای از خودتان بروز نمی‌دادید که این گمان را در ذهن من بوجود بیاورد که شما قصد رفتن دارید. وگرنه چگونه ممکن بود که با خیال راحت در همهٔ زمینه‌ها و در بارهٔ همهٔ مسائل شورا با شما حرف بزنم و گاهی درد دل کنم.

حالا که سه ماهی از استعفای شما گذشته، انگار زخمی که استعفای شما به من زده تازه دردش را حس می کنم. حالا که فرصت کرده‌ام که به داستان استعفای شما بیشتر بیندیشم، می‌بینم که شما از اعتماد امثال من سوء استفاده کردید. اگر می‌دانستم که قصد رفتن دارید، جدای از این که تمام تلاشم را برای نرفتن شما می‌کردم اما هرگز مسائلی را با شما در میان نمی‌گذاشتم که ممکن بود بعداً در نوشته‌های شما به عنوان موضوعی علیه شورا و مجاهدین مورد استفاده قرار بگیرد. این کار شما در عرف اجتماعی اسمش خیانت به اعتماد و خنجر از پشت‌زدن است. وقتی آقای روحانی در نوشته‌ای اشاره می‌کند که یکی از اعضاء شورا به‌نام مهندس

ح/ ف، که همان بنده باشم، در مورد مسأله پوشیدن لباس زرد رنگ در یکی از تظاهراتهای مجاهدین گفته است که... آیا این خیانت در امانت نیست. آقای روحانی شما با کدام مجوز حرف مرا که به عنوان یک مسأله درون شورایی با شما در میان گذاشتم، بدون اجازه من در رسانه ها عمومی کردید؟ و لابد بنده و دیگر اعضای شورا باید منتظر باشیم تا از این به بعد بقیه حرفهایی که در جمع خصوصی و بر اساس اعتماد و هم سنگر بودن به شما گفته‌ایم را؛ به عنوان مدارکی علیه شورا و مجاهدین در رسانه‌های جمعی بخوانیم.

و اما طبیعی بود که مجاهدین و دیگر اعضای شورا هم همین احساس اعتماد را در مورد شما داشته باشند. طبیعی بود که به شما که وقتی در پشت میکروفن قرار می‌گرفتید با فریاد و اشک چشم از حق مجاهدین و شورا دفاع می‌کردید و شما که کتابتان را که جلدش از اشک چشمانتان خیس شده بود، به خانم رجوی تقدیم می‌کردید، اعتماد کنند و مطالبی را با شما در میان بگذارند و اطلاعاتی را به شما بدهند که فقط مربوط به درون شورا است. اما اگر به شما اعتماد صد در صد نداشتند و فکر نمی‌کردند که به این ترتیب می‌توانند از نظرات شما در آن زمینه‌ها مطلع شوند و به شما احساس «خودی» و «محرم» بودن را بدهند، هرگز آن اطلاعات را به شما نمی‌دادند. اگر می‌دانستند که قصد رفتن دارید در تنظیم رابطه با شما تجدیدنظر می‌کردند و شما را تا آن اندازه «محرم» فرض نمی‌کردند. و شما این برنامه رفتن؛ که لابد مدتها بود در نظر داشتید و برایش نقشه می‌کشیدید تا نحوه و زمانش را به بهترین شکل از نظر خودتان انتخاب کنید را نه به دبیرخانه و نه ما دوستان به اصطلاح نزدیک نگفتید و مسئولین شورا و خانم رجوی با خیال راحت مسائل حساس و بعضاً حیاتی را با شما در میان گذاشتند. حتی به گفتهٔ خود شما، در جلسات مسئولین کمیسونها (یعنی همان به قول آقای قصیم «جلسات در بالاترین سطوح») مطالبی گفته می‌شد و اطلاعاتی داده می‌شد که در جلسات عمومی شورا به بقیه اعضاء داده نمی‌شد و شما هم مکلف بودید که آن مطالب را به ما نگویید. اگر می‌دانستند که قصد رفتن دارید این مطالب را به شما نمی‌گفتند و شما متأسفانه تا آخرین ساعات رفتنتان وانمود کردید که هم‌چنان از اعضای دلسوز و ماندگار شورا و از مسئولین کمیسونهای شورا هستید. به این کار و این رفتار شما

در عرف اجتماعی می‌گویند خنجر از پشت زدن، ناجوانمردی و خیانت به اعتماد. و در عرف سیاسی هم می‌گویند خیانت و خنجر از پشت‌زدن. در همان‌حال که وانمود می‌کنید که هم‌چنان خودی و محرم هستید و در باره مسائل مختلف با شما رایزنی می‌شود و به شما اطلاعات طبقه‌بندی شده داده می‌شود و شما همه چیز را می‌شنوید (بدون آنکه علامتی بدهید که قصد رفتن دارید و نباید این اطلاعات را به شما بدهند) فردایش اعلام استعفا می‌کنید. اینها از کجا بفهمند و قبول کنند که شما اطلاعاتی را که در مورد مسائل مختلف امنیتی و حفاظتی و سیاسی شورا و مجاهدین دارید، آگاهانه و یا ناآگاهانه بیرون نخواهید داد و در نوشته‌هایتان برای کوبیدن شورا و مجاهدین، نخواهید آورد؟ نفرمایید که پرنسیپ مبارزاتی شما حکم می‌کند که اطلاعات را حفظ کنید. بسیاری از حرفهایی که علیه شورا می‌زنید حکم اطلاعات دارد. شورا و مجاهدین که حزب مخالف دولت در یک کشور دموکراتیک نیستند. ما داریم برای سرنگونی مبارزه می‌کنیم و همین حملهٔ اخیر عوامل رژیم جنایتکار آخوندی به مجاهدین اشرف نشان از چگونگی و اهمیت این مبارزه دارد. بنابراین استعفایتان را با استعفای یک عضوِ احزاب اروپایی مقایسه نکنید.

اینها نمودهایی از داستان خیانتی بود که به شما نسبت دادیم. وجوه دیگرش را هم برخی دوستان گفته‌اند و اگر ضروری باشد باز هم خواهند گفت. و اما در مورد مسأله زمان" استعفاء و اتهاماتی از قبیل قساوت و شقاوت و حتی حماقت، در فرصتی دیگر اگر حوصله ای بود حتماً خدمتتان خواهم نوشت.

آقای قصیم؛ به کجا چنین شتابان؟!

۲۶مهر ۱۳۹۲

باور کنید که قصد نداشتم دیگر در بارهٔ رفتن شما و ضربه‌ای که با نحوهٔ رفتنتان به‌ما زدید، چیزی بنویسم. راستش زخمی که من شخصاً از شما خوردم، هنوز هم‌چنان تازه است و هربار که دستی به آن می‌خورد فریادم به‌آسمان میرود.

شاید خودتان هم نفهمیدید که چکار کردید. شاید هم فهمیدید و عمد داشتید. اما به‌هرحال مقاومت می‌کردم که دیگر در این باره ننویسم.

تصمیبم داشتم در فرصتی درمورد زمان و نحوهٔ رفتن شما و ربط این مقولات به "شقاوت و ..." توضیح بدهم. توضیح بدهم که چرا "زمانی" را که شما برای رفتن انتخاب کردید، اگر حساب شده بود که بسیار خائنانه بود و اگر ناآگاهانه بود که به جد کودکانه و ابلهانه. اگر چه که شما هنوز هم ادعا می‌کنید که اصرار ما بر ناجوانمردانه و خیانت‌بار بودن انتخاب "زمان استعفاء"، پایه و اساسی ندارد.

اما دوست نداشتم، یعنی درواقع نمی‌توانستم بنویسم؛ چرا که هربار که به رفتن شما فکر می‌کردم اعصابم به‌هم می‌ریخت و دردم تازه می‌شد. تا اینکه سریال نوشته‌های به‌قول شما " فرمانده افشار، از قدیمی‌ترین کادرها / از فرماندهان عالی مقام نظامی و عضو سابق مرکزیت مجاهدین خلق" شروع شد و سفارش اکید شما در فیس‌بوک به دیگران که ". این نوشته‌ها را بخوانید و در پخش آنها یاری رسانید."

این که این فرد کیست و چه وقت و تحت چه شرایطی از مجاهدین جدا شده و کجا رفته را اگر لازم باشد، خود مجاهدین باید بگویند. پاسخ تهمتها و افترائات و بد و بیراه‌گوییها و حتی انتقاداتش را هم خود مجاهدین اگر ضروری بدانند حتماً خواهند داد. تصور نمی‌کنم که رهبری مجاهدین هم نیاز داشته باشند که من از آنها دفاع کنم.

اما مسئله این است که در میان نوشته‌های این فرد چند "کد" به‌چشم می‌خورد که به این نوشته‌ها رنگ و بوی دیگری می‌دهد.

او از جمله می نویسد:

۱- "....حال نگاه کنید که در واقعیت چه اتفاقی افتاده: علیرغم حمایتی که بسیاری

از او (رجوی) بعمل آوردند، امروز ایشان و بانو در گوشه‌ای امن بسر برده و دیگران را به دم تیغ جلادان رژیم می‌سپارند. جالب آنکه در انقلاب کذایی ایضا قرار بود .....و ایشان حرمسرا درست کردند".(مسئولیت تاریخی هواداران ..... سعید جمالی)

۲-" ..... اما علیرغم همه واقعیتهای سر سخت که می توانستند به کرّات راهنمای عمل باشند، آقای رجوی بر سنگ بنای کجی که نهاده پای می فشارد و در پوش شعارهای غلیظ و البته بسیار رنگ باخته علیه رژیم، به خدمات رسانی‌های استراتژیک و تاکتیکی به همین رژیم ادامه میدهد.... و از نظر درونی نیز حتی شاهد سقوط اخلاقی این فرد هستیم که نشان از آخر و عاقبت چنین کجروی هایی است" (در باره جریان حاکم..... سعید جمالی)

۳-" .....اساسا کار کرد شورا برای آقای رجوی این بود که یک فرماسیون سیاسی کاملا بی اختیار بعنوان روکش سایر کارها منجمله رابطه و استقرار در عراق داشته باشد تا بعنوان "خوشبو" کننده هوای آزار دهنده اعمال ننگین، از آن استفاده کند به همین خاطر هر آنکس که ذرّه ای شرف داشت از این داستان جدا شد و تقریبا کسی باقی نمانده است. اما علت اینکه اینطور تیز از واژه "ذرّه ای شرف" صحبت میکنم این است که افراد شورا آزاد بودند، زندگی مستقل خود و امکان دسترسی به اطلاعات را داشتند، ایضا افراد جوان و خامی همچون ما نبودند، مانند ما در"غار" زندگی نمی کردند، ۲۴ ساعت در معرض مغزشوئی نبودند، در فضای رعب‌آور تشکیلات و ترس و فحش و کتک و زندان و بعضا اعدام قرار نداشتند"(در باره جریان حاکم..... سعید جمالی).

۴-" .....رقص رهایی شروع یک داستان نیست، پایان یک داستان است، این داستان نتیجه غایی به "تملک" درآوردن این "کالا" ها و "برده ها طی این سالها بود که با "انقلاب ایدئولوژیک" شروع شده بود. این روح و روحیه نیاز به "خوراک" دارد، داستان ضحّاک یادتان نرود. "برادران" به آسانی تن به این "بردگی" نمی دادند اما "خواهران" همچون همیشه تاریخ قربانی این روحیه می توانند باشند... مگر در ایران امروز "زنان" قربانی اصلی نیستند؟"(در باره جریان حاکم..... سعید جمالی)

آقای قصیم یکبار دیگر این جملات را بخوانید. منظورم آن قسمتش نیست که ما شورایی‌ها را "بی‌شرف" خوانده. چرا که از این لجنها هر روز از طرف مأموران وزارت به سر و روی ما پاشیده می‌شود و به آن عادت کرده‌ایم. اما دقت بفرمایید و پاسخ بدهید که استفاده از واژه‌ها و عباراتی مانند "حرمسرا" و "سقوط اخلاقی" و "به‌تملک درآوردن" (زنان) درمورد رهبر مجاهدین و رابطهٔ ایشان با اعضای مجاهدین و بخصوص خانمهای عضو مجاهدین به نظر شما آشنا نمی‌آید؟

آیا این دهان‌دریدگی وقیحانه، قبل‌از هرچیز، هتاکی و توهین ناجوانمردانه‌ای نسبت به زنان قهرمان مجاهد خلق نیست؟ همان زنانی که شما به‌خوبی می‌دانید که از خانه و خانواده و همسر و فرزند گذشته‌اند تا آرمانشان را که نجات مردم ایران از چنگال آخوندهاست دنبال کنند؟ همان زنانی که خود شما وقتی از آنها نام می‌بردید و دفاع می‌کردید اشک در چشمانتان حلقه می‌زد؟

هنوز شما در فیس‌بوک و اینجا و آنجا مدعی می‌شوید که نگران جان - به‌تأکید خودتان- آن گنجینهٔ ملی (مجاهدین) در لیبرتی و عراق هستید و به‌رغم این، اینگونه دهان‌دریدگیها و هتک‌حرمت نسبت به همان شیرزنان مجاهد را نشر می‌دهید و دیگران را نیز ترغیب به نشرشان می‌کنید؟ به قول معروف "نه سرم را بشکن و نه گردو در دامنم بنداز".

شما نمی‌دانید که این لجن پراکنیها و آن اتهام اعدامِ منتقدین و مخالفین درداخل تشکیلات، ساختهٔ وزارت اطلاعات است؟ آن‌همه سال که در شورا بودید این را نفهمیدید؟ نکنه کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد؟ یعنی آن دفاعیات جانانه و همراه با اشک و آه شما از این زنان قهرمان همه‌اش ساختگی بود؟ پس چرا این‌همه سال ماندید؟ از این فردی که شما از او به‌عنوان "فرمانده افشار، از قدیمی‌ترین کادرها / از فرماندهان عالی مقام نظامی و عضو سابق مرکزیت مجاهدین خلق" نام می‌برید بخواهید تا نام اعدام شده‌ها و اعدام کنندگان را به‌شما بگوید. مگر نه اینکه ایشان به‌قول سرکار "از فرماندهان عالی مقام نظامی و عضو سابق مرکزیت مجاهدین" بوده، پس لابد باید هم اعدام شده‌ها را بشناسد و هم اعدام‌کنندگان را.

آقای قصیم این اتهام کوچکی نیست و حتماً دوستان "حقوقدانتان"! به شما خواهند گفت که این‌گونه اتهامات جرم است و قابل تعقیب است. آقای قصیم رژیم آخوندی

و مزدوران عراقیش با همین اتهامات مثل سگ هار به جان مجاهدین در عراق افتاده‌اند و آنها را لت و پار می‌کنند. کجای کارید؟
آقای قصیم این از وقیحانه‌ترین و بی‌شرمانه‌ترین اتهاماتی است که تا به‌حال وزارت اطلاعات علیه مجاهدین ساخته و پخش کرده و مزدورانش گاه وبیگاه این‌طرف و آن‌طرف پخش می‌کنند. اگر بهانهٔ شما برای پخش و تکثیر دروغها و تهمتهای دیگران علیه مجاهدین این است که مجاهدین به آنها گفته‌اند "مأمور وزارت اطلاعات"، درمورد این فرد که مجاهدین تا به‌حال یک کلمه هم نگفته‌اند.
آقای قصیم شنیدن این حرفها از دهان این فرد بخصوص باید معنای خاصی داشته باشد. بوی گند وزارت اطلاعات به مشامتان نمی‌رسد؟ فکر نمی‌کنید که به‌قول معروف: "هار است، هار این بی‌شرف/ شمشیر هم دارد به‌کف". چرا قدری به این مسئله نمی‌اندیشید؟
در مورد این نوشته‌ها نوشته‌اید:

"این نوشته و دیگر نوشته‌های سعید جمالی (فرمانده افشار، از قدیمیترین کادرها / از فرماندهان عالی مقام نظامی و عضو سابق مرکزیت مجاهدین خلق) بسیار مهم و خواندنی ، بازخوانی تاریخ از سر درد و نیاز به حقیقت اند".

چه تأسف‌بار است که حالا دیگر به‌نظر شما تکرار لجن پراکنیهای وزارت اطلاعات شده است "بازخوانی تاریخ از سر درد و نیاز به حقیقت".
چه تأسف‌بار است که در کتابخانهٔ وزارت اطلاعات آخوندها دنبال حقیقت و فاکتهای تاریخی می‌گردید. پیش از اینها آن یکی سعید، (سعید امامی) در این زمینه کتابها نوشته و برنامه‌ها و فیلمها ساخته و روشنگریها کرده است. اگرچه که خامنه‌ای حتی به او هم رحم نکرد.
آقای قصیم حرفهای این تازه از راه رسیده تازه نیستند. به‌نظر می‌رسد که کینهٔ مجاهدین و یاران سابق شورایی، شما را به سرازیری بدی انداخته. اگر عمدی نباشد، که امیدوارم نباشد، تا دیر نشده راهی را که انتخاب کرده اید بازنگری کنید.

شوخی! و جدی! با آقای قصیم!

۱۸ آبان ۱۳۹۲

در آخرین یادداشت نوشته اید:
«باور کنید من و ما هنوز خیرخواه شما و خواهان اصلاًح ساختار اموریم. نترسید و به‌جای سکوت کبرآلود، گامی گویا جهت درمان دردها بردارید. بیایید جوابگوی پرسشها، شنوای انتقادها و جویای راه حل معضلات بشوید. باور کنید هرآینه پاسخگو و انتقادپذیری پیشه کنید مردم بخشنده‌اند».
اولش فکر کردم مخاطب بنده هستم. آقا چه کیفی کردم. اما این لذت بردن خیلی طولانی نشد زیرا با کمی تفکر فیلسوفانه فهمیدم که نه بابا! نباید آنقدر متوهم باشم که این کلمه «شما» را به خودم بگیرم و خودم را مخاطب این جملات و نصایح فیلسوفانه بدانم.
زیرا که می‌دانستم تواضع شما بیشتر از آن است که بپذیرید کسی غیر از مسئول شورا و رهبر مجاهدین به نوشته‌ها و گفته‌هایتان پاسخ بدهد. و البته دون شأن شما «اعضای برجسته» سابق شوراست که بخواهید با اعضای «برناجسته»! همکلام شوید. این را هم می‌دانم با شناختی که از من دارید بعید است که این نوشته را هم به‌عنوان یکی از حلقه‌های زنجیره توطئه‌ای به حساب بیاورید که رهبران مجاهدین از دیرباز علیه شما تدارک دیده و می‌بینند. اگر هم این‌گونه دیدید که کاریش نمیشه کرد. شما اونقدر «برجسته» هستید که دیگران هم اگر بخواهند در باره‌تان بنویسند حتما باید با فرمان رهبر مجاهدین باشد. با این حال باور کنید من هنوز نگران پوست خربزه بد بویی هستم که زیر پایتان انداختند.
اگر به حساب تهدید و اینجور چیزها نگذارید می‌گویم که امیدوارم گردنشان بشکند آنان که این پوست خربزه بد بو را زیر پای شما انداختند.
و اما...در پاسخ نوشتهٔ قبلی من، چیزی در بارهٔ این‌که گفته بودم حرفهایی مثل این‌که «رهبر مجاهدین حرمسرا دارد» و یا «مجاهدین مخالفین داخلی خودشان را اعدام کرده‌اند»، ساختهٔ وزارت اطلاعات است، نگفته‌اید. شاید هم حالا دیگر نظرتان عوض شده و این حرفها را از طرف وزارت اطلاعات نمی‌دانید.

خوب آدمیزاد است دیگر. یک وقت دیدی در سنین پیری هم ارتقاء و تکامل پیدا کرد و چیزهایی را فهمید که سی و چندسال از فهمیدنشان عاجز بوده است. اما البته اشاره‌ای به سنت باستانی «بگم، بگم»! کرده بودید که باید عرض کنم که آن احمدی‌نژاد گوساله این سنت حسنه را هم که یادگار نیاکان باستانی ما نبود، مثل خیلی چیزهای خوب و مفید دیگر خراب کرد. فایده‌ای نخواهد داشت. زحمت به خودتان ندهید.

اما علت نوشتن این چند کلمه حرف کاملاً نیمه جدی و بعضاً نیمه شوخی این است که حالا که شما این قدر به این «قهرمان» و «فرمانده» سابق که تازه از راه رسیده علاقمند شده‌اید که ظاهراً دارید همه دارائیها را روی این اسب شرط‌بندی می‌کنید، به توصیه‌های این حقیر «برناجسته» در این باره گوش کنید. ضرر نخواهید کرد. «باور کنید من و ما هنوز خیرخواه شما هستیم». اضافه کنم که بنده هم این «فرمانده» را می‌شناختم اما آن موقع به این گندگی! که شما تصویر فرموده‌اید نبود. هنوز هم درخواست پول و مدارک شناسایی برای رفتن به ایران و ادامهٔ زندگی عادی نداده بود. از آن‌جائی که به‌نظر می‌رسد که انشایش چندان تعریفی نداشته باشد فلذا توصیه می‌کنم از او بخواهید نوشته‌هایش را قبل از پخش در اختیار شما بگذارد تا از نظر سیاسی و غیره چک و بررسی کرده و اگه حوصله‌ای مانده بود در نهایت ادیتش کنید.

شما سابقهٔ سالها کار سیاسی در کنفدراسیون را دارید و حتماً باید کمی «پلمیک» یادش بدهید. طرف دارد حرفهایی می‌زند که با گفته‌های قبلیش؛ که برای شما خیلی جذاب بودند، کمی تا قسمتی اختلاف و تضاد دارد. این طوری ممکن است که خیلی زود آبروی خودش را ببرد و دست شما را هم توی پوست گردو بگذارد. از ما گفتن.

(البته در مورد تهمت بی‌شرمانه «حرمسرا» داشتن آقای رجوی، چون همان‌طور که قبلاً هم گفتم قبل از هر چیز توهین به شیرزنان و شیرمردان مجاهد است، بدون شوخی می‌گویم که باور کنید گفتنش و یا تأییدش از طرف هرکس، حتی شما، باعث آبروریزی است.

این داستان را وزارت اطلاعات سالها پیش ساخته. حتی قبل از انقلاب ایدئولوژیک

مجاهدین. اوائل در مورد همهٔ مجاهدین می‌گفت، اما بعد از انقلاب ایدئولوژیک و بیان بیرونی و مؤکد رهبری آقای رجوی، صلاح را این طور دیدند که همهٔ فعالیتها و نیروها و سناریوها را روی شیطان‌سازی ایشان بگذارند.)

اما این «قهرمان» شما که باید خیلی مواظب باشید که کسی به «پهلوان پنبه» بودنش پی نبرد، در آخرین نوشته‌اش در بارهٔ روابط درونی مجاهدین حرفهایی زده که همان‌طور که عرض کردم دخالت شما را به عنوان بزرگتر گروه طلب می‌کند. از جمله این که:

***۱**- فکر می‌کنم سال ۱۳۷۶ بود که نشست چند روزه‌ای در حضور شازده و با شرکت سران قبیله برای بررسی موضوع زیر تشکیل شده بود*

«اگر انقلاب ایدئولوژیک حق" است پس چرا نیرو جذب نمی‌کند»

هر کس حرفی می‌زد و انواع و اقسام راه‌حلهای خیالی و از سر استیصال مطرح می‌شد از استفاده از قاچاقچی گرفته تا ایجاد کانالهای مرزی و معرفی«نفر» توسط افراد تشکیلات... هیچ کس در این تشکیلات بجز شازده بر روی چیزی و موضوعی فکر نمی‌کرد و همه همان حرفهای گذشته را تکرار می‌کردند، در این مورد نیز به همین صورت بود تا جایی که صدای شازده در آمد و گفت ما که این کارها را بارها آزموده و به نتیجه‌ای نرسیده‌ایم... جمع «خصوصی» بود و با دست بازتری می‌شد صحبت کرد.

آقای قصیم لطف کنید و ضمن حفظ خونسردی دو سه بار این نوشته را بخوانید. آیا شخصیت «برجسته» و «درازبینی» مثل شما که در انقلاب پرتغال هم حضور داشته‌اید خوف آن ندارید که افراد «برناجسته» و «کوتاه بین» امثال حقیر که در انقلابات پرتغال هم حضور نداشته‌ایم ممکن است از این نوشته ایشان برداشت غلط بکنیم؟

ایشان متأسفانه و نابخردانه اقرار می‌کند که آقای رجوی، برای تصمیم‌گیری در مورد برنامهٔ آینده و نحوهٔ ادامه مبارزه سازمان مجاهدین، «سران قبیله» را (که با توجه به این که ایشان هم حضور داشته‌اند، باید نتیجه گرفت که حتماً کمتر از صدنفر نبوده‌اند) دعوت می‌کند و از آنها مشورت و راهنمایی می‌خواهد و چون به‌قول

ایشان «جمع خصوصی» است، همه می‌توانند «با دست باز» صحبت کنند.
البته ایشان ممکن است بخواهد به ما بقبولاند که این نوع جدیدی از دیکتاتوری است. اما خوب شما که سابقهٔ کار و مطالعه سیاسی دارید و در پرتغال هم بوده‌اید حتماً به ایشان خواهید گفت که «پهلوان نکن همچین»! از قدیم گفته‌اند که دیکتاتور نیاز به مشورت با کسی ندارد و کسی نمی‌تواند «با دست باز» در حضورش اظهار نظر کند.
عاملان و سردمداران نظام سابق؛ امثال وزراء و نمایندگان مجلس و ژنرالها، در حضور شاه حتی جرأت و اجازه نداشتند که مستقیم توی چشم خدایگان نگاه کنند چه رسد به «اظهار نظر با دست باز». دیکتاتور هم دیکتاتورهای سابق!

۲- این فرد به گفتهٔ خودش و با تصدیق جنابعالی، از فرماندهان و اعضای بلندپایه سازمان بوده است. خاطراتی را هم که تعریف می‌کند همگی دال بر این است که ایشان حد و حدود صلاحیت و به اصطلاح درجه‌اش در سازمان مجاهدین از یک عضو معمولی بالاتر بوده است. آقای «فرمانده» مدعی شده که مجاهدین، مخالفین و بریده‌های خودشان را به‌طور درونی اعدام می‌کرده‌اند. همان ادعایی که بنده معتقدم ساختهٔ وزارت اطلاعات است و شما حالا ظاهراً نظر دیگری دارید.
بر اساس مدارک و دستنوشته‌های ایشان که توسط مجاهدین منتشر شده، ایشان در تاریخ ۷۸/۶/۱۰ (که می‌شود حدوداً سپتامبر ۱۹۹۹، یعنی قبل از اشغال عراق توسط آمریکا و یعنی زمانی که هنوز صدام حسین در قدرت بود و مجاهدین در عراق قرارگاههای متعدد داشتند و علیه حکومت آخوندها مبارزه مسلحانه می‌کردند و بنده و سرکار هم گاه‌گاه برای شرکت در جلسه شورا به عراق می‌رفتیم و شاهد دست باز و استقلال مجاهدین در عراق بودیم) طی نامه‌ای به مسئولان مجاهدین می‌نویسد که:
«... و با اظهار شرمساری از نوشتن این نامه، طبعاً همهٔ مواضع و ارزشهای سازمان حق است. امروز در نوار صحبتهای برادر و در صحبتهای شما نکاتی در بارهٔ ماندن یا رفتن وجود داشت از آن‌جا که من در خود صلاحیت و پاکی ماندن در این مناسبات را نمی‌بینم لذا تقاضا دارم اجازه بدهید که به دنبال کار و زندگی خود بروم. امضاء

هادی افشار».
هم‌چنین در تاریخ ۲۰ / ۶ / ۷۸ یعنی ده روز بعد هم با خط خودش تقاضای پول و کمک و مدارک شناسایی برای رفتن به ایران و زندگی در ایران کرده است.
اگر ایشان این دستنوشته‌ها را قبول ندارد و معتقد است که ساختگی هستند بهتر است زودتر به شما و دبیرکل سازمان ملل و وزیر خارجه آمریکا و حتی مالکی خبر بدهد تا در مواقع ضروری که دنبال بهانه برای کشتن مجاهدین هستند از این افشاگری استفاده کنند.
اما اگر واقعی هستند که ظاهراً و متأسفانه هستند، به ایشان بفرمائید که «پهلوان پنبه»، اگر قرار بر اعدام کسی بود که ظاهراً باید خودت که عضو «بالایی» بوده‌ای و کلی هم اطلاعات داری و بریده‌ای و تقاضای رفتن به ایران را کرده‌ای، قبل از هر کس دیگری اعدام می‌شدی. شاید هم شده باشد و از روی تواضع به روی خودش نمی‌آورد.
اگر او را ملاقات کردید حتماً دستش را فشار بدهید نکند روح باشد. آخر برخی از این بریدگانی که حالا در اروپا مزدوری وزارت را می‌کنند هم همین ادعای اعدام را کرده‌اند و به نظر می‌رسد که برخی‌شان واقعاً اعدام شده باشند و این روحشان است که دارد برای شیطان مزدوری می‌کند.
به هرحال پیشنهاد بنده را در مورد چک و ادیت نوشته‌های ایشان قبل از انتشار جدی بگیرید. اگر قرار باشد که جمع شما بخواهد بر اساس مخالفت و دشمنی با ما و با هدف از هم پاشاندن شورا و سازمان مجاهدین هویت پیدا کند و باقی بماند و به مبارزه‌اش ادامه بدهد، ضمن استفاده از هرگونه کمک غیبی، در نظر گرفتن و رعایت اصولی برای جلوگیری از اینگونه سوتی‌ها هم ضروری است. از ما گفتن.

آقای قصیم، بازم که سوتی دادی!

۱ آذر ۱۳۹۲

آقا بنده به‌شما توصیه کردم که جلو این «پهلوان پنبه»! را بگیرید که شمشیرش را نکشد و غلاف کند وگرنه همهٔ دنیا را بهم می ریزد. گفتم که بفرمایید «قبله عالم دستم به دامنت نَکّش"!» اما شما در عوض برداشتید تخیلات زیبای خودتان را به‌عنوان خاطره و براساس داستان معروف «خسن و خسین سه دختران مغاویه» در صفحه فیس بوکتان قلمی فرموده و هفت هشت ده بار هم تکثیر و توزیعش کردید. آخرش هم ما نفهمیدیم آن مزخرفات «وزارت» را که از قلم این «فرمانده»! بر کاغذ جاری شده بود قبول داشته‌اید و پخش کرده‌اید و یا ندانسته بوده و خلاصه کلاه سرتان رفته و پوست خربزه زیر پایتان.

آن داستانی را که آن «پهلوان پنبه»! از زبان آن خانم بریده و مزدور در مورد مسئول شورا نوشته اند و شما آن را تکثیر و توزیع کرده اید را از تراوشات مغزی وزارتیهای احمق می‌دانید یا خیر؟

کتابی که من به شما دادم، «شبان رمگی» نبود. «انسان در شعر معاصر» بود و من به‌دلیل آن اشکهای روان و آن داستانهای «سیاوشگرد» و آن فریادهای میکروفون‌نواز! شما، خواندن آن را به شما توصیه کردم. خام خیالانه فکر می‌کردم «ندای وجدان» شما در جهت هرچه محکمتر شدن تشکیلات شورا و کسب حمایت بیشتر هموطنان برای پیشبرد مبارزه و هرچه زودتر سرنگون کردن آخوندهاست. ظاهراً که عقربه "ندای وجدان" جنابعالی جهت متلاشی کردن شورا و مجاهدین را نشان می‌داده و ما نمی‌دانستیم. ضمناً جهت اطلاع خوانندگان خوب بود می گفتید که در کتابخانه بنیاد رضائیها (یعنی همان‌جا که من آن کتاب را"با ترس و لرز و قاچاقی!" به‌شما دادم)، چند جلد کتاب و در چه زمینه‌ها و موضوعاتی وجود دارد. مثل اینکه کسی بگوید توی دریاچه آب شیرین یک لیوان آب قاچاقی دریافت کرده. در نوشته کوتاهتان یادی از"..حاشیه جلسات و خلوت کافه‌های شهرک سرژی" هم کرده‌اید. البته حتماً فراموش نکرده‌اید که بنده و جنابعالی در آن"خلوت کافه‌ها" تنها نبودیم و برخی دیگر از دوستان شورایی نیز بودند که در بحث ما شرکت می‌کردند

و نظر می‌دادند. اتفاقا" دوسه نفرشان وقتی نوشتهٔ شما را خواندند از من پرسیدند که: "فکر می کنی به‌چه دلیل این عضو" برجسته"! سابق که به ما کلک زد و خیانت کرد این‌طور راست و دروغ را به‌هم بافته و آخرش هم به‌جای پاسخ به سوالات تو، تو را تهدید کرده است؟". یکیشان در ادامه گفت: شاید می‌خواهد با توجه به همان شگردی که در شورا داشت (اشک و فریاد و داستانسرایی و پاچه‌خواری)، حالا برای گرفتن امتیاز در جایگاه جدیدش به این نوع داستان‌سازی و خالی‌بندی نیاز دارد.

یادم می‌آید که در یکی دو تا از این صحبتها و یک‌بار هم در آن تلفنهای احوالپرسی(که شما به حساب جاسوسی! بنده گذاشته‌اید) از شما پرسیدم که نظرتان در مورد اینکه مطالب و انتقاداتمان را در یک جلسهٔ خصوصی چند نفره مستقیماً با خانم رجوی در میان بگذاریم چیست؟ و شما مخالف بودید ونگفتید چرا!

اما همه اعضاء حاضر در جلسات رسمی شورا شاهدند که من در همان جلساتی که جنابعالی با تعریف و تمجید از مجاهدین و خانم رجوی شروعش می‌کردید و نیم‌ساعت میکروفن بیچاره را خفه می‌کردید و گاهی هم اشکهایتان باعث سوختن میکروفن می‌شد، نظرات و انتقاداتم را صریح می‌گفتم. از موفقیتهای شورا و مقاومت‌مان هم در صورت لازم کوتاه و مختصر تقدیر می‌کردم. ضمن اینکه همه نظراتم را با دبیرخانه شورا هم همواره در میان گذاشته‌ام.

اما"فرمانده"! مورد علاقه و مورد احترام شما در آخرین نوشته اش، آنجا که در بارهٔ عملیات‌های ارتش آزادیبخش و بخصوص عملیات "فروغ جاویدان" توضیح می‌دهد، می نویسد:

"..کل عملیات نظامی صورت گرفته توسط ارتش آزادیبخش در تعادل قوای دو غول (ارتش عراق و نیروهای مسلح ایران) همانند مویی از خرسی بود و مطلقا در معادلات نظامی قابل محاسبه و ارزیابی نبود..... نتیجه اینکه بعد از خط چریک شهری و سپس فرماندهی قیام تلفنی، اینبار خط ارتش "عراقیبخش" را با عملیات نهایی "دروغ جاویدان" (بقول مهدی ابریشمچی) آزمودیم....."(در باره جریان حاکم....(۱۱)– سعید جمالی)

شما حتماً بهتراز من می‌دانید (چون عضو"برجسته"! شورا بوده‌اید)که واژه‌ها و عباراتی مثل"ارتش عراقیبخش" و"دروغ جاویدان" (به جای"ارتش آزادیبخش"و"فروغ

جاویدان") از تولیدات"وزارت" است و البته با توجه به شناختی که شما از آقای ابریشمچی دارید و کینهٔ خاص شما نسبت به ایشان به‌خاطر ایمان و دفاعش از سازمان مجاهدین و تاریخ و رهبری سازمان و مبارزات سازمان، حتماً قبول ندارید که ایشان چنین واژه‌ای را گفته باشد. اما باز هم این نوشته را تکثیر و توزیع کردید. این هم یک سوتی دیگر. گفتم مواظب باشید که این پوست خربزه‌ها به ته دره پرتابتان نکند. مطالب را قبل از توزیع حداقل سی مرتبه بخوانید و بعد تکثیر و توزیع کنید تا شاید از این سوتی‌ها ندهید. من خیر شما را می‌خواهم همان‌طور که شما "خیر ما را می‌خواهید". قصدم پیچیدن به پروپای شما نیست. منی که این‌همه"خلافکاری" در زندگی خصوصیم دارم و شما و برخی از دوستانتان از همه‌اش خبردار هستید چرا باید به پروپای یک شخصیت والامقام بپیچم که: آقا حرفای وزارت اطلاعات رو تکرار نکن برات خوب نیست. اصلاً به من چه. یه وقت دیدی"نجابت" شما کار دستم داد و تمام اسرار مرا افشا کردید. نباید فکر کنم که موضوع خلاصه می‌شود در همان عکس خصوصی منزل استاد خوئی که در صفحه‌تان گذاشتند و یا نک زدن به روابط بنده با (ب. ج). ممکن است به همین زودی پرده از روابط خصوصی من با (س. ش) و (گ. ر) و (ن. ز) و (ح. د) و.... هم بردارید و آنوقت بیا و درستش کن. خر بیار و باقالی بار کن. کافی است دبیرخانه شورا از یکی از این موارد باخبر شود. کاش این افشاگریها را از قبل به من خبر بدهید تا من قبل از آنکه از شورا اخراج بشوم، مثل شما استعفا بدهم.

"آقای محترم، من از بهر حسین اندر عذابم. تو از عباس می‌گویی جوابم". بنویس من می‌گویم که بلندگوی"وزارت" نشو و ادعاها و ساخته‌های"وزارت"را تکثیر و تأیید نکن، آن‌وقت شما می‌گویید که یک بار دیگه از این حرفا بزنی مسائلت را افشا می‌کنم؟ بنویس مرد حسابی اقلاً توضیح بده که قبول داری اون حرفها ساخته "وزارت" است یا نه؟

با اعتراض گفتم دوست عزیز تو انگار به فکر سلامتی من نیستی. آقای قصیم با اینکه دکتر است، حواسش نبوده که من ممکن است به‌خاطر این تهدیدها سکته قلبی بکنم. اگر این نوشته‌ها ادامه پیدا کند، عوض این‌که جلوی آن "فرمانده"! را بگیرد که این‌جوری ساخته‌های"وزارت" را پخش نکند، "نجابت" را به‌کار گرفته و با

یک تهدید شدید و احتمالاً پخش چندتا عکس، بنده را دچار سکته مغزی و قلبی با هم می‌کند و آن‌وقت توی این دیار غربت بیا و درستش کن. یا شاید هم همچین توی دهان من بزند که بچسبم به دیوار و یکی از او خورده باشم و یکی از دیوار. من نیستم!. خودت دوست داری از این حرفا بزنی بزن. پایت را هم از توی طنز من کنار بکش. می‌گوید مرد حسابی تو عضو شورا هستی یا نه؟ میگویم بله آقا ولی من طنز نویسم. این حرفا جدیه. ولم کن بذار طنزم را بنویسم. می گوید خوب به طنز بنویس مرد حسابی. بنویس جناب آقای قصیم با طعم پرتغالی. عضو"برجسته" سابق شورا. این آقای"فرمانده"! با وارونه‌گویی و استعانت از روح پر فتوح سعید امامی، استراتژی سی‌ساله شورا و مجاهدین در رابطه با سرنگونی رژیم را به نقد و استهزاء کشیده است و شما هم این نوشته ها را پخش و تایید می‌کنید. در همه این سالها شما از اعضای به قول خودتان"برجسته"! شورا بوده اید و از بیست سال پیش هم که مسئول یکی از کمیسیونهای شورا بوده اید و طبعاً در جریان همهٔ این امور تا آن‌جا که به شورا مربوط می‌شده بوده‌اید. چرا در همهٔ این سالها چیزی نگفتید و استعفا ندادید؟ شما بارها و بارها در زمان دولت قبلی عراق برای شرکت در جلسات شورای‌ملی مقاومت به عراق رفتید و سیاستهای شورا را تأیید کردید. فکر نمی‌کنید که تأیید مزخرفات این"پهلون پنبه" توسط شما معنایش"تف سربالاست." "تف سربالا".

به‌طور نمونه وقتی این فرد در رابطه با جنگ ایران و عراق و نقش مجاهدین و شورا در آن می‌نویسد:

- جدای از سایر مسائل، اقدام درست بر سر این موضوع آن بود که برعلیه"جنگ" موضع سیاسی گرفته میشد و نه"شرکت" در آن و آنهم در جبهه و طرف عراقی.

فکر نمی کنید که شما باید از پاسخ‌دهندگان باشید. نه به این"فرمانده"ای حالا مجری تبلیغات "وزارت" شده، بلکه به خوانندگان و هموطنان.

شما نباید وقایع آن روزها و داستان بیانیهٔ صلح شورا و بقیهٔ قضایا را توضیح بدهید؟ مگر نه اینکه اخراج بنی‌صدر از شورا، شروعش به همین داستان مخالفت شورا با ادامهٔ جنگ خمینی و عراق و بیانیهٔ صلح شورا و ملاقات آقای رجوی با طارق عزیز و قرارداد صلح مربوط می‌شد، ولی خیلی زود معلوم شد که بنی صدر به‌دنبال چیز

دیگری بوده و افشای نامه‌های بنی‌صدر به خمینی و درخواست او از خمینی برای "از سر گفتن دوباره بزرگی"! این مسائل را روشن کرد. حتما خود شما بودید که بنی صدر را"معتاد خمینی" خواندید. آقای قصیم بهتر نیست بروید و با بنی صدر یک جبهه تشکیل بدهید؟ یعنی شما هم مثل این"پهلوان پنبه"، همهٔ عملکرد شورا و مجاهدین را در این سی‌وچند ساله مسخره و رد می کنید؟ این‌همه سال طول کشید که شما ورود سازمان مجاهدین و شورا را به مسئله جنگ خمینی با عراق، اشتباه ارزیابی کنید؟ چرا به خودمان نگفتید؟ از چی ترسیدید؟

اما این رفیق بنده انگار آتیشش خیلی تند است. جلویش را نگیرم، می‌خواهد همهٔ کاسه و کوزه‌ها را سر شما بشکند. انگار که شما مسئول مزخرفات این یارو"فرمانده"! هستید و باید پاسخگوی حرفهای او باشید. می‌گویم داداش کوتاه بیا. من دارم طنز می‌نویسم. خرابش نکن. به دکتر قصیم چه ربطی دارد که استراتژی شورا و مجاهدین بعد از آتش بس و ماندن در عراق و بقیه قضایا چه بوده؟ او مگر چه‌کاره بوده که بخواهد از آن مسائل دفاع کند؟ حالا او چند بار رفته عراق و ازش پذیرایی کرده‌اند و خوشش آمده. آنوقت او هم یک حرفهایی زده که به‌خیال خودش مجاهدین خوششون بیاد. اینقدر به این مسائل جزئی و پیش پا افتاده پیله نکن. یک نگاه چپی به من می‌کند که ستون فقراتم به لرزه می‌افتد. اما خوشبختانه ترسناکتر از تهدیدهای شما نیست و می‌شود از سر گذراند.

حمید اسدیان (کاظم مصطفوی)

به اعتصاب غذا کنندگان غیرتمند
از لیبرتی تا برلین و اتاوا و ملبورن

۸آذر۱۳۹۲

اعتصاب غذای معترضان به قتل‌عام اشرفیها و به گروگان گرفتن هفت‌تن از آنان وارد پنجمین هفته خود شده است.

در لیبرتی، برلین، ژنو، لندن و... زن و مرد به پا خاسته‌اند تا از یک حق دفاع کنند. «ما خون شهیدان خود را فراموش نخواهیم کرد» و جهان هرقدر که زشت و نابکار، اما اینقدر هم بی حساب و کتاب نیست که یک پاسدار قلدر، به تمام معنا بی‌همه‌چیز، بیاید جلو چشم همه، اسیران دست بسته اشرف را تیر خلاص بزند و چند نفر را هم به گروگان ببرد و آب از آب تکان نخورد. نخیر! مالکی و اربابانش، از خامنه‌ای گرفته تا هر جانور سیاه و سفیدی و با عمامه و بی‌عمامه دیگری هرقدر که بتوانند توطئه کنند قادر نخواهند بود که بر خون مجاهدین، این مظلوم‌ترین مظلومان بشریت معاصر، خاک بپاشند. این خاک در چشم خودشان خواهد رفت و ماههای آینده، و نه آینده دور، خواهیم دید که چه کسی توفان درو خواهد کرد. دشمن، و در رأس همه خامنه‌ای، آرزوی تسلیم شدن مجاهدین را با خود به‌گور

خواهند برد. و ما شاهد خواهیم بود که از بذری که بر خاک اشرف افشانده شد چه اشرفها زبانه خواهد کشید. این یک جبر فرخندهٔ تاریخی است. خندهٔ ابلهان طولی نخواهد کشید. تسخرزنان بر ما زیاد نخندند و ما را از تبر نترسانند. ما آن درختیم که با هر ضربهٔ تبر صد شاخه از ما خواهد رویید. پرگل و پرثمرتر از گذشته‌ها. و رویان‌تر از همیشه‌ای که به یاد داریم. خون زهره و مهدی و رحمان، خون حنیف و سعید است و اصغر. خون احمد است و مهدی و رضا و خون یک صد و بیست هزار مجاهد به تیرک بسته و یا بردار و بیدار است. و مالکی، بسا، بسا حقیرتر از آن است که دست آلوده به خونش را بشوید و از یاد مجاهدین و همهٔ وجدانهای آگاه ببرد. دراین «سالهای وبایی» دشمن، که نه سفید دارد و نه سیاه و نه با عمامه و نه با کراوات، برای ما بسیار «کری» خوانده است. و بزدلان و ترسویان حقیر چه بسیار که ما را از روزهای سیاه‌تر و سخت‌تر ترسانده اند. ما هم البته دست روی دست نگذاشته ایم. ما هم برای دشمن که اسیران را مجبور به تسلیم می خواند خوانده‌ایم:

عار نبود شیر را از سلسله
نیست ما را از قضای حق گله
شیر را بر گردن ار زنجیر بود
بر همه زنجیرسازان میر بود

اما به هرحال کار به اینجا کشیده است که همه شاهدش هستیم. «خانوادهٔ بزرگ مقاومت» این بار با همه چیز خود به میدان آمده است. اندکی به مادران سالخورده و مردانی که جوانی را پشت سر نهاده‌اند و اکنون در اعتصاب غذایی در گوشه و کنار جهان پرچم اعتراض و عزت را برافراشته‌اند، نگاه کنید. لختی به چهرهٔ جوانان تازه از ایران آمده در جمع اعتصاب‌کنندگان خیره شوید. باور کنید تک به تک این چهره‌ها هزار درس فراموشی ناپذیر از غیرت و شهامت و استواری به انسان می‌دهند. و در مقابل مشتی سفله و به معنای واقعی تنه‌لش را بنگرید با عربده‌های «آی دزد، دزد»شان. به جای نگاهی به مهر و دستی به نوازش، و بی‌هیچ شرمی از مظلمهٔ خون سیاووشان، یا رنج و همت مادران سالخورده و بیمارانی که با مرارتهای ناگفتهٔ بسیار اعتصاب غذای خود را ادامه می‌دهند. الحق در خوش غیرتی به خوک می‌گویند آیت‌الله و با پاشیدن نمک بر زخمها هربار درون مایهٔ زشت و اهریمنی

خود را برملا می‌کنند. موجوداتی که تازه به ما درس آزادی و مبارزه هم می‌دهند و سؤال پشت سؤال که آیا اعتصاب غذا مجاز است؟ یا چرا با جان ساکنان لیبرتی بازی می‌شود و از این یاوه‌ها و خزعبلات بی‌ارزش. من وقتی این لاطائلات را می‌خوانم از جهتی خوشحال می‌شوم. می‌دانید چرا؟ زیرا که به همهٔ دوستانی که این سفلگان را نمی‌شناسند آدرس می‌دهم تا نوشته‌های این دونان را بخوانند. بعد می‌گویم آن سالها هم که داخل ما بَرَ خورده بودند به همین اندازه تنه‌لش و بی‌غیرت بودند و کاری جز سنگ‌اندازی جلو مجاهدان نداشتند. آن موقع ما می‌خوردیم و دم برنمی‌آوردیم و حالا خودشان با زبان گویا می‌گویند. چقدر سفله و حقیرند. و کار ما را به‌راستی ساده کرده‌اند. دیگر نیازی نیست به گذشتهٔ سفلگان حواله دهیم که از دست آنها چه خون دلها خوردیم و آنها با ما چه کردند. کافی است بروید، و با چند جهاد اکبر و سعی در بالا بردن قدرت تحمل خود، یکی از مقالات مطنطن و معنون حضرات را بخوانید. کافی است به یکی از ادعاهای ناصادقانهٔ آقایان و خانمهای محترم توجه کنید. به شما قول می‌دهم که اگر بتوانید یک مقاله از ایشان را به پایان برسانید، مثل من، که هرگز باورم نمی‌شد دست وزارت اطلاعات آخوندی را به این عیانی در این توطئه‌ها ببینم، فریادتان بلند خواهد شد که این قدر همه‌چیز را به جیب «وزارت اطلاعات» نریزید. حق «سرویس»های دیگر را هم پایمال نکنید!

و در هرصورت و اگر دشمن هدفی جز ناامید کردن ما از به ثمر رسیدن رنجها و تحمل سختی‌هایمان، و از جمله اعتصاب کنندگان غیور غذا در کشورهای مختلف، را ندارد، و اگر که سفلگان رسالتی جز پراکندن تخم کینه و نفرت ندارند. من در برابر همهٔ آنان، که خانواده‌های شریف مقاومت هستند سر تعظیم فرود می‌آورم. و از زبان آنتیگونه می‌گویم: «من خلق نشده‌ام تا شریک نفرت باشم بلکه تا سهیم عشق باشم».

برای این ترانهٔ بیدار باید زیست
برای قهرمانان اعتصاب غذا
از قزلحصار تا لیبرتی و کشورهای مختلف جهان
با شال سپید ابر
و چشمانی پر از باران،

در آسمانی که خورشیدش پنهان است.
این انبوه بغض،
ستارگان بی‌نامند که دانه دانه می‌سوزند.

در سکوت بی‌مروت اربابان
و تدلیس خائنان
و هزلی هزالان
این حنجره‌های فریاد و نجابت است
که با تیغ خاموشی بریده می‌شود.

دریغی نیست از تبداری لبها
و جراحت جانها!
دریغی نیست از تن‌های پر درد.
دریغی نیست از این همه درد، این همه صبر!

هرچه هست از داد خبری نیست
هرچه هست «داد» است و «ستد»
و حراج شرم در مکارهٔ بازارهای بی شرم
و این چنین است،
که خون شریف قناری
بر شاخه‌ای پر خار می‌شکفد.

نیمه‌های شوم شب
هنگام که از برق دشنه‌های توطئه
و کابوس پر کشیدن ستاره‌ای
خوابم حرام می‌شود
در بستر اشک می‌گویم با خود ـ

هدر نیست، بیهوده نیست
هدر نیست این همه خون خاموش
هدر نیست این همه فریاد در نگاه‌های درد...
بگذار تا همگان بدانند
در روزهای تلف و سالهای عسرت
قناریانی بودند با حنجره‌هایی کوچک
که با آوازی از غربت
بر کورهٔ خورشید دمیدند
و با دلی از باران
خواندند برای آنان که آوازشان
ممنوعه‌های این جهان بود
و در حصر تنگ جلادان نمی‌گنجیدند.

برای این ترانهٔ بیدار باید زیست.
برای این آواز پایدار باید جان داد.
برای این باران بی دریغ باید روانه شد.

برای شما،
برای تک تک شما،
اینجا و آن‌جا،
باید رفت، باید خواند، باید مرد.

سوی بالا و بالاتر شدن

آذر ۱۳۹۲

خواهر شهیدم ژیلا طلوع در وصیتنامهٔ کوتاه خود دو بیت از شعری را نوشته است که بیان حال خودش و نشان‌دهنده شخصیت فداکار و از خود گذشته‌اش است.

او نوشته:

سوی بالا شد و بالاتر شد
راست به مهر فلک، همسر شد
لحظه ای چند بر این لوح کبود
نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود.

این شعر را دکتر خانلری در منظومهٔ عقاب و زاغ سروده است. داستانی عبرت‌انگیز بر این مبنا که «گویند زاغ سیصد سال بزید، و گاه عمرش ازین نیز بگذرد.... عقاب را سی سال عمر بیش نباشد»

داستان تکاندهندهٔ عمری دراز و «از همه سو خواری» و سراسر «وحشت و نفرت و بیزاری» داستانی که بالاخره عقاب به زاغ می‌گوید:

سالها باش و بدین عیش بناز
تو و مردار تو و عمر دراز
من نیم در خور این مهمانی
گند و مردار تو را ارزانی

داستان همهٔ کسانی که بر چند روزهٔ دنیا چشم دوخته‌اند. و قبل از هرچیز به مقاومت و شرافت خود فکر می‌کنند. به آرمان خود می‌اندیشند و به پایداری و سخت‌کوشی و پرداخت لحظه به لحظهٔ بها برای حفظ آرمان. عمیق‌ترین و معروف‌ترین این پایداری عاشورای حسینی است و داستان امام حسین و کربلا. اینان دل به دریا افکنان هستند. نه از مرگ هراس دارند و نه به زندگی چسبیده‌اند. بی‌باک و پرشور نه از تیغ دشمن هراس دارند و نه از نیش گرگان در لباس میش. تنها یک وظیفه برای خود می‌شناسند و در مسیر انجام آن وظیفه، از هیچ کوشش و فداکاری دریغ نمی‌کنند.

مجاهد والامقام ژیلا طلوع، خود از این نمونهٔ انقلابیون بود. و علاوه بر آن‌که داوطلبانه در لشکر فدایی اشرف نام نوشت، در آخرین صحنهٔ حیات خود زیباترین زیبایی‌های یک مجاهد را رقم زد. او وقتی که فرمانده خود، مجاهد قهرمان زهره قائمی، را در معرض تهدید دید آغوش گشود تا از خود سپری برای حفاظت او بسازد و دریغ که دشمن جرار قسی‌تر از آن است که به تصور آید.

این درس بزرگ کسانی است که هیچ سهمی برای خود نمی‌خواهند. بر این لوح کبود نقطه‌ای هستند و «سپس هیچ نبود» و در برابر این همه «هیچ بودن»، که ما بی‌نام و نشانی می‌خوانیمش، خیل رنگارنگ دشمن و مدعیان را بنگرید. دشمن با شلیک بر شقیقهٔ اسیران دست بسته خود را تعریف و معرفی کرده است. اذناب او را بنگرید که اکنون چه الم شنگه‌ای راه انداخته‌اند برای «جان اعتصابیون لیبرتی و سایر کشورها». و این مقاومت شگرف را که تا امروز ۸۲روز است که ادامه یافته و بزرگترین اعتصاب غذای جهانی در تاریخ مبارزات مردمی برای آزادی است را عملی پوچ معرفی می‌کنند و برای جان آنان که در این مسیر به شهادت خواهند رسید اشک تمساح می‌ریزند. و شگفتا از وقاحت و دجالیت اذناب خمینی! که حتی پا را فراتر می‌گذارند و خون شهیدان را به گردن «رجوی‌ها» می‌اندازند و آنها را متهم به شکنجهٔ علنی اعضای خود می‌کنند. این اراذل به راستی ذره‌ای از منطق «حسین»ی عاشورا خبر ندارند. و یا صرف ندارد به آن فکر کنند. زاغ‌هایی هستند که به فکر زندگی سیصد سالهٔ خود، آن هم در غرب، هستند و به عقابان سپید پروازهای بلند ایراد می‌گیرند. دو منطق بر این دو عده حاکم است. منطق مقاومت و منطق تسلیم و پذیرش ذلت. زاغ‌ها کورتر از همهٔ کوران عالم اصلاً «مالکی» و «پاسدار سلیمانی» و «خامنه‌ای» و هیچ آخوند دیگری را در این صحنه نمی‌بینند. بسیار هم طبیعی است. از سفلگان جبهه عوض کرده و به اردوی دشمن پیوسته که نمی‌شود انتظار انصاف و مروت داشت. آنها انبان کینه و غیظ حیوانی هستند و بر مسعود می‌تازند چرا که فرماندهی مقاومت را دارد. و پرچم ایستادگی را حتی برای لحظه‌ای رها نکرده است. به این دونان باید گفت اگر شما برای جان اعتصابیون لیبرتی دل می‌سوزانید و اشک می‌ریزید بروید قبل از رجوی با پیشوای او، حسین بن علی، تعیین تکلیف کنید که گفته است: «ان لا یستقیم دینی الّا به قتلی فیاسوف خذینی» از دیدگاه

شما اولین مجرم حسین بن علی است که نه به زن و بچهٔ خودش رحم کرد و نه به جوانی فرزندانش و نه به نصایح «اکابر» قوم. پرچمی افراشت و تا آخرین قطرهٔ خون بهای اعتقاداتش را داد. و به راستی «رجوی‌ها» چه گناهی مرتکب شده‌اند جز آن که در زمانهٔ تسلیم، در روزگار خفت و خواری و روزهای تصمیم و استواری، ایستاده‌اند و همهٔ ما را به ایستادگی می‌خوانند. پس درود و هزار درود بر اعتصابیون لیبرتی و سایر کشورها. آنان که با تنی رنجور و چهره‌ای سر شار از امید به پیروزی، عزم کرده‌اند تا درس بزرگ پایداری را یکبار دیگر به دشمن بیاموزند. و ننگ و نفرت بر آنان که از سر فرود آوردن خود در برابر جلاد شرم نمی‌کنند و لعنت خدا و خلق بر آنان که با زانو زدن در برابر دجالان پرشورترین حماسهٔ تاریخ مقاومت را این گونه لوث می‌کنند.

خائنان!

خائنان، مطرودان،
درهم شکسته و،
حقیر.
با تاول زخم نهفتهٔ یهودا در روح،
و غربیله‌ای برای آن کس که دشنهٔ خونچکان را
با آستین سفیدش پاک می‌کند،
گونه‌های سرخ از غازهٔ بی‌شرمی را می‌آرایند.

خائنان،
در انکار نیمهٔ باقی راه،
مرداب کفتاران و لاشخواران را
بر سر تکه گوشتی از جسد شهیدان مغشوش می‌کنند.
و دریوزهٔ غرامت راه رفته‌اند

از بی‌مرگانی تف‌کرده بر بقای خفت‌بار .
خائنان! با خنازیری از لعنت بر گلو
و تفالهٔ قانقاریایی بر دل
از زقوم حسادت‌ها و حقارت‌ها می‌نوشند
و در انبانه‌های حسرت خود
جذام و برص را پنهان کرده‌اند.

اسفنج‌های اشباع شده از ادرار و زهر
با غوغای پتیارگان
و قال و قیل کلامشان
که سرگین گاوی است ابلق با عمامه‌ای سفید
در زروق‌های گلاب و عنبر
براده‌های عفونی ندامتهای شان را می‌فروشند.

خائنان در شبهای غثیان می‌میرند
و هیچ پاشویه‌ای درمان حسرت‌شان
در رهایی از بختک خیانت
نخواهد بود.

آذر۱۳۹۲

ناهید همت‌آبادی

مقاومت و ضرورت رهبری

۲۲مهر ۱۳۹۲

قصه نیست که او را گاهگاهی نقل کنم، ترانه نیست که او را بسرایم به هنگام شادی یا دلتنگی، سروش شبانه خاموش هم نیست که در سکوت به آواز بلند بخوانمش، آتشفشان خروش و خشم زمانه است به وسعت انفجار هزار ساله زمین و تاریخ زمان دور پیشین و جهان جاری.

تعریف انسان اسطوره‌گونهٔ عصر معاصر است اما نه در سروده‌های حماسی یا نثر حوادث افسانه‌ای، در انعکاس سهمگین سوگ سربداران و رنجی که جهانداران جری با جهالت و جنون بی‌جبران بر رنج دیدگان آوار می‌کنند تا شوق و شهوت جنگ‌افروزی خویش را در راستای کسب ثروتهای سرسام‌آور تسکین بخشند و انسان سردرگم تنها را در خلأ خوف‌انگیز آرمانی و حضور راه‌آموزی دلسوز و فرهیخته به بیراهه آداب و اخلاق شرافتمندانه مرسوم و جهان را به آشوب، وحشت و جنگ‌های مذهبی خونین بکشند طوری‌که یکسر همگان نیز در راستای سودجویی بی‌کم‌وکاست و کسب قدرت و ثروت، فقط به رقابت با یکدیگر سوق داده شوند. تاریخ نیز البته گواه است که جهانداران پلید بی‌جربزه بی‌هیچ شرم و رودربایستی‌های سیاسی، حضور راهبران غیر وابسته صادق را در قله جنبش‌های ملی آزادیبخش یا در رأس کشورها نیز اصلاً برنمی‌تابند و تا هر یک از آنان را با ننگین‌ترین سیاستهای زدوبند

یا جنایت‌بارترین توطئه و ترفند، سرکوب و نابود نسازند، به آسانی از سر ملت‌هایی که برخوردار از راهبران صالح بوده یا برای جایگزینی آنان مقاومت می‌ورزند، دست برنمی‌دارند. سرگذشت سیاسی مصدق در کشور ما، سوکارنو در اندونزی، سرنوشت خونبار آلنده در شیلی و... نمونه‌هایی چشمگیر و فراموش ناشدنی‌اند که اگر اسرار آن تنها پس از چندین دهه فاش شده و با اعتراف نفرات دست اندرکار به جزئیات توطئه‌ها، امریکا بیش از پیش رسوا و بی‌آبرو گردیده، اما در عصر گسترش رسانه‌ها و سرعت کسب اطلاعات، برملاشدن جنایت و خیانت دولتها، اَبَّر مردان خبیث یا مواجب بگیران حقیر نیز ضرورت گذشت زمان را برای روشدن و دانستن حقایق به مدار صفر می‌رساند. برای همین هم حالا اگر هر فرد ساده مدعی غیرسیاسی بودن(می‌گویم مدعی، برای این که بر حسب بررسیهای روانشناسی اجتماعی جوامع، بشر اصولاً و به‌طور طبیعی، موجودی سیاسی‌ست) نیز بدون هیچ سمپاتی نسبت به مقاومت ایران اما غیرمغرضانه به عبور سرسام‌آور سی‌ساله آن از هفتادهزار خوان‌خونین بنگرد، گرچه ناخواسته رسم و راه آموزی "مسعود" را در این جنبش یگانه و در فراز و فرود هزاران واقعه و حادثهٔ عمدی بنیان‌برانداز جاری بر آن به‌عیان خواهد دید اما شاید نیز ضروری باشد که چگونگی و چرای اهمیت حضور بی‌همتای او را در هدایت و رهبری مقاومتی چنین گسترده و غیروابسته، از ابعاد دشمنی دیوانه‌وار رژیم خونخوار با وی نیز شناخته و درک نمود که البته به‌عنوان یگانه همآورد نادر و شکست‌ناپذیر فاشیسم دینی و تنها رهبر قد برافراشته قادر در برابر بنیادگرایی افسار گسیخته‌ای که جهان را می‌بلعد، به‌گمانم بسیار طبیعی‌ست تازه انبوه و انواع رذالت یا کینه کور روسپی‌های سیاسی و مزدوران حقیر تکثیر شده در گنداب رژیم را هم اگر به‌درستی که " گاو گند چاله دهان" است، هیچ و پوشال بگیریم اما روش مزدورانه و سر تا پا خیانت بار رسانه‌های معلوم الحال را در نفی یا دگرگونه نمایاندن تنها جنبش ملی موجود و سرشار از رنج صدساله آزادیخواهی مردم ایران را که نمی‌توان و نباید از نظر دور داشت آن هم وقتی که انبوه روزی‌نامه‌ها، سایتها، بلندگوها و رسانه‌های رسمی خیلی مستقل با پرنسیب!!؟ نیز چراگاه جاسوسان اجنبی یا به‌ظاهر وطنی می‌باشند تا واسطهٔ اجرای دسیسه و توطئه‌های موسمی استعماری برای حذف فیزیکی رهبری این جنبش رهائیبخش

گردند و با تکرار بیست و هشتم مرداد دیگری یا شبیه آن، مردم ایران را دیگر بار و باز شصت سال از برخورداری از آزادی و حکومتی ملی محروم نمایند. راست است که البته امروزه تکرار آن کودتای خیانت‌بار به‌هیچ وجه ممکن نیست اگرچه برخلاف آرزو و خواست کهنه استعمارگران و جهانخواران اما مسخ‌شدگان در هیبت زور و زر و نفرین‌شدگان روی زمین نیز که روز و شب در تدارک توطئه‌هایی از انواع دیگر برای جاکن نمودن یا نابودی مقاومت و مجاهدان یا انحراف یاران و هواداران به‌وسعت دایره روزمرگی‌ها می‌باشند گرچه جرأت و شهامت اذعان و اعتراف به این حقیقت زلال را ندارند که "مجاهد" اشرفی در اشرف باشد اگر یا لیبرتی یا هر گوشه دنیا، در هر حال انسان فرادست بی‌همتائیست متجلی از جریان تاریخ جهان، برآمده از آرمان و نیاز زمان و فراسوی تعاریف معمول و ملموس و بدیهی‌ست که در کسب آموخته‌های اخلاقی و انساندوستی، فضیلت‌های آرمانی، اندوخته‌های بیکران مبارزاتی از لابلای هولناک‌ترین فراز و فرود رزم‌آوری و تجربه‌های بود و نبود نبرد که طی سالهای طولانی همه را یکجا با جسم و جان زیسته و تجربه کرده، به بیان، نوشتار و تکرار خود را به درستی وام‌دار رهبری می‌داند که چهل سال تمام با طی همه وادی بی‌چشم‌انداز رنج و فدا، غربت و غصه فقدان دلاور یاران، همه آسایش تن و روان را نیز بر خود و"همتای" شایسته خویش حرام کرده تا مردم محروم اسیر آخرسر از دست خونریز جلادان وطن آزاد شده و به آسایش و راحت برسند. و همین ایمان، راه و رفتار آرمانی، همین رنج و فدای راهگشایی و همین ذکاوت و هوش انقلابی در درک سر فصل‌های سیاسی‌ست که روز درخشان ایران را با تعیین نقش حضور «مریم» بی‌ضرورت توضیح در چشم‌انداز نزدیک نهاده و طوفان خشم و خروش مردم نیز سروش و بشارت آن خواهد بود نه اما دور.

با اعتصاب غذا در امتداد راه لیبرتی

۲۶آبان ۱۳۹۲

در دیار غریبی که ادب و مّهر غرورآمیز مردمانش ناخواسته فروتنی و شرم شرقی‌ات را از ذهن عبور می‌دهد و زمان‌سنجی و دقت بی‌شباهت آنان به سبک ساعت‌های دقیق‌شان، هر دقیقه برایت تداعی می‌کند که زمان در میهن غمزده‌ات حبس و از رفتن باز مانده و عطر پنیرهای خوشمزه، داغ دلت را هزار باره تازه می‌کند که کودکان گرسنه و محروم سرزمین اسیرت، لقمهٔ حقیر نان را هم به التماس از عابران شرمگین شتابزده‌ای درخواست می‌کنند که خود نه چندان سیر یا شکمباره‌اند، آن‌وقت ناگزیر از خود می‌پرسی: «ثقل زمین کجاست، من در کجای جهان ایستاده‌ام؟»(۱) در گذرگاه شهر حقوق بشر، با مردمان مؤدب و مهربان، ساعتهای دقیق گرانبها و وفور پنیرهای خوش طعم، چشم در چشم صندلی معلولی که مقابل مقر سازمان دول! پای شکسته و معیوب خود را به‌رخ می‌کشد و انگار لجوجانه دهن‌کجی می‌کند به‌آن. و کمی آن طرف‌تر، جماعتی نه چنان انبوه مانند آدمهای ریز و درشت رنگارنگ مأمور و معذور که از صبح تا غروب سر به راه به مقر غصب شده ملل!؟ داخل و خارج می‌شوند، بلکه انگشت شمار جمعی از مردان جسور با عزم استوار و گاهی ناچار خفته از خواب خستگی در چادر دو جداره‌ای که همیشه هم حریف سرما و سوز سمج و موذی نمی‌شود و هفتاد و پنج روز تمام است که دهان بر خوردن و آسایش بسته و اعتصاب غذا کرده‌اند تا بی‌جربزگی و شرمِ نداشته واسطه‌های حقوق بشر را توی این شهر دلربا تف کنند توی صورت ملاها و لابی‌های لومپن لات یا فکلی شان. و من اینجا حالا... شاهد آشفته دل خاموشم...اینجا...توی این شهر خیلی زیبا و بسیارحقوق بشری! چه می‌گویم؟ جایی که من ایستاده‌ام شاید اصلاً ثقل زمین باشد!؟ نه ژنو و نه هیچ جای دیگر در جغرافیای جهان، توی دنیای پلیدی که سیاست بازان فرومایه بی‌جربزه با راه اندازی جنگ‌های قبیله‌ای و منطقه‌ای محض کسب پول و قدرت، آن را به شقاوت و شناعت آلوده‌اند. اینجا اما به هر حال غیر از همه جاست. رو به کعبه خود دارد و سر به سوی آن می‌ساید سوی قبله‌گاه لیبرتی اصلاً انگار قرارگاه کوچک محصوری ست مینیاتور لیبرتی در قلب ژنو و با سرپناهی

از چادر یکدست سفید که اشرف‌نشانان مصمم و شریف را ضمن بیش‌از دو ماه اعتصاب غذا، حامی و پذیرا شده است. اعتصاب غذایی طولانی‌تر از اعتصاب هفتاد و دو روزه پیشین که اینان جسم و جان را در گرو آزادی شش گروگان اسیر اشرفی نهاده و نزدیک سه ماه بین بیست تا بیست و پنج کیلو وزن بدن را از دست داده‌اند و بی‌ضرورت تعریف و تکرار، من باور نمی‌کنم که جز اراده و نیروی روانی غول‌آسا از پس این استثنا برآید. با آن که توان ایستادن و حتی نشستن طولانی نیز ندارند اما از پا نیز یک‌دم نمی‌نشینند و آرام ندارند تا در هر کوی و گذرگاه و با هر تک رهگذری، جنایات فجیع جلاد غاصب ایران و مزدور دست آموز وحشی او را در عراق بیش از پیش افشا و اذهان همگان را آگاه نمایند. اصلاً هم به رو نمی‌آورند و تکرار نمی‌کنند چه بسیار روز و شب‌های درازی‌ست که هیچ لقمهٔ ناچیزی را به دهان نبرده یا ضعف و سردرد، انقباض عضلات و درد مفاصل و استخوان قوای جسمی‌شان را به‌شدت تحلیل برده و خوابشان را نیز مختل ساخته است.

گاهی هم که دمی یا ساعتی در چادر کوچکتری می‌نشینند و می‌نشینیم که دفترکار، آبدارخانه، اتاق تلویزیون، جای دیدار با میهمانان و تردد دیگر یاران است، بخاری نفتی کوچک هم که قرار است فضای محدود و منجمد چادر را گرم کند، سر به هوا می‌شود و بازیگوشی می‌کند یا به گمانم بیشتر از بی‌شرمی و وقاحت «حقوق بگیران» «بی‌بهره از آگاهی و کردار حقوق بشری» آن قدر دلش می‌گیرد که از سر خشم و افسوس از ته دل می‌نالد و پی‌درپی طوری آه می‌کشد که راه نفسش یکهو بند می‌آید و سوز و سرمای هوا را یکسره روی سر و صورت‌مان سرریز می‌کند. من اما راستش اینجا نه وسعت چادر، نه لرزش و آخرین لرزه شعله و گریز گرمای بخاری و نه حتی یورش باد و سوزش بوران در روزهای مه‌آلود مکرر ذهن و حواسم را به خود معطوف می‌دارد، نه صندلی غول‌آسای روبروی مقر با پای چوبی ریش‌شده و مظلوم نمایی کاذب نظرم را مثل سابق ساعت‌ها بخود جلب می‌نماید و نه حتی عابران عجول شتابزده‌ای که در دنیای نانجیب «بابا بوش و پسر» ساخته و امریکای یکه‌تاز پرورده باید آسایش جسمی و روحی را جوری به هر بها دست و پا کنند که آب هم توی دل خودشان هیچ تکان نخورد و هم سیل جایگاه مورچگان را از جا نکندکه حنای حقوق بشری بی رنگ شود!

خوب برای همین هم هست که جز انگشت شمار انسانهای اندیشمند اصیل، «کسی از شهر اربابان بی‌پرنسیب سیاست نمی‌آید به سراغ تو عزیز»(۲) یا به‌ندرت کسی می‌پرسد عزیز از تو، که طولانی‌ترین تحصن سیاسی تاریخ کی بسر خواهد رسید(چندین ماه دیگر تحصن اشرف نشانان ژنو، سه‌سال را پشت سر خواهد گذاشت).

آن وقت من حالا با این سطور نارسا گرچه با بهت و تحسین پرشور و پرصدا اما با ترس و اضطراب از وضع «بچه»ها در لیبرتی، سرتاسر دنیا و ژنو که مدتهاست گریبانگیرم شده می‌خواهم بی آن‌که بتوانم یا بدانم چگونه و چطور حرف دلم را اگر شده تا حد کمی در معنا به بیان حقیقت و زبان نوشتار نزدیک نمایم که این دلشدگان با آنکه هشتاد روز تمام در اعتصاب، دهان بر روی یک لقمه غذا بسته و به بهای جان و حیات، «زندگی کردن» مطلق را در فقدان رسم و آداب انسانی و جوهر آزادی، به سخره و بازی گرفته‌اند اما باز تنها دل‌آشفتگی و دلهره‌شان نیز از بابت «اعتصاب بچه‌ها در لیبرتی‌ست» که مبادا فاجعه جرم بی‌عملی و خیانت صاحب‌منصبان سازمان ملل و ابر قدرت بی‌خاصیت در همدستی با دسیسه ملایان و نایب خائن آنان در عراق، بر لیبرتی آوار شود.

تازه این را هم با همه رنج جسمی و دل نگرانی که در آنها می‌بینم، نه گمان کنید چندان به زبان آورده یا از آن سخنی می‌گویند جز به‌ندرت آن‌هم گاهی زیر گوشم به نجوا و در خلوت اضطرابی مزمن و بجا. با آن که فاصله بودن و هستی تا مرز مرگ و نیستی را در مسیر نیل به آزادی برای خودشان انگار به مدار صفر رسانده و هیچ بیم و باک از زندگی خویش ندارند، اما باز هر بار (شاید روزی بیش از ده بار) اگر با رودربایستی بسیار جوری که به آنها اصلاً برنخورد حالشان را با کنجکاوی جویا بشوم، جوابی نیز جز این که: «از این بهتر نمی‌شود» از آنها نخواهم شنید و همین است که گفتم همگی‌شان از لیبرتی تا سرتاسر دنیا و ژنو گرچه مرا در دل سخت به تحسین و تعجب وا می‌دارند اما از تکرار شگفتی، تقدیر و قدردانی نیز کوتاه نخواهم آمد حتی اگر آنها چندان خوششان نیز نیاید، زیرا که با همه باور پیشین، اینک یقین آوردم در زمانهٔ ظلم و ظلمات بی‌حد و حساب و روزگار رذالت‌پیشگی، فرومایگی و فروپاشی آرمان‌ها، فرازمندانی یگانه از سرزمین اسیر و زخمی ایران همچنان

که جسم میرا را پلی بسوی آزادی و تحقق ارزش‌ها و آرزوهای بشری می‌سازند، دروازه‌های رهایی و شادی را هم رو به انسان معاصر خواهند گشود و بر ویرانه‌های یأس و فرودستی، دنیایی عاری از رنج، گرسنگی و ستم بر پا خواهند نمود.

(۱) خسرو گلسرخی

(۲)برداشتی از شعر شاعر اشرفی البرز: «کسی از شهر نیامد به عزای تو شهید»

مهدی خدایی‌صفت

برق حادثه...

۲۸مهر ۱۳۹۲

مردی ز باد حادثه بنشست
مردی چو برق حادثه برخاست
آن، ننگ را گزید و سپر ساخت
وین، نام را، بدون سپر خواست
شاملو

اسطوره اشرف ۴۰روزه شد؛ آتش‌گذازانی که خاموشی نخواهد داشت. آمیزه‌یی از حقانیت، فدا، صدق و قهرمانی با ۵۲شهیدکه هنوز به‌خاک سپرده نشده‌اند و ۷ گروگان در زیر شکنجه. اکنون جهان درمیان سکوت فاجعه‌بار مسئولان و پاسخگویان اصلی، یعنی آمریکا و سازمان ملل، نظاره‌گر مرگ تدریجی صدها انسان زن و مرد درحال اعتصاب غذا در لیبرتی و سراسر جهان است که گوهر وجودشان قطره قطره ذوب می‌شود. بگذار تاریخ ببیند و گواهی دهد و خلقها با چشمان باز داوری کنند. اشرف، در قله پایداری ۱۰ساله در منتهای حقانیت و مشروعیت و با تضمین یک قرارداد ۴جانبه بین‌المللی برای اقامت بدون مدت آن ۱۰۰ نفر، خونبهای کلان آزادی ایران شد. خونی راهگشا، الهام‌بخش و بغایت افشاگر؛ افشاگر کلان تباهیها

و خیانتهای آشکار و نهان آن هم در قرن بیست و یکم و عصر کبیر آگاهیها. والهام‌بخش شیفتگان آزادی و کرامت انسانی درهرکجای جهان.
درشب اول مهر، وقتی اسطوره اشرف، دیگر بار در پیام مسعود شکفت، درس درخشان زهره، همه را تکان داد. داستان وفای به عهد و پیمان با فدای بیکران درتک تک صحنه ها و پشت صحنه‌های حماسه و بخصوص در تصویر تکاندهنده شهادت زهره و ژیلا، به اوج رسید. دشمن چنان سقفی در شقاوت و دنائت زد که نظیر آن حتی در تصورها نمی‌گنجید. اما این پارادوکس وحشت و استیصال یک رژیم بود که در مقدم تسلیم‌ناپذیری مجاهد اشرفی، زانو زد و ناگزیر به کثیف‌ترین جنایت زبونانه متوسل شد. دریغ اگر هر ایرانی، با هر عقیده و مرام، به جز آل خمینی و خامنه‌ای، که این صحنه‌ها را ببیند یا بشنود و برنشورد، عزم انتقام، قلب و ضمیرش را در ننوردد و به ایرانی بودن خود با داشتن چنین فرزندان دلیر و جان برکفی غرق غرور و افتخار نشود. قهرمانان اشرفی البته دراوج سرفرازی به خاک افتادند اما به‌گفته سناتور توریسلی، هرقطره خونشان در نبض هزار و هزاران رزمنده آزادی جاری خواهد شد. دشمن حسب‌المعمول بزرگترین اشتباه خود را مرتکب شد واشرف در عزم آهنین مجاهدانش برای ساختن ۳،۲،۱، ۱۰۰و ۱۰۰۰ اشرف دیگر تکثیر و جاودانه شد.

همزمان با چهلمین روز، در آستان کهکشان شهیدان اشرف سرتعظیم فرود می‌آورم و برخاک‌پای یاران قهرمانم بوسه می‌زنم؛ از قافله سالاران و سرداران تا دیگر اعضای شورای رهبری مجاهدین و از فرماندهان ارتش آزادیبخش تا ۱۷عضو قهرمان شورای ملی مقاومت ایران که امضایشان پای آخرین بیانیه‌های شورا دراین مقطع حساس برای همیشه خواهد درخشید. و افتخار مضاعفی برای شورای ملی مقاومت که اعضای آن همزمان در دو جبهه کارزار سرنگونی شرکت داشتند؛ از سویی در خط مقدم نبرد آزادیبخش دراشرف و ازسوی دیگر درسنگر شورای ملی مقاومت و مرزبندیهای سیاسی پیکار آزادی که شرط مکمل در نبرد سرنگونی است.
پس هزار درود بر آن ۱۷قهرمان عضو شورای ملی مقاومت که بیلان افتخارات شورا را در خط مقدم نبرد نیز، این‌چنین سنگین و سرفراز نمودند؛ قهرمانان شهید زهره قائمی، گیتی گیوه‌چیان (کمیسیون امنیت و ضدتروریسم و کمیسیون

تحقیقات دفاعی و استراتژیک)، میترا باقرزاده (کمیسیون مطالعات سیاسی)، ژیلا طلوع، احمد بوستانی (کمیسیون علوم و پژوهش)، نبی سیف (کمیسیون مالی و تدارکات)، مهندس مهدی فتح‌الله نژاد (کمیسیون علوم و پژوهش)، محمدرضا وشاق (کمیسیون امنیت و ضدتروریسم)، حمید باطبی (کمیسیون صلح)، علی اصغر قدیری (کمیسیون مالی و تدارکات)، علی فیضی شبگاهی (کمیسیون آموزش و پرورش و کمیسیون ورزش)، مهندس بیژن میرزایی (کمیسیون علوم و پژوهش)، ابوالقاسم رضوانی (کمیسیون قضایی)، قباد سعیدپور (کمیسیون تحقیقات دفاعی و استراتژیک)، حسین مدنی (کمیسیون خارجه)، علیرضا خوشنویس(کمیسیون تحقیقات دفاعی و استراتژیک) و بالاخره عبدالحلیم نارویی (کمیسیون امور داخل کشور).
گوئیم از دل، به سلام و درود، ای یلان بدرود...

از راد مردی تا نامردی و نامردمی یک قدم است

راستش در میان اوج و موج حماسه و جنگی این‌چنین، که پس از رویداد ۱۰شهریور، وارد دوران جدیدی شده، به‌غایت اکراه داشتم حتی لحظه‌یی از لحظات را به گفتن، نوشتن و پرداختن به موضوع به اصطلاح استعفای روحانی و قصیم یا به گفته جمشید پیمان؛ «نگو استعفا بگو کناره‌گیری»، و نه حتی کناره گیری، شاید هم «معارضه مبتنی بر تبانی» و یا برحسب بسیاری نوشته‌های مستدل و مستند دیگر: «تغییرجبهه، وادادگی، سقوط و خیانت» آنها، بپردازم. چرا که اولاً بیانیهٔ تفصیلی شورای‌ملی مقاومت که اینجانب نیز یکی از امضاکنندگان آن هستم، طی۴۰ماده همراه با جزئیات و اسناد ضمیمه‌اش، به این مسأله پرداخته است. ثانیاً اعضای شورا و یاران و پشتیبانان مقاومت طی این مدت در این باره بسیاری مقالات آموزنده و مستدل منتشر کرده‌اند که به‌راستی هر کدام آموزشی برای نسل جوان و حاوی بسیاری نکات جدید و تجارب انگیزاننده است.
علاوه بر این من درنگاه جسته گریخته‌ام به برخی مقالات و موضعگیریهای هموطنان

و ایرانیان آزاده درسایتهای اجتماعی برخوردم که نشان می‌دهد همه چیز به اندازه کافی عیان و روشن است.

یک تشکر از روحانی و قصیم اما...

برخلاف معمول، من می‌خواستم قبل از هرچیز از روحانی و قصیم از این بابت تشکر کنم که خودشان پیشقدم شدند و این نهایت لطفشان به شورا و دبیرخانه بود و الا همچون برخی اسلافشان، زحمت اجرای ماده۹ آئین‌نامه داخلی را هم به‌گردن شورا و دبیرخانه می‌انداختند و بعد هم حتماً فصلی داشتیم اندرباب این اخراج و و...

این جای تشکر داشت اما چرا اینطوری!؟ کدام قاعده یا رسم معمول عرفی، عادی و اجتماعی، چه رسد به مناسبات و پرنسیپهای سیاسی در یک ائتلاف و اتحاد عمل ۳۲ساله، این شکل گریختن از جمع شورا را تجویز می‌کرد !؟

آیا مؤتلفان سیاسی قصیم و روحانی حق نداشتند، پس از سالیان آشنایی و نشست و برخاست و بحث و جدل با یکدیگر، حرف حساب آنها را با همه آن دعاوی بشنوند و حرفهای خودشان را هم به آنها بگویند!؟

اول بار وقتی از یکی از همرزمان خبر استعفای آنها را شنیدم، گرچه برایم غیرمترقبه بود، و گرچه همزمانی و همخوانی آن با کر هماهنگ رژیم کوک که با هدف نابودکردن مجاهدین دراشرف و لیبرتی از یک سو وچنگ انداختن به آلترناتیو ازسوی دیگر، صورت می‌گرفت، برایم بسیار سؤال برانگیز بود. هنوز ادعانامه‌ای را که برآن نام استعفانامه گذاشتند و کیفرخواستهای بعدی را ندیده بودم. بنا را بر حسن‌نیت گذاشتم و با ساده اندیشی به خودم گفتم طبعاً هرکسی مختار است استعفا بدهد و درهر مقطع زندگی به راه خودش برود و این بخصوص برای مجاهدین مسأله تازه‌یی نیست....

همچنین به سادگی فکر می‌کردم که مخصوصاً به‌عنوان مسئول کمیسیون، کسی که استعفا می‌دهد، همچنان‌که رسم دنیای متمدن است، لابد آمده و در دبیرخانه کارش را تحویل داده و پی کارش رفته است. اما بعد که متون مکتوب را دیدم و الباقی قضایا را شنیدم، وقتی از شیوه قایم باشک بازی و حرکات آرسن لوپنی دو عضو ظاهراً بسیار هم مبادی آداب و قانونمدار شورا و رویکرد غیرصادقانه آنها

به‌هنگام به‌قول خودشان، خداحافظی با کسانی که نزدیک به سه دهه با آنها نان ونمک خورده و دریک سنگر بوده اند، مطلع شدم، تازه متوجه ساده اندیشی خودم شدم. دیدن آن متن پر تفقد استعفا، با انبوه دعاوی و قضاوتهای از اساس غیر واقعی و مطالبات نامربوط و انتظارات یکسویه و غیرمنصفانه از نیرویی که درمیان آتش و خون و بحبوحه یک جنگ تمام عیاربا دشمن، بی‌هیچ چشمداشت، آن‌چه دارد را درطبق اخلاص تقدیم ایشان و حتی هرکس که با یک لبخند یا یک ژست یا یک قدم، علیه رژیم موضعی گرفته باشد می‌نماید و و و... همان نکات که در بیانیه تفصیلی شورا آمده و من دیگر قصد تکرارش را ندارم.

خوب اگر آنها بقول خودشان تا این اندازه تحت فشار «ندای اعتراض شأن و وجدان»! قرار گرفته اند، پس چرا رو پنهان کرده و از حضور درجمع شورا ابا کردند؟ اگر به گفته خودشان سالها و بخصوص طی ۴سال اخیر، این حرفها را داشتند و صبر پیشه کرده بودند، چطور شد ناگهان درمیان چکاچاک شمشیرها، و درست درآستانه انتخابات رژیم (۱۰روز قبل از انتخابات) و اوج گرفتن بحران درونی آن که طبق معمول قیمتش را، که همان موشک باران لیبرتی بود، از خون مجاهدین می‌گیرد و ۱۵روز قبل از گردهمایی سالانه مقاومت که بایستی بر دهان رژیم بکوبد، دست به این کار زدند!؟

آیا هم جبهه شدن با دشمن وکر هماهنگ شیطان‌سازی علیه مقاومت و هم‌آوایی و هم‌خطی با گشتاپوی آخوندها و توابان حلقه بگوش علیه جان مسئول شورا و هموار کردن جادۀ جنایت علیه اشرف و لیبرتی از «ندای وجدان» برمی‌خیزد!؟

پس به‌گفته خود قصیم، این دقیقاً یک اقدام سیاسی و آگاهانه و عمدی برای تخطئه و تضعیف و تخریب تنها جایگزین دموکراتیک بوده و می‌بایستی در همین ظرف زمانی مشخص هم صورت می‌گرفته تا معنای سیاسی آن هرچه کاملتر شده و هدفهای مورد نظر را تأمین نماید! قابل توجه است که قصیم درصحنه‌های مشابه درگذشته، دیگران را نسبت به حساسیت شرایط و ضرورت همگامی با مقاومت و توجه به سوء استفاده نکردن دشمن هشدار می‌داده است. یک نمونه آن نصایح او به ایرج شکری درآستانه اخراج وی از شوراست که خطاب به او نوشت:

«آقای شکری، شما هیچ توجه فرموده اید ... به هر دلیل، خودتان و مسائل مطلوب‌تان

را در مرکز ثقل رویدادهای سهمگین و بلا انتظار قرار دادید و در این میان ...فراموش کردید که شورا و مجاهدین از نزدیک به دو سال پیش گرفتار چه بلیه های طاقت فرسائی بوده دو مورد جنگ اخیر تحمیل شده و نیز واقعه تکان دهنده ۱۷ژوئن پارسال و ضرورت همبستگی با کاروان جمعی و دفع خطر از قافله مقاومت، اینها هیچ نتوانست شما را از آن «آزردگیهای شخصی ...» منفک کند و دستی بالا کنید و کمکی کنید، یا حضوری خداقوتی به همین مجاهدین و مسئولان بگویید؟...ـ ۲۳ اکتبر ۲۰۰۴ پاریس کریم قصیم »

و عجبا که حالا خود او نه تنها این قبیل هشدارها را فراموش کرده، بلکه مشخصاً رویکردش را به‌عنوان یک عمل سیاسی دراوج توطئه‌های آشکار رژیم برای نابودی مقاومت انجام داده و آشکارا برپیکر مقاومت خنجر می‌زند. با این وجود آیا ما باید باور کنیم که همزمانی این حوادث با هم، همه و همه تصادفی بوده و هیچ قرار و مدار و بده وبستانی هم درکار نبوده و اساساً با نیت خیرخواهی! و پاسخ به «ندای وجدان» و تماماً هم قربةًالی‌الله صورت گرفته!؟ و هیچ‌کس هم حق ندارد آن را زیر سؤال برده و هیچگونه برداشت و قضاوت دیگری هم داشته باشد؟ (عطف به فحاشیهای قصیم علیه ناقدینش و توصیفات رذیلانه‌ای که از امضای بیش از ۵۰۰تن اعضای شورا به‌عمل آورده است).

به سرمناره اشتر رود و فغان برآرد
که نهان شدستم اینجا نکنیدم آشکارا

اما واقعیت داستان این بار بسا ساده‌تر و عیان‌تر از این حرفها، خود را تحمیل کرد تا آن‌جا که قصیم هم در ورای آن مظلوم‌نمایی و پنهان‌شدن پشت حق فطری و آسمانی استعفاء! و به‌رغم لحن پر تفقد استعفای کذایی، تاب نیاورد و دم خروس تغییر جبهۀ خود را بخصوص پس از قتل‌عام اشرف، درفیس بوکش و درمصاحبه با رسانه‌هایی که دررذالت و شقاوت علیه مقاومت و کشتار مجاهدان اشرف فی‌الواقع سقف زده بودند، بیرون داد. به‌وضوح معلوم شد که به‌قول معروف دعوا از ابتدا «برسر لحاف ملا» ! بوده است. معلوم شد که خنجر زدن به مقاومت و لگد زدن به

آن‌چه او و روحانی مطابق مصوبات شورا و امضاهای خودشان به آن ملتزم بوده‌اند، از قبل و در پشت صحنه انجام شده است. کما این‌که «ایران دیدبان»، ارگان وزارت اطلاعات آخوندها در تاریخ ۱۵اردیبهشت۹۲، زمانی که هنوز هیچ بحث و اطلاعی از اختلاف یا استعفای آقایان مطرح نبود، تحت عنوان «شورایی‌ها و نامه سرگشاده» رد دیگری از این دم خروس را بیرون داد و با اشاره به موضعگیری مسعود رجوی در رابطه با سران رژیم و نیز نامه سرگشادۀ تواب تشنه به خون، ایرج مصداقی؛ مدعی مسأله‌داری شدید شوراییها در این رابطه شد. در حالی که چنین مسائلی در مورد هیچ‌یک از اعضای شورا واقعیت نداشته و همان‌طور که در بیانیۀ تفصیلی شورا آمده« تنها دلیل طرح چنین موضوعی در ارگان وزارت، می‌تواند اطلاع پیشاپیش از «مسأله» یا استعفانامه‌یی در تقدیر باشد که چند هفته بعد با غافلگیرکردن عمدی شورا علنی گردید... سؤال این است که دیدبان اطلاعات رژیم از چه طریق و از چه‌کانالی از نارضایتی قصیم و روحانی از«پیامهای (نصیحت و انذار !) آقای رجوی خطاب به سران غالب و مغلوب رژیم ولایت فقیه!» مطلع شده است؟...».

شرط و مبنای کارزار سرنگونی

این نکته بدیهی را همه اعضای مقاومت می‌دانند که درکارزار سرنگونی، که شورا طبق ماده اول اساسنامه‌اش «برای سرنگونی رژیم خمینی و استقرار دولت موقت» تشکیل شده است، نیروی جنگنده ضدرژیم نقش بنیادین و مبنایی دارد و شورا به‌مثابه آلترناتیو و چتر سیاسی مقاومت، نقش شرط کفایت‌کننده را ایفا می‌کند. اما این شرط و مبنا لازم و ملزوم یکدیگرند و روشن است هرگونه ضدیت با این مبنا یا آن شرط، به‌سرعت به خروج از جبهه خلق، خزیدن به جبهه دشمن و خیانت و دنائت منتهی می‌شود.

مهدی سامع در یادداشت خود درهمین رابطه با عنوان: «یک استعفا و چند توضیح» نوشت: «سیاست درهم شکستن تشکیلات مقاومت و زدن سرّ آن، سیاست رژیم و نهادهای اطلاعاتی آن است. برای رژیم این یک پروژۀ حیاتی است. هر کسی با هر ادعایی در این راه به‌طور نظری و عملی گام بردارد، در خدمت رژیم و علیه مبارزه و قیام مردم ایران برای آزادی قرار دارد».

در قطعنامه ۸مهر۱۳۷۶ شورای‌ملی مقاومت که روحانی و قصیم هردو از امضاکنندگان آن هستند، آمده است:
«ضدیت با این شورا و تضعیف و تخطئه آن در برابر دیکتاتوری مذهبی و تروریستی به‌هر عنوان و بهانه‌یی که باشد، در نهایت حاصلی جز ادامهٔ حیات رژیم ارتجاعی نخواهد داشت. اعضای شورا کماکان بر التزام خود در قبال برنامهٔ شورا و دولت موقت و کلیهٔ طرحها و مصوبات شورا تأکید می‌ورزند و در آینده نیز مانند گذشته با گامهای استوار و با پرداخت گزافترین بهای خونین در مسیر آزادی و برقراری حاکمیت ملت ایران به‌پیش خواهند رفت».

تبار خیانت و سقوط شتابان ...

در حالی که اسطوره اشرف، و ارادهٔ تسلیم‌ناپذیر مجاهد خلق، دنیایی را به‌لرزه درآورده، از دیدن ادعانامه قصیم وروحانی و وادادگی مفرط و چنگ و دندان نشان‌دادنهای شتابان قصیم علیه مقاومت، به‌راستی مشمئز شدم. به‌خصوص وقتی وارونه‌گوئیهای سخیف او از قماش کوبلر و باتلر را در رابطه با شاهکار پایداری مجاهدان اشرفی و جبههٔ عظیم یاران و پشتیبانان مقاومت در سراسر جهان دیدم، و سقوط شتابان آن‌دو از جایگاه عضویت در مقاومتی سرفراز و بی‌همتا در دنیای معاصر، که شأن و عظمتش چشم جهانیان را خیره کرده، تا فرو افتادن درچنین حضیضی از شناعت و خیانت و پس ماندگی! این بود که بی‌اختیار قلم برداشتم تا چند کلام از حرفهایم را بنویسم. درهمین حال خاطراتی مثل برق وباد از ذهنم گذشت. داستانهای درون و بیرون شورا. انواع پشتک و وارو زدنها از همین جنس و از همین سنخ و خط سیر محتوم آنها. از لغزخوانی علیه شورا و بالاخص مجاهدین و این که «چه‌ها و چه‌ها و کذا و کذا» هستند تا پادویی اطلاعات آخوندی...
احساس کردم انگار تاریخ در رابطه با این آقایان بار دیگر درحال تکرار است و به یاد امثال پرویز نیکخواه و محمود جعفریان و کورش لاشایی افتادم. با این تفاوت که نیکخواه ولاشایی بعد از دستگیری و مقداری شکنجه تسلیم شده و به کشفیات آن‌چنانی که اعلیحضرت همایونی و انقلاب سفیدشان مظهر وطن‌پرستی هستند، راه بردند. اما مدعیان هم‌جنس و هم‌سنخ، بدون اندک فشار، به «وطن‌پرستی»

آخوندها و رژیم ولایت‌فقیه راه بردند و در انتخاب نهایی بین مقاومت و آزادی از یکسو و تسلیم و ارتجاع از سوی دیگر، در عمل و یا حتی در نظر نیز فریاد «البته خمینی» سر دادند.
عجبا که از قرار معلوم، حالا قصیم و روحانی در کنار ارتجاع و استعمار و آیت الله بی.بی.سی و توابان حقیر و تشنه به‌خون، راهی را که برخی چندساله طی کردند، چندروزه طی می‌کنند؛ «این طفل یک شبه ره صدساله می رود». با خودم می‌گفتم حیف از آن همه لطف و عنایت شورا به اینها که فی‌الواقع شایسته‌اش نبودند و دوباره حرف خودم را پس می‌گرفتم که البته از شورا همان رفتار شایسته بود.
وقتی متن استعفا نامهٔ قصیم وروحانی و برخی پیشنهادهای «گشایش» آقایان را می‌خواندم، آن‌چنان که گویی کشف مهم و تازه‌یی کرده‌اند و یا کس وکسانی در شورا هستند که فی‌نفسه با این قبیل پیشنهادات درصورتی که واقعی و پراتیک و نه فانتزی باشد، مخالفتی دارند، یاد یک ترجیع‌بند همیشگی در آن سالهای اول، در داخل شورا افتادم. داستان این بود که یکی از همین هم مسلکان، لاینقطع خواهان «گشاد» کردن شورا بود!

از آن‌جا که شورا از ورود همه نیروهای جبهه خلق استقبال می‌کرد و این برای همه روشن بود، مگر اینکه آنها خودشان به هردلیل نخواهند یا التزامات شورایی را نپسندند، هرچه می‌پرسیدیم منظور چیست و شورا را برای چه کسان دیگری می‌خواهید «گشاد» کنید، اسم و رسمی گفته نمی‌شد و فقط به اشاره به «نیروهای ایرانی» موهومی اکتفا می‌شد که باید آنها را بیاوریم! این موضوع آن‌قدر در داخل شورا پیگیری شد و مورد بحث و فحص قرار گرفت تا دست آخر پی‌بردیم که منظور مهره‌های شناخته شده ارتجاعی استعماری هستند. اکنون در لیست مطالبات قصیم و روحانی همان فصل مشترک دیده می‌شود؛ همان داستان «گشادکردن» و «نیروهای ایرانی» بی‌نام‌ونشان. بعد با خودم گفتم نکند که همین نوستالژی دیرینه «ندای اعتراض شأن و وجدان» آقایان را این‌طور به‌جوش آورده و به‌تبار ننگین خیانت راه برده است!
سه دهه پیش نیز از همین‌جا شروع شد. در قدمهای بعد به لجن‌پراکنی علیه

شورا و مخصوصاً مجاهدین در رسانه‌های رژیم و بقایای سلطنت به موازات دفاع از مذاکره‌جویی با همین رژیم راه برد. فراتر از این، به سودای میهن‌پرستی از جنس دارو ودسته شیخ و جستجوی عناصر ملی مردمی! در وزارت اطلاعات آخوندی رسید و نهایتاً به این‌که «آخوندها از مجاهدین وطن‌پرست‌تر هستند». قبح پادویی برای گشتاپوی آخوندی و همکاری تنگاتنگ با مأموران مربوطه فرو ریخت که البته با آمیزه‌ای از لومپنیسم مشمئزکننده همراه بود.

این‌گونه رویکردها، کاملاً قانونمند است و چندان جای تعجب ندارد. مگر می‌شود به مقاومت انقلابی و خونفشان پشت کرد اما نسبت به خلق و تاریخ و انقلاب راستگو و وفادار باقی ماند؟ مگر می‌توان از مقاومت برید اما میان دو قطب انقلاب و ارتجاع ضدبشری ساکت و بی‌تفاوت در «میانه» راه، باقی ماند؟

شاید قصیم و روحانی هرگز نفهمیدند که این شورا چگونه درمیان آتش و خون برپا شده و قوام گرفته است و بسا که همین مسأله موجبی در قدرنشناسی و نمک به‌حرامی و توهمات آقایان باشد که در رویکردها و دعاویشان به وفور دیده می شود. آیا به‌واقع می‌دانند که شورای‌ملی مقاومت که در۳۰ تیر۶۰ درمیان درگیریهای خونین نظامی درتهران توسط مسعود رجوی بنا نهاده شد، بلافاصله با چه بهای سنگینی، درخارج و داخل و در سطح بین‌المللی معرفی و شناخته شد؟ برپایه چه تلاش و مایه‌گذاریهای بی‌دریغی در زمستان سال۶۰ اولین اجلاسیه خود را بعد از ۱۹بهمن برگزار کرد؟ آیا واقعاً فهمیده اند که شورا چه روزها و چه گردنه‌های سختی را پشت سرگذاشت و نهایتاً از دل چه تندبادها و جنگهای سیاسی عبورکرد؟

پشت پرده دعاوی بی‌هزینه چیست؟

۱ـ همانطور که همه اعضا و پشتیبانان خانواده بزرگ مقاومت می‌دانند، طی سالیان گذشته، قصیم و روحانی بسا فراتر از وزن و مایه سیاسی خود توسط مجاهدین، در نشریه مجاهد، در نشریه اتحادیهٔ دانشجویان و در سیمای آزادی، در ملأ سیاسی مقاومت و در میان نیروهای اجتماعی آن معرفی شده‌اند و همه امکانات رسانه‌ای به اتمّ وجه، دراختیارشان قرارگرفته است. در جلسات شورا نیز، اعم از اجلاسیه‌های عادی یا فوق العاده و میان‌دوره‌ای، همواره از فرصت و مجال سخن گفتن و ارائه

نقطه نظرات خود حداکثر استفاده را می‌کردند. دیگر اعضای شورا از جمله مجاهدین هم، با خویشتنداری و یا حتی با ازخود گذشتگی، برای آنها میدان باز می‌کردند. در جلسات شورا در عراق نیز من بارها شاهد بوده‌ام که حوصله حضار از میدانی که مسئول شورا برای حرفهای قصیم باز می‌کرد، سر می‌رفت. گواهی می‌دهم که مسئول شورا در هیچ پهنه و در هیچ صحنه‌ای نبود که مشوق حضور و فعالیت آنان نباشد.

۲ـ در رابطه با خطوط، سیاستها، تحلیل‌ها، تحولات منطقه و وضعیت مقاومت درعراق (دراشرف و لیبرتی)، هم‌چنین در رابطه با «جبهه غربی» پشتیبان مقاومت به قول قصیم که براساس مواضع و گفته‌های قبلی خود آقایان، یکی از شاهکارهای خانم رجوی بوده و نیز در رابطه با کارزار بین المللی رئیس‌جمهوربرگزیده مقاومت، طبق گزارشهای دبیرخانه آقایان همواره درنخستین فرصت، دراجلاس شورا یا قبل از آن توسط دبیرارشد و معاون دبیرخانه یا توسط دیگر مسئولان امر، در جریان قرار می‌گرفته اند با اعتمادی که اکنون پَر واضح است که شایستگی آن را نداشتند.

۳ـ بنابراین جای سؤال و شگفتی است که طلبکاری‌های آنها واقعاً برای چیست؟ اگر اندک وجدان و صداقتی در کار بود ابتدا باید خود را مخاطب سؤالها و مطالبات کنونی خود قرار می‌دادند. مثلاً در مورد «جبهه همبستگی ملی برای سرنگونی استبداد مذهبی» بایستی به‌عنوان مسئول کمیسیون بیلان کار و تلاش خود را ارائه می‌دادند. اگر فی‌الواقع نیروهایی را سراغ داشتندکه می‌توانستند آنها را با شیوه‌های مورد ادعای خودشان به پای تشکیل جبهه بکشانند، چرا نکردند و چه کسی مانع بوده است؟ اما آنان به‌گونه‌یی شگفت‌انگیز، درهیچکدام از این موارد، به‌رغم فخر فروختن به اینکه مسئول کمیسیون بوده‌اند، زیر بار هیچ‌گونه مسئولیت و پاسخگویی نمی‌روند. انگار شورا تشکیل شده که دریایی خون بدهد و همین را کم داشته که یکی بیاید و تخمهای دوزرده‌یی از ایده و فرمان بگذارد و بقیه هم گوش به‌فرمان باشند و خود را با آن تنظیم کنند. در این منطق دموکراتیک! به‌نظر می‌رسد که علت همه گرفتاریها و مشکلات مجاهدین خلق و چریکهای فدایی خلق از همان دههٔ۴۰

نیز پیدانکردن و ارج نگذاشتن به همین تخم دوزرده راهنما و راهگشا باشد!

۵ تا آن‌جا که من در سالیان گذشته از نزدیک شاهد و شنونده و گاه مخاطب مستقیم بودم، عمدهٔ مواردی که آقایان آنها را اکنون علَم کرده‌اند، چیزهایی است که بارها و بارها مراتب قدردانی وتحسین و ستایش خود را نسبت به عملکرد شورا و مجاهدین در این خصوص بیان می‌کردند. از جبههٔ همبستگی تا مناسبات درونی و شیوه «بحث و اقناع» درشورا، تا دینامیزم وسرعت عمل بی‌نظیر درتصمیم‌گیریها و موضعگیریهای سیاسی و صدور بیانیه‌های اطلاعاتی، امنیتی و بین‌المللی و مشخصاً مدیریت و هدایت شایسته امور شورا و مقاومت، آن‌هم در پراکندگی جغرافیایی و شرایط بسیار خطیر و حساس...

اظهارات آنها در جلسات شورا، مقالات و سخنرانیها، نشستهای دبیرخانه و کمیسیونها گواه همین حقیقت است.
طبعا بحث در این نیست که کسی بخواهد یا بتواند کمی وکاستی یا نقص واشکال در کارهای ما را انکار کند. اما این آقایان بهتر از هرکس به اظهارات و مواضع گذشته خود واقفند. کما این که در متن ادعانامه هم، از شورا و این ائتلاف دیرپای سیاسی به عنوان «جدّیترین و قدرتمندترین ائتلاف فعال علیه ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم بر ایران» یاد کرده اند. سؤال من این است که بالاخره ما کدام را باور کنیم؟ حرفها و مواضع قبلی و سالیان‌شان !؟ یا حرفها و مواضع کنونی؟ کدام را!؟

۶ـ این که این ائتلاف«جدّیترین و قدرتمندترین ائتلاف فعال علیه ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم بر ایران بوده»، تنها گفته روحانی و قصیم نیست، این حرف، با بیانهایی جامع‌تر و قوی‌تر، ایمان و باوری است که امروزه در سراسر دنیا از زبان طیفی از برجسته‌ترین شخصیتهای سیاسی، پارلمانی، قضات، حقوقدانان، دانشمندان و هنرمندان درباره مقاومت ایران شنیده می‌شود. کسانی که از شأن و اعتبار این مقاومت و تأثیرگذاری آن برکل منطقه صحبت می‌کنند. کسانی که بر نقش آرمانی اشرف و ایستادگی مجاهدین و تأثیرگذاری آن در بهار عرب انگشت می‌گذارند و

از این آلترناتیو و خانم رجوی، به عنوان امید و الهام دهنده و پیشتاز ترقیخواهی، دموکراسی، جدایی دین ازدولت وآرمانخواهی در جهان معاصر یاد می‌کنند...
در این جا سؤال این است که با همهٔ این احوال، باز هم اگر اندک صداقت و وجدانی در کار بوده باشد، آقایان دنبال چه می‌گردند؟ و آن هدف و مقصد عالیتر که نقشه‌مسیرشان را به سمت آن توجیه کرده اند، چیست و درکجاست؟

به‌راستی در پشت دعاوی بی‌مقدار و بی‌هزینه چه چیز را پنهان می‌کنند؟

۷ـ دست آخر هم کشف کرده‌اند که در ۵کشتار در اشرف و لیبرتی و مخصوصاً در اعدامهای دسته‌جمعی اشرف در ۱۰شهریور، تقصیر خود مجاهدین و رهبری آنها بوده است که به موقع عراق را ترک نکرده‌اند (بخوانید تسلیم نشده اند).
البته دلسوزی مفت و بی‌هزینه برای « ایرانیان پناهنده» در اشرف و لیبرتی در عین جاده صاف کردن برای کشتار آنها با انداختن تقصیرات به گردن خودشان ادامه دارد.
این‌هم که در فرهنگ جدید قصیم مجاهدان اشرف و لیبرتی به «ایرانیان پناهنده» تغییر عنوان و تغییر هویت داده شده‌اند، لابد به قول اخانید از باب «تقیه» است!.
اما بعد...
ـ گویا که کشف جدیدی کرده باشد، می‌گوید بعد از رفتن آمریکاییها اشرف و لیبرتی دیگر امن نیست و راه حل کشور ثالث است. البته این را می‌گوید تا بلافاصله برهمان سیاق باتلر و کوبلر مجاهدین را مقصر نرفتن به کشور ثالث معرفی کند. یعنی امدادرسانی به جلاد و خونخواهی از قربانی با چنگ‌زدن به چهره آلترناتیو و تخطئه مقاومت و نیروی جنگنده‌اش در اشرف و لیبرتی به اسم «ندای وجدان» و ادعای «خیراندیشی برای شورا و مجاهدین» !؟
قرآن کنند حرز و امام مبین کشند
یاسین کنند ورد و به طاها کشند تیغ

به راستی آیا قصیم از کارزار گسترده و چند ساله‌یی که تمامیت مقاومت درگیر آن بوده، بی‌خبر است؟

آیا بارها و بارها و حتی قبل از پشتیبانان مقاومت و هواداران مجاهدین درجریان قرار نگرفته که ما ۱۴طرح شامل طرحهای متعدد برای رفتن مجاهدین ازعراق با قبول همه هزینه‌ها به حکومت عراق و تمام طرفهای بین‌المللی ارائه دادیم؟
آیا نمی‌داند که مجاهدین از همان روز اول گفته اند اگر نمی‌خواهید ما درعراق باشیم، همین حالا هواپیما بیاورید و همه را منتقل کنید؟
آیا به‌راستی مدعی نمی‌داند و نشنیده است که خواست رژیم و دیکته و دستورش به ایادی مربوطه در عراق، انتقال مجاهدین به کشورهای دیگر نیست، بلکه تسلیم‌شدن یا نابود کردن آنهاست؟
آیا نمی‌داند که رژیم چگونه با تطمیع و تهدید کشورها را از پذیرش مجاهدین برحذر می دارد؟
آیا امر پوشیده‌ای است که دعوا بر سر حفظ شرف مقاومت و بر سر ارادهٔ تسلیم‌ناپذیر فرزندان رشید ایران و پیشتازان آزادی ایران زمین است؟

از آن‌جا که پاسخ این سؤالات مثل روز روشن است پس بار دیگر باید به پشت‌پردهٔ دعاوی سخیف و بی‌هزینه نگریست. به همان خیانت و شقاوت و شناعتی که در بیانیه‌های شورا بر آن انگشت گذاشته شده است. راستی به چه قیمتی این طور بی‌دنده وترمز به وادی تکرار کدهای شناخته‌شده وزارت و توابان همدست جلاد برای دم تیغ دادن قربانی افتاده‌اند؟

مقاومت، یا تسلیم؟

چکیده و نتیجهٔ همهٔ ادعاها سرانجام این است که: تعادل و توازن قوا تغییر کرده، حتی خواسته‌های به‌حق و مشروع و قانونی را هم باید کنار گذاشت. همه‌چیز شکست خورده است. از حمایت مردمی در عراق و ایران هم که خبری نیست. کشورهای دیگری هم نقد نیست، پس می‌ماند این که شما اراده تسلیم ندارید. ضمناً یادتان باشد که یک بار هم ما را به پنل نبردید!
از هجو و هزل که بگذریم، ۳۲سال پس از سرفصل ۳۰خرداد، که مبارزه انقلابی برای سرنگونی رژیم ضدبشری ولایت فقیه، گریزناپذیر و ضروری شد، نیاز به یادآوری

نیست که هدف از تشکیل شورای ملی مقاومت ایران، هم‌چنان که هدف از تأسیس ارتش آزادیبخش ملی، مقاومت به هر قیمت برای سرنگونی رژیم ولایت فقیه و آزادی و حاکمیت مردم ایران بوده است.
به کسانی که این سنگ بنا و بنای ۳۲ساله مقاومت بر این مبنا را نادیده می‌گیرند، هرچند که روزگاری عضو شورای ملی مقاومت بوده‌اند، در خوش‌بینانه‌ترین و محترمانه‌ترین تعبیر باید گفت «صحت خواب»!

۱۰۰۰ اشرف دیگر می سازیم!

با تعظیم مجدد در برابر قهرمانان اسطوره اشرف، در چهلمین روز این رویداد عظیم که دشمن بیش از هرکس به اهمیت آن به‌عنوان بزرگترین عملیات اعتراف کرده است، باید یادآوری کرد که آن جنایت زبونانه علیه افراد محصور و بی‌دفاع و بی‌سلاح نوعی شبیخون بود که به‌لحاظ نظامی نیازمند هیچ تخصصی جز آدمکشی حرفه‌یی نیست. هم‌چنان‌که وقتی آن فاشیست نروژی یک نفره بر روی افرادی هم که در محاصره نبودند رگبار گشود، بیش از ۷۰نفر را کشت و شماری را هم مجروح کرد.
پس چرا رژیم برای آن‌چه از طریق حکومت عراق در اشرف انجام داده چنین اهمیتی قائل است؟ راستی چرا !؟
پاسخ این سؤال را با نقل چند فراز از سخنان روشنگر خانم رجوی در کنفرانس بین‌المللی ژنو، که پس از شهادت ۵۲مجاهد اشرفی ایراد شده، می‌آورم:
خانم رجوی درسخنان روشنگر خود در کنفرانس بین المللی در ژنو در این باره پس از جانکاه خواندن شهادت تک تک عزیزانش در اشرف گفت:
« این حماسه،... از طرف دیگر، جایگاه مقاومت و ارتش آزادی مردم ایران را برجسته می‌کند که یگانه هماورد رژیم ولایت فقیه و تهدید اصلی موجودیت آن است».
رئیس‌جمهور برگزیدهٔ مقاومت، با اشاره به اظهارات بالاترین مقامات رژیم مبنی‌بر این‌که قتل‌عام اشرف را بسا بزرگتر از عملیات مقابله با پیشروی ارتش آزادیبخش درفروغ جاویدان دانسته و حتی آن را حائز اهمیت راهبردی درکل منطقه دانسته‌اند، پرسید راستی چرا؟ «چرا حمله به ۱۰۰مجاهد بی‌سلاح و بی‌دفاع که در حالت بازداشت خانگی هستند، چنین اهمیت استراتژیکی دارد؟ حقیقت این است که

دشمن در تنگنای بحران سرنگونی، مجبور شد به روشن‌ترین وجه، جایگاه مجاهدین و مؤسسان چهارم ارتش آزادی مردم ایران را بیان کند....

ارتش آزادی از روز اول، تهدید موجودیت حکومت آخوندها بوده و هست... مسعود گفته بود که آن‌چه در اشرف و لیبرتی جریان دارد، عین کارزار سرنگونی است و آخوندها و پاسدارانشان این را بیش از هرکس احساس و اثبات و اذعان کردند....».

راستی آن سلاح خطرناک مجاهدین که رژیم تا این اندازه از آن وحشت دارد و حتی می‌گوید اینها (مجاهدین) ویروسهای کشنده‌یی هستند که باید از مرزها هرچه بیشتر دورشان کرد (نقل از کیهان ولی فقیه) چیست؟

این همان ارادهٔ تسلیم ناپذیر است که درهرکجا و به‌هر قیمت خود را تکثیر می‌کند، راه باز می‌کند و به‌پیش می‌رود .. این پیام کهکشان زهره و اسطوره اشرف است. آری، می‌توان و باید ۱، ۲، ۳، ۱۰۰ و ۱۰۰۰ اشرف دیگر ساخت.

فلور صدودی

مرضیه و رسالت مجاهدین خلق ایران

۲۳آبان ۱۳۹۲

باعث تعجب است...

در روزگاری که یک دیکتاتوری دینی متحجر تسمه از گرده مردم ایران می‌کشد و در مقابل یک مقاومت سازمانیافته با فدای صددرصد، از بهترین و با ارزشترین فرزندان خود بهای آن را می پردازد، ما شاهد سخنهایی هستیم که دردی را از مردم کم نمی‌کند که هیچ باعث تأثر هم می‌شود.

آن‌چه که در ارتباط باخانم مرضیه توجه مرا بخود جلب می‌کند این است که ایشان با درک و فهم بسیار بسیار بالای خود دریافت که رسالتی را که مجاهدین خلق و به‌خصوص زنان مجاهد بر دوش دارند، رسالتی بسیار بسیار بالنده است و می‌رود که مردم ایران به‌خصوص زنان را از هزار و چهارصد سال فرمانروایی آخوندها و قوانین واپسگرای آنها نجات دهد.

از این رو بود که با دیدن فیلمی از خانم رجوی و آشنا شدن با آرمان مجاهدین و رسالت آنها، عاشقانه در کنارشان قرار گرفت و تا آخرین لحظات عمرش به عهد خود وفا کرد.

امروز با شنیدن صدای زیبای این هنرمند والا بیاد حضور ایشان در کنار مردم دربند ایران می‌افتم که با همان صدا... فریاد در گلوله خفه شده زندانیان ایران را به‌گوش

جهانیان می‌رساند و آن وقت است که می‌گوییم:
خانم مرضیه هنرمندی مسئول و متعهد به مردم ایران...
هنرمندی تیزهوش با تفکر و تأمل و منشی والا...
هنرمندی که با همهٔ وجودش تأثیر بنیادگرایی دینی را در بیش از یکهزار و چهارصد سال حس کرده بود و علیه آن بپا خاست.
هنرمندی که نامش را برای همیشه در تاریخ مبارزات ایران علیه تحجر و بنیادگرای دینی تثبیت کرد.
و آن‌وقت صدای زیبای ایشان را با ترانه‌های زیبایش بیاد می‌آوریم و به ایشان دگر بار درود می‌فرستیم.

من خاطره‌ای را درروز خداحافظی همیشگی با پیکر ایشان در پاریس بازگو کردم که از این قرار بود:
در یکی از کنسرتهای بیادماندنی ایشان در شهرکلن در آلمان در پشت صحنهٔ خبرنگاری از طرف رادیو آلمان آمده بود. او خودش را برای مصاحبه با خانم مرضیه آماده می‌کرد. من و خانم مرضیه در مورد هنرمندان صحبت می‌کردیم و ایشان همیشه محبت خاصی به عماد جان داشتند و صحبت از آهنگ و آهنگسازان و شعرا بود. صحبت از شعری از آقای معینی کرمانشاهی شد بر روی آهنگی از عماد جان با نام: «مقام عاشقی» با این مضمون:
گو سحر دیگر نیاید
صبح دیگر بر نیاید
قدر این شبها دل من داند و بس
در دل شب شور مستی بر نمی‌آید ز هر کس
وه چه پر غوغا زمانی
در شگفت‌آور جهانی
عالمی دارد در این دم عالم دیوانه‌ها
اولین درسی که خواندم
صبر و تسلیم و رضا بود در مقام عاشقی

اولین نامی که آمد بر لبم نام خدا بود
در مقام عاشقی.
ایشان اظهار علاقه کردند که این آهنگ را بخوانند. از من پرسیدند: آقای معینی کرمانشاهی کجا هستند و من گفتم: دقیقاً نمی‌دانم فکر می‌کنم ایران. ایشان گفتند: اگر در گذشته بود آن قدر مغرور بودم که نیازی به اجازه نبود ولی امروز نه...
و بعد ایشان برایم تعریف کردند که " نه " از کجا سرچشمه گرفته است (نقل قول از خانم مرضیه):
«خانم رام زمانی که من به مجاهدین پیوستم و در کنار مقاومت قرار گرفتم همان‌طور که گفتم بسیار بسیار مغرور بودم... مثل همیشه... چند ماهی را با این یاران زندگی کردم و بارها با خود می‌گفتم عجب انسانهای بی‌نظیری هستند. چقدر از خود گذشته‌اند و کم کم به خود آمدم که ما در دنیای خودمان چگونه هستیم و چقدر بد... این بود که راه افتادم و با دوستانی که کار کرده بودم عذرخواهی کردم و از آنها خواستم که مرا ببخشند... و بعد هم مثل همیشه خندیدند و گفتند حالا راضی هستم که این کار را کردم.
این اذعان خانم مرضیه از منش والای خودشان هم بود که پی به غرور خودشان بردند و در پی جبران آن بر آمدند، آن هم در مقابل کسانی که انسانهای بی‌بدیلی هستند. منظور این است کسی که مجاهدین را این‌گونه شناخته است و پی به روح بزرگ و والای آنها برده است دیگر جایی برای سخن دیگری نیست...
به هر حال بعد از آن همیشه و همیشه و بارها و بارها در صحبت‌هایشان چه خصوصی و چه ضبط شده ما شاهد علاقه ایشان به مجاهدین و بخصوص رهبری و خانم رجوی بودیم و تصویر آن‌را بارها دیده ایم تا آخرین وداع با خانم رجوی در بیمارستان...
همانطور که گفتم دلیلش هم این بود که ایشان پی به رسالت مجاهدین خلق برای آزادی ایران و ایرانی برده بودند و این احساسی است که همهٔ همراهان این مقاومت و بخصوص زنان همراه مقاومت ایران هم دارند و می‌دانند که تنها این رزم آوران آزادی با همراهی مردم ایران می توانند ما را از این تحجر و بنیادگرایی نجات بخشند.
و امروز بعد از گذشتن بیش از چهار دهه ثابت شده است. بخصوص با توجه به

سرفصلهای مهم مبارزه بی‌امان مجاهدین و فدای آنها برای آرمانشان و پایداری آنها برای نجات مردم ایران
تا پای جان که تحسین نه تنها ایرانیان بلکه شخصیت‌های شریف خارجی را هم به‌دنبال داشته است.
و امروز هم ما شاهد هستیم که چه می‌گذرد.
دهها ایرانی در اقصی نقاط جهان در اعتصاب غذا تا پای از دست دادن جان هستند.
در لیبرتی یاران عزیز ما رزم‌آوران عزیز مردم ایران همین‌طور برای آزادی هفت‌گروگان عزیز ما.
به‌هر حال جای آن نیست که به تفسیر گفته شود که زبان قاصر است. اگر مروری بر زندگی و مبارزه مجاهدین خلق حداقل در دوران حکومت آخوندی داشته باشیم و آن را مرور کنیم بی‌شک به شکوه و عظمت این مبارزه و این مقاومت خواهیم گفت که واقعاً توصیف ناشدنی است و آنگاه برای همراهی با این مقاومت مفتخریم و وقتی رو به آسمان می‌کنیم تابش خورشید را می‌بینیم نه نوک بینی را!

امیر آرام

مبارزان راه آزادی
شهادت را بر زندگی در ذلت ترجیح می‌دهند

۲آذر ۱۳۹۲

خوشا به سعادت کسانیکه خود را برای بقای آزادی دیگران فدا می‌کنند، وای بر ستمکارانی که برای بقای خود دیگران را فدا می‌کنند، دورد بر اعتصاب غذا کنندگان در لیبرتی و همهٔ اشرف نشانها در کشورها که پرچم شرف و آزادی یک خلق را بدوش می‌کشند.

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که جوامع بین‌المللی فاقد ارزشهای معنوی نظیر شرف انسانی و عدالت اجتماعی می‌باشند.

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که اخلاق، مرام و هویت انسانی عناصر کمیابی هستند. منافع شخصی و اقتصادی و دولتی جایگزین آرمانهای انسانی برای دولتمردان شده است و هیچ‌گونه امنیتی در مورد حق و حقوق بشری وجود ندارد، در واقع انسانها بردگان این دولتمردان شده‌اند بدون هیچ حق و حقوق فردی و یا اجتماعی.

در واقع می‌توان گفت:

مایه در بازار این دنیا زر است
مایه آن‌جا عشق و دو چشم تر است

در بازار دنیا یا واضح‌تر بگویم در این لجنزار دنیا منافع اقتصادی جایگزین عواطف

و آرمان انسانی شده است. باید در جستجوی کدام سازمان ملل، کدام حقوق بشر، کدام کنوانسیون چهار ژنو و کدام عدالت اجتماعی گشت، این ارگانهاکه مفهومی ندارند. نه تنها مفهومی ندارند، بلکه یکی از عواملی می‌باشند که اجازه می‌دهند کشورهای دیکتاتوری آزادانه به اهداف شیطانی خود دست یابند، و به همین علت است که فرزندان پاک و خاص ما را این چنین قتل و عام می‌کنند و اینان چشمان کثیف و کُور خود را در برابر آنان و برای منافع شخصی خود بر روی همه و همه چیز می‌بندند و انگار هیچ اتفاق غیر عادی رَخ نداده و همه‌چیز بصورت طبیعی و عادی انجام شده است

ما بمردیم و بکُلی کاستیم

بانگ حق آمد همه بر خاستیم.

شرافت انسانی سالیان سال است که توسط این اهریمنان به غنیمت و بتاراج بَرده شده است.

خیانت به شرف انسانی، خیانت به قول و وفاداری، خیانت و جنایت به انسان و انسانیت مانند لجنزاری جهان را پوشانده است.

دروغ، ریا و نیرنگ در جوامع بشری سرنوشت انسان‌های بی‌گناه و بی‌پناه را در دست گرفته، و ما باید بدانیم در چنین جهانی زندگی می‌کنیم.

حال آنکه هنوز فرزندان پاک و باشرفی در این جهان وجود دارند که در واقع اعتبار این جهان هستند، و هیچکس بجز مقاومت عادلانه و فرزندان پاک و خالص همچون مجاهدین خلق ایران. فرزندان وارسته و پاک مردم ایران وجود ندارد که بتوانند دربرابر رژیم اهریمنی آخوندی بایستد و مبارزه کند.

همانا هنوز انسانهائی هستند که شرافت انسانی را حفظ کرده‌اند و کتاب حق و حقانیت را بر لوحه تاریخ بشریت نوشته و امروز ما شاهد آن هستیم و آن‌را ورق می‌زنیم و می‌خوانیم.

آنان کسانی هستند که با فنای خود بقا را تقدیم به بشریت کردند.

آنان کسانی هستند که خود را می‌سوزانند تا روشنائی را به بشریت هدیه کنند.

آنان کسانی هستند که با مبارزهٔ بی‌وقفه خود آزادی را برای ایران و جهان به ارمغان خواهند آورد، خوشا به سعادتشان زیرا آنان اعتبار و وارث زمین‌اند.

قابل توجه اینست که کسانیکه افکار انقلابی و مبارزاتی دارند چطور ممکن است با عوعو سگان و یا زوزه گرگان به‌راحتی صحنه نبرد را ترک گویند. چرا که اینان نه مبارزه را می‌شناسند، نه معنای فدا را می‌دانند و نه مفهوم آزادی را حس می‌کنند و به همین دلیل است که فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند، وای بر این دشمنان، بدا بحالشان که در زندگی پریشان و سرگردان بدور خود عمری را چرخ زدند و چیزی را حس نکردند که مبارزه بر علیه جهل و جنون چه بوده و چه هست.

خوشا به سعادت ما که همانند زنجیری پولادین به‌هم پیوسته ایم و جداناپذیر.

ما تا پایان عمرننگین این رژیم خون آشام به‌هم گره خورده‌ایم و تا آخرین نفس کنار هم خواهیم بود، زیرا به شرافت انسانی تعهد داده و به آزادی قسم خورده ایم.

خوشا بحال ما که رودخانه شرف و آزادی در دل و جانمان همیشه جاری خواهد بود و هرگز خشک نخواهد گشت، زیرا این رودخانه به‌سوی دریای آزادی، به‌سوی عشق به ملتی دردمند و به‌سوی آرمان و اتحاد جهانی جاری می‌باشد. خوشا به سعادت من و تو.

دوستان عزیزم، در شرایط کنونی اعتصاب غذا تنها سلاحی‌ست که می‌توان علیه این دژخیمان استفاده کرد، برای رسیدن به آزادی باید بهائی بس سنگین پرداخت و ما تا به آخر این بها را خواهیم پرداخت و همچنان که تاکنون پرداخته‌ایم، بالاتر از این را هم خواهیم پرداخت. زیرا بی‌تلاش هرگز به عشق نتوان رسید.

محمد اقبال

زنده باد فرمانده کل

۶آذر ۱۳۹۲

تردید نباید کرد که اعتصاب غذایی که اکنون نزدیک به صد روز است از لیبرتی تا اقصی نقاط جهان ادامه دارد، عین نبرد سرنگونی است.

هیچ عنصر انقلابی و مبارزی هرگز فکر نمی‌کند که با خلع سلاح ارتش آزادیبخش ملی ایران «نبرد سرنگونی» به پایان رسید. راستی جنگ بین رژیم ددمنش حاکم بر میهنمان با مردم ایران و پیشتازانشان در مقاومت ایران و مجاهدین خلق از لحظه خلع سلاح ارتش آزادیبخش در نیمه سال۲۰۰۳ به خاموشی گرایید. وگرنه چگونه است که رژیم آخوندی درست از همان زمان بسیجی بی‌رحمانه علیه مقاومت و به‌طور خاص اشرف و اشرفیان آغاز کرد. چرا مزدورانش در عراق تحت حاکمیت مالکی را مأمور کرد که در شش و هفت مرداد۱۳۸۸ به اشرف حمله کنند، ۱۱مجاهد خلق را به‌قتل برسانند، دهها تن را مجروح کنند و ۳۶تن را ۷۲روز در بدترین شرایط گروگان نگه دارند؟ چرا در ۱۹فروردین۹۰ دست به آن حمله خونبار علیه اشرف زد که منجر به شهادت ۳۶تن از مجاهدان خلق شد؟ چرا یک جنگ روانی سهمگین را با ۳۲۰ بلندگو به مدت ۶۷۷روز به اشرف تحمیل کرد؟ چرا این همه موشک باران و خمپاره‌باران علیه سه هزار اسیر و چرا حملهٔ ناجوانمردانه به تنها صدنفر در اشرف و قتل‌عام بیرحمانه ۵۲تن از آنان در ۱۰شهریور سال جاری؟ همه اینها چه منفعتی

جز بدنامی برای این رژیم و هرچه منفورتر شدن عروسک دست نشانده‌اش در عراق، نوری المالکی، داشت؟

از اینها مهم‌تر چرا خود رژیم و مزدورانش و رله‌کنندگان نر و ماده اطلاعاتش تک‌تک افراد مقاومت ایران و به‌طور خاص رهبری آن را هدف قرار داده‌اند و متصل فریاد می‌زنند که «سلاحتان را زمین بگذارید، تسلیم شوید، دیگر فایده ندارد، عراق جای ماندن نیست، اعتصاب غذا راه حل نیست... » و با کمال بی‌شرافتی هرگونه مقاومتی و در هر شکل را زیر سؤال می‌برند و پرچم ننگ و تسلیم را در تمامی «دنیای مجازی» به اهتزاز درآورده‌اند؟

رژیم ددمنش حاکم بر میهنمان خوب دشمن خود را شناخته است. او بهتر از هر گاو و گوساله مزدور اطلاعات خودش تمامی خسارات استراتژیک حملات موشکی و زمینی به رزمندگان آزادی را می‌داند، اما چاره‌ای ندارد. آلترناتیوی که او را به این نقطه رسانده را خوب شناخته است. خوب می‌داند که در صورت بازشدن هرگونه شکافی و در اثر کوچکترین حرکت اجتماعی همان‌گونه که در عاشورای سال۱۳۸۸ واقع شد، این نیرو بنیاد این رژیم را از جا برخواهد کند. در آن زمان اطلاعات آخوندی خود اعتراف کرد که «پنج منطقهٔ تهران به دست منافقین سقوط کرده بود و اگر این پنج منطقه به‌هم می‌پیوست تهران سقوط می‌کرد».

پس نبردی است سخت بین یک رژیم پست و پلید که همراه با اطلاعات و سربازان بدنامش خود مرکز و وسط صحنه جنگ را به عهده دارد، در میمنه‌اش جناح راست مماشات‌گران بین‌المللی قرار دارند و در میسره‌اش، جناح چپ، گاو و گوساله‌هایی که صد منشان به یک غاز هم نمی‌ارزد. اما «فضای مجازی» برای آنان راه تنفسی باز کرده است که بتوانند خودی نشان بدهند. در طرف دیگر اما مردم تحت ستم ایران و پیشتازانشان در لیبرتی پرچم اصلی نبرد را در دست دارند، در میمنه حامیان بین‌المللی مقاومت و در میسره، اشرف نشانان در سراسر جهان که این روزها با اعتصاب غذایشان در حال ورق زدن برگ زرینی از این نبرد هستند.

تاریخ از نقش اینان که از جان شیرین برای حفاظت لیبرتی مایه می‌گذارند به نیکی یاد خواهد کرد. تاریخ خواهد نوشت که در دورانی که ارتش آزادیبخش ملی از سلاح محروم بود، اینان، تک به تکشان، با سلاح جان در دست و برکف، تا چه میزان باعث

شدند که دشمن عقب رانده شود و تا چه میزان در جلوگیری از حمله دیگری به قیمت جان اشرفیان در لیبرتی جلوگیری کردند.

آری این عین نبرد سرنگونی است، پس درود بر فرمانده کل آن، مسعود رجوی.

همهٔ حرفها برای این است که همین را نگوییم، خواهیم گفت، با افتخار خواهیم گفت و هزار بار، صدهزار بار، به تعداد شهدای تمامی تاریخ نبرد خونین مردم ایران با دیکتاتوری تروریستی مذهبی حاکم بر ایران، به تعداد تمامی اسیران و به تعداد تمامی مبارزان راه آزادی که تا این لحظه ایستادگی را برگزیده‌اند، تکرار خواهیم کرد.

همهٔ حرف این است، یک کلام بیشتر نیست، مسعود رجوی سمبل ایستادگی قریب به پنجاه سال مبارزهٔ رهایبخش مردم ایران است، از زمانی که پا در راه مبارزه گذاشت تا روزی که به مجاهدین پیوست و تا روزی که به زندان افتاد و تا روزی که رهبری مجاهدین خلق را بلافاصله بعد از شهادت بنیانگذاران سازمان برعهده گرفت و تا روزی که سکان هدایت و رهبری بلامنازع جنگ بی امان با رژیم ددمنش خمینی را به دست گرفت و تا امروز به پیش برد.

همهٔ حرف همین است، او ایستاد و نسلهای پی‌درپی، از نسل ماقبل خودش تا نسل خودش و دو نسل بعد از او به یمن ایستادگی او ایستادند و مقاومت کردند و می‌کنند.

حرف یک کلام بیش نیست، ایستادگی و پایداری. سرخم نکردن، تسلیم‌نشدن، و ادامه دادن به مبارزه تا به آخر.

این ستایش از مسعود نیست، فرمانده کل هست، او طی پنج دههٔ گذشته همچون خورشید درخشیده است، هیچ نیازی به تعریف و ستایش نیز ندارد. با تمجید همچو منی نیز به او افزوده نمی‌شود، همان‌گونه که با گندگاو چاله دهانیهای مزدوران بانام و بدنام و گمنام اطلاعات آخوندی چیزی از او کم نمی‌شود. واقعیت سرسخت بیرون از ما به این درخشندگی گواهی می‌دهد.

پس زنده باد فرمانده کل نبرد مبارک سرنگونی

بازنشخوار کنندگان فضولات ولایت

۲۳ آذر ۱۳۹۲

در گرماگرم نبرد مبارک سرنگونی که اکنون در شکل اعتصاب غذای قهرمانانه و البته جانکاه اشرفیان نازنین در لیبرتی و اشرف‌نشانان عزیز در برابر کاخ سفید در واشینگتن و در ژنو مقر اروپایی سازمان ملل متحد و در لندن و برلین و ملبورن و رم و استکهلم همراه با آکسیونها در شهرهای دیگر جهان جریان دارد...

... و در هیاهوی بازار مکاره مماشات و ارتجاع که هر دو طرف عمدهٔ قوای خود را وارد کرده‌اند و دیکتاتوری تروریستی مذهبی حاکم بر میهنمان از عرض و ناموس گرفته تا نفت و پول و سرمایه‌های ملت ایران را چوب حراج می‌زند و طرف دیگر برای دستیابی به توافقی هرچند ناچیز به هر خس و خاشاکی متوسل می‌شود...

...البته که نظام پلید ولایت فقیه ضروری می‌بیند که اطلاعات بدنامش را به منظور مقابله با خطرات مرحله پیش‌رو و برای «حفظ نظام» در برابر آثار هولناک اولین‌گام درخوردن جام زهر که آثار آن رفته رفته بارزتر می‌شود، بسیج کند، تا مبادا مردم به‌جان آمده از نمودهای بیرونی آثار زهر در جسم فرتوت این نظام پلید پی به‌وضعیت درونی نظام ولایت ببرند و دودمانش را برباد دهند و هرچه عمیق‌تر شدن شکاف درونی این نظام و تشدید جنگ گرگها، راه را برای گسترش اعتراضات اجتماعی بازتر کند.

ابزارهای «سربازان بدنام» در داخل ایران، اما سالها است که از رنگ و بو افتاده‌اند، و نشخوار چندباره حرفها علیه مقاومت و آلترناتیو دموکراتیک در درون میهن در زنجیر «دیگر اثر ندارد». اما در خارجه البته کماکان آن بریده ده سال پیش تحویلی به تیف آمریکاییها در اشرف که اکنون تئوریسین و فرمانده آن دو «عضو سابق شورا» شده است و آن شاعرک پلید و آن شاعرک بی‌مقدار همپالگی‌اش و آن «نویسندهٔ کوتولوی سیاسی»، دست به سینه ایستاده‌اند تا عنداللزوم فضولات ولایت را با انواع هنرهای داشته و نداشته بازنشخوار کنند که ای وای، ای داد، ای هوار، ای بیداد؛ انسانهای بیست وچند تا شصت وچند ساله برخلاف اراده و تصمیم خود در لیبرتی مجبور به اعتصاب غذا شده‌اند و هواداران «فرقه» در خارجه نیز برخلاف میل خود

و تحت القائات فرقه، گرسنگی می‌کشند. اگر از اینها بپرسی که خوب شما چه‌تان می‌شود؟ چه درد و مرضتان است؟، مگر گرسنگی آنان روی شما فشاری می‌آورد؟ البته که به بازنشخوار کردن فضولات ادامه خواهند داد.

... و دو کلام هم از ماماچه پلیدک (عاطفه اقبال) و خواهر بزرگترش و شوهر این دومی که سه‌تایی یک اکیپ بازنشخواری فضولات تشکیل داده‌اند و سخت مشغول «پاکسازی» اطراف از فضولات هستند. اولی بازنشخوار می‌کند، دومی بازنشخوار را بازهم بازنشخوار می‌کند، سومی هم با نوشتن کامنت معرکه گرم می‌کند.

آخرین افاضات ماماچه پلیدک به‌مناسبت درگذشت مجاهد خلق رؤیا درودی بازنشخوار همان شعاری است که در یک مقالهٔ قبلی نوشته بودم. صحنه یکشنبه ۳۱خرداد۱۳۶۰، فردای سی‌خرداد، در بهشت‌زهرای تهران، آن‌هنگام که منتظر تحویل‌گیری جنازه برادرم، مجاهد شهید عارف اقبال در کنار محل غسالخانه گورستان ایستاده بودم و همین‌که جنازه عارف به زمین افتاد دختران معاویه ستون به‌ستون و صف به‌صف فریاد برآوردند: «این سند جنایت منافق». و اکنون این ماماچه پلیدک است که با به تن کردن لباس کهنه و وارفته و مندرس و آلوده متعلق به ۳۲سال پیش همانها در کسوت دختران معاویه و خواهران یزید و پیروان خمینی و لاجوردی، شعار می‌دهد که این مجاهدین بودند که نگذاشتند رؤیا به خارجه بیاید و معالجه شود و «این سند جنایت منافق».

من خواهر والاقدرم رؤیا را می شناختم و تا حدودی از نزدیک با خصوصیات او آشنا بودم، و به مناسبتی نیز در جریان قرار گرفتم که او همین چندی پیش دچار تومور مغزی بدخیم شد. یک تومور بسیار وخیم و جهنده، بلافاصله سازمان مجاهدین خلق و شورای‌ملی مقاومت دست به‌کار شدند تا به‌هر وسیله ممکن او را به خارج از عراق منتقل کنند و به‌طور موازی و همزمان با چند کشور وارد گفتگو شدند تا آن کشورها این کیس را به‌طور اورژانس بپذیرند، همهٔ تضمینهای لازم مالی و سیاسی را هم برای این انتقال و پذیرش ارائه کردند. حامیان مقاومت در ارگانهای مختلف دست به فعالیت زدند تا امکان پذیرش او را فراهم کنند. همزمان خانواده اش برای انتقال او به نزد خودشان تلاش کردند. اما متأسفانه دولت هلند او را نپذیرفت.

بالاخره آلبانی اولین کشوری بود که خواهرمان را پذیرفت، همزمان ساکنان لیبرتی

و نمایندگانشان به کمک ارگانهای بین‌المللی تلاش کردند تا مسائل ادارای در عراق را حل کنند و در فاصلهٔ کوتاهی سازمان مجاهدین او را روانه آلبانی کرد. متأسفانه به هیچکس دیگر اجازه ندادند که در فاصله کوتاه همراه او به خارج برود. با این حال تلاشها باعث شد تا ارگانهای ذیربط بین‌المللی یک پزشک با او همراه کنند تا در پروسه انتقال در کنار او باشد. اما متأسفانه روند بیماری به‌نحوی بود که هرلحظه حال رؤیا بدتر می‌شد.

از قبل آمادگیهای لازم برای عمل او در بهترین بیمارستان آلبانی با متخصصان بسیار خوب فراهم شده بود و او را از فرودگاه مستقیماً به آن بیمارستان منتقل کردند. پزشکان پرونده‌های او را از قبل مطالعه کرده بودند و کمتر از ۲۴ساعت بعد از ورودش به آلبانی او را عمل کردند. اما افسوس که اجل مهلت نداد...

در اینجا خطاب به مادر فخری لگزیان، مادر داغدار مجاهد صدیق رؤیا درودی و برادرانش هادی و محمد و علی درودی (که در خارج از کشور مقیم هستند) و همچنین به برادر اشرفی‌ام جواد درودی پدر مجاهد صدیق رؤیا و دخترش خواهر اشرفی‌ام سارا درودی (هر دو در زندان لیبرتی)، ضمن تسلیت می‌گویم که آری من می‌فهمم که شما چه می‌کشید، این را سی و دو سال پیش در کنار غسالخانه بهشت‌زهرا با گوشت و پوست و استخوانم لمس کرده‌ام، این سوز هرگز از خاطرم محو نخواهد شد... وقتی عزیزی از دست رفته باشد، جگر آدم خونین است، اما سوزش این جگر وقتی زیادتر می‌شود که بازنشخوار کننده‌یی همچون ماماچه پلیدک و آن شاعرک پلید و سایر بازنشخوار کنندگان فضولات ولایت، آن‌هم در سایتهای وزارت، نمک بر زخم بپاشند و مدعی عزیز از دست رفته بشوند. اما: دشمن اگر این نکند بوالعجب است.

چه خوب خطاب به ماماچه پلیدک نوشته‌اید: «ما بیشتر از تو از تنفرِ رویای عزیزمان از زندگی‌یی که تو اسمش را زندگی می‌گذاری مطلع هستیم». و چه خوب گفته‌اید که «دست پلیدکان و اوامر وزارت اطلاعات کوتاه».

واقعیت صحنه امروز این است که این بازنشخوار کنندگان فضولات ولایت، بسیار حرفهای زشتی می‌زنند، بسیار پرده می‌درند، هیچ حریمی باقی نمی‌گذارند، هرچه می‌توانند به رهبری مقاومت و اعضا و هواداران آن از لیبرتی گرفته تا سراسر جهان

توهین و اهانت روا می‌دارند و از به کار بردن هیچ کلمه زشت و ناپسند و پلیدی ابا ندارند، حتی به جنازه روی زمین هم رحم نمی‌کنند، تا جایی که گاهی اوقات ممکن است به ذهن خطور کند که پاسخ دادن به چنین اهانتهایی چه بسا در شأن نباشد. اما این‌طور نیست. مانند این است که با عناصری مواجه باشی که آن قدر از سلاح استفاده کرده‌اند، که دیگر گلوله‌یی برایشان نمانده، بعد شروع کرده‌اند به پرتاب کردن سنگ و آجر و هرچه در کنار دستشان است، بعد هر خس و خاشاک دیگری و بعد که همه چیز تمام شد، در درون یک لجنزار سراپا متعفن، از همان فضولات و فضولات درون خودشان به‌سویت پرتاب کنند، در جنگ با چنین دشمنی باید بدون توجه به شکل آن چه پرتاب می‌کند، ماهیت او را دید و با آن درافتاد.

در پایان، با تجدید عهد با رؤیا و ۵۲ شهید والامقام قتل عام خونین اشرف، به‌عنوان برگ سبزی مناسبت نمی‌بینم که لینک برخی مقالاتی را که پس از یک صبر طولانی و دندان روی جگر گذاشتن به مدت دو سال، و بعد از دریده شدن پرده از سوی ماماچه پلیدک نوشتم با عناوین‌شان در زیر بیاورم. بعد از اولین مقاله که در دورانی که در لیبرتی بودم نوشته بودم، «ماماچه پلیدک» نوشت: «به برادرم محمد هرگز که او ذره‌ای از احترامش در نظر من کم نشده و اساساً این نامه را به او ربط نمی‌دهم... برادر نازنینم محمد هر زمان که اینجا آمد جلوی من نشست به تنهایی همین حرفها را به من زد جوابش را خواهم داد». و مدعی شد که من مقاله را ننوشته‌ام. اکنون آن مقالات را در وبلاگ رسمی خود بازنشر کرده‌ام و من در «اینجا» و «در جهان آزاد» هستم. حال ببینیم چه خواهند گفت؟ بگذریم از اینکه آزادترین و دموکراتیک‌ترین مناسبات در همان اشرف و «زندان» لیبرتی بوده و هست. با این حال این گوی و این میدان. البته فضولات ولایت برای مزدوران وزارت و صاحبان وقاحت آن‌قدر هست که بازهم بگویند بله در جهان آزاد هم «فرقه» آدمها را در بند و زنجیر می‌کند و تنها آزادگان دنیا اینها هستند که آزادند تا به بازنشخواری فضولات ولایت و البته با وقاحت و در اوج رذالت تا آن سوی مرزهای پستی و دنائت، ادامه دهند... چه باک

حیوان لیبرتی

۹خرداد ۱۳۹۳

ایرما گریز (Irma Grese)، شکنجه‌گری در اردوگاههای کار اجباری نازی که از او به‌عنوان «فاحشه بلسن» یا «حیوان آشویتز» یاد می‌شد، دومین درجهٔ بالای زنان در اردوگاه آشویتز را به خود اختصاص داده بود. به شهادت ناظران او از روشهای عاطفی برای شکنجهٔ زندانیان استفاده می‌کرد و با خونسردی از این کار لذت می‌برد. حال با هم به کدهای زیر نگاهی بیندازیم:

«مرگ در کمین ساکنان لیبرتی نشسته است»، «موضع‌گیری نیم‌بند مجاهدین درقبال سخنان لاریجانی!»، «توطئه و معامله بر سر جان ساکنان لیبرتی موقوف!»، «قابل توجه است که هنوز مجاهدین هیچ موضع‌گیری در این رابطه انجام نداده‌اند! هیچ موضع‌گیری در قبال خروج سریع ساکنان لیبرتی از عراق نیز دردستور کار نیست!»، «یا این سکوت به این معنا است که هر حادثه‌ای در این شرایط برای ساکنان لیبرتی رخ دهد بار دیگر تنور شوی سالانه را با انبوه سیاهی لشگر لهستانی، آفریقایی، عرب و هندو و ..... تعدادی هم ایرانی بیشتر و بیشتر داغ خواهد کرد!»... «داستان دستگیری و آزادی که برای رئیس جمهور برگزیده و همراهان در یازده‌سال پیش رخ داد و از قرار برای مجاهدین در طی این مدت بسیار نان و آب‌دار بوده است! فعلاً مهمتر است!! داستانی که البته باعث شد خانم رجوی از مخفیگاه خود در فرانسه بعد از خروج پنهانی از عراق زیر نور پروژکتورها بیرون بیاید! البته که چنین امکانی برای ساکنان بیمار و خستهٔ کمپ لیبرتی بعد از دهها سال هنوز فراهم نشده است!»، «تا کی سکوت کنیم تا شاید روزی مجاهدین تصمیم بگیرند و شعار انتقال فوری ساکنان لیبرتی را در رأس خواسته‌هایشان قرار دهند!؟»، «چرا تحصن‌ها و تظاهرات خود را به‌جای متمرکز کردن روی مسائل تبلیغاتی بر روی خروج آنها متمرکز نمی‌کنید!؟»، «مجاهدین باید بفوریت از هر راه ممکن، امکانات خروج فوری ساکنان لیبرتی از عراق را فراهم کنند و از خانواده‌های آنها برای این انتقال کمک بخواهند. مجاهدین باید تمام امکانات ارتباطی، وکلا، مالی، و تجمعات

خود را در جهت خروج هر چه سریعتر ساکنان لیبرتی بکار گیرند.»، «بروید باز بر علیه ما دست بکار شوید و خانواده‌های به‌عزا نشسته این عزیزان را بیاورید که در عزایشان بجای استراتژی به گل نشسته مجاهدین، ما را و کمپین را نشانه بگیرند! یا بروید عزیزان ما را بر علیه ما به میدان بیاورید تا در خانواده ها بخیال باطل خود تخم نفرت بپاشید!»، «ولی بدانید که استراتژی خون شما همچنان که استراتژی اعدام و شکنجه رژیم جمهوری اسلامی به انتها رسیده است. و هر دو در انتهای نبردی که فقط عاشق ترین زندگان در آن بخاک افتادند، محو خواهید شد».

متون بالا بخش بسیار کوچکی از لجن‌پراکنیهای حیوان لیبرتی علیه اشرفیان قهرمان بود. خوب چه‌کسی می‌تواند بیشتر از این حیوان، عاطفه اقبال، ساکنان لیبرتی از جمله اعضای خانواده خود را این‌چنین به هر بهانه‌یی و به‌طور ۲۴ساعته شکنجه کند؟

مقالهٔ پسرم طاهر اقبال اشرفی قهرمان ساکن لیبرتی را خوانده‌اید و از آنچه در آن مطلب آمده مطلع هستید. او بعد از مقاله با من تماس تلفنی گرفت. دومین تماس طاهر بعد از خروج من از لیبرتی بود. و من که دشواریهای تماس را می‌دانستم، خوشحال از جبران دوری یک‌ساله.. اما این شادی و احوال پرسی اولیه پدر و پسر دوامی نیافت، طاهر شروع به صحبت کرد و شرح شکنجه‌یی که بر او تحت نام خانواده رفته است را داد..

برای طولانی نشدن کلام سایر صحبتها را نمی‌نویسم و نوشته طاهر خود به‌خوبی گویا است... سایر گفتگوهای یک پدر و پسر نیز نیازی به‌ذکر در اینجا ندارد... فقط همین را بگویم که گرچه طاهر همچون سایر همرزمانش در یک زندان به‌سر می‌برد و به‌طور ۲۴ساعته در معرض بمب و موشک و قتل‌عام قرار دارد و همچنین زیر تیغ کین حیوان لیبرتی و همپالگیها، اما از او جز یک روحیهٔ آموزندهٔ مبارزاتی و جنگندگی تمام‌عیار هیچ‌چیز دیگر در نیافتم و جز زیبایی و صبر و پایداری هیچ ندیدم.

حالا خطاب به این پلیدک که اکنون عبرت روزگار شده است و آن پلیدک دیگر و شوهرش و سایر همپالکیهای سردر آخور اطلاعات آخوندی می‌گویم: گفته بودید این

برادر بزرگتر را جوابش را نمی‌دهیم، تا وقتی به «جهان آزاد» بیاید و رو درررویمان بنشیند... و من گفته بودم که وای به روزتان اگر یک روز بیاییم. خوب دیدید آمدیم و جز یک «تف» همان‌گونه که گفته بودم نصیبتان نشد؟ حالا منت‌کشی را به‌اوج برسانید، مصاحبه‌های مرا در صفحات فیس بوکتان با دستکاری چاپ کنید، خاطرات کودکی را با عکسهایی که با من دارید و از آلبومی که متعلق به من بوده، دزده‌اید چاپ کنید، ولی در نهایت هیچ چیزی جز ننگ و نفرت نصیبتان نخواهد شد.

بروید ذیل مقالاتی که بریده مزدوران با خط و ربط اطلاعات آخوندی علیه من می‌نویسند بزدلانه با نام مستعار «م. بارون» و «آرش پیروز» که هر دو معرف حضور هستند، کامنت بنویسید.

آن شاعرک پلید فضولات‌خوار همپالگی‌تان وقتی اولین مقالات مرا در خارجه خوانده بود آنچه را که شایسته خودش بود نثارم کرده و از جمله تعارف را کنار گذاشته و تأکید کرده بود که «بهتر است فلانی برگردد همان‌جا که بوده به درد اینجا نمی‌خورد»... آری الآن که هنوز متأسفانه تعداد قابل ملاحظه‌یی از لیبرتی نیامده‌اند، وای به روزی که عدد قابل توجهی از ساکنان لیبرتی در «جهان آزاد» باشند، دماری از روزگارتان این زندانیان رها شده از زنجیر درخواهند آورد که در تواریخ بازهم بنویسند.

به‌همین دلیل است آن حیوان لیبرتی، خواهر ژنتیکی من عاطفه اقبال، ماماچه پلیدک، که کمپین انتقال راه انداخته بود برای اختلال در جابجایی ساکنان لیبرتی و اتفاقاً بیشترین ممانعت و اختلال را تا آن‌جا که می شد در تأخیر و انتقال این عزیزان به‌خارج از آن زندان کرد بدون این‌که حتی یک نفر در اثر این کمپینهای نشان‌دار اطلاعات آخوندی جابجا شود، آری به‌همین دلیل است که همچون کرکس و کفتار در انتظار مرگ پیشتازان رهایی و آزادی مردم ایران لحظه شماری می‌کند تا بلافاصله مرثیهٔ خود را سردهد:

کرکس گفت
سیارهٔ من زمین بی‌همتایی که در آن
مرگ، مائده می‌آفریند
... انسان سخنی نگفت

تنها او بود که جامه به‌تن داشت و آستینش از اشک تَر بود.
پابلو نرودا

آری کافی است که راضیه کرمانشاهی بدرود حیات بگوید، تا حیوان لیبرتی وارد شود و شکنجهٔ روانی را از فاصلهٔ دور در حق زندانیان لیبرتی شروع کند و نمک بر زخم فرزند عزاداراش بپاشد و عزیزانش را و به‌ویژه دل رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت را که صاحب اصلی عزاست خون کند. تف و لعنت بر تو و همپالگی هایت. به‌راستی حیوان لیبرتی هستی.

آن پلیدک در این فاصله پرده‌دریهای بسیار کرده است، هر فرصتی را برای زدن نیشی به مقاومت خونبار و ساکنان لیبرتی مغتنم شمرده است و رذالت و دنائت درونش را بر روی مبارزان شریف راه آزادی پاشیده است. من به هیچ‌کدام از آنها جواب نداده‌ام. گرچه حرف داشته‌ام. اما هر عوعوی سگی را که نباید جواب داد.

چهار سال پیش در سال۱۳۸۹ در بحبوحه حملات خونبار به اشرف وقتی اولین نامه‌های ماماچه پلیدک را دیدم در وضعیت دشواری قرار داشتم، از یک طرف مجروحین و بیماران و محاصره و بلندگو و فشارهای روزمره روانی، از یک طرف یک بیماری که باید هر روز تحت شکنجه به بیمارستان می‌رفتم و مزدوران مالکی تا می‌توانستند جلوی انجام عمل جراحی و اقدامات درمانی را می‌گرفتند و نهایتاً هم به نقطه برگشت‌ناپذیر رساندند و هنوز هم از همان بیماری رنج می‌برم، و مشکل دیگری که بماند تا جای دیگر بازگو کنم...

از طرف دیگر هم در صورتی که در برابر گندگاو چاله دهانیهای ماماچه پلیدک موضعی نمی‌گرفتم، بخواهم یا نخواهم، همچون خودش، هم‌جبهه با اطلاعات آخوندی می‌شدم... در آن بحبوحه یک روز به‌یاد دوران کودکی افتادم، عاطفه هشت سالی از من کوچکتر است. او را بغل می‌کردم، با هم به‌مسافرت می‌رفتیم، یا در برنامه هایی مشترکاً شرکت می‌کردیم.

آن پلیدک دیگر نیز یک سالی از من کوچکتر است. در کودکی مثل هر خواهر و برادر هم سن و سالی با هم بسیار نزدیک بودیم، یادم هست می‌رفتم سینما و فیلمهای سینمایی را به دقت نگاه می‌کردم که به او شرح دهم.. خاطرم هست بچه

که بود همیشه سر سفره کنارم می‌نشست و چون کم غذا بودم وقتی کنار می‌کشیدم بعد از سؤال این که «ممد نوخوری» (محمد نمی‌خوری؟) شریک شام و نهار من می‌شد. و صدها و هزاران خاطرهٔ دیگر...

آن روزها که اولین تیرهای کین شروع شد برایم دردناک بود، لحظات اولیه‌ام غیرقابل شرح است، به‌خصوص که ما خانواده‌یی به‌شدت عاطفی بودیم و در دنیای مناسبات عادی بسیار همدیگر را دوست داشتیم، اما چه کنم، عاطفه و آن دیگری راه خود را جدا کردند، به حیوان درون خود تسلیم شدند... و من باید وارد جنگی به شدت کثیف می‌شدم که صحنه اش را او و اطلاعات آخوندی برایم چیده بودند و شدم و با افتخار...

و همین حالا هم به خودم می‌بالم و البته جز خیر و برکت و لطف و محبت هزاران هموطن هیچ ندیدم که هنوز هم که هنوز است هر وقت فرصتی دست می‌دهد یا در همینجا یا اگر سفری پیش بیاید، با دیدنم تنها شرمنده ام می‌کنند به نحوی که گاهی اوقات از دست این خواهران نازنین و برادران عزیزتر از جانم می‌گریزم. آری دو خواهرم نصیب روح پلید آخوندهای خونریز شدند، اما بسیار خواهران و برادران والاقدر نصیبم شدند.

حالا بنگرید که ماماچه پلیدک در حضیض رذالت از «استراتژی به‌گل نشسته مجاهدین» سخن می‌گوید و آرزوی «محو مجاهدین» را می‌کند و اطلاعیه‌ها و موضعگیریهای مقاومت را به‌تمسخر می‌گیرد... تف بر پلیدی و دنائت و دریدگی. نامبرده مدعی است که ناجی ساکنان لیبرتی است و اکنون در پایان راه آرزوی «محو» برایشان می‌کند.

من نمی‌دانم آن زنک... ایرما گریز، برادر بزرگتری داشت که در آن ایام در اردوی نازیها و فاشیستهای هیتلری نباشد و یا در اردوی مقاومت علیه فاشیسم باشد؟، یا نداشت؟، و آیا آن زنک پلید هم مقاومت ضد فاشیستی را متهم می‌کرد که اعضای خانواده‌اش را علیه این شکنجه‌گر و حیوان مظلوم! به‌صحنه خواهند آورد؟، اما اگر داشت شک ندارم که آن برادر احساسی همچون احساس من نسبت به این خواهر ژنتیک خود داشت. فقط می‌خواست جهان از این حیوان درنده‌خو و شکنجه‌گر خالی باشد.

حیوان آشویتز پس از یک محاکمه ۵۳روزه به مرگ محکوم گردید... ببینیم سرنوشت حیوان لیبرتی چه می‌شود... من در حال گردآوری مستندات جرم و مدارک و شواهد علیه متهم ردیف یک این پرونده هستم...

در بازار مکاره «خودفروشی»

۳بهمن ۱۳۹۳

موضعگیری «سخنگوی مجاهدین دربارهٔ تهدیدهای دائمی رژیم منفور آخوندی علیه جان و امنیت مجاهدان اشرفی در لیبرتی و همچنین روضه‌خوانیهای تکراری سازمان‌ملل و برخی مقامات آمریکایی مبنی بر این‌که خطر داعش هم افزوده شده و آنها نمی‌توانند نیروی آمریکایی یا کلاه آبی به حفاظت لیبرتی اختصاص بدهند» به تاریخ ۴دی۱۳۹۳ (۲۶ دسامبر ۲۰۱۴) آن‌قدر واضح و گویا است که هیچ شرح و توضیحی نیاز ندارد. خلاصه کلام این‌که این سخنگو خاطرنشان ساخته بود: «دولت آمریکا اگر دست در دست خلیفه ارتجاع در تهران ندارد سلاحهای حفاظت انفرادی مجاهدین را، به آنها بازگرداند تا ببینیم چه کسی جرأت حمله به لیبرتی خواهد داشت».

متن کامل این موضعگیری را می‌توانید در این لینک ببینید:

http://www.hambastegimeli.com/home/گزیده-اخبار/۵۴۶۵۲-موضعگیری-سخنگوی-مجاهدین

تمامی راه‌حلهای جایگزین و هم‌چنین اقداماتی که قبلاً باید اتخاذ می‌شد و نشد نیز در این موضعگیری ذکر شده است.

رژیم آخوندی که به‌خوبی معنا و مفهوم این موضع‌گیری را که همان‌گونه که شرحش خواهد رفت در راستای بالاترین منافع ساکنان لیبرتی و حفاظت و نیز باز اسکان آنها در کشورهای غربی است، درک می‌کند، تا ۱۲روز خفقان گرفت و جرأت هیچ اظهار نظری پیدا نکرد.

در این فاصله البته و با ترس و وحشت تمام و بازهم البته بدون کمترین اشاره‌یی به اظهارات سخنگو، خبرگزاری فارس ارگان سپاه پاسداران جهل و جنایت، سوزش شدید ولی‌فقیه را برملا کرده و با انتشار خبری به‌نقل از «مؤسسه راهبردی دیده‌بان» تیتر زد که: «چرا منافقین اصرار دارند در عراق بمانند؟» و به‌این ترتیب خواسته یا ناخواسته دست تمامی کمپینهای کذایی را رو کرد.

http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=۱۳۹۳۱۰۰۶۰۰۰۸۳۰

اما خامنه‌ای نهایتاً نتوانست گزش خود را از این موضعگیری که معنا و مفهوم آن در عالم سیاست کاملاً واضح و بی‌چون وچرا است و آنها که «باید» خوب می‌فهمند موضوع از چه قرار است، پنهان کند و در تاریخ ۲۶دی‌ماه، سایتها و روزنامه‌های زنجیره‌یی رژیم و وزارت اطلاعاتش از جمله «تسنیم»، «نسیم»، خبرگزاری دانشجو، سایت خبری مرصاد ۶۷، باشگاه خبرنگاران، راج کاویسم، نایاب نیوز، سردبیر (روزنامهٔ خراسان)، شهید نیوز و انبوه سایتهای دیگر رژیم یک خبر کلیشه‌یی این وزارت‌خانه با عنوان «گروهک تروریستی منافقین خواستار بازگرداندن سلاح‌های خود شد» به‌نقل از سایت معلوم الحال «هابیلیان» (قربانیان ترور) را درج کردند.

http://www.tasnimnews.com/Home/Single/۶۱۰۴۳۸

http://nasimonline.ir/detail/News/۲۰۴/۹۶۷۸۲۰

http://www.oxinnews.com/khabar/news-۱۰۶۶۰۹۰.html

http://mersad۶۷.ir/?p=۶۵۷

http://www.yjc.ir/fa/news/۵۰۹۲۳۲۰/گروهک-تروریستی-منافقین-خواستار-بازگرداندن-سلاح‌های-خود-شد

http://rajavism.com/?p=۵۶۵۳

http://www.nayabnews.com/fa/News/سیاسی/کلی/۱۲۷۲۳۹۴۳/گروهک-تروریستی-منافقین-خواستار-بازگرداندن-سلاح‌های-خود-شد!/

http://www.sardabir.com/websearch/news.html.۴۳۶۶۸

http://www.ghatreh.com/news/nn۲۴۲۳۴۱۵۳/nn۲۴۲۳۴۱۵۳/گروهک-تروریستی-منافقین-خواستار-بازگرداندن-سلاح-های-خود

اصل خبر در سایت هابیلیان

http://www.habilian.ir/fa/اخبار-سیاسی/گروهک-تروریستی-منافقین-خواستار-بازگرداندن-سلاح-های-خود-شد.html

حرف رژیم این بود: *«به گزارش پایگاه اطلاع رسانی هابیلیان(خانواده شهدای ترور کشور) گروهک تروریستی منافقین به‌بهانه محافظت از اعضایش در کمپ*

لیبرتی، خواستار بازگرداندن سلاح‌هایشان از سوی آمریکا شد. سخنگوی این گروهک تروریستی در آخرین اظهار نظر خود، به‌بهانه بی‌توجهی آمریکا در محافظت از اعضای این گروهک که در کمپ لیبرتی در حومه بغداد به‌سر می‌برند، با لحنی طلب‌کارانه خواستار مسلح‌کردن اعضای این گروهک به‌سلاح‌های سبک برای محافظت شخصی و همچنین تجهیز این گروهک به دوشکا و ضدهوایی برای حملات هوایی احتمالی شد. گروهک تروریستی منافقین پس از اشغال عراق از سوی آمریکا در سال۲۰۰۳ از سوی ارتش ایالات متحده خلع سلاح شد. این گروهک تروریستی پس از تحویل سلاح هایشان تلاش داشتند تا خود را به‌عنوان یک گروه اپوزیسیون صلح‌طلب و ضدخشونت علیه جمهوری اسلامی معرفی نمایند».

در آخرین پاراگراف کلیشه‌یی فوق، همه تعارفات کنار گذاشته شده و عمق ترس و وحشت رژیم، به‌روشنی بیان شده است: «اما به‌نظر می‌رسد خوی خشونت‌طلبی و فعالیت‌های تروریستی آنچنان با تار و پود این گروهک عجین شده است که پس از ۱۱سال مجدد ماهیت واقعی خود را با درخواست مسلح شدنشان به‌نمایش گذاشته‌اند».

در این فاصله اما تا خط برخورد وزارت با اظهارات سخنگو در بیاید، عوامل نشان‌دار و بی‌نام ونشان اطلاعات آخوندی در خارجه بیکار ننشسته و به‌طور پراکنده به لجن‌پراکنی‌های معمول پرداخته بودند.

اما وقتی خط مشخص شد، عوامل اصلی از جمله حیوان لیبرتی- ماماچه پلیدک- همان ناخواهری من، -عاطفه اقبال- و پس از او قهرمان حیدری (با نام عوضی حنیف حیدرنژاد) و سایر گاو و گوساله‌های اطلاعاتی (با پوزش از این حیوانات زبان‌بسته) و همچنین قربانعلی حسین‌نژاد و سایرین نیز متعاقباً و متواتراً وارد صحنه شده و هرکس به‌فراخور حالش به میل کردن فضولات اطلاعات مشغول شده، کمبود مطالب ایران اینترلینک اطلاعات آخوندی را تأمین و وجوه مختلف ترس و وحشت رژیم را به‌خوبی توضیح دادند.

خلاصه حرف این مزدوران و فضولات‌خواران که به‌اشکال مختلف تکرار کرده‌اند، این است: *«سلاح به‌چه کاری می‌آید؟»*.

همان‌گونه که گفتم، مزدوران و فضولات‌خواران اطلاعات آخوندی و خود رژیم خوب می‌دانند که ورود به این موضوع از سر نامبردگان زیاد است. موضوع به‌سادگی بحث مشخص «درمان»، و «باز اسکان» و «حفاظت» و مقولات و نیازمندیهای بسیار اولیه هر انسانی است. اتفاقاً در این یادداشت همین بحث را باز خواهم کرد.

ساکنان فعلی لیبرتی، از اشرف بر اساس قولها و تعهدات و توافقات متقابل سازمان‌ملل و ایالات متحده آمریکا و دولت عراق، فیمابین آنها و بین آنها و ساکنان، اشرف را برخلاف میل خود ترک کرده و به لیبرتی رفتند. قرار بود ظرف مدت کوتاهی کلیه ساکنان به کشورهای اروپایی و آمریکا نقل مکان داده شوند. هیچ‌یک از طرفهای بالا به‌هیچیک از توافقات و تعهدات خود عمل نکردند.

تمامی شواهد و مدارک موجود که بخشی از آنها منتشر شده و بخش بیشتر آنها هر زمان که به‌صلاح باشد حتماً منتشر خواهد شد، و البته که اعضای شورای‌ملی مقاومت در جریان عمدهٔ آنها قرار دارند و مطلع هستند، نشان می‌دهد که تک به تک افرادی که از لیبرتی به اروپا منتقل شده‌اند با تلاشهای دیپلوماتیک، سیاسی و تأمین هزینه از سوی خود مجاهدین خلق منتقل شده‌اند. به‌جز چند نفری که تعدادشان اندک است و همچون قربانعلی حسین‌نژاد دست به خیانت زده و از طریق هتل مهاجر و انجمن نجاست و اطلاعات آخوندی به اروپا آورده شده‌اند، حتی یک نفر نیز از هیچ طریق دیگری امکان بازاسکان در اروپا پیدا نکرده است.

کمپینهای کذایی وزارت اطلاعات که یکی از آنها را به‌نام همان حیوان لیبرتی -ماماچه پلیدک- ثبت کرده است، نه تنها یک نفر را جابجا نکرده و هیچ کمکی به باز اسکان نکرده‌اند که هیچ، در این مسیر تا آنجا که توانسته‌اند سنگ‌اندازی کرده و اتفاقاً چوب لای چرخ مقوله بازاسکان گذاشته‌اند و دستشان تا مرفق آلوده به جنایتهایی است که از سوی اطلاعات آخوندی و عواملش در عراق علیه ساکنان لیبرتی صورت گرفته و می‌گیرد.

البته برعکس آن‌چه رژیم وانمود می‌کند لجن پراکنی‌های صدر تا ذیل این وحوش دقیقا به‌خاطر این است که خوب می‌دانند که اظهارات سخنگو در رابطه با حفاظت و باز اسکان مجاهدان لیبرتی مؤثرترین موضعگیری است. ولی واقعیت این است که رژیم و دم ودنبالچه‌هایش تسلیم یا کشتار مجاهدین را می‌خواهند و می‌دانند که

برای نیرو و جنبش و رزمندگانی که هرگز به رژیم تسلیم نخواهند شد و هرگز حاضر نیستند از آرمان و مواضعشان که رهایی خلق و میهن و تنها راه آن یعنی سرنگونی رژیم ضدبشری و استقرار آزادی و حاکمیت مردمی است، دست بردارند، انتظار این که در برابر فشارها و وحشیگریها و خطرات این مسیر ، دست بالا کنند و در برابر دشمن زانو بزنند و ذلیلانه خود را با منویات دشمن پلید تطبیق بدهند تا در ازای آن به زندگی و آسایش فردی خود برسند، چیزی جز خوابهای پنبه‌دانه و آرزوهای به‌گور سپردنی جلادان حاکم و کاسه لیسانش نیست و ارزانی خیل وادادگانی است که خود را به این رژیم فروخته و کارشان تحت عنوان دلسوزی برای مجاهدین و اظهار شیفتگی برای باز اسکان آنان، فقط تیزکردن تیغ جلاد برگردن مجاهدان، این گردان گردنفراز و تسلیم‌ناپذیر، است. درحالی که مجاهدان آزادی که هستی شان را نثار آزادی خلق و میهن کرده‌اند، هیچ‌گاه مقهور شرایط و توطئه‌ها و جنابات دشمن نمی‌شوند، درعین‌حال که در همین چند سال اخیر با توجه به تغییر و تحولات در عراق و منطقه، هیچ امکان و راه‌حل و هیچ گزینه‌یی که متضمن تسلیم در برابر رژیم نباشد را در رابطه با باز اسکان رد نکرده‌اند، و هر پیشرفتی در این زمینه هم اساساً مرهون رنج و تلاش و پرداختهای همه هزینه‌ها در تمام زمینه‌ها توسط خود مجاهدین بوده است.

حتماً که در فرصتی در آینده راجع به تک به تک افراد و گروههای منتقل شده و کشورهایی که آنها را پذیرفته‌اند و پروسه این پذیرش و هزینه‌های صرف شده توسط مجاهدین، کتابها باید نوشته شود. اگر روزی شرایط سیاسی و امنیتی و به‌طور خاص شرایط حفاظت و امنیت ساکنان لیبرتی این امکان را فراهم آورد و مقاومت این امکان را داشته باشد که به‌دور از هرگونه دست بستگی و سوء استفاده از سوی دشمنان و محذوری، جزء به جزء آن‌چه را که در پروسه بازاسکان صورت گرفته توضیح دهد، آنگاه خواهیم دید که صفحات نامه‌های نگاشته شده تا همین حالا از چند ده‌هزار گذشته است، و چندهزار ساعت ملاقات در سطوح دولتی و پارلمانی و سیاسی و مقامات عالیرتبه در آمریکا و اروپا انجام گرفته است و چه میزان از انرژی مقاومت اصولاً در مسیر همین بازاسکان صرف شده است؟. علاوه بر این خواهیم دید که چه پروژه‌هایی درست در مرحله گل‌دادن و به‌ثمر نشستن با دخالت رژیم

و مماشات‌گران متوقف شده‌اند و باز به‌طور خاص خواهیم دید چه پروژه‌هایی اتفاقاً به‌خاطر دخالت امثال ماماچگان پلیدک و حیوانات لیبرتی و کمپینهای کذایی به بن‌بست کشیده شده و در نتیجه ساکنان لیبرتی از بازاسکان محروم شده و بیشتر در معرض کشتار از سوی رژیم قرار گرفته‌اند.

خوب اکنون سخنگوی مجاهدین حرف بسیار ساده و قابل فهمی می‌زند و بهترین راه‌حل را پیش رو می‌گذارد: تعهدات را که نقض کرده اید، ۱۷۵۰۰ تی وال حفاظتی را که برنمی‌گردانید، کلاه و جلیقه‌های حفاظتی را که متعلق به خود مجاهدین است نمی‌گذارید از اشرف منتقل کنند، حتی کیسه شن و یک موبایل و یک کامپیوتر هم که اجازه ورود به لیبرتی ندارند، از مانیتورهای یونامی در لیبرتی هم که خبری نیست، کمیساریای پناهندگان که از ترس رژیم جرأت ندارد اعلام کند لیبرتی کمپ پناهندگی است و ... ، خوب سلاح شخصی متعلق به خود این افراد را به آنان بازگردانید تا امکان دفاع از خود را داشته باشند. کجای این حرف ایراد دارد؟

آیا اگر کسی به‌راستی به‌دنبال باز اسکان ساکنان در کشورهای غربی باشد، این موضعگیری در جهت و به‌نفع بازاسکان است یا علیه آن؟ رژیم پلید حاکم بر میهنمان که خوب موضوع را درک کرده و چون قصد قتل‌عام بلااستثنای تمامی ساکنان لیبرتی را دارد و خوب درک می‌کند که این موضعگیری اتفاقاً درست در مسیر حفاظت و بازاسکان ساکنان لیبرتی است، به‌همین دلیل سراپا به‌وحشت افتاده و بلافاصله فریاد برمی‌آورد که «خوی خشونت‌طلبی و فعالیت‌های تروریستی آن‌چنان با تار و پود این گروهک عجین شده است که پس از ۱۱ سال مجدد ماهیت واقعی خود را با درخواست مسلح شدنشان به‌نمایش گذاشته‌اند».

در واقع هرکسی که از ته قلب خواستار امنیت و حفاظت ساکنان لیبرتی تا زمان انتقال باشد، باید با تمام وجود از این اظهارات سخنگو استقبال کند، چرا که حتی اگر به فرض محال ده روز دیگر همه ساکنان لیبرتی به اروپا یا آمریکا منتقل شوند، بر اساس کدام قانون و کدام ارزش اخلاقی باید در برابر تهاجمات دشمن پلید بی‌دفاع بمانند؟ آیا هرکس که با این امر به هر دلیلی مخالفت می‌کند، جز همدستی با آخوندهای حاکم و هموار کردن راه و جاده کشتار ساکنان بی‌دفاع لیبرتی کار دیگری صورت می‌دهد؟ آخر مگر انتقال به خارج از عراق و اروپا و آمریکا

با چه هدفی انجام می‌شود؟ مگر به‌هدف حفاظت از جان ساکنان نیست، مگر عنوان نمی‌شود که عراق امن نیست، خطر فلان و فلان گروه وجود دارد و «خطر داعش هم افزوده شده»، خوب پس باید چاره‌یی اندیشید.

انتقال و باز اسکان که اکنون و بعد از این همه مدت به‌گفته معاون وزیر امور خارجه آمریکا صرفاً شامل ۲۰درصد افراد شده است. یعنی از فوریه۲۰۱۲ که اولین گروه از اشرف به زندان لیبرتی رفت، تا فوریه۲۰۱۵ که که چند روز دیگر می‌شود سه سال تمام، یک پنجم ساکنان بازاسکان شده‌اند. خوب با یک حساب سرانگشتی می‌توان نتیجه گرفت که تا انتقال آخرین نفر از ساکنان لیبرتی هنوز باید ۱۲سال دیگر صبر کرد. در این دوازده سال جویندگان راه حلهای اطلاعات آخوندی پیشنهادشان این است که مجاهدین به‌جای سلاح روی انتقال متمرکز شوند. سفسطه را می‌نگرید؟ اگر ریگی به کفششان نیست چه تعارضی دارد؟ نه برای ۱۲سال، که برای حتی دو روز. مگر اصل حفاظت نیست؟ مگر اصولاً انتقال برای حفاظت انجام نمی‌شود؟ آیا اگر به‌راستی به‌فکر جان ساکنان لیبرتی هستیم مگر نه این است که باید حتی یک ثانیه هم آنها را بدون دفاع رها نکنیم.

به‌همین دلیل است که باز تکرار می‌کنم: رژیم پلید آخوندی به‌خوبی درک می‌کند که عالیترین منافع حفاظتی و حتی منافع باز اسکان در همین موضعگیری سخنگوی مجاهدین خوابیده است، اما چون هدفش کشتاری مشابه کشتار دهم شهریور ۹۲ – اول سپتامبر ۲۰۱۳ – است، این را درست در نقطه مقابل اهدافش می‌بیند.

آخرین اخبار رسیده از زندان لیبرتی نیز حکایت از «تحرکات و اقدامات بسیار مشکوک علیه کمپ لیبرتی» دارد آن‌هم «در شرایطی که مداخلات رژیم ایران در عراق، روزبه‌روز افزایش می‌یابد و شبه‌نظامیان تروریست وابسته به این رژیم، شناسایی و تدارک برای حمله به لیبرتی را تشدید کرده‌اند».

پس رژیمی که با تمام توان به‌دنبال تکرار کشتار اول سپتامبر۲۰۱۳ اشرف در لیبرتی است و اگر دستش به این نرسد، می‌خواهد با محاصره غذایی و دارویی ساکنان را به‌قتل برساند و یا تا آن‌جا که می‌تواند در مسیر جابجایی و باز اسکان ساکنان سنگ‌اندازی و مانع‌تراشی کند، به‌خوبی و بهتر از هرکس دیگر پیام این موضعگیری را درک می‌کند. در نتیجه عربده‌کشی خود و مزدوران پلیدش شروع می‌شود و

فضولات‌خواران و ماماچگان پلیدک و حیوانات لیبرتی هم «از زاویه‌های مختلف» عربده‌کشی را ادامه داده به توجیه مواضع جلادان حاکم بر ایران می‌پردازند. بخشی از این یاوه‌ها را که همگی در سایتهای مختلف و زنجیره‌یی اطلاعات آخوندی نیز درج شده است، در لینکهای زیر می‌توانید ببینید.

نادر نادری: «سلاح را برای چه کاری و برای چه کسی می خواهی؟»
http://iran-interlink.org/wordpressfa/?p=۱۵۶۴۲

حیوان لیبرتی – ماماچه پلیدک (عاطفه اقبال): «ناتوانان را باید از عراق منتقل کرد؟ یا مسلح!؟ ناتوانان و بیماران نیاز به درمان دارند یا سلاح؟»
http://campaignliberty.blogspot.fr/۲۰۱۵/۰۱/blog-post.html۳

قربانعلی حسین نژاد: «درخواست مضحک برگرداندن ده در صد سلاح زمینه سازی برای کشتار ساکنان لیبرتی».

حنیف حیدرنژاد (قهرمان حیدری): « مسئولیت مسعود رجوی در حفظ جان ساکنین کمپ لیبرتی در عراق»
http://www.hanifhidarnejad.com/Hidarnejad/index.php?option=com_content&task=view&id=۱۱۷۰۷&Itemid=۲۴۷

محمد ب: « ادعای خنده دار یک سخنگوی مجاهدین»
http://bandrajavi.blogfa.com/post/۳۸۰

این مزدوران کار را به آن‌جا می‌رسانند که اموال ساکنان اشرف، که بر اساس اسناد امضا شده از سوی مقامات آمریکایی و سازمان ملل و دولت عراق ارزش آنها به ۶۰۰میلیون دلار بالغ می‌شود را «آهن‌پاره» می‌نامند. در حالی که به‌خوبی واقفند که دینار به دینار و دلار به دلار این اموال برای بازاسکان، دارو و درمان ساکنان و در راستای حفاظت آنان در برابر رژیم پلید آخوندی هزینه خواهد شد. شاید بسیاری ندانند که مبالغی که بعضاً از سوی سازمان ملل اعلام می‌شود که برای کمک به هزینهٔ بازاسکان ساکنان لیبرتی هزینه شده یا وعده آن داده می‌شود، یا غیرواقعی هستند یا تماماً صرف هزینه‌های پرسنل سازمان ملل و کمیساریای عالی پناهندگان

سازمان‌ملل که در این کادر مشغول به‌کار هستند، می‌شود و همه هزینه‌های ساکنان و درمان آنان و هزینه انتقال آنان حتی هزینه‌های هنگفت درمانی آنان در آلبانی نیز ریز به‌ریز از سوی مجاهدین پرداخت می‌شود و البته که اسناد و مدارک آن ریز به‌ریز موجود است. در چنین شرایطی طرح بحث «چانه زدن بر سر مشتی آهن‌پاره» آیا جز به‌معنی هموار کردن مسیر کشتار ساکنان لیبرتی و محروم کردن آنان از تأمین هزینه‌های هنگفت دارو و انتقال است؟

پس بیایید باور نکنیم که کسی بیشتر از خود اعضا و یاران و حامیان و هواداران این مقاومت برای ساکنان لیبرتی دل بسوزاند. اینها چیزی نیستند جز مشتی مزدور که در بازار مکاره «خود فروشی» به‌دنبال مشتری می‌گردند.

از این مرده به آن مرده فرج است

۳۰بهمن ۱۳۹۳

دراین یادداشت به‌مقوله سه تفنگدار کذایی یعنی یغمایی و قصیم و روحانی و مقوله «مالی» خواهم پرداخت، اما باتوجه به تأیید حکم منع تعقیب دستگاه قضایی فرانسه در مورد اعضای مقاومت که خود اتفاقاً درهمین رابطه است، مقدمهٔ کوتاهی را باتوجه به اهمیتش به آن اختصاص داده و سپس به اصل مطلب برخواهم گشت.

در ۱۶سپتامبر۲۰۱۴ حکم منع تعقیب قضاییه فرانسه درمورد اتهامات مالی علیه اعضایی از مقاومت صادر شد. دادگستری فرانسه با لحنی بسیار قوی تمامی دعاوی، اتهامات و خواسته‌های رژیم آخوندی علیه مقاومت ایران را رد کرد. تنها طرفی که احتمال می‌رفت استیناف بخواهد، دادستان بود که او نیز به‌علت شفاف بودن پرونده و نداشتن هیچ‌گونه امیدی به‌نتیجهٔ استیناف، چنین فرجامی را نخواست. در نتیجه رأی دادگاه یک رأی «نهایی» بود.

رژیم که بسیار روی پرونده ژوئن۲۰۰۳ و توطئه علیه رییس‌جمهور برگزیده مقاومت در فرانسه سرمایه‌گذاری کرده بود و نهایتاً بعد از صدور احکام مختلف و پی‌درپی دادگاههای انگلیس و اروپا و آمریکا و قضاییهٔ فرانسه در رد قاطع اتهام تروریسم علیه مقاومت طرفی نبسته بود، بسیار روی پرونده‌سازی مالی علیه مقاومت درفرانسه حساب می‌کرد. این امید هم سه‌سال بعد از قرار منع تعقیب اتهام تروریستی درسال ۲۰۱۱، با صدور قرار منع تعقیب درمورد اتهامات مالی در سپتامبر۲۰۱۴ برباد رفت. اما رژیم بیکار ننشست و در پایان مهلت ده روزه یعنی ۲۶سپتامبر۲۰۱۴ (۴ مهر۹۳) استینافی را به‌نام یک مرده با نام عبد الرزاقی که او را در سال۲۰۰۳ از طریق مسعود خدابنده عامل وزارت اطلاعات آخوندی در انگلستان وارد پرونده کرده بود، به‌ثبت رساند.

در مورد قرار منع تعقیب اتهامات مالی همین بس که صدها هزار صفحه پرونده از سوی حرفه‌یی‌ترین ارگانهای مالی و قضایی فرانسه بررسی شده بود، حتی به چندین کشور دیگر از جمله بلژیک و آلمان و لوکزامبورک و سوئیس و آمریکا نیابت قضایی ارسال شده بود، حتی به بسیاری از کسانی که روزی روزگاری کمک مالی به مقاومت

ایران کرده بودند نامه نوشته شده بود که اکنون پرونده مالی این مقاومت تحت بررسی است و می‌توانند شکایت عنوان کنند، ولی هیچ‌کدام از اینها راه به‌جایی نبرده و نتیجه‌یی جز اثبات بیش از پیش شفافیت و پاکی پرونده مالی مقاومت و شکست و رسوایی مضاعف برای رژیم و حامیان و مأمورانش نداشت.

ارگانهای بررسی‌کننده این پرونده ارگانهایی بودند صد درصد حرفه‌یی که جزء به‌جزء این صدها هزار صفحه را بررسی کرده و به‌قول دوستی به‌تعبیر دقیق کلمه مو را از ماست کشیده بودند. حرفه‌یی‌ترین ارگانی که در فرانسه این امور را دنبال می‌کند، پل فینانسیه (Le pôle financier) یا همان مرکز مالی در فرانسه است که درواقع یکی از پایه‌های ساختاری جمهوری فرانسه محسوب می‌شود و به‌لحاظ عرض و طول و قدرت، ارگانهای پلیسی با آن قابل قیاس نیست، چرا که از رؤسای جمهور فرانسه همچون ژاک شیراک و نیکولا سارکوزی گرفته تا دومینیک استروسکن رئیس سابق صندوق بین‌المللی پول و سایر مقامات فرانسوی را در رابطه با هرگونه شبهه تخلف مالی تحت بررسی و پیگرد قضایی قرار می‌دهد. همین ارگان همراه با سایر ارگانهای ذیربط پرونده مالی مقاومت را مورد بررسی قرار داده بودند و تمامی اسناد سابق و لاحق مربوط به مقاومت حتی حسابهای بانکی دورترین هواداران آن را همراه با کامپیوترها و دیسک سختها و اسناد و مدارک کاغذی و غیرکاغذی و صورتحسابها و اسناد مالی به‌غارت رفته در ایلغار ۱۷ژوئن ۲۰۰۳ را مضافاً بر تمامی اتهامات و سندسازیها و شهادتهای ساختگی و دروغ یک‌دوجین مأموران وزارت اطلاعات که شامل هزاران صفحه می‌شد، مو به‌مو مورد تدقیق و بررسی قرار داده بودند.

در پایان نیز این پرونده مجدداً نزدیک به سه‌سال مورد بررسی قرار گرفته و یک گزارش هزارصفحه‌یی تهیه شده بود که مبنای رأی دادگاه در مورد پروندهٔ مالی شد. جزئیات بیشتر این قضیه را از مصاحبه آقای سنابرق زاهدی مسئول کمیسیون قضایی شورای‌ملی مقاومت می‌توانید دنبال کنید. نهایت این‌که این امر یعنی تقاضای استیناف از سوی یک مرده که توسط دادگاه قاطعانه رد شد، مضافاً بر شکست و رسوایی مضاعف رژیم، منجر به یک رسوایی حقوقی هم از نظر حرفه وکالت و هم به‌عنوان یک مقوله جزایی، برای وکیل رژیم شد که چنین اقدامی را مرتکب شده بود، چرا که به دادگاه اعلام نکرده بود که موکل وی مرده است.

اما رژیم که دست برنمی دارد. این مرده نشد، آن مرده. وقتی از آن مرده راه به‌جایی نبرد و کل پرونده مالی هم از نظر حقوقی فروریخت، به‌سراغ مردارهای سیاسی رفت تا آتش دعاوی مالی علیه مقاومت را گرم نگه دارد. زمانبندی اعلام رأی دادگاه در ابتدای سال جاری میلادی و شروع دعاوی مالی یغمایی علیه مقاومت که چندروز بعد از این تاریخ بوده است خود کاملاً گویا است.

در این میان، دو مردار سیاسی دیگر، قصیم و روحانی نیز فرصت را مناسب دیدند و از جمله قصیم یکباره طلبکار شد که چرا و چطور مقاومت به پاتریک کندی ۲۵ تا ۵۰ هزار دلار پول داده و از کجا این پول را آورده است. نامبرده ترم سخیف «گوش بری» را نیز عنوان کرد. خوب از استعفای نامبردگان، قریب به یک‌سال‌ونیم می‌گذشت و در طول این مدت به‌رغم فوران لجن‌پراکنیهای تکراری دیکته شده نامبردگان، مقاومت کمترین اشاره‌یی به حسابهای مالی آنها نکرده بود، اما وقتی که رذالت و شناعت حضرات به‌خاطر عجله برای پرکردن فاصله ۳۰سال عقب ماندگی در تغییر جبهه و خوش‌خدمتی به ولایت از حد گذشت، کمیسیون امنیت و ضدتروریسم شورای‌ملی مقاومت بخشهایی از اسناد دریافتهای مالی آقایان را به‌اطلاع همگان رساند تا کسانی که از ماهیت و سرچشمهٔ عملکردها و مواضع آنها مطلع نیستند ببینند و بدانند که چه کسانی بعد از سی‌سال «گوش‌بری»، خنجر از پشت زده و هم‌اکنون نیز، دست‌دردست پلیدترین عوامل گمنام و بدنام اطلاعات آخوندی از قبیل خدابنده و سعید جمالی و مصداقی و... علیه پاکترین فرزندان این میهن خنجر از رو بسته‌اند.

در اینجا لازم است این را تصریح کنم که شخصاً به‌شدت مخالف بودم که قصیم و روحانی در جوف اسماعیل یغمایی جاداده شوند و نظرم این بود که این دو در جوف آن یکی جا نمی‌شوند و لازم است به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار گیرد. ضمن این‌که تمامی مقالات تاکنون منتشر شده قصیم و روحانی در پاسخ به اطلاعیه کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورای ملی مقاومت را مطالعه کرده و حتی یک کلمه نیز در این مقالات نیافته‌ام که در مورد نفس این دریافتها و این که بالاخره چه شد؟ این مبلغ را دریافت کردید یا خیر؟ و مهمتر این‌که جایگزین آن چند و چون و چگونه تأمین شد، حرفی زده باشند.

قصیم و روحانی در چندین مقاله دنباله‌دار، آسمان و ریسمان به‌هم بافته‌اند که پاسخ این سؤال اصلی را ندهند که بالاخره چه؟ آخر سه چهار هزار یورو در ماه که پول کمی نیست، این مبلغ چطور و با چه شیوه‌یی جایگزین شده. در عین حال با بلاهت تمام هردوی این آقایان خواستار شده‌اند که چند حقوقدان اسناد مالی مقاومت را بررسی کنند!! وقاحت هم حدی دارد، صدها هزار صفحه و انبوه صورتحساب مربوط به این مقاومت از سوی حرفه‌یی‌ترین ارگانهای فرانسه با کمک خواستن از بسیاری کشورها و قدرتهای بزرگ دیگر بررسی شده است و هیچ چیزی، تصریح می‌کنم هیچ چیزی، یافته نشده، و کمترین شبهه درمورد وجود کوچکترین تخلف مالی باقی نمانده؛ آن وقت آقایان دنبال «دو تا حقوقدان» هستند!.

اما مسأله مقاومت در رابطه با حضرات هرگز مالی نبوده و نیست.

نگارنده خوب به‌خاطر می‌آورد که در سال۱۳۵۹ در حالی‌که با حقوقی قابل توجه در پست همردیف معاون وزیر شاغل بود و مشمول پاکسازی آخوندی شد، وقتی که مسأله به‌گوش یکی از مسئولین مجاهدین در آن زمان رسید، حرف این بود: «نگران نباش، هرچه داریم با هم می‌خوریم». این جمله را یک بار دیگر وقتی که در زمستان سال۱۳۶۰ مخفیانه و از طریق ترکیه خودم را به‌فرانسه رساندم، بدون این که آهی در بساط داشته باشم، از یکی دیگر از مسئولین مجاهدین شنیدم.

آخر در جنگ جایگزینی و آلترناتیو که موضوع پول و کمک مالی نیست. موضوع تیغ کشیدن و خنجر از رو بستن و شلیک از سنگر ولایت بر روی آلترناتیو دموکراتیک رژیم ضدبشری حاکم بر ایران است. هرگز و هرگز مسئله، مسئله نازل پول و مال و اموال و پرداخت نبوده و نیست. اعضای خانواده بزرگ مقاومت «هرچه دارند با هم می‌خورند» و قرص نانشان را هم با هم تقسیم می‌کنند. نداشته باشند هم می‌سازند و از هم کمک می‌گیرند. این که اسباب افتخار و سربلندی است. مگر در برنامه‌های سیمای آزادی ندیده‌ایم که چگونه هم‌میهنان شرافتمند کمکهای مالی بی‌کران خود را «برگ سبز» ذکر می‌کنند و شرمنده از این که نتوانسته‌اند بیشتر بپردازند؟.

و دیده‌ایم که چگونه مسئولین مقاومت به‌روی تک تک هم‌میهنان دست دراز می‌کنند. این که نهایت افتخار است. در درون مقاومت و در میان اعضای مقاومت هیچ‌کسی بر سر هیچ‌کس دیگر بر سر پول و مال و اموال منت نمی‌گذارد.

اما وقتی قصیم و روحانی هم‌صدا با دیگر مقاله‌نویسان سایتهای اطلاعات آخوندی و دست‌دردست آنها مدعی پرداخت هزینه‌های سفر و هتل به شخصیتهای آمریکایی و اروپایی که در گردهمایی‌های بین‌المللی مقاومت شرکت می‌کنند، بشوند، تصدیق می‌کنید که این دیگر همان خنجر از رو بستن علیه شریفترین فرزندان این میهن است؟.

همین‌ها قبل از این‌که پشت به اردوی مقاومت کرده و به اردوی رژیم خونخوار حاکم بر میهنمان بپیوندند شاهد همه این امور بوده‌اند و بارها و بارها به‌صورت علنی و خصوصی در اهمیت حمایت این شخصیتهای برجسته سیاسی از مجاهدین و مقاومت ایران آن‌هم رودرروی دولتهای مماشاتگرشان در رابطه با رژیم، داد سخن داده و از آن دفاع کرده‌اند. آیا این انتظار بی‌جایی نیست که از یک شخصیت سیاسی غیرایرانی که کار و زندگی خود را می‌گذارد و به حمایت از مقاومت برمی‌خیزد، و سختی سفر و دوری از خانه و خانواده را به‌جان می‌خرد، انتظار داشته باشیم هزینه هتل و اقامت و هواپیمای خود را خود بپردازد؟ بگذریم که کم نیستند شخصیتهایی که هزینهٔ خود را می‌پردازند. همان‌گونه که اعضا و هواداران ایرانی مقاومت نیز هزینهٔ سفر و اقامت خود برای شرکت در اجتماعات و کنفرانسهای مقاومت را خود می‌پردازند. البته هستند کسانی که چه بسا امکان آن را نداشته باشند و بخش یا تمامی هزینهٔ سفر خود را از اعضای دیگر مقاومت قرض یا کمک می‌گیرند.

این چه استدلال نازلی است که مقاومت شخصیتهای سیاسی را با پول می‌آورد؟، یا مقاومت هزینه شرکت‌کنندگان در گردهمایی‌های بزرگ را تأمین می‌کند؟. آخر در یک مقایسه ساده پول و امکانات مادی که رژیم در اختیار دارد هزاران هزار برابر پولی نیست که مقاومت می‌تواند تأمین کند؟. آخر اگر مسابقه، بدون وارد کردن هیچ عامل دیگری، مسابقه پول باشد، مگر با فاصله زیاد رژیم برنده نیست؟

این کلام مقاومت را بارها شنیده‌ایم که در جنگ بین مقاومت و رژیم بدون وارد کردن هیچ عامل دیگری اگر بحث پول باشد و مال و اموال و غارت و چپاول، رژیم برنده خواهد شد و وقتی بحث دادگاه و پرونده‌سازی و عدالت و قانون باشد، برنده همیشه مقاومت است.

قصیم و روحانی در این یک سال ونیم تا آن‌جا که توانستند از نجابت مقاومت

سوءاستفاده کردند. غافل از این‌که بالاخره روزی هم فراخواهد رسید که دستشان رو شود. خوب بعد از این همه بی‌پرنسیپی و دریدگی سیاسی و همزبانی و یقه‌درانی برای کثیف‌ترین و متعفن‌ترین اتهامات، لجن‌پراکنیها و فرافکنیهای اطلاعات آخوندی و بدنامترین مزدورانش، اگر مقاومت این اسناد را افشا نمی‌کرد، اعضا و هواداران مقاومت و دیگر هموطنان آزاده و ضدرژیم حق نداشتند سؤال کنند که چرا و به چه‌دلیل سکوت کردید و روشنگری نکردید؟

قصیم و روحانی در نوشته‌هایی کذایی خود به سوابق مشعشع خود اشاره کرده‌اند، که در داخل یا خارج ایران چه بوده‌اند، چه خدماتی کرده‌اند، منشأ چه امور خیری بوده‌اند. چه کمکهایی به مقاومت کرده‌اند. نگارنده در جریان این «خدمات» نامبردگان هست و دو فرد مزبور به‌ویژه روحانی را از سالیان پیش می‌شناسد و بدون توجه به تعداد نه چندان کم «خالی‌بندی»ها و «قمپز درکردن»های آقایان فرض را بر این می‌گذارد که اصولاً هرچه در مورد سوابق خود گفته‌اند راست است. اما مگر بحث سابقه است؟. بحث وضعیت امروز آقایان است.

اجازه بدهید خاطره‌یی را از برخورد برادری بزرگوار با بریده مزدوری به نام بتول سلطانی (یک پلیدک دیگری مثل عاطفه اقبال، حیوان لیبرتی) که در هرزه درایی‌های آخوندی – پاسداری – اطلاعاتی هیچ مرزی را باقی نگذاشته و به‌همین دلیل وزارت اطلاعات او را به این و آن کشور می‌فرستد تا علیه مقاومت لجن‌پراکنی کند، نقل کنم که خود شاهد آن بوده‌ام.

این زنک، بعد از رفتن به تیف آمریکاییان در جنب اشرف و غسل تعمید و متعاقب آن پیوستن به اردوی رژیم خونخوار خمینی و رفتن به ایران تحت حاکمیت آخوندها، ازسوی وزارت اطلاعات مأموریت یافت که به درب اشرف آمده و مدعی «همسر سابق» خود شود که خود داستانی جداگانه دارد و مدارک و اسناد آن منتشر شده است. اما در یکی از مراجعات این بریده مزدور به درب اشرف، با دیدن برادر بزرگواری از مسئولین روابط عمومی اشرف، به‌دروغ «سابقه»یی برای گذشته خود در سازمان تراشید تا اراجیفش تحویل گرفته شود آن برادر بلافاصله در پاسخ وی گفت: اولاً که دروغ می‌گویی، در ثانی فرض کنیم قبلاً همین بودی که ادعا می‌کنی، ولی حالا که آلت دست وزارت اطلاعات علیه مجاهدین شده‌ای، زباله هم نیستی!.

حالا فرض کنیم همه ادعاهای شمایان در مورد سوابقتان صد در صد درست: بودید... الآن چه؟ این دوره یعنی از روزی که به مقاومت پشت کردید و سایتهای زنجیره‌یی وزارت اطلاعات آیینهٔ کارنامه و تولیدات مشعشع شما در کنار بدنام‌ترین مزدوران علیه مجاهدین شد را چه می‌گویید؟

پس ملاحظه می‌کنیم که بحث و دعوای مالی مطرح نیست. بحث و مسأله به رژیم ضدبشری آخوندی مربوط می‌شود که درعین شکست تمامی جنایات و توطئه‌هایش علیه این مقاومت، یک لحظه و یک ذره از تلاشها و تشبثات، توطئه‌ها و جنگ بود و نبودش علیه مجاهدین و مقاومت کاسته نمی شود که هیچ، پیوسته به‌خاطر وحشت و نگرانی دائم‌التزایدش، شدت گرفته افزایش هم می‌یابد. جنگی که بخش کوچکی از آن ضد تبلیغات و کارزار گسترده داخلی و بین المللی شیطان‌سازی علیه مقاومت است با به‌کارگیری انواع وسایل و امکانات ارتباطی و عوامل و مستخدمان و لابیهای ایرانی و خارجی در داخل و خارج ایران با هزینه‌کردنهای بی‌حساب وکتاب. زیرا یک‌لحظه و یک ذره از وحشت و نگرانی این رژیم نسبت به دشمن اصلی‌اش کاسته نشده بلکه به موازات بحرانی‌تر شدن وضعیتش، این وحشت و نگرانی بسا شدیدتر هم شده است.

مگر یک ماه یا کمتر و بیشتر بعد از استعفای کذایی شمایان نبود که آن حمله خونبار به اشرف در دهم شهریورماه۱۳۹۲ صورت گرفت؟ شک ندارم که می‌دانستید که با این کار، بخواهید نخواهید جاده بریدن سر اعضای این مقاومت را صاف خواهید کرد و همان زمان و قبل از حمله به اشرف این را در یک یادداشت با عنوان «جاده صاف کنها» نوشتم.

برخلاف برخی از یاران مقاومت که به‌حق می‌گویند چرا این مبالغ را داده‌اید، من حتی فکر نمی‌کنم که مقاومت حسرت بخورد که چرا چنین هزینه‌هایی کرده است، مقاومت هر زمان به تشخیص همان زمان و وضعیت هر فردی در همان زمان تصمیمی می‌گیرد. اشتباه هم کند به خودش انتقاد می‌کند. بحث پشت‌کردن به مقاومت است و عوض کردن اردو.

در پایان این نکته را بگویم که من فردی هستم معتقد به قیامت و معاد و معتقدم که جزا و پاداشی در کار است. اما در مورد برخی حتی اگر معتقد هم نمی‌بودم، به‌چشم

دیده‌ام که در همین دنیای فانی جزای خود را گرفته‌اند. خمینی به‌زبان نامبارکش ناچار شد بگوید که «جام زهر» را سر کشیدم و از شعار تا ویرانی آخرین خانه در تهران به‌شکل خفت‌باری عقب نشست. اکنون هم تا همین حالا، این افتخار برای ما اعضای مقاومت بس که طبق فتوای خامنه‌ای مندرج در کیهان، «مهدورالدم» هستیم و برای شما و همپالگی‌هایتان هم همین بس که مقالاتتان در سایتهای اطلاعات آخوندی و انجمن نجاست رژیم از قبیل ایران اینترلینک و در کنار انواع پادوها و مزدوران گمنام و بدنامش درج می‌شود، مزدورانی از قماش ابراهیم خدابنده، آن سینگلتون، مسعود خدابنده، ج. سالور، وبلاگ "رمزور از قلعه مخوف اشرف"، سعید جمالی (هادی افشار)، انجمن نجات مرکز آذربایجان شرقی، ایرج مصداقی، سیروس غضنفری انجمن نجات مرکز آذربایجان شرقی، رضا گوران، "گویا" انجمن نجات مرکز تهران، شهروز تاجبخش ایران قلم اطلاعات آخوندی، عاطفه اقبال (ماماچه پلیدک، حیوان لیبرتی)، قربانعلی حسین نژاد، صابر ازتبریز (امضاء محفوظ)، مریم سنجابی، محمد رزاقی- مردم تی وی اطلاعات آخوندی، هادی شبانی - انجمن نجات مرکز مازندران، مصطفی محمدی و «حنیف حیدرنژاد».

حتی اگر به قیامت معتقد نباشم جزای شما را در همین جهان دیدم. خدا را شکر.

صدیقه شاهرخی

اعتصاب غذا

۷ آذر ۱۳۹۲

با تعظیم به اعتصاب غذاکنندگان در لیبرتی و سراسر جهان

پیر دایه‌های خونخوار
نامادران نابکار
با چشم تمساحهای گرسنه
برای اعتصابیون لیبرتی
گریه می‌کنند
پژواک زنجموره‌های نفرت انگیزشان
در سایتهای زنجیره‌یی
وزوز حشراتی رو به انقراض را مانَد.
مویه می‌کنند:
«حیف از جوانیتان آه
افسوس و درد و دریغا
در انتظار کدام معجزه هستید؟
تسلیم شب شوید!»

کفتارهای پیر
کفتارهای گرسنه
در سیاهی شب!
پوزار بر خاک می‌کشند
مرگ ما را به انتظار نشستند...

صدایی می‌آید
خروشی از میدان
همسرایان آفتاب می‌خوانند
زنی در لیبرتی سرود می‌خواند
مردی در ناسیون فریاد می‌زند
خروشی از براندنبورگ برمی‌خیزد
و سرود پیروزی
در میدانهای اتاوا، لندن، ملبورن، رم، واشینگتن، برلین، ژنو و همه‌جا
طنین می‌افکند.
این سرود ماست:
«ایستاده‌ایم
با دل شیری
بر درگاه جهان...»

از راه می‌رسیم
گروه، گروه، دسته دسته، از زن و مرد
و پیر و جوان
تابلوهای اعتصاب غذا را به‌گردن می‌آویزیم
و به زنجیره بی‌پایان انسانی می‌پیوندیم
به میدان می‌رویم
با سلاح «جانهایمان»

ما اعتصاب می‌کنیم
علیه کشتار، گروگانگیری،
علیه ظلم، نابرابری
علیه گرسنگی، فقر، بی‌خانمانی
به‌هم زنجیر می‌شویم
در تمام جهان
و سرود فتح سر می‌دهیم:
آری!
ما ایستاده‌ایم
با دل شیری
بر درگاه جهان...

فاعتبروا...

۹ دی ۱۳۹۲

گزارش ارتش آزادیبخش ملی ایران در مورد حمله به اشرف را از سیمای آزادی دیدم و یک بار دیگر با غرور و افتخار به گنجینه بی‌نظیر مردم ایران، رزم‌آوران و فرماندهی کل آن، هزاران درود فرستادم. گنجینه‌یی که هیچ سارق و هیچ دشمنی را توان دزدیدن و نابودکردن آن نیست. نه در بند زمین است و نه در بند زمان. گنجینه‌یی در اعماق وجود تاریخی مقاومت ایران و مجاهدین خلق ایران؛ ارتش آزادیبخش ملی ایران.

جدای از همه جنبه‌های هوشمندانه و کار عظیمی که برای تهیه این گزارش و افشای توطئه دشمن شده که به‌راستی شایسته تقدیر و تحسین است، نقش برآب‌شدن همه لاف وگزافها و قدرتنمایی دشمن در این حمله به‌راستی شاهکاری بود. و دست آخر معلوم شد که دشمن درمانده تنها با راهنمایی یک مزدور خائن و خود فروخته به نام مسعود دلیلی برای ردیابی مجاهدین و دستیابی به محل آنها توانست به مجاهدین شبیخون زده و ۵۲مجاهد بی‌سلاح را به‌شهادت برساند وگرنه هرگز نمی‌توانست به این اهداف دست پیدا کند. این مزدور دو سال قبل به علت سخت‌تر شدن شرایط مبارزه و ترس و جبونی اشرف را ترک کرده، خود را به نیروهای عراقی و رژیم تسلیم کرد تا آن جا که توانست به آنها خوش خدمتی کرد و سرانجام پس از راهنمایی آنها به محل مجاهدین که به‌علت سوابقش کاملاً آشنایی داشت و به شهادت رساندن ۵۲نفر از قهرمانان اشرف، خود به دست جنایتکاران حمله‌کننده به اشرف کشته شد و آنها برای جلوگیری از شناخته شدن او توسط مجاهدین و برملا شدن این توطئه، او را به‌قتل رساندند.

جسد متعفن این مزدور پلید که با خواری و خفت در کنار اسکناسهای ایرانی رسیده از رژیم در خیابانهای اشرف رها شده بود، گویای خیلی از حقایق و به‌راستی عبرت‌آموز است.

واقعیت تلخ و گزنده‌یی که در این صحنه یک بار دیگر به اثبات رسید و به نمایش

گذاشته شد این بود که برخلاف مجاهدت و مبارزه که تاریخ مصرف ندارد و مال این دوره و آن دوره و این مکان و آن مکان نیست بلکه تا آخرین دم حیات هر مجاهد و در هر میدان و هر صحنه و هر مکان ادامه دارد، مزدوری و مزدوران تاریخ مصرف دارند. و زمانی که تاریخ مصرفشان به پایان می رسد، اربابانشان یک لحظه در نابودی آنها درنگ نمی کنند. آن چه برای حضرات پندگرفتنی است این است. زیرا دشمنی که بویی از رحم و مروت نبرده و با نفرات خودش آن کرده که تاکنون دیده‌ایم، هرگز به آنها که لاجرم انگ خیانت بر پیشانیشان است، اعتماد نخواهد کرد و زمانی که تاریخ مصرفشان به پایان رسید، لاجرم توسط اربابان امروزیشان از صحنه حذف می‌شوند.

در دهه ۶۰ و در اوج شکنجه‌ها و اعدامها چه بسا عناصر خائن و خودفروخته‌یی که در مقابل شکنجه و زندان دوام نیاورده و تسلیم رژیم شدند و تا لو دادن و به کشتن‌دادن و تیر خلاص زدن به همرزمان سابق خود پیش رفتند، اما زمانی که تاریخ مصرفشان گذشت، خود به تیغ جلاد سپرده شدند. و عجز و لابه شان در دل دژخیم اثری نکرد. این قانون عام جنایتکاران است. و مهره‌ها و خرمهره‌ها هم برایشان فرقی نمی‌کنند. از مسعود دلیلی که خود را به دشمن تسلیم کرد و سرانجام راهنمای دشمن برای کشتار و قتل عام مجاهدین شد، تا خیل بریده مزدورانی که در هوای آب و نانی از وزارت مربوطه، از هیچ رذیلتی کوتاهی نمی‌کنند. تنها اختلاف در تاریخ مصرف است.

بی‌تردید این جماعت که امروز وقاحت و رذیلت را از حد گذرانده‌اند، نه اولین بریده مزدوران تاریخ بوده و نه آخرینش خواهند بود. تاریخ مبارزات ملتها صحنه همین آزمایش است. آزمایشی سخت برای ایستادگی، پایداری، فدای همه‌چیز و گذشتن از منافع فردی و وفاداری به آرمان و خدا و خلق و یا جبن، بزدلی، چسبیدن به منافع فردی و سرانجام تسلیم و ذلت و تن دادن به هر پستی و رذالت. همه مجبورند از این میدان آزمایش عبور کنند تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

و راستی که تاریخ قاضی عادلی است. نگاهی به تاریخ سایر مقاومتها و جنبشها نیز به‌خوبی گویای همین واقعیت است. از مقاومت ضد هیتلر آن‌چه باقی‌مانده، چهره‌های مبارز و مقاومی است که تاریخ آنها را ستایش می‌کند در مقابل کاپوها و

خائنینی که برای چند روز زنده ماندن تن به هر ذلت و رذیلتی دادند اما سرانجام درنهایت خواری، خود به دست جلاد قربانی شدند. مرگ و نابودی واقعی از آن ایشان است که مورد لعن و نفرت همه هستند و حیات جاودانه از آن کسانی که فداکاری کردند و دست به مقاومت زدند و اثبات کردند که انسان در سخت‌ترین شرایط هم می‌تواند جوهر انسانی‌اش را حفظ کند.

به اشرف بازگردیم. به آن روز روزها که خون پاک ۵۲مجاهد، زمین اشرف را رنگین کرد. آیا فیلم ویدئویی کسانی را که در آخرین لحظات، دست خالی آن‌چنان بی‌باک به دشمن تهاجم می‌کنند و بر مرگ بر می‌شورند، دیدید؟ راستی که همین صحنه و تنها همین صحنه به تنهایی سند افتخار نسل ما در پیشگاه تاریخ و خلق ایران نیست؟ به همین دلیل است که ستارگان شبکوب اشرف و خورشیدهای فروزان دهم شهریور در کهکشان اشرف به‌طور مستمر تکثیر می‌شوند و انفجارهای پیاپی نور و روشنی را در تاریخ مقاومت ایران طنین‌انداز می‌کنند. آنها هستند که می‌مانند و جاودانه‌اند و پژواک فریادشان تا همواره تاریخ به‌گوش می‌رسد.

حال این صحنه را مقایسه کنید با جسد یک مزدور که برای خوش خدمتی، جلاد را بالای سر مجاهدان آورد و سرانجام در کنار مزد دریافتی‌اش، پولهای رسیده از اربابانش در تهران، به قتل رسید و جسدش را در صحنه رها کردند.

انگار دستی این تابلوی شگفت را ترسیم کرده است. فاعتبروا...

دکتر حسین جهانسوز

یادداشتی کوتاه دربارهٔ استعفا

۲۷آذر۱۳۹۲

آقای قصیم، من هم اطلاعیه شورای‌ملی مقاومت که در جواب به استعفای شما نوشته شده بود را امضا کردم، ولی از شما چه پنهان که در امضایش اکراه داشتم. نمی‌توانستم باور کنم که «کریم قصیم»ی که این همه از مجاهدین، مقاومت، و خانم و آقای رجوی تعریف و تمجید می‌کرد، و مورد احترام اعضای شورا بود ناگهان شایسته دادن صفاتی مثل«خیانت و شناعت» باشد. ولی متأسفانه شما راه صد ساله را یک شبه پیمودید.

مسیری را که طی آن برای بریدگان تیفی، همچون سعید جمالی، سال‌ها طول کشید، شما با سرعتی شگفت‌انگیز طی نمودید و در دشمنی با مجاهدین و شورا سنگ تمام گذاشتید. شما با نشان دادن چهره واقعی ضدّ مجاهدتان شک و تردیدی که در من در مورد به‌کار بردن لغات«خیانت و شناعت» در جوابیه استعفای شما وجود داشت را از بین بردید.

آقای قصیم، گفته‌ها و نوشته‌های امروز شما در مورد مجاهدین و شورا با حرفهای شما وقتی که عضو شورا بودید ۱۸۰درجه تفاوت دارد. شما«تیفی هایی» مثل سعید جمالی را خائن می‌دانستید، ولی، امروز آنها را فرمانده، مجاهد نستوه، و قهرمان می‌نامید. شما، در موقع اخراج آقای شکری از شورا، در مورد او تا آن‌جا که می‌توانستید بد گفتید، اما امروز آقای شکری از نظر شما شخص بسیار محترمی

است و با او علیه مجاهدین همکاری می‌کنید. شما ۶ ماه قبل از کناره گیری از شورا کتابتان را در جلسه شورا به خانم رجوی تقدیم کردید و آن چنان احساساتی شده بودید که به قول دوستم آقای حسین فرشید، از اشکی که ریختید جلد کتابتان تر شد، ولی امروز، به همه مواضع و حرکت‌های سیاسی ایشان ایراد می‌گیرید. مقالات و چرندیات سراسر دروغ و تهمت ولگردهای سیاسی را که به مزدور وزارت اطلاعات بودنشان هیچ شکّی نیست در صفحه فیس بوکتان تبلیغ می‌کنید.

شما مدعی هستید که هیچ عضو شورا به اندازه شما از اشرف و لیبرتی حمایت و تعریف و تمجید نکرده، ولی امروز با کمال بی‌شرمی پاکترین، شریفترین، و مبارزترین زنان مجاهد را که همه هستی شان را از پدر، مادر، همسر، فرزندان، شغل، پول، جاه و مقام گذشته‌اند تا به هدفشان که سرنگونی رژیم خونخوار است برسند و مردم ایران را از اسارت ملایان جلاد برهانند، زنان حرمسرا خطاب می‌کنید، اتهامات رذیلانه‌ای که ساخته و پرداخته وزارت اطلاعات بدنام رژیم آخوندی است. از این شیرزنان قهرمان که خود شما بارها از آنها به نام شیرزنان قهرمان نام برده‌اید شرم نمی‌کنید! شما به اندازه وزنتان نمک مجاهدین را خورده اید، چه شده که امروز این چنین نمکدان می‌شکنید؟ این تضاد در گفته‌هایتان را چگونه توجیه می‌کنید؟

برای ما شورایی‌ها این همان خیانت و شناعت است، اما شاید بد نباشد که این رنگ عوض‌کردنهای در عرض کمتر از یک سال را به «همنشین»های رنگارنگ‌تان توضیح بدهید.

شما بعد از رفتن از شورا با یک مشت افراد بریده و ضدّ مجاهد همنشین شده و متأسفانه تبدیل به بلندگوی آنها شده‌اید. هر دروغ، تهمت و مزخرفی را که آنها می‌نویسند، شما آخوند وار از روی منبر الکترونیک تان به دیگران عرضه می‌کنید و از دوستان فیس بوکیتان می‌خواهید که در تکثیر این دروغهای وزارت اطلات ساخته کوشا باشند. شما حتماً بهتر از هرکسی می‌دانید که مطالبی که امروزه برعلیه مجاهدین تبلیغ می‌کنید حرفهای تازه‌ای نیستند. ۳۵سال است که رژیم جهل و جنایت آخوندی این بر چسب‌ها و تهمت‌ها را به مجاهدین و شورا می‌زند. در واقع شما ۳۵سال از مرتجعین عقب‌تر هستید.

آقای قصیم وقتی شما از شورا جدا شدید، فکر می‌کردم، با بیش از ۳۰سال سابقه

سیاسی که داشتید، حتماً دست به تشکیل یک تشکل ضد رژیم می‌زنید. حدس می‌زدم با توجه به ادعاهای شما در خصوص سابقه مبارزاتی‌تان در کشورهای مختلف، در مدتی کوتاه آن‌چنان این تشکل را رشد می‌دهید که لرزه به جان رژیم خواهد افتاد. فکر می‌کردم که آن دسته از مخالفین رژیم که از شورا خرده می‌گیرند حتماً به سازمان قصیم ساخته می‌پیوندند و باری از دوش مجاهدین و شورا برداشته می‌شود. شاید هم حتی شورا آن‌طور که آقای رجوی بارها گفته‌اند، روزی به زیر چتر تشکیلات شما می‌آمد.

اما متأسفانه نه تنها این چنین نشد و شما که هیچ کس را قبول نداشتید به رهبریت یک سازمان نرسیدید، ظاهراً تبدیل شده‌اید به وزیر ارشاد و تبلیغات و یا به اصطلاح عامیانه جارچی ایرج مصداقی و سعید جمالی و هر کسی که «در راه رضای خدا!» مقاله علیه مجاهدین و شورا بنویسد. فوراً دست به‌کار پخش و تبلیغش می‌زنید.

آیا از این همه سقوط احساس شرم نمی‌کنید؟

اتهاماتی مثل شکنجه در اشرف، اعدام کسانی که از مجاهدین جدا شده‌اند، زندان‌هایی مخوف در پایگاه‌های مجاهدین، داشتن حرمسرا، و از این قبیل چرندیات مطالبی است که رژیم سالها است تبلیغ می‌کند و شما هم وقتی عضو شورا بودید این دروغ‌های وزارت اطلاعات ساخته را می‌شنیدید و اظهار تنفر می‌کردید.

اما متأسفانه امروز شما همین تهمت‌ها را به مجاهدین می‌زنید. من هیچ سند و مدرکی ندارم که شما را مزدور وزارت اطلاعات خطاب کنم ولی لااقل شباهتهای زیادی بین تفکر و نظرات شما راجع به مجاهدین با تبلیغات رژیم می‌بینم. آمریکایی‌ها ضرب‌المثل جالبی دارند. می‌گویند «اگر پرنده‌ای شکل مرغابی باشد، مثل مرغابی راه برود، مثل مرغابی شنا بکند، و مثل مرغابی صدا در بیاورد، این پرنده حتماً یک مرغابی است».

هدف وزارت اطلاعات و شما و «همنشین»هایتان، از هم پاشاندن و نابود کردن این مقاومت است. شاید هم شمامی‌خواهید اعضای این مقاومت را منزوی کنید و یا کاری کنید که مثل جناب عالی توبه کنند و به‌همین خاطر به هر دروغ و تهمتی متوسل می‌شوید. خوشبختانه ما این را خوب می‌فهمیم و می‌دانیم که در مبازه با دشمن غدّار باید در همه جبهه‌ها آماده باشیم.

آقای قصیم، بدانید که بر خلاف توهماتی که در مغزتان دارید شورای‌ملی مقاومت تنها آلترناتیو دموکراتیک رژیم جنایتکار اسلامی است، آلترناتیوی که اهل سازش با رژیم نیست.

ما تا سر نگونی این رژیم ددمنش آخوندی به مبارزه ادامه می‌دهیم، حتی یک قدم هم عقب نمی‌نشینیم و بهایش را نیز می‌پردازیم. مطمئن باشید که ما تا آخرش هستیم.

عزیز پاک‌نژاد

خنجر به پیکر «آزادی»

۱۲دی۱۳۹۲

حمله به اشرف و قتل‌عام ساکنان بی‌دفاعش، نتیجه‌ای جز ننگ و بدنامی بیشتر برای نظام ولایت و کارگزاران جنایتکارش در عراق نداشت. رژیم از حملهٔ سنگین موشکی به «لیبرتی» که ادامه همان جنایت در شکل دیگری بود نیز همان محصول را درو کرد. اولی را از روی ضعف و زبونی و هراس از آینده خود مرتکب شد، این یکی را اما از روی ناامیدی و شکستی که آن یکی برایش رقم زد، فرمان داد. این حلقه بسته جنایت، شقاوت و دنائت، دور تسلسلی باطل است که علیرغم بی‌حاصلی، ادامه خواهد یافت.

حمله وسیع موشکی به «لیبرتی»، برای نابود کردن فیزیکی مجاهدین مستقر در آن پیش‌بینی شده بود. این حمله در عرصه‌ای به وسعت تمامی مساحت این «زندان» انجام شد تا بیشترین تلفات انسانی را بگیرد. هشیاری رزمندگان مجاهد نقشه رژیم را برهم زد و ناامیدی بیشتری را نصیبش خواهد کرد.

جنایت بی‌سابقه رژیم در اشرف، به اعتصاب غذای جهانی که ابعادش تا سیاهچالهای رژیم امتداد یافت، انجامید. دادگاه اسپانیا نیز در حکمی بی‌سابقه یکی از مؤثرترین مهره‌های وحشی ولایت در دستگاه حکومتی مالکی در عراق را به جرم جنایت علیه‌بشریت مسئول شناخت و زیر ضرب گرفت و به انتظار عقوبتی قضایی نشاند. شخص مالکی را با خفت و خواری در تنگنا قرار داد تا شمشیر عدالت را بر بالای

سرخود همواره حس کند و در انتظار روز عقوبت بنشیند. مجاهدین و مقاومت ایران را رزمنده‌تر از همیشه در جهان به جلو راند و قفل درب‌های بزرگی در هماوردی با این رژیم فاشیستی و مزدوران منطقه‌ایش را بر روی آنها باز کرد. پس به‌درستی باید گفت که این حرکت عظیم و جانانه با موفقیت به‌پایان رسید.

اینها و بسیاری دیگر، واقعیتهایی هستند که به چشم می‌آیند و به گوش می رسند. هر جنایتی از این دست در حق مجاهدین و مقاومت ایران صورت بگیرد، ننگ و بدنامی برای عاملین و حامیان و شرکای رژیم خواهد داشت و در مقابل، انگیزه‌های مبارزاتی را در طرف مقاومت بیشتر و بارزتر می‌کند.

رژیم و عوامل منطقه‌ایش بخصوص در عراق، عادت کرده اند که در نبود یک سیاست قاطع جهانی برعلیه وحشیگریهایی که انجام می‌دهند، هر جنایتی را با هر ترفند مسخره‌ای توجیه و به‌کار گیرند و از عواقب آن فعلاً نهراسند. جنایت را انجام می‌دهند و برای سرپوش گذاشتن بر آن، جنایتی فجیع‌تر انجام می‌دهند تا صورت مساله را تغییر دهند.

همه این جنایات بزدلانه، در مقابل صبر و استقامت مجاهدین خلق و بخصوص کاردانی و تبحر آنها در برگرداندن آن به عاملی برای شکست رژیم در عرصه‌های غیرنظامی که رژیم نیاز شدیدی به تسخیر آن در سطح جهان دارد، به هیچ نمی‌ارزد. در دستگاه استدلالی این رژیم جنایتکار، چشم برهم نهادن دولتها و صاحبان قدرت در جهان اهمیت تعیین کننده‌ای دارد که البته بسیار واقعی است. در سایه همین «چشم‌پوشی»ها، بیشترین جنایات در این کره خاکی صورت گرفته و صورت می‌گیرد.

در عالم واقع اگر مجاهدین این عرصه را بر روی رژیم با استفاده از خلل و فرج‌های قوانین موجود نبسته بودند، چه بسا تاکنون اثری از مقاومت و مجاهدین در عرصه بین‌المللی وجود نداشت. و جنایات رژیم در مورد مردم ایران به گوش کسی نمی‌رسید.

در دنیای امروز در گوشه و کنار جهان هر ساعت، جنایاتی بسیار فجیع‌تر و گستاخانه‌تر در روز روشن با ابعاد بسیار گسترده‌تر انجام می‌شود و در نبود نیرویی افشاگر، به سکوت برگزار و آب از آب تکان نمی‌خورد.

به یمن این توانایی استثنایی مجاهدین در عرصه مبارزات مدنی، مقاصد پلید و جنایات غیرانسانی فاشیسم مذهبی حاکم بر ایران در هر کجای دنیا در همه زمینه‌ها، به مسأله روز دولتهای مماشات‌گر تبدیل می‌شود. آنها مجبورند در مقابل آن واکنش نشان دهند و همین موضوع به عامل مهمی برای توقف ولو موقت «حمایتهای» شرم‌آور آنها از این رژیم ددمنش تبدیل می‌شود. پاشنه آشیل این رژیم نابکار برای تکمیل اهداف شومش بخصوص در «مناطق نفوذی» که دارد، همین مقابله‌ای است که قدرتهای جهانی بالاجبار و با فشار مجاهدین، با آن می‌کنند.

در رابطه با قتل‌عام اشرف و درسهای آن، گفتنی زیاد است. زوایای مختلف آن را مجاهدین خلق در مجموعه با ارزشی از برنامه‌های مستند ویدئویی به معرض دید ایرانیان در سراسر جهان قرار داده اند. آن چیزی که بسیار مهم است، نورافشانی مجاهدین در این قتل عام به زوایایی است که گاها به نظر بی‌اهمیت می‌نماید اما توجه به آن بسیار مهم است. نقش خائنین و همکاری آنها در این توطئه و سرنوشت دردناکی که پیدا می‌کنند.

این رژیم در هر توطئه‌ای که برعلیه مجاهدین انجام می‌دهد، شکل جدیدی از وحشیگری خود را «عامدانه» به‌رخ دنیا می‌کشد. به‌یاد داریم در ترورهای خارج کشور در دوره رفسنجانی، همیشه یک کلاه «کاسکت» را در محل جنایت برجای می گذاشت تا آن ترور و جنایت را امضاء نماید و همه ببینند که کار کیست. این وقاحت و وحشیگری مافیایی در جریان قتل عام اشرف نیز خود را نشان داد.

به یمن دقت و سخت‌کوشی مجاهدین جان به‌در برده از این قتل‌عام و یاری دیگر یارانشان، پرده از جنایتی در جنایت دیگر برداشته شد. قاتلین، بعد از انجام کار، یکی از بریدگان را که به خدمت دستگاه ترور سپاه قدس در آمده و در عرصه خیانت با تهی مغزی، آنها را به محل استقرار اشرفیها راهنمایی کرده بود، بعد از پایان کار به عنوان پاداش به قتل رساندند، صورتش را با اسید سوزاندند و جسدش را در اشرف بر جای گذاشتند تا «درسی آخوندی» به کسانی باشد که به نوعی از این رژیم امید یاری دارند و با آن به همکاری روی می‌آورند.

رژیم به‌خوبی می‌داند که در این عرصه هیچ سوراخی را نباید باز نگاه دارد ولو اینکه

راه خیانت بریدگان را به‌ضرر خود ببندد.

این جنگ خونین بین مردم و رژیم فاشیستی حاکم بر ایران ادامه دارد و تا سرنگونی تام و تمام آن متوقف نخواهد شد. در خلال مبارزات مردم ایران برعلیه دیکتاتوری آخوندی هر کس نقشی بر عهده دارد. در این میان یک سئوال اساسی مردم و مقاومت ایران همچنان از طرف صاحبان قدرت و مدعیان ارزشهای انسانی و دموکراتیک، بی‌پاسخ مانده است. خنجر زدن از پشت و فشردن گلوی زندانیان «لیبرتی» تا کی و تا کجا؟

فکر می‌کنم تا امروز روشن شده باشد که اراده شومی در محافل خاصی در سطح سیاست جهانی وجود دارد که علیرغم هیبت «عظیم و سنگینش»، به شدت از رژیم ددمنش آخوندی می‌ترسد. البته طبق فرمولهای علمی باید آن‌را مستقیماً به «منافع مادی» قدرتهای بزرگ مربوط دانست. اما این سئوال که با وجود این رژیم در رأس بنیادگرایی ویرانگر جهانی، چه «منافع مادی» می‌تواند به سود مردم این کشورها تأمین شود همچنان باقیست. این دولتها برای توجیه بسیاری از سیاستهای خود، منافع مردم خود را مطرح می‌کنند. از مصالح ملی و حقوق مردم و. . . صحبت می‌کنند. در جواب به این سئوال، بعضی‌ها با اشاره به بزرگنمایی اوختاپوس مذهبی و ایجاد ترس در منطقه خاورمیانه و فروش تسلیحات و تأمین منافع سرمایه‌های بزرگ، آن‌را توضیح می‌دهند که در جای خود درست است. اما اینکه مدعیان «آزادی» و «حقوق بشر» برای نابودی این ارزشهای جهان شمول خنجر تیز کرده و بی‌وقفه بر پیکر نحیف «دموکراسی»های نوظهور در منطقه و حامیان آنها می‌کوبند، چه آینده‌ای را برای خود و ادعاهایشان انتظار می‌کشند؟

سنابرق زاهدی

تا کجا می‌خواهید بروید؟

دی‌ماه ۱۳۹۳

در حالی که مجاهدین ومقاومت ایران یک پیروزی بزرگ علیه قاتلان وجنایتکاران ضدبشر، یعنی دولت دست نشانده نوری مالکی بدست آورده اند، و نفر دوم دولت او ویکی از نزدیکترین مهره‌های ولایت فقیه در عراق، فالح فیاض، را به دادگاه کشانده‌اند، کریم قصیم و«همنشین» او فریاد سرداده‌اند که چرا در اطلاعیه دبیرخانه شورا از «حکم قطعی» دادگاه سخن رفته است.

مقدمتاً عرض کنم من از این که کریم قصیم اسم مرا جزو آن وکلایی نیاورد که به‌عنوان مراجع تقلید معرفی کرده و از آنها خواسته است که به داد حقوق برسند خوشحال شدم.

البته از این که اسامی برخی همکاران شریف مرا به قلم خود آلوده کرده است ناراحت شدم. ولی ورود او به این عرصه موجب شد که چند کلمه قلمی کنم تا آن کس که ریگی به کفش ندارد بداند داستان چیست؟

از این نظر که من هم بضاعت مزجاتی از حقوق دارم و در این رشته تحصیل کرده‌ام به خودم اجازه می‌دهم بگویم که او و«همنشین»ش بهتر است وارد این عرصه نشوند. چرا که دانش حقوق دانش جدی صحبت کردن است و به‌قول معروف کلمه و کلام را با قیراط سنجیدن. در این عرصه نمی‌توان لاف زد و«خر در خروار و خرمهره در بازار» دادن سخن داد. به قول حکیم نظامی:

لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد

بنابراین هرچند مضمون این نوع یقه درانی‌ها واظهار نظرها روشن است و من هم در ادامه این نوشته چند کلامی در مورد آن خواهم نوشت، اما برای این که کسی فکر نکند می‌شود با نمایاندن شکل مار دانش نیاموختگان حقوق را فریب داد ابتدا چند کلمه فنی می‌نویسم وبعد اصل حرفم را، البته به‌طور خلاصه، اضافه می‌کنم.

حکم در اصطلاح حقوقی معانی مختلفی دارد که وارد آن نمی‌شوم، اما عام‌ترین معنای حکم در قضا تصمیم قاضی است و به عبارت دیگر مترادف «رأی» است. این دو اصطلاح از جمله اصطلاحاتی است که اگر با هم به‌کار رود دو معنای جداگانه پیدا می‌کند و رأی برای تصمیم‌های قبل از صدور رأی نهایی اطلاق می‌گردد و حکم به تصمیم نهایی دادگاه. اما وقتی یکی از آنها بکار رود می‌تواند هر دو معنا را بدهد، و می‌شود گفت که دو کلمه مترادف هستند. برای تعریف این اصطلاح هرکس را که علاقمند باشد به لغتنامه های حقوقی (مانند ترمینولوژی حقوق نوشته دکتر جعفری لنگرودی) ارجاع می‌دهم.

بنابراین اطلاق کلمه «حکم» به تصمیم قاضی اسپانیا درست است. می‌شد آن را تصمیم هم گفت اما تصمیم ترم فنی وحقوقی نیست. کلمه فنی رأی یا حکم است. قطعیت این تصمیم هم از این نظر است که پس از صدور این تصمیم دادستان حق داشت در مهلت تعیین شده به این تصمیم اعتراض کند و به‌اصطلاح «پژوهش» بخواهد. وقتی این مهلت قانونی منقضی می‌شود این تصمیم در حدود خودش قطعی می‌شود.

معنای این تعبیر به همین سادگی است. بنابراین برای کسی که بیمار نیست نه داد وفریاد لازم است و نه دعوت از «علمای قم ومشهد وتهران وشیراز» که «به داد اسلام برسند» که مفاهیم حقوقی دارد مخدوش می‌شود وهمگان دارند فریب می‌خورند و....

حال که این را نوشتم چند جمله هم اضافه کنم که خدای ناکرده همکاران وکیل و حقوقدان من به این طاس لغزنده‌ای که کائوتسکی مرتد برایشان تدارک دیده درنیفتند.

در اسپانیا اساساً محاکمه غیابی وجود ندارد وبا توجه به این که بعید است کسی مانند فالح فیاض یا مالکی دم لای تله قانون وقضا بدهند، بنابراین محاکمه آنها در دادگاه علنی و صدور حکم قطعی علیه آنها در یک دستگاه منطقی تقریباً منتفی است. مگر این که همهٔ معادلات منطقه وعراق تغییر کند و بشود این جنایتکاران را دستگیر کرد، راهی اسپانیا کرد و به پای میز عدالت کشاند. در آن صورت البته منطقاً در همان عراق هم امکان محاکمه فراهم است ودیگر نیازی به دادگاه اسپانیا نخواهد بود.

از این که بگذرم حرف اصلی من همان سؤالی است که در تیتر این نوشته آمده است: واقعاً من وقتی این مطالب را خواندم اصلاً این حرف را جدی نگرفتم. این حرف یک پلمیک بی‌مزه است که هیچ آدم جدی آن را مطرح نمی‌کند. اما یک چیز بسیار روشن چشم را می‌زند؛ این که کریم قصیم تا کجا پیش رفته است. دراین جا این سؤالات مطرح است:

-آیا در این تحول آن‌چه که مهم وقابل بررسی بود این بود که حکم قطعی صادر شده است یانه؟

-آیا برای هرکس که ارزنی شرف انسانی داشته باشد، فراخواندن یک جنایتکار و قاتل مجاهدین دست بسته در اشرف به دادگاه کاری ستایش انگیز نیست؟

-آیا مقاومتی که تکیه‌گاه خود را طی سالهای گذشته در غربت غرب بر استفاده از اهرم حقوق وقضا گذاشته و در این عرصه پیشرفتهایی کرده است که بی‌تردید در جهان بی‌نظیر است، نباید برایش کف زد؟ آخر در آمدن از همه لیستهای تروریستی اروپا وآمریکا، پایان دادن به پرونده سراسر توطئه ۱۷ژوئن و محکوم کردن رژیم و همدستانش در بسیاری از دادگاهها، پیشرفت سترگی نیست که هیچ نمونه مشابه دیگری ندارد؟ آیا این واقعیت نیست که ما، یعنی مقاومت ایران، برای دستگاههای قضایی غرب رویه قضایی ساخته ایم؟

-یادتان رفته است که دوست شما می‌گفت که از همراهی شخصیتهایی مانند لرد اسلین با این مقاومت و دستاوردهای قضایی مجاهدین«سر به آسمان می‌سایم»؟ حالا لرد اسلین شده است وکیل پینوشه!! راستی مگر وکیل همین پرونده اسپانیا مشاور حقوقی آلنده نیست؟ چرا آن را فراموش می‌کنید؟

-برای شما پایان دادن به رنج بیش از صدروز اعتصاب غذای صدها تن از هموطنان مظلومتان هیچ انگیزشی جز زهر پاشیدن به آنها ایجاد نمی‌کند؟ راستی آیا ترجیح می‌دادید که چند ده نفر از آنها در اثر اعتصاب غذا شهید می‌شدند؟

-آیا به دادگاه کشیدن یکی از سرسپرده‌ترین عاملان خامنه‌ای برای شما همین‌قدر جا دارد که مبتکرین این اقدام را به رذیلانه‌ترین فرهنگ مورد استهزا قرار دهید؟ اگر نمی‌دانید بدانید که در ملاقاتی که مالکی در سفر قبلی‌اش با خامنه‌ای داشت، فالح فیاض نه در صف وزرای دولت عراق و هم‌شأن آنها بلکه در صندلی خود مالکی نشسته بود.

-شما که این همه علاقمندید از مفاهیم حقوقی وقضایی دفاع کنید که نابجا بکاررفتن یک کلمه، به زعم خودتان، را بر نمی‌تابید، بهتر نبود که یادی از دوست عزیز چهل ساله من برادر مجاهدم ابوالقاسم رضوانی می‌کردید که وکالت و قضاوت هر دو را بوسید وکنار گذاشت و به مجاهدین پیوست و در همین جنایت بزرگ ۱۰شهریور در اشرف توسط آدمکشان مالکی خامنه‌ای به قتل رسید؟ آیا وکلا و حقوقدانانی مانند ابوالقاسم رضوانی، ابوذورداسبی، نادر رفیعی نژاد- که در اثر فشار ناشی از اعتصاب غذای سال ۲۰۰۹ درگذشت، مالک کلبی، محمود بنی نجاریان، رضا خاکسار و... کاظم رجوی حافظان حدود وثغور حقوق وقانون هستند، یا کسانی که با حداکثر ارفاق از مبارزه بریده‌اند و حالا به شغل تیز کردن چاقوی جلاد مشغولند؟

-آیا این همه جنایت که در عراق صورت می‌گیرد وبه‌گفته همه عراقیان دستگاه مالکی و قبل از همه فالح فیاض آنها را هدایت وسازماندهی واجرا می‌کند، شما را نمی لرزاند؟

پس سؤال اصلی از شما این است که: آیا رفتن تا زدن تیرخلاص به قلب و مغز مجاهدین شما را راضی می‌کند؟ آیا باز هم دوست دارید که هر چه زودتر جنایتی دیگر علیه مجاهدین در لیبرتی صورت گیرد و عدهٔ بیشتری از مجاهدین قتل‌عام شوند؟ آیا می‌فهمید که این‌گونه قلم‌زدنهای شما تنها دشنه آخوندها وپاسداران و مزدوران قاسم سلیمانی در دولت مالکی را تیزتر می‌کند و آنها را به تمام‌کش کردن تمامیت مجاهدین تشویق می‌کند؟ آیا می‌شود توضیح بدهید که دل شما از چه چیزی این چنین انبان کینه شده که خالی شدنی نیست؟ آیا می‌شود به جای

توهین به اعتصاب غذاکنندگان که گویی نمی‌فهمند چه اتفاقی در دادگاه اسپانیا افتاده، به‌روی دل رنجور آنها نمک نپاشید وحداقل اجازه بدهید تا اجساد شهدایشان را تحویل بگیرند ودفن کنند؟ آیا به این نمی‌اندیشید که در پس امروز، فردایی هم باشد وشما ملزم شوید به مردم ایران پاسخ بگویید؟

در پایان یک توصیه هم به شمایان دارم:

شما حتماً شام بالتازار لاجوردی را شنیده اید. زمانی که می‌خواست در اواخر سال ۱۳۶۳ از اوین برود، توابانی را که با او همکاری کرده بودند و علیه همرزمان خودشان به جاسوسی وخبرچینی پرداخته و حتی برخی ازآنها تا بازجویی وشکنجه همرزمان سابق خود پیش رفته بودند، همه را جمع کرد ویک شام مفصل چلوکباب به آنها داد. ولی فردا صبح همه آنها را اعدام کرد و بعد رفت.

تجربه مجید شریف را هم بهتر است آویزه گوشتان کنید. حتماً که فراموش نکرده‌اید که او هم از شورا و مجاهدین فاصله گرفت و به داخل ایران رفت اما رژیم آخوندی با شقاوت او را به قتل رساند.

بله رژیم آخوندی بعید است به شما وفا کند بنابراین امیدوارم پشیمانی‌تان آن قدر به تأخیر نیفتد که دیگر دیر باشد.

ابراهیم مازندرانی

شتاب در مسیر شناعت و شقاوت و خیانت

۱۴بهمن۱۳۹۳

اطلاعیه مورخ ۴بهمن۱۳۹۳ کمیسیون امنیت و ضدتروریسم شورا توطئهٔ جدید رژیم و اطلاعات آخوندی را افشا و درهم شکست؛ توطئه و ترفندی که به جبران ضربه ناشی از پیروزی مقاومت در بسته شدن پرونده ۱۷ژوئن توسط قضاییه فرانسه و همچنین درپی شکست و رسوایی رژیم به‌خاطر علم کردن یک شاکی مرده برای استیناف خواهی از حکم فوق‌الذکر، به پرونده‌سازی جدیدی برای نسبت دادن اتهام کلاهبرداری به مجاهدین و مقاومت و عدم بازپرداخت وام‌های یک زن خیر انگلیسی، متشبث شده بود.

صدور اطلاعیه روشنگرانهٔ کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورا، وزارت اطلاعات و کاربران و مزدورانش را به شدت رسوا و سراسیمه کرد و آن‌ها این سراسیمگی را با واکنش‌های مسخره و رسواتر خود به نمایش گذاشتند. همچنین اطلاعات آخوندی از طریق شماری از مزدوران بدنام و گمنام خود مذبوحانه تلاش کرد با سلسله‌ای از اراجیف و آسمان ریسمان به‌هم بافتن و با گرد وخاک کردن، به سوژه‌های افشاء شده در اطلاعیه کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورا، روحیه دهند.

واقعیت این است که این اطلاعیه روشنگرانه که ضمناً عملکردهای قصیم وروحانی

ویغمائی را درمعرض دید همگان قرار داد حاوی درس‌ها وتجربیات مختلفی است ونشان می‌دهد وقتی کس یا کسانی ازپشت به‌یک مقاومت خونبار خنجر می‌زنند و خیانت می‌ورزند و با دشمن علیه این مقاومت همدست و همسو شده چطور با شتاب درمسیر شناعت وشقاوت پیش می‌روند و در قعر لجنزار ارتجاع سقوط می‌کنند.

برای من واضح است که دراطلاعیه کمیسیون امنیت وضد تروریسم تنها چیزی که اصل نیست مسئله مالی این‌هاست.

همه افراد وقتی درون یک مقاومت هستند با هم پیمان می‌بندند که درتمام زمینه‌ها، به هم یاری رسانند وبه همدیگر پشتگرم باشند. ولی وقتی کسی نظیر این دوعضو «مستعفی» و یغمائی، با کمال خباثت و برای خوش‌خدمتی به دشمن ضدبشری، مقاومت را به دروغ، متهم به کلاهبرداری نموده یا این اتهام را ترویج و تبلیغ می‌کند و موضوع مالی را محمل حمله ولجن‌پراکنی به‌یک مقاومت خونبار قرار می‌دهند، ما متحد و یکپارچه مقابلشان می‌ایستیم. چرا که پول ومنابع مالی مقاومت حاصل رنج و خون اعضا و هواداران مقاومت است وسر آن با کسی شوخی نداریم.

من دراین روزها دائم چهره کسانی جلوی چشمم است که جرم اصلی‌شان کمک به مقاومت ومجاهدین بوده و رژیم جنایتکار آخوندی آن‌ها را اعدام کرد. از حاج اصغر زهتابچی تا حاج احمد جواهریان و حاج حسین تهرانی کیا که زندانی شیخ و شاه بودند و جرم اصلی‌شان کمک مالی و همچنین جمع‌آوری کمک به مجاهدین بود تا شهیدان اخیر مقاومت محسن دکمه‌چی و غلامرضا خسروی که فقط به‌گناه کمک به سیمای آزادی و مقاومت اعدام شدند.

خود این آقایان شاهد اقدام هوادارانی بودند که خانه‌هایشان را فروخته و تماماً به مجاهدین دادند. ده‌ها تن آن‌ها شاهدان زنده‌ای هستند که حاضرند در هرجائی گواهی بدهند بدهند که چطور همه دارودارشان را به مجاهدین دادند و اینها منابع مالی مجاهدین هستند.و یا در برنامه همیاری همه دنیا شاهد بودند که منبع مالی مجاهدین کجاست.

حال شناعت قصیم را ببینید که «درخواست کنترل و رسیدگی به حساب‌های مجاهدین» را دارد و می‌نویسد: «... بنده نوشتم آقا منبع زندگی ساده ما این! شما هم اگر مرد! هستید و جرأت دارید اجازه بدید سه وکیل مستقل و منتخب وبا

حیثیت ایرانی درخارج ازکشور ما خواهش بکنیم بیان رسیدگی بکنند به ادعای شما و حسابهای شما ببینیم که چه کسی حسابش ناپاکه»!

به قصیم می‌گویم که خودت می‌دانی که بعدازکودتای ۱۷ژوئن۲۰۰۳ همه حساب‌های مجاهدین ریز به ریز بررسی شده و حتی قضائیه فرانسه آن‌ها را به یکی ازشرکت‌های حسابداری حرفه ای داد که به‌طور دقیق بررسی کنند و این کار سه سال طول کشید و النهایه بیگناهی مجاهدین اثبات شد.

در سایر کشورها هم چه قبل و چه بعد از ۱۷ژوئن به خاطر زد و بند دولت‌ها با رژیم آخوندی برای کسب امتیازات اقتصادی از این رژیم، مناسبات مالی و منابع تأمین درآمدها و موارد خرج و هزینه‌های آن مورد تحقیق قرارگرفته و پاکی حساب مجاهدین و مقاومت به اثبات رسیده حتی یک‌مورد خلاف و به طریق اولی یک مورد محکومیت علیه یک عضو مجاهدین توسط دادگاه‌ها و ارگان‌ها و سرویس‌های ذیربط مطرح نشده است.

در حالیکه سرویس‌ها و دادگاه‌ها و ارگان‌های کشورهای مختلف که با انبوه اتهامات و پرونده‌سازی‌ها و خروارها گزارش‌ها و مستندات جعلی همراه با اعزام شمار زیادی شاهدین مزدور از سنخ مزدوران بدنام و گمنام اطلاعات آخوندی برای ارائهٔ شهادت‌های دروغ، بمباران شده بودند، چه بسا برایشان این ظن قوی ایجاد شده‌بود که اتهامات مطرح شده علیه این مقاومت واقعی باشد، ولی همچنان‌که اشاره شد نتیجهٔ کلیه تحقیقات و پیگیری‌ها که در نوع خود گسترده‌ترین و طولانی‌ترین و دقیق‌ترین تحقیقات که با کمک گرفتن از مؤسسات و شرکت‌های تخصصی و کارشناسی همراه بود، برائت مجاهدین و مقاومت از تمامی این قبیل اتهامات و اکاذیب بود.

حالا ممکن است که تو نشان بدهی و اثبات کنی که آماده‌ای که اداره‌های آلمانی مربوطه همه چیز را زیر ذره بین ببرند؟! آیا حاضری یک صدم مجاهدین شفاف باشی؟!

آیا حاضری، نه سه وکیل بلکه یک وکیل، چه ایرانی یا آلمانی -هرکدام را ترجیح بدهی_ به حساب و کتابت رسیدگی کند و بعد اعلام کند که این پول‌ها را که می‌گرفتی ازچه منبع دیگری جایگزین شده است؟

بعد هم توکه ادعا می‌کردی با جنبش‌های دنیا آشنا هستی، می‌توانی بگوئی ازکی و کجا رسم شده که جنبشی که اعضا و هوادارانش زیر تیغ جلادان آخوندی هستند اسناد و مدارکش را در اختیار عموم بگذارد! این حرف ناشی از دجالگری ازنوع آخوندی است و یا مأموریت ویژه اطلاعاتی!

تو وروحانی با سوء استفاده آشکار ازنجابت و سکوت مجاهدین طی مدتی که ازشورا «استعفای بدون کنترل»! دادید ازهیچ لجن‌پراکنی خود داری نکردید و با کثیف‌ترین مهره‌های پیشانی سیاه وزارت اطلاعات نظیر مصداقی، همنشین بهار و سعید جمالی و..... هم‌زبان شدید و رکیک‌ترین اتهامات مالی و اخلاقی را به مجاهدین زدید، در حالی‌که به‌یقین می‌دانستید همه این اتهامات دروغ است وفقط در خدمت وزارت اطلاعات و بقای رژیم ضدایرانی آخوندی است. نه فقط به‌روشنی روز می‌دانستید که همه این‌ها اتهام و لجن‌پراکنی و اکاذیب مطلقاً بی‌پایه و اساس است، بلکه بارها در نفی و رد این اکاذیب قاطعانه موضعگیری کردید و به دفاع مستدل و منطقی از مجاهدین پرداخته و منصفانه به حقانیت و برائت مجاهدین و مقاومت گواهی دادید ولی حالا با تعویض جبهه و سقوط پرشتاب تر در لجنزار شقاوت و شناعت و خیانت از هر گامی که در راستای مبارزه با رژیم ضدبشری آخوندی در زیر چتر این مقاومت و در دفاع از این مقاومت خونفشان برداشته و هر اقدامی که در پاسخ به ندای وجدان در این مسیر انجام داده‌اید، در حضیض ذلت و خوشخدمتی به دشمن ضدبشری، از آن تبری می‌جویید و بر آن خط بطلان می‌کشید.

من هروقت و هرروز نیاز داشته باشم، با کمال افتخار، به جای مراجعه به هرکس دیگر، از مجاهدین پول می‌گیرم، متقابلاً لابد تو هم شاهد بوده‌ای که من خودم دربرنامه همیاری دوسال قبل با سیمای آزادی ۵۰ هزار دلار که تتمه دارائی‌ام بود را تماماً به سیما آزادی کمک کردم. این را به‌این خاطر برایت یادآوری کردم که تو می‌خواهی با اکاذیب و اراجیف رژیم پسند و رژیم خواسته، مناسبات و روابط و کمک‌های گوناگون اعضای شورا به همدیگر در سنگر نبرد و مبارزهٔ این مقاومت را که موجب افتخار همهٔ آنهاست، با این داعیه که در شورا و با شورا و این مقاومت بودن به خاطر دریافت پول از مجاهدین است لوث کنی. مقاومتی که تنها هماورد و دشمن اصلی فاشیسم مذهبی و رژیم ضدبشری آخوندی است، در حالی‌که همه

می‌دانند اولین وظیفه کسی که با این مقاومت است کمک‌رسانی از هرنوع و در هر زمینه‌یی است که در مقدوراتش است. خود من از زمانی که با مجاهد کبیر محمد حنیف نژاد دیدار کردم، با این وظیفه آشنا شدم وطی این سال‌ها همواره آن را جزء اولین وظایفم می‌دانستم.

ولی در اینجا با شما بحث بحث پول نیست. بحث بر سر ایستادگی درمقابل یک رژیم جنایتکار و مقدم بر هرچیز مرز داشتن با این رژیم و مزدورانش است. بحث بر سر ماندن بر اصول و پرنسیپ‌هاست که شما اراده‌اش را نداشتید و خلاف این مسیر را انتخاب کردید ونقطه کیفی سقوط شما هم همین جا بود.

بی‌زحمت به‌جای شرح دادن کشاف فواید داشته یا ناداشته خودتان در گذشته، به واقعیت روشنگری عنایت و اذعان کنید که از آغاز جبهه عوض کردن و شروع شلیک به سمت مقاومت تاکنون از پرداختن به آن مطلقاً پرهیز داشته و اصرار بر کتمان آن داشته و دارید این واقعیت که چگونه و چند و از چه طرفی آن وجوه دریافتی را جایگزین کردید ودرکنار چه کسانی هستید وبه که خدمت می‌کنید؟!

نوشته‌ها و موضعگیریهای ننگین یکسال و نیم اخیرتان علیه ارزش‌های مقاومت خونبار این میهن که تا قبل از تعییر جبهه‌تان، در دفاع از آن و نفی و طرد لجن پراکنیهای وزارت اطلاعات و مزدوران و حامیانش علیه این ارزش‌ها آن‌گونه داد سخن می‌دادید و آه و اشکتان در می‌آمد، مگر عین همان لجن پراکنیهای وزارت و مزدورانش نیست؟

شما می‌دانید، بودند کسانی که مدتی با این مقاومت بودند و به‌خاطر سختی راه کنارکشیدند. ولی هرگز به جبهه دشمن نپیوستند و آلت دست رژیم در جنگ و سرکوب و لجن پراکنی‌اش علیه مقاومت نشدند.

من همیشه این گفته رهبر مقاومت آقای رجوی در گوشم هست که می‌گفت که در این مقاومت که از رنج و خون صدها هزار زندانی و شهید و اعدامی اعتبار گرفته است، هرکس بیش یا معادل آن‌چه از حیثیت و شرف و عزت و افتخار و جایگاه مبارزاتی در این مقاومت دریافت می‌کند نپردازد خراب وفاسد می‌شود.شما مصداق همین قانون هستید.

واقعیت این است که دریافت‌های کلان ازاین مقاومت بدون این‌که مابه ازاء آن

ازطرف شما ادا شود و نشستن روی کرسی‌هایی که نشان دادید لیاقتش را نداشتد، شما را به ورطه‌ای کشاند که امروز همسو و در کنار رذل‌ترین عناصر وزارت اطلاعات به تکرار کثیف‌ترین لجن پراکنی‌ها علیه مقاومت اشتغال دارید.

منوچهر هزارخانی

ویژگیها و موقعیت جنبش مقاومت ایران

گزیده یی از سه مصاحبهٔ با سیمای آزادی

مصاحبه اول

۲۳ مرداد۱۳۹۲

«...غالباً این تضادهای داخلی هست که جنبشها، آدمها، نهضتها را از پا درمی آورد و از نفس می اندازد، قبل از این که دشمن خارجی بخواهد اعمال نفوذ بکند، این کار را انجام می‌دهد. خُب، در یک چنین حالتی، من فکر می‌کنم، خانم رجوی در طی این مدت، به مثابه یک لیدر سیاسی، از نظر من، یک کار تقریباً بدون نقص انجام داده، یعنی، سررشتهٔ امورِ یک جنبش مقاومت را در دست گرفته و با تمام توانایی از عهدهٔ پیچ و خمهای راهی که هیچ آشنایی قبلی با آن نداشت و طی پیمودن راه با آن آشنا شد؛ هم با مشکلاتش و هم با راه حلهایش، این راه را به‌طور کامل طی کرده. این شهادت من است نسبت به کاری که خانم رجوی کرده و بر سر این شهادت خودم، پایدارم و فکر می‌کنم حق مطلب را دارم ادا می‌کنم. صرف نظر از هرنوع حب و بغض شخصی، ما با هم مخالفت هم داشتیم؛ با هم، به قول معروف، سر وکله هم زده‌ایم.... ما از دو تا گوشهٔ مختلف جنبش آمده‌ایم. من مجاهد نبودم هیچوقت، ولی همیشه ناظر بودم، در کنارشان بودم و همیشه با آنها همکاری داشتم. و این را هم

اضافه بکنم که من خودم هیچوقت حاضر نشدم که عضو سازمان مجاهدین بشوم ولو این که در خواستم را سازمان مجاهدین می‌پذیرفت. به‌دلیل این که در دو افق فکری مختلف بودیم و من دلم می‌خواست که اگر این دو تا افق فکری مختلف، می‌توانند با هم کار بکنند، خُب، با هم کار بکنند ولی توی هم نروند. هنوز هم همین را می‌خواهم. خُب، حالا از این کرسی دارم شهادت می‌دهم که خانم رجوی که من با ایدئولوژی و مرام مذهبی‌شان بیگانه هستم، به‌عنوان یک لیدر سیاسی کار خودش را تقریباً بی‌نقص ـ دارم تکرار می‌کنم به عنوان جنبش مقاومت ـ انجام داده و من نمی‌دانم اگر ایشان نمی‌بود آقای رجوی می خواست چکار بکند. ایشان کارهایی کرده، قضاوتهایی پشت سرش هست یا در مقابلش هست. یک موقعی بود که ما در بین خودمان می‌گفتیم اگر سازمان مجاهدینی وجود نمی‌داشت... ـ این بحث خیلی پیش می‌آمد و خیلی داغ بود و اگر یادمان هم می‌رفت این بحث را بکنیم، بعضی‌ها بودند که به یادمان می‌آوردند که این بحث هست ـ صحنهٔ ایران چی بود، صحنهٔ سیاست ایران چه طور بود الان؟ البته هیچ کس نمی‌تواند به این سؤال فرضی جواب بدهد، چون وضعیتی است که پیش نیامده، بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم وضع چه‌جوری می‌بود، می‌توانیم حدس بزنیم چه جوری می‌بود... الآن هم همین مسأله است برای من. یک جنبش مقاومت هست، اگر خانم رجوی نمی‌بود...خُب، این مقاومت ما به کجا می رفت؟ الآن آن چه که دستاورد ایشان است جلوِ چشم خودم است، آن چه هم که مثلاً فکر می‌کنیم که می‌بایست جزء دستاوردها باشد ولی نیست، خُب، آنها هم نیست. قضاوت کلی در این باره، یک قضاوت تاریخی است. من فکر نمی‌کنم که نسل ما اصلاً بتواند دربارهٔ چیزهایی که ما در حال گذراندنشان هستیم، یک قضاوت تاریخی بکند. ما با همه‌چیز در لحظه رو به رو می‌شویم. هم چنین، تصمیم را در لحظه می‌گیریم یا این که واکنش، در لحظه نشان می‌دهیم. درمورد خانم رجوی هم همین‌طور است. بعد هم واقعیت این است که او روحیهٔ متحدسازیِ نظرات مختلف را دارد، ـ که این را هم همه کس ندارد. بسیار هم اتفاق افتاده که از نظرات خودش، درحالی که فکر می‌کرده صددرصد درست بوده‌اند، گذشته برای این که بتواند اتحادی را به تصویب جمع برساند. اینها همه امتیازاتی است که یک لیدر سیاسی می‌تواند داشته باشد برای پیشبرد جنبش و رسیدن به

هدفی که مد نظرش هست. خُب، اینها را خانم رجوی دارد... اینها علائم خیلی واضحی هم از خود به‌جا گذاشته‌اند. همین الآن هم شما نگاه بکنید به جشنهایی که هر سال معمولاً در ویلپِّنت گرفته می‌شوند، سال به سال چه تغییراتی می‌کنند، و سال به سال چی به آن اضافه می‌شود و چی از آن کم می‌شود؟ به‌قول مجاهدین، میخ همهٔ این چیزها، خانم رجوی است، همهٔ این حوادثی که اتفاق می‌افتد. شما هر قضاوتی می‌توانید داشته باشید راجع به آنها، همچنان که دیگران هم دارند و پخش و پراش هم می‌کنند و من شخصاً هم احترام برایشان دارم و هم قدر می‌دانم کارهایی را که ایشان کرده‌اند با وجود این که سرشان را می‌کردند تو سوراخ و نمی‌دانستند کجا دارند می روند، ولی کار را دنبال می‌کردند.

رژیم از اول یک دشمن اصلی برای خودش قائل بود به حق؛ و آن جنبشی بود و جنبشی هست که اعتقاد دارد تا رژیم سقوط نکند ما به هدف نمی‌رسیم. پس بنابراین دشمن اصلی‌اش است و بنابراین، از بین بردن دشمن اصلی هدف مشروع هر جنبشی یا هر نهضتی، یا حتی هر هیأت حاکمه‌یی ... است. پس الآن نیست که دارد توجه می‌کند به از بین بردن جنبش مقاومت و طریقهٔ از بین بردن جنبش مقاومت. من اعتقادم بر این است که رژیم می‌خواهد سازمان مجاهدین را یک سازمان منحل شده ببیند و در این خواست با خیلی از عوامل خارجی هم عقیده است و همدست هم هست (و ماجرای کوبلر، موبلر، همکاری اینها را نشان می‌دهد در پیشبرد هدف مشترکشان). بنابراین، هم می‌خواهد که سازمان مجاهدین منحل بشود اصلاً و هم آن وقت افرادش اگر به اسلام راستین آنها ... به اصطلاح، عنایتی ندارند، بروند دنبال کارشان. اگر خیلی بخواهیم تخفیف بدهیم، این دیگر حداقل انتظاری است که رژیم دارد و برای این هم تمام انرژی‌اش را گذاشته و به گمان من، بقیه نقشه‌هایش را با این تنظیم می‌کند، با از بین بردن دشمن اصلی.

ببینید چه اتفاقی افتاده. به بچه‌های اشرف گفتند از سابقه ۲۵ساله، ۲۶ساله‌یی که دارید بیایید دست بردارید و تغییر مکان بدهید ـ به صَرف خودتان است، چون اینجا زیر لگد دولت جمهوری اسلامی هستید ـ به یک جای دیگر تا از آنجا ما شما را به‌عنوان پناهنده ببریم به خارج؛ اروپا و آمریکا ... خُب، من فکر می‌کنم کسانی که با نوع کار سازمانهای بین‌المللی، از جمله سازمان‌ملل و یونامی و غیر و ذالک،

آشنا هستند به‌خوبی برایشان روشن بود از اول، که این وعدهٔ سر خرمن است؛ این وعده‌یی است که هیچ‌وقت تحقق پیدا نخواهد کرد، چرا که سابقهٔ تیف را داریم. خود آمریکاییها این کوشش را اول کردند با همین زبان، که شما از سازمان مجاهدین بیایید بیرون. آمریکایی‌ها هم کم مایل نیستند که سازمان مجاهدین به‌کلی از بین برود... تعداد کمی آدمها آمدند بیرون و رفته بودند در تیف و بعد هم دیدیم که آنها چه سرنوشتی پیدا کردند. حتی یک دانه‌شان هم پایش به خارج نرسید، مگر کسانی که تحویل رژیم جمهوری اسلامی شده بودند. این که از نظر بچه‌های اشرف مخفی نبود که جلو چشمشان بود حتی کسانی که از پناهنده شدن به تیف پشیمان شده‌بودند و می‌خواستند برگردند و آن بچه‌ها هم نمی‌پذیرفتندشان. آن موقع هم من این شانس را داشتم که در اشرف باشم دو هفته.

بچه‌ها چه‌کار کردند؟ اثاثشان را جمع کردند و گفتند ما می‌رویم این تجربهٔ آتش را از سر می‌گذرانیم. از وسط آتش رد می‌شویم برای این که نشان بدهیم که تمام این حرفهایی که برای هدایت ما به راه راست می زنند، برای انداختن ما توی گودالی است که از آن درآمدن تصورش هم مشکل است، بدون این که هیچ مزیتی برایمان داشته باشد. این کار را کردند. انواع و اقسام کارشکنی‌ها، این وسط، صورت گرفت. می دانید و بهتر از من می‌دانید که چقدر وسط راه" همین مهاجرت زورکی و تحمیلی زورگویی اضافی به اینها وارد شد. نه هیچ شکایتی به جایی رسید و رسیدگی شد و نه بچه‌ها از تصمیم خودشان بازگشتند. حتی موقعی که تقاضا کردند یک روز به ما مهلت بدهید که عید نوروز را بگذرانیم، بعد می‌رویم، قبول نکرد دولت عراق و حاصلش شد یک شهید ... خُب، این کا را را شما فکر می‌کنید که همه می‌توانند بکنند؟ ... چرا این جوری شد؟ خُب، برای این که یک جنبشی بود که، من فکر می‌کنم، یک رهبری سیاسی خوب بر آن سایه افکنده بود. یعنی آن چه را که می‌گویند مسائل جنبش، همواره در نظر می‌گرفت و بعد تصمیم‌گیری می‌کرد. این اتفاقات افتاده، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این اتفاقات، درسهای خودش را هم با خودش به‌همراه آورده، ما چه بخواهیم از آن درسها استفاده بکنیم و چه نخواهیم استفاده بکنیم. ولی یک چیز ثابت است و آن این که قضاوت ما را همین به اصطلاح حوادثی که اتفاق افتاده، شکل می‌دهد و تعیین می‌کند...

من اصلاً دلم نمی‌خواهد به‌طور خودانگیخته از کسی تعریف و تمجید و تجلیل بکنم که بعد از پسش بر نیایم. ولی حقیقت را باید گفت. حقیقت همین است که من خدمت شما گفتم. البته من فکر می‌کنم که تمام مسائل در دوران حاضر آن‌قدر به هم ربط دارند و آن قدر ربطشان آشکار است که احتیاج به اثبات هم ندارد. ببینید، در صحنهٔ سیاست ایران، جنبشی که ادعا دارد می‌خواهد رژیم را سرنگون بکند و پای حرفش ایستاده و مَهر کرده و امضا کرده و تکرار می‌کند، جنبش مقاومت به‌طور شفاهی، زبانی، ادعایی می‌گوید. شاید سازمانها، سازمانچه‌ها، گروههای دیگری هم باشند که ادعای انحلال جمهوری اسلامی یا سقوط جمهوری اسلامی را داشته باشند ولی عملاً در این راه یک قدم هم پیش نرفته‌اند. آنچه که الآن مشخص است این است که اگر جنبش مقاومت را از این میان برداریم، بقیه به‌راحتی می‌توانند در یک سنتزی که مجموعه‌یی از به اصطلاح ادعاها را بتواند جواب بدهد، می‌توانند گردهم بیایند. به‌راحتی این دیده می‌شود، حتی در برنامه‌های تلویزیونی‌شان دیده می‌شود که هیچ تضاد آشکار و لاینحلی بینشان وجود ندارد...

رجوی مگر چکار کرده که این‌طور ناگهان تمام بار تاریخ را می‌خواهند بگذارند روی دوشش؟ چکارکرده مگر؟ نمی‌دانم. ایراد می‌گیرند که چی؟ که آنجایی که می‌بایست بجنگد فرار کرده است؟ آنجایی که باید عقب می نشست عقب ننشسته؟ آنجایی که می بایست آوانس بدهد، آوانس نداده؟ یا بالعکس، آنجایی که نمی بایست آوانس بده آوانس داده؟ چکار کرده؟ من ایرادهای بنی‌اسرائیلی را می‌گذارم کنار. چون هرکسی می‌تواند با حب و بغض شخصی‌اش، وجدان خودش را به نسبت راضی بکند بگوید مثلاً آنجا به غربی‌ها چشمک‌زده، آنجا، حاصلش چه بوده؟ مگه غربی‌ها نمی‌خواستند که این جنبش از بین برود؟ این را چرا آدمها یادشان می‌رود؟ مگه جنبش سر پا نیست؟ این را چرا یادشان می رود؟ این که جلوِ چشمشان است...

خُب، سه تا عامل می‌تواند یک جنبش موفق یا نیمه موفق یا در حال پیشروی را از حرکت بازبدارد: یکی این‌که، آن قدر بر آن فشار بیاوری که از تو منفجر بشود. این تلاش را آمریکایی‌ها کردند، موفق نشدند. واقعاً کردند و واقعاً موفق نشدند. آدمهایی که چیز فهم‌تر بودند، کنار کشیدند. آدمهای دیگری را سر کار آوردند که هم ادعایشان زیاد بود و هم این‌که نمی‌دانستند با چه مقاومتی سر و کار دارند. آنها

وارد کار شدند. همان تلاشهای بی‌حاصل را دو مرتبه به‌کار بردند. البته، ضربه زدند؛ البته، دچار ضایعات کردند جنبش مقاومت را. اما هیچ کار مهمی که مأمورِ به نتیجه رساندنش بودند، نتوانستند انجام بدهند. آقای کوبلر خیلی نمونهٔ واضح و آشکاری بود از این بابت.

مجاهدین را اول خواستند با بمب از بین ببرند، نشد. با حمله نظامی می‌خواستند از بین ببرند، اتوبوس آوردند برای این که اینها را از قرارگاه اشرف باربزنند، ببرند آن ور مرز، نشد. یادتان که هست؟ خُب، هم از تو سعی کردند منفجرش بکنند، نشد. هم به دست دیگران می‌خواستند منفجرش بکنند، نشد. ناچار فقط می‌ماند که سرش را بزنند. الآن دارند این کار را می‌کنند. این سعی را همیشه کرده‌اند، نه این که الآن دارند این کار را می‌کنند. بعضی وقتها شعله‌هایش بالا می‌گیرد و آدم از دور هم می‌بیند. بعضی وقتها شعله هایش فروکش می‌کند، آن موقعی که راه‌حلهای دیگر این وعده را می‌دهند که ممکن است به نتیجه برسند.

به نظرمن می رسد که در مرحلهٔ کنونی رژیم به این نتیجه رسیده که تنها وسیله‌یی که با آن می‌تواند جنبش مقاومت را، به‌قول آقای خمینی فَشَل بکند، یعنی از کار بیندازد، از بین بردن تنها پرنسیپی است که جنبش مقاومت تا به حال روی آن ایستادگی کرده و آن عبارت است از غیرقابل عبور بودن دیوار بین هیأت حاکمه یعنی رژیم فعلی و جنبش مقاومت. اگر بتواند این دیواری را که به‌نظر می‌آید نفوذناپذیر است، حذف کند، اگر بتواند فرش را از زیر پای جنبش بکشد، به هدفی که دارد، که از بین بردن جنبش مقاومت است، می‌تواند برسد. من این طور فکر می‌کنم. فکر می‌کنم که این آخرین شگردی است که دارند می‌زنند...

رژیم می‌خواهد یک مانع مزاحم را از سر راه بردارد. بنا بر این هر کاری از دستش بربیاید می‌کند. نشان هم داده که می‌کند، یعنی ملاحظهٔ هی چیز را ندارد. آدمهایی که می‌خواهند از دور نانشان را پشت شیشه پنیر بکشند و بخورند، خُب، شاید ملاحظه‌یی داشته باشند. رژیم هیچ ملاحظه‌یی ندارد. کارش را سریع و روشن و آشکار برای از بین بردن جنبش مقاومت، جلوِ چشم همه، بدون ملاحظه، انجام می‌دهد. حالا شما می‌گویید این، ترشحات دارد و هر کسی به‌سهم خودش از آن بهره می‌گیرد. شاید عده‌یی هم باشند فکر کنند با کوبیدن آقای رجوی یا خانم

رجوی یا رأس سازمان می‌توانند به‌هدف خودشان برسند. ولی وقتی جنبش مقاومت از سخت‌ترین راهها عبور کرده، دیگر چیزی نمانده که به استناد آن شما بخواهید یک ایرادات بنی‌اسرائیلی را عنوان بکنید برای این که خودتان را در سمت چپ جنبش قرار بدهید. ولی وقتی در سمت چپ جنبش مقاومت قرار گرفتید آن وقت چه تاجی به سر خود زده‌اید الا این که به رژیم نزدیکتر شده‌اید؟ فقط بازی با کلمات چپ و راست نیست که! محتوای فکری است که این ایدهٔ چپ، یا ایدهٔ راست را القا می‌کند به مخاطبتان. بعضی‌ها خوشبختی‌شان را در این بازی دیده‌اند. بسیار خوب، دنیای آزادیِ اطلاعات و اخبار و تماسهای دو جانبه و چند جانبه همینهاست. بفرما. دارند سعیشان را می‌کنند. من فکر می‌کنم اگر انتظار این را داشتند که نتیجه‌یی از این تلاش گرفته بشود، اگر نتیجه‌یی که تا به حال به دست آمده، ناکافی بوده، باز هم ادامه بدهند. بسیار خوب، کسی مزاحم آنها نیست که از چپ ادامه بدهند، از راست ادامه بدهند، از بالا و از پایین و از این ور و آن ور. من می‌گویم در این گردبادی که همه چیز را با هم قاطی کرده، بعضیها فکر کرده‌اند که می‌شود به هدف رسید، می‌شود سازمان مجاهدین را، مثلاً سرش را زد، یا از بین بردش، یا پخش و پراش کرد. اگر نشود، لااقل می‌شود جایی برای خود باز کرد. پروژهٔ جدیدی که هم محافل خارجی و سیاستهای بین‌المللی مشتاقش هستند و هم بسیاری از محافل داخلی که دیگر نمی‌دانند با ادعاهای خودشان و با منش مبارزاتی که در پیش گرفته‌اند، چه کنند، یعنی به کدام سرچشمه برسند، من گمان می‌کنم اگر رژیم راه باز بکند یعنی از بین بردن این دیوار غیرقابل عبور را بپذیرد، آن وقت وضعِ ادعاکنندگان جنبشهای مقاومت اصیل‌تر از ما، خیلی تماشایی می‌شود! واقعاً تماشایی می‌شود! چون همه‌شان می‌خواهند از خُلَل و فُرَّج این دیواری که الآن سوراخ شده، عبور بکنند. این حدسی است که من می‌زنم. هنوز اتفاق نیفتاده. فکر می‌کنم که هنوز در مرحلهٔ حدس و گمان هستیم. خوب است که، ـ لااقل برای من خوب است که ـ همین جا توقف بکنند و بیشتر از این ادامه‌اش ندهند. چون به جاهای ناامیدکننده‌یی خواهند رسید... ناامیدکننده برای ذهن غیرآمادهٔ غیر مقاوم. امیدواریها الآن به چیست؟ یا به این که رژیم بماند یا به این که سرنگون بشود. اگر رژیم بماند البته باعث امیدواری خیلی از آخوندها خواهد بود. اما اگر قرار باشد

سرنگون بشود چی؟ به کی میشه امید داشت؟ امید را که نمی‌شود از مردم سلب کرد، به این دلیل که مثلاً تعادل قوا هنوز حکم نمی‌کند که این اتفاق بیفتد. ولی وقتی که حکم کرد این اتفاق بیفتد، آن وقت فقط عمه من است که خبر نخواهد داشت که این اتفاق دارد می‌افتد. کی مانده در میدان مقاومت و چی دارد پیشنهاد داره می‌کند که ما بیاییم یک چیز ساخته شدهٔ از آب و گل درآمدهٔ هزار جور تجربه از سر گذرانده را به امید آن رها کنیم؟ برای این که چی؟ بهترش کو؟ در نهایت این را می‌شود گفت دیگر: بهترش کو؟ یعنی در مقام مقایسه...

لابد آنها هم پیش خودشان می نشینند و می‌گویند که این نباشه، هر که بیاید به جایش خوب است! همین جوری می‌گویند دیگر!. ببینید در بازار سیاست جهانی، برای همهٔ این جور جنسهایی که کپه کپه می‌گذارند این ور و آن ور، در اطراف و اکناف دنیا جا پیدا می شود، برای این که اگر بسپاری دست همان توزیع‌کنندگان خارجیِ دموکراسی در خاور میانه، از این کارها می‌کنند ولو این که صد هزار دفعه اشتباه بکنند، باز همان اشتباهات را تکرار می‌کنند. چرا دعوایشان هست؟ چون هم راستاست با آن چه که آنها می‌خواهند: که آخوند باشد، غیرآخوند باشد، متفرقه هم باشد. اینها پذیرفتنی است، اما سفت و سخت با مقاومت درگیر شده‌اند، چون می‌خواهد که یک انتخاب باشد، آن. نه، آن پذیرفتنی نیست.

من این طور فکر می‌کنم راجع به علتش، شما هرطوری که دلتان می‌خواهد فکر کنید. عده‌یی از افراد، بعد از ۲سال خسته می‌شوند، عده‌یی بعد از ۵سال، عده‌یی بعد از ۱۰سال و عده‌یی هم بعد از ۳۰سال!...»

مصاحبه دوم

۲۹بهمن۱۳۹۲

«... تمام انقلابهایی که در عالم رخ داده تاکنون، انگیزه‌یی غیر از به‌دست آوردن آزادی نداشته است. یعنی، در همه انقلابها عامل اصلی، انگیزه اصلی مردم برای قیام کردن، انداختن یک رژیم و آوردن یک رژیم دیگر برای رسیدن به آزادی بوده هرچند که خود این مردمی که قیام کرده‌اند، تصور درست و دقیقی از کلمه آزادی نداشته باشند و هر کس از سابقه ذهنی خودش این کلمه را معنی کند. من فکر می‌کنم که تکیه کردن از همان اول انقلاب، به‌خصوص که شما وقتی یک حکومت دیکتاتوری را ساقط می‌کنید، تکیه کردن روی آزادی، یک علامت رهنماست که به جامعه می‌دهید که راه درست از کدام سمت است. بنابر این، امروز هم که ما نگاه می‌کنیم، داریم همان راه را می‌رویم. من فکر می‌کنم حق داریم که همان راه را برویم و غیر از آن اصلاً نه تنها ناحق است بلکه غیرمنطقی هم است. آدم هیچ وقت انقلاب نمی‌کند برای این که ستم و بردگی را بیاورد برخودش مسلط کند، می‌خواهد به آزادی برسد ولو این که، عرض کردم، نداند آزادی چی هست دقیقاً یعنی نتواند مثل آدمهایی که اهل تجزیه و تحلیل هستند، یک شمای شسته ـ رَفته‌یی عرضه کند از آزادی و تقریباً حول و حوش آن چیزی که فکر می‌کند یا می‌خواهد که آزادی باشد. این انگیزه‌یی که فشرده و غلیظ است و انسان را به آن طرف سوق می‌دهد، همان انگیزه آزادی است. البته وقتی ستم در جامعه خیلی زیاد باشد، عدالت‌خواهی هم به آن پیوسته می‌شود، یعنی آزادی معنی عدالت‌خواهی هم می‌گیرد...

به برکت این پایداری است که تا به‌حال جنبشی در جامعه ایران باقی‌مانده در جهت مخالفت با عناصر استبدادی که الآن بر مملکت حاکمند و در نهایت تنها امیدی هست که جامعه ایران می‌تواند داشته باشد به این که این مقاومت به‌جایی برسد، یعنی پیروز بشود...

این سه تا خاصیت را من برای این مقاومت" بر حق قائلم و فکر می‌کنم از بابت دیگر اگر بخواهید این را به‌اصطلاح تبیین‌اش بکنید، من خواهم گفت این مقاومتی است که با آرمان انقلاب همبستگی جدانشدنی دارد، درحالی که آن شق دیگر با آرمان انقلاب هیچ همبستگی منطقی ندارد، آن‌چه هست حسابگری است برای به‌دست

آوردن نتایجی که در دنیای سیاست، البته محل اّعرابی دارد برای خیلی از نیروها، ولی در زمینه آرمانی هیچ. این چیزها امتیازات کلانی است که به‌اصطلاح این آرمانگرایی تقدیم کسانی می‌کند که در راهش مبارزه می‌کنند...

من عرض کردم که هر انقلابی به‌اصطلاح انقلاب آزادیخواهانه است قبل از این‌که هر چیز دیگری باشد؛ احیاناً انقلاب عدالت‌جویانه‌یی هم هست. اگر بخواهیم فرض بکنیم که آزادی با عدالت فرق دارد، من فکر نمی‌کنم خیلی فرق داشته باشد، جنس واحدند اینها. بنابراین از پیش می‌شود گفت آن انقلابی برحق است که آزادیخواهانه باشد و آن انقلابی برحق بودنش زیر علامت سؤال است که حسابگرانه باشد یا برای حل مسأله‌یی غیر از آرمان پیش‌آمده باشد. فکر می‌کنم به اندازه کافی روشن هست، خیلی لازم نیست که شرح و توصیف بدهم که به نظر من حق است برای این‌که آزادیخواهانه است، چون هر انقلابی آزادیخواهانه است، هر انقلاب اصیلی آزادیخواهانه است ولو این که افرادی که شورش می‌کنند علیه رژیم و یک رژیمی را بر می‌اندازند و یکی دیگر را سر کار می‌آورند، تصور روشنی نداشته باشند از آزادی؛ ولی کارشان یک کار آرمانگرایانه است. آرمانگرایی تا بی‌نهایت ادامه پیدا می‌کند، اگر انسان بخواهد دنبالش بکند. به‌همین دلیل مقاومت ما هم که یک مقاومت آرمانگرایانه می‌شود اسمش را گذاشت طولانی شده...

اینها تجلی‌های همان گرایش به‌اصطلاح آرمانی است که آدمها را دنبال خودش می‌کشد. کارهای آدم آرمانگرا ممکن است برای دیگران بی‌معنی به‌نظر بیاید ولی برای خود انسان و وجدان خودش نه تنها هیچ پشیمانی ندارد بلکه خیلی مفتخر هم هست به این‌که این کارها را کرده و این همه بلا سرش آمده. البته وقتی بلا سر آدم می‌آید تجربیاتی هم می‌اندوزد. تجربه می‌شود برای خودش و دیگران.

خُب، ببینید جنبش ما این چیزها را گذرانده و خیلی از فازهایش را رد کرده، الآن در همان مراحل اولیه‌یی نیست که به‌کار بستن هر ابتکاری برایش مسأله ایجاد می‌کرد. مثلاً راجع به این که تظاهرات چطور اگر باشد اثر می‌بخشد و اگر نباشد اثربخش نیست. از این مراحل گذشته است. اینها جزء داده‌هایی است که در حافظه‌اش ضبط شده است. از این بابت خیلی دستاورد داشته. من بدون این که بخواهم تعارف کنم یا کوچکترین امتیاز خیالی به اهمیت این دستاورد بدهم، فکر می‌کنم وجداناً یک

همچو امتیازی را باید برایش قائل شد برای تجربه مقاومت ما و اگر امیدی هست برای آینده، فکر می‌کنم منشأاش همین تجرباتی است که به دست آمده و همین دستاوردهایی است که همین آدمهای آرمانگرا با گرفتن جانشان کف دستشان، این را محقق کرده‌اند. یک چراغ راهنما برای همه کسانی که در این دریا رفت و آمد می‌کنند، چراغ راهنمای دریایی است که راه را درست نشان می‌دهد، راه درست را برای رسیدن به مقصود نشان می‌دهد. به‌علاوه آرمانگرایی نمی‌خواهد بداند که آیا این گرایش در مردم ما هست یا نه، اگر باشد خوب، آرمانگراها همدیگر را پیدا می‌کنند. تصور من این است که این تجربه آرمانگرایانه‌یی که ما به آن اشاره می‌کنیم و اتفاقاً میدان پیاده شدنش خارج کشور بوده، در داخل کشور تأثیر خواهد داشت حتی اگر طولانی‌تر از آن باشد که ما تصور می‌کنیم، اما حتماً تأثیر خواهد داشت. غیر ممکن است حادثه‌یی تأثیرگذار نباشد. این را که همه می‌دانند. ولی وقتی کاری به این بزرگی است تأثیراتش به مراتب بزرگتر از حوادثی است که زودگذر است و اگر هم چیزی در ذهن آدم بماند چیز خیلی مهم یعنی وزینی نیست...

به مخالفتهای انواع و اقسام، یا به اصطلاح با سنگ‌اندازیهایی که در خارج و در داخل علیه مقاومت شده، اشاره کردید. این اشکال تراشیها و سنگ‌اندازیها در تمام زمینه‌ها بوده. به هر وسیله‌یی که می‌توانستند متوسل شدند تا شما را از این راهی که می‌روید منحرف کنند؛ از حمله به آرمان و آرمانگرایی گرفته تا حمله به نحوه مبارزه سیاسی‌تان. آرمانگرایی الآن هم یک گرایش است در دنیا که اینها نفیش می‌کنند. آدمهای پراگماتیک اصلاً آرمانگرا نیستند و آرمانگراها را نفی می‌کنند، مسخره می‌کنند، می‌گویند اینها از فلسفه زندگی هیچ نفهمیده‌اند، در حالی که آرمانگرایان هم می‌توانند همین حرف را در مقابل آنها بزنند و بیشتر هم حق خواهند داشت.

انقلابی‌گری هم مدتهای مدید به‌عنوان یک انحراف تلقی می‌شده و همین الآن هم می‌شود. در تبلیغات رسمی، در تبلیغات دولتی، در تبلیغاتی که گروههایی از روشنفکران می‌کنند، همین را می‌گویند. می‌گویند که انقلاب پنداری بوده، پندار باطلی بوده که قدیمی‌های ما دنبالش می‌رفتند و الآن معلوم شده که پوچ بوده.

ببینید امروز مجاهدین که راهپیمایی می‌کنند توی خیابانها، می‌گویند یک اشرف، دو اشرف تا ...

انقلابیون فارسی زبان این را می‌گویند، انقلابیون کوبا در زمان خودشان از زبان چه‌گوارا، آنها هم یک شعارهایی در همین حد و به‌همین معنا داشتند. آن موقع مسأله‌یی که سمبلیک بود، اشرف نبود، ویتنام بود و کوبایی‌ها می‌گفتند یک ویتنام، دو ویتنام، ده ویتنام، صد ویتنام را باید به وجود آورد. همان موقعی که انقلابشان در اوج بود. می‌خواهم بگویم که یک قوم و خویشی جنبشهای انقلابی دنیا با هم دارند که گاه حرفهایشان مثل هم درمی‌آید. صرفنظر از این که اسم جاهایی که سمبلیک‌اند، عوض می‌شود، ولی حرفها، شعارها عین همدیگر است. می‌شود گفت دنبال یک چیزی می‌روند که شاید به آن نرسند ولی در آن راه دارند می‌روند و خیلی چیزها گیرشان می‌آید. به‌طوری که با حسابداری دوبل نمی‌شود به آن رسید که آیا اینها ضرر می‌کنند در زندگی یا یک چیزی هم گیر خودشان می‌آید، هم به بشریت می‌دهند. نمی‌شود این را حسابگرانه گذاشت روی میز.

اینها نتیجه بلافصل همین مبارزات است. هم‌چنان که در راهپیمایی‌های قبل از آن و در اعتصاب غذاهای قبل از آن هم عده‌یی وارد شدند، از این راه وارد شدند، از این کانال وارد شدند و پیوستند به مقاومت. اینجا دیگر خود جوانها و کانونهای صنفی و مراکز تجمع و سازمانهایی که به‌وجود آورده‌اند و شماره‌شان هم به ۳۰۰ رسیده، خودشان داوطلبانه آمده‌اند و خودشان را دارند نشان می‌دهند. خوب، این نتیجه کمی نیست، یعنی فکر می‌کنید چقدر آدم بایستی در خلأ کار بکند تا چنین نتیجه‌یی را از گوشه و کنار دنیا به‌دست بیارود؟ از تمام جاهای دنیا آمده بودند. یعنی انگار که یک دسته‌یی، یک گروهی، یک عده داوطلبانی می‌آیند که بپیوندند به یک جریانی که دارد راه خودش را می رود، ولی اینها مثل لایه‌های مختلف مثلاً پیاز که هرکدامش را که برداری به یک لایه دیگر می‌رسی، تا برسی به آخرین لایه‌یی که اگر بخواهم تشبیه بکنم باز به آرمان می‌رسم. و باز هم اینها همجنسند. دور افتاده از هم هستند، بعد به هم نزدیک می‌شوند، بعد با هم اقدامی کنند، بعد به‌هم کمک می‌کنند، بعد راهشان را با هم می‌روند، بعد به موفقیت می‌رسند. من برایم شکی ندارد که به قول خودشان، کنوانسیونی را که جوانان تشکیل دادند و آمدند در سالن هم به نمایش گذاشتند، به موفقیت می‌رسند...

من حتی این تصور را هم دارم که می‌تواند جوانه‌یی باشد، شکوفه‌یی باشد از آنچه

که خیلی کسان در جاهای دیگر عقب آن می‌گردند و اسمش هست جامعهٔ مدنی ایران مثلاً. از آن حرف زیاد زده می‌شود. تصور خیلی مشترکی افراد با هم ندارند در باره‌اش و بر حسب سلیقه‌های خودشان و بر حسب امیدهای خودشان، آن را تجسم می‌بخشند و به آن فکر می‌کنند. ما در جامعه‌یی زندگی می‌کنیم که یکی از مشخصات آن این است که جامعه مدنی ندارد، و اگر دارد آن قدر در مرحله ابتدایی است که هیچ امیدی نمی‌توان به آن داشت. اگر بخواهیم مقایسه‌اش بکنیم با جوامع مدنی که در کشورهای غربی مثلاً به وجود آمدند و چه کارهای عظیمی که نکردند و تمام بار پیشبرد جامعه به عهده اینها بوده است، تا مدتهای مدید ـ و البته خیلی هم زحمت کشیده‌اند ـ من یک چنین امیدی دارم، خوش‌بینی نسبت به این کنوانسیونها که ما تاز ه اولین آن را دیدیم و گفته بودند که ادامه خواهند داد...».

مصاحبه سوم

۲۶آبان ۱۳۹۳

«... هر کسی بر حسب طبیعت خودش، و حتی منافع خودش به‌خصوص، هم قضاوت می‌کند، هم عمل می‌کند. خُب، این که فرض کنید ما به‌عنوان اپوزیسیون رژیم ایران، یک اپوزیسیون سیاسی هستیم، این که وارد صحنه نبرد شده‌ایم و می‌خواهیم کارهایی انجام بدهیم، و به قول معروف، اینجا آستینمان رفته لای چرخ، وارد یک تعهدات دیگری شده‌ایم که از اول فکرش را نمی‌کردیم، این هم، یک موفقیت است که آدم آستینش گیر کند تو چرخ و کشیده شود به جایی که خودش هم بعد تصدیق کند که همین جا جای اوست. اصلاً، اگر نباشد جایش خالی می‌ماند. من که تمام مردم دنیا را، همه را، مثل هم می‌بینم، برایم هیچ مشکلی به وجود نمی‌آورد که فکر کنم ما یک گروه برجسته و برگزیده نیستیم که بخواهیم بشریت را هدایت کنیم. چنین ادعایی هم نکرده ایم، هیچ‌وقت چنین ادعایی نکرده‌ایم. آنچه که به ذهنمان می‌رسد را بیان می‌کنیم و صمیمانه بیان می‌کنیم. دیگر تخفیف هم به کسی نمی‌دهیم. یا این که گوشه‌هایش را پر رنگ نمی‌کنیم، به دلیل این‌که به نفع خودمان تمام می‌شود. مسأله بنیادگرایی در جهان الآن یک مسأله عاجلی است، حتی برای همین قدرتهایی که امروز در جهان هستند و دارند سعی می‌کنند برای این که با کسانی که دشمنشان هستند به نحوی کنار بیایند، چون اصلاً کنار آمدن مکتب اینهاست، یعنی سیاستمدارانشان را این طور تربیت می‌کنند، متفکرینشان را این‌طور تربیت می‌کنند و روش جاریشان این است. این به آدمی می‌ماند که وارد کوران سیاست بشود تا وکیل مجلس بشود یا وزیر بشود یا هرچیز دیگر. بیاید وسط خیابان و شعار بدهد. خُب، یک نفره چیکار می‌تواند بکند؟ هیچی. سلامت اقتضا می‌کنه که برگردد به خانه و بر می‌گردد به خانه، آدمی که بخواهد حسابگرانه کارش را بکند. این نوع حسابگری برای همه کشورها یکسان نیست. بعضیها درگیرترند برای این که منافعشان بیشتر در خطر است یا برای منافعی است که هنوز به دست نیامده ولی امیدوارند در آینده نزدیک به دست بیاورند. معمولاً مانورهایی که داده می‌شود، تقلاهایی که این ور و آن ور می‌شود برای این است. برای بعضی جاهای دیگر می‌شود منتظر شد تا موقعی که اوضاع و احوال یعنی جبر سیاسی اقتضاء بکند.

من بعید می‌دانم که از دل آن‌چه که الآن در جبر سیاست جهانی وجود دارد، خود به خود یک جریانی بتواند خارج بشود که به تمام این مسائل توجه بکند و برایش راه حلی را جستجو بکند. الا کسانی که از یک راه دیگری وارد این کار شده‌اند، یک جای دیگری آستینشان گیر کرده، رفته تو چرخ و بعد کشیده شدند تو. خوب، حالا در مقابل وضع موجود هستند و باید یک کاری بکنند. این را من اینجور بگویم که در مقاومت خودمان می‌بینم، به هیچ‌وجه نه می‌خواهم هندونه زیر بغل مقاومت بگذارم، اصلاً احتیاج ندارد به هندونه و فصلش هم گذشته، بعد هم سابقه‌اش در همین سالهای اخیر نشان دهنده این است که اصلاً نیازی هم ندارد که خودش برای خودش تبلیغ بکند، چون دیگرانی هستند که چشم باز دارند و نگاه می‌کنند و قضاوتشان را اعلام می‌کنند. خُب، شما خود سرنوشت این مقاومت را در نظر بگیرید، همین جوری فقط از بالا به پایین نگاه بکنید که از کجا شروع کردند، چه طور شد و تا حالا از چه جاهایی، از چه چرخ دنده‌هایی رد شدند، از چه صافیهایی رد شدند، برای این که سر پا بمانند. اینها آدمهایی هستند که به زندانهای طویل‌المدت محکوم می‌شوند و خیلی خوب هر روز می‌توانند آن را احساس کنند، ولی آدمهای دیگری که خیالشان راحت است، به‌راحتی نمی‌توانند احساس بکنند برای این‌که در وضعیتی باشند که اصلاً چنین خطری متوجه‌شان نباشد ولی احساس وجدانی‌شان این باشد که این، یک وظیفه است. آن وقت خیلی مایه می خواهد برای این که این کار را بکنند.

فکر می‌کنم دور از انصاف است که برای مقاومت خودمان این شایستگی را در نظر نگیریم یا کمرنگش بکنیم. بدون این‌که بخواهم از آن طرف زیاده روی یا اغراق بکنم، یا این که باد بکنم کارهایی را که انجام شده. کارهایی که انجام شده، به‌خودی خود، آن قدر بزرگ و آن قدر ارزشمند هستند برای این که اینها را آدم گردگیری بکند و بگذارد در معرض تماشا و فقط تماشایش کافی است که آدمها را هدایت بکند به قضاوت درست...

ـ ... در مورد حمله به اور و دستگیری من، البته بعد از این که آن اتفاق افتاد، آمدند تو و گفتند قضیه از چه قرار است و شما را انداختند زمین، دستهاتونو بستند و پاهاتونو بستند. اینها را بعداً آدم می‌فهمه که چه اتفاقی افتاده یا داره می‌افته.

من صبحها زود بیدار می‌شوم. آن روز که از پنجره نگاه می‌کردم سربازها یا افسرهایی که پراکنده بودند و در حیاط خودمان هم بودند را دیدم، منتهی نمی‌دانستم که قضیه چیست. منتظر بودم که وارد خانه بشوند. من هنوز نمی‌دانم که اصلاً چگونه وارد خانه شدند، چون قفلها هیچ کدام دست خورده نبود. نمی‌دانم با چه تاکتیکی بازکردند. ولی توی خانه آمدند سراغ من. این که آن جریان چی بوده، فکر می‌کنم این را روزنامه نگاری که خیلی شانسی با هیأت مذاکره کننده رفته تو اتاق مذاکرات، نوشته و منتشرکرده و بنابراین به توضیح اضافی نیازی ندارد.

آن موقع خودم فکر می‌کردم که یک تفاهم بزرگی بین کشورهای غربی انجام گرفته که سازمان مجاهدین را حتی الامکان به صورت فیزیکی و اگر نشد به‌طور مجازی از بین ببرند. چهارپایه گذاشته بودید جلو اور، من هم آنجا پشت تریبون این را گفتم و هیچ هم نمی‌دانستم اگر چنین چیزی واقعیت دارد خوب است آن را حالا بگوییم یا این که به وقتش بگوییم. کسی چیزی به ما نمی‌گفت. خود کسانی که به خانه آمده بودند، سؤالات پرت می‌کردند از قبیل این که چرا شما با مجاهدین همکاری می‌کنید و با سلطنت‌طلبان نمی‌کنید؟ گفتم والله من سلطنت‌طلب نیستم ولی این برایش قانع‌کننده نبود جناب سروانی که از من سؤال می‌کرد و خط به خط می‌فرستاد برای بالا دستش و از آن می پرسید که چیکار کنه. من فکر می‌کنم، از شما چه پنهان، این آرزو را خیلیها دارند که مجاهدین را ریشه‌کن کنند.

اگر اشتباه نکنم حمله به اور و به اشرف، تقریباً در یک فاصله زمانی کوتاه اتفاق افتاد. این را که الآن دارم می‌گویم درست است یا نه، ولی در آن موقع هم همین فکر را داشتم که عراقیها فکر می‌کردند آمریکاییها تصمیم می‌گیرند و اینجا هم آقای شیراک، یعنی طوری هجوم آورده بودند برای این که پاک کنند. می‌خواستند هیچ اثری وجود نداشته باشند. حالا اگر شد که شد و اگر نشد یک فکر دیگر می‌کردند که وجود سازمان را زائد نشان بدهند. از نظر جمهوری اسلامی این سیاست هنوز دارد اجرا می‌شود. من نمی‌دانم در توافق با آنهاست یا نه، ولی همراستا هستند.

میشل سر [فیلسوف فرانسوی، نویسنده کتاب «بحران»] نوشته: بدنی که زخمه به یک بحرانی می‌رسه که یک دو راهی است یا از این راه می‌رود یا از آن راه، یا می‌میرد یا یک زندگی نوینی پیدا می‌کند. این راهی است که او می‌گوید برای خروج

از بحران وجود دارد. اگر جوری بیرون بیاید که در بیاید از این بحران و برگردد به وضع سابق، معنی‌اش این است که به‌زودی گرفتار همان بحرانی خواهد شد که دفعه اول گرفتارش شده بود، یعنی همان عوارضی که آن بحران را به‌وجود آورده بودند، حالا هم که دو مرتبه از بحران خارج می‌شود، همان عوارض و همان آثار را به جا می‌گذارند و به همان سرنوشت می‌کشانندش، یا اینهایند که غزل خداحافظی را می‌خوانند. من فکر می‌کنم اگر این را بخواهیم انطباقش بدهیم یکی از موارد صادق انطباق یافتن این نظر همان کاری است که سازمان مجاهدین کرده، یعنی بخواهیم نه به یک آدم مریض بلکه به یک جنبش اجتماعی آن را تسری بدهیم می‌گوییم که اینجوری از بحران خارج شده.

برای من خیلی جالبه که اول قضاییه انگلیس و بعد قضاییه آمریکا و آخر سر فرانسه، حکم منع تعقیب می‌دهند، در حالی که ما مهمان حکومت فرانسه بودیم. از اول هم مهاجرانی که به اینجا آمدند قصدشان این نبود که بروند آمریکا و اینجا رفع خستگی بکنند. می‌شود از این جا نتیجه گرفت که در سطوح مختلف با اشکالات و موانعِ در لحظه تصمیم گرفته شده‌یی مواجه بودیم و چه جوری مجاهدین تصمیم گرفتند از توی بحرانهای مکرر در بیایند و درآمدند. من بنابراین فعالیت کنونی‌شان را یک دوران زندگی تازه حساب می‌کنم. ممکن است شما عقیده‌تان این باشد که این هم زنجیره‌یی است پیوسته به زنجیرهای قبلی. این را نمی‌شود منکر شد. آدم که نمی‌تواند منکر گذشته خودش بشود. نمی‌شود که تمام اعمالی که این وسط انجام شده، حالا خوب یا بد، دارای نتیجه مثبت یا منفی، اینها را از قلم بیندازد، بعد بگوید از این نقطه می‌خواهیم شروع کنیم. خوب، از این نقطه می‌شود شروع کرد با همان ریسکها، و مجاهدین این تصمیم را ـ اعم از این که خودشان بگویند یا نگویند، این که من باور بکنم یا نکنم ـ اینجوری شروع کردند.

من این را در یک مقاله‌یی هم نوشتم. این یک پدیده استثنایی است، پدیده‌یی که در دنیا دارد قاعده می‌شود. مجاهدین یک پدیده استثنایی هستند به نظر من، توی دنیای کنونی خیلی از حرفهایشان شبیه حرفهایی است که دیگران هم می‌زنند ولی پای این حرفها یک اراده عملی وجود دارد که در دیگران شما هیچ‌وقت نمی‌بینید، یا خیلی کمتر می‌بینید. نه این که نخواهند، شاید هم بخواهند و آرزو بکنند، ولی

خُب، در صحنه عمل نیست، بنابراین تأثیری هم ندارد در جایی، فقط یک گرایش ذهنی است که برای خودش باقی می‌ماند یا تحول پیدا می‌کند.
مشکلی که در پرونده مجاهدین هست اساساً این است که خوانایی با روند روزمره ندارند. خوشبختانه، من می‌گویم، چون من این طرف خط هستم، این یک شانس برای جامعه ایران است و امیدوارم برای جوامع خاور میانه‌یی هم این شانس وجود داشته باشد.
ما الآن با جوامع خاورمیانه آن چنان تو هم رفته‌ایم که سواکردنمان به یک جراحی بسیار دقیق و وسواسی نیاز دارد، طوری شاخه‌ها تو هم رفته‌اند که نمی‌شود از هم سواشان کرد. صبح من اخبار گوش می‌کردم. سوریه آزاد خبر کنفرانسی را که در پارلمان فرانسه روی داده بود، داشت می‌داد و سخنرانیهایی را که آنجا ایراد شده بود. آنها اگر وقت داشته باشند که کارهای ارتش خودشان را گزارش کنند خیلی هنر کرده‌اند. یعنی جوری شاخه‌ها تو هم رفته‌اند که از هم نمی‌شود سواشان کرد. خیلی سخت است و اصلاً چرا بخواهند سوایش کنند؟ سواکردنش کار یک عده دیگر است که این وظیفه را برای خودشان قائل هستند. یکی از شانسهای ما این بوده که با جنبشهای اطراف خودمان همسو و هم حرکت شدیم و یکی از شانسهای آنها هم این است که با سازمان مجاهدین ارتباط پیدا کردند. آنها البته خیلی بیشتر از شما نفع خواهند برد. چه بهتر! شما بالاخره یک تجربه متراکم ۴۰ساله، از استبدادی که از قرار معلوم مسلمان هم هست، دارید. خُب، این یک گنجینه‌یی است که در اختیار همه نیست و در اختیار همه نمی‌تواند باشد، برای این که به خیلی از جاها بر می‌خورد. اگر فقط همین آگاهی‌اش را داشته باشد، چه برسد به این که عملکرد هم داشته باشد، یعنی رابطه‌ها پیچ خورده، پیچیده‌تر شده، مشکل‌تر شده، ولی همه اینها علامت خوب است. نباید تحقیرشان کرد یا آرزو کرد که کاش نمی‌بودند.
نقش مجاهدینی که الآن در لیبرتی هستند، اگر درنظر بگیریم که اینها کسانی بودند موقعی که وارد اروپا شدند تا همین ۵ و ۶ ماه پیش به عنوان افراد تروریستی که باید ازشان بر حذر بود، نگاه می‌شدند از طرف سیاستهای رسمی خیلی از دولتها و نیز از طرف بعضی سازمانها و مجامع دیگری، که به دولتها مربوط نیستند، اما الآن در وضعیتی هستند که همانهایی که دیروز اینها را متهم می‌کردند به تروریستی، نه

تنها از عقیده خودشان دفاع نمی‌کنند و آن عقیده را کنار گذاشته‌اند و حکم دادگاه را هم دارند... بلکه خودشان، یا بعضی از آنها، شده‌اند یک بلندگوی تبلیغاتی برای مجاهدین. این چیز کمی نیست. نمی‌توان فکرکرد که هر جنبش آزادی خواهی به خصوص اگر متمایل به این باشد که بر خلاف جهت آب شنا بکند، به دست می‌آورد. بعد از ۳۰سال در تبعید ماندن چنین چیزی ممکن نیست یا اگر ممکن باشد اینقدر نادر است که یک نمونه‌اش کافی است تا آدم از آن درس بگیرد. از این بابت من فکر می‌کنم تأثیری که الآن می‌توانند مجاهدین داشته باشند (مجاهدین اشرف در تحول وقایع ایران) خیلی بیشتر از ۱۰سال پیش یا ۲۰سال پیش است، یا موقعی که هنوز نیامده بودند و فکر می‌کردند که اگر بیایند چه کار باید بکنند و چه کار نکنند. الآن بعد از گذار از یک دوره پربلا، واقعاً پربلا، که روز به روزش را می‌شود شرح داد و بیان کرد، الآن به اینجا رسیده‌اند، یعنی به یک موقعیت کم و بیش تثبیت شده ـ البته موقعیت یک جنبش مبارز هیچ وقت تثبیت شده نیست، همیشه در معرض افت و خیز است ـ ولی نسبتاً تثبیت شده. یعنی یک عوامل اولیه‌یی است که اینها را نگه می دارد و آن عوامل اولیه، به قول آخوندها، ستونهایی است که نگه می‌دارند این سازمان را، استوانه‌هایی هستند که اینها را نگه می‌دارند. خوب، ولی آنها خیلی هم تقویت شده‌اند و این قوت گرفتن در کسانی که حالا می‌خواهند وارد مبارزه سیاسی بشوند، امیدبخش است، برایشان خیلی امید بخش است. از آن زمانی که شما وارد مبارزه سیاسی شدید، زمان خیلی فرق کرده، نتایجش هم خیلی فرق دارد، این حرف صریح و رک و اول و آخری است که من می‌توانم بزنم، یعنی باید فکر این را بکنید که چه راهی را آمده اید ـ البته برای خودتان می‌توانید ۱۰دقیقه کف بزنید، حقتان است ـ ولی نتایجی که برای جریان بعدی مبارزه دارد، خودتان شاهد هستید دیگر، در اخبار می‌بینید دیگر، شهامتی که مردم پیدا کرده‌اند در مخالفت صریح و آشکار با رژیم. اصلاً قابل مقایسه نیست با ۵سال پیش، با چند ماه پیش. جوانهایی که گروه گروه بسیج شده‌اند و اظهار همدردی می‌کنند با کسانی که بهشان زور گفته می‌شود، در نوع آدمهایش بین الآن و ۱۰سال پیش خیلی فرق است. تحولی در وضع ایجاد کرده‌اید. آدمهایی که الآن می‌آیند، نگاه می‌کنند به صحنه سیاسی ایران. انتخابشان به نظر من، آسانتر شده، خیلی هم آسانتر شده، این یک شانس

است و این شانس هم این طور نیست که برای ملتها هر هفته تکرار بشود، یک دفعه اتفاق می‌افتد. برای خمینی هم همین‌طور شد. دیگه یا می‌گیرد یا نمی‌گیرد. خوب، شما یک آلترناتیو آورده‌اید که اگر هم نگرفت خیلی برایش غصه نمی‌خورید. صبر می‌کنید تا دفعه دیگر. این سابقاً وجود نداشت. از بابت این می‌گویم آلترناتیو، که ادامه پیدا می‌کند زندگیش. این تأثیرات را شما در جامعه ایران داشته‌اید و الآن هم دارد عمل می‌کند...».

مادۀ افزوده به آئین نامه داخلی شورا دربارۀ استعفا

نقل از سایت شورا - اطلاعیۀ دبیرخانه - ۱۵مهر۹۴
دربارۀ اجلاس میاندوره‌یی شورای‌ملی مقاومت ایران

... اجلاس میاندوره‌یی به‌منظور تحکیم «مبانی وحدت و انسجام شورا و پیشبرد اهداف آن» که در آئین نامۀ داخلی مورد تأکید قرار گرفته است، در تکمیل اطلاعیۀ ۱۷خرداد ۹۲ و بیانیۀ تفصیلی ۷ تیر ۹۲ به خاطر حداکثر شفافیت در مناسبات درونی خود و تمایز استعفای طبیعی و شرافتمندانه از چنگ انداختن رژیم ولایت‌فقیه بر متشکل‌ترین مقاومت تاریخی سازمانیافتۀ ایران و تنها جایگزین دموکراتیک، یک مادۀ افزوده به آیین نامۀ داخلی شورا به شرح زیر تصویب کرد:

مادۀ افزوده به آئین‌نامه داخلی شورا دربارۀ استعفا

«ترتیبات اجرایی استعفا از عضویت در شورا، به شرح زیر است:
الف- اگر علت استعفا شخصی است، طبق مادۀ ۷ آئین‌نامه، با دبیر ارشد حل‌وفصل می‌شود.
ب- اگر استعفا انگیزه و داعیۀ سیاسی دارد، عضو مستعفی در اجلاس شورا شرکت و دلایل خود را توضیح می‌دهد.گفتگوها ثبت و جهت اطلاع عموم منتشر می‌شود. فرد ذیربط هم‌چنین می‌تواند طبق مادۀ ۷ آیین‌نامۀ داخلی متقاضی جلسات محدود شود.
ج- همزمان، عضو مستعفی مسئولیتها و وظایفی را که به‌عهده داشت به دبیرخانۀ شورا تحویل می‌دهد و طبق مادۀ۱۰ اساسنامه تسویه حساب مالی می‌کند.
این ترتیبات، استعفای طبیعی و شرافتمندانه را از ندامت، خیانت، خودفروشی سیاسی و خنجر زدن از پشت که مصداق چنگ انداختن رژیم ولایت فقیه به تنها جایگزین دموکراتیک است، متمایز می‌کند».